

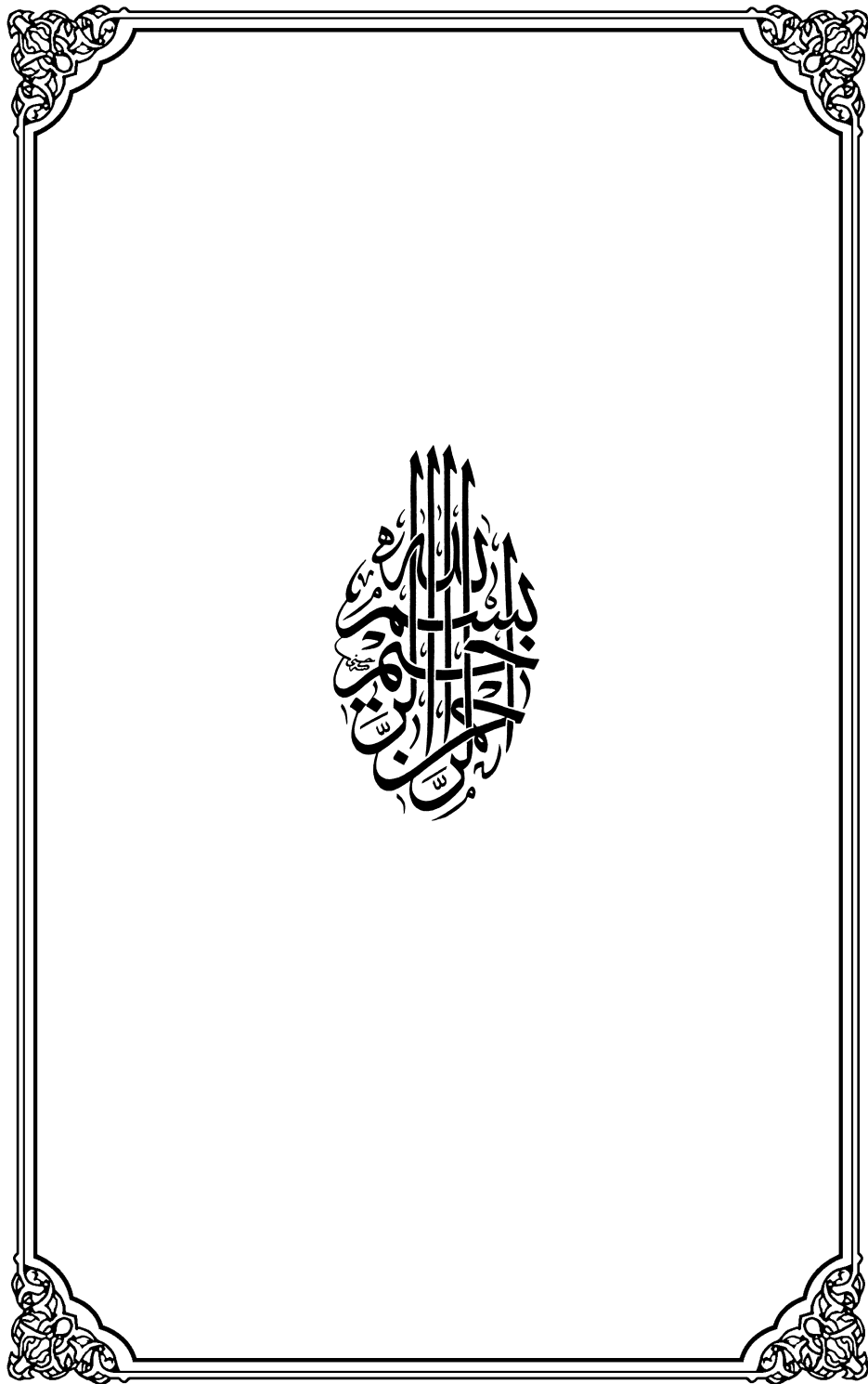
درسهایی از



خطبه‌های ۱۲۸ تا ۱۵۲

آیت‌الله العظمیٰ منتظری  
رضی‌الله‌عنه







درسهایی  
از  
نهج البلاغه



سرشناسه: منتظری، حسینعلی، ۱۳۰۱-۱۳۸۸.  
عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی-عربی. شرح  
عنوان و نام پدیدآور: درسهایی از نهج البلاغه / منتظری.  
مشخصات نشر: تهران: سرایی، ۱۳۹۵.  
مشخصات ظاهری: ۱۵ جلد / جلد ۶: ۶۶۴ ص  
شایک دوره: 4 - 34 - 7362 - 964 - 978 \* جلد ۶: 4 - 18 - 7362 - 964 - 978  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا.  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- خطبه‌ها  
شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح  
رده‌بندی کنگره: □ ۱۳۹۴ / ۷۶ م / ۴۲۳ / ۳۸ BP  
رده‌بندی دیوبندی: ۲۹۷ / ۹۵۱۵  
شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۴۸۶۷۶

درسهایی از نهج البلاغه (جلد ششم)

حضرت آیت‌الله العظمی منتظری رحمته

انتشارات سرایی

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

قیمت دوره ۱۱ جلدی: ۳۵۰۰۰۰ تومان

قم، میدان مصلی، بلوار شهید محمد منتظری، کوچه شماره ۸

تلفن: ۰۲۵) ۳۷۷۴۰۰۱۱ - ۰۲۵) ۲۲۵۶۳۴۵۸ / ۰۲۱) \* فاکس: ۰۲۵) ۳۷۷۴۰۰۱۵ \* موبایل: ۰۹۱۲۲۵۲۵۰۵۰

E-mail: SaraeiPublication@gmail.com

www.Amontazeri.com

جلد ششم:

درسهایی

از

# نهج البلاغه

فقیه و مرجع عالیقدر

آیت الله العظمی منتظری

(رضوان الله تعالی علیه)



## ﴿ فهرست مطالب ﴾

۲۵	<b>درس ۲۰۵ - خطبه ۱۲۸ (قسمت اول)</b>
۲۷	پیشگویی دربارهٔ حوادث سختِ بصره.....
۲۸	صاحب زنج و شورشیان طرفدار وی در یک نگاه.....
۳۰	توصیف امام <small>علیه السلام</small> از این شورشیان و پیشگویی حملهٔ آنان.....
۳۲	بصره در انتظار ویرانگری شورشیان.....
۳۴	شناخت درست حضرت از دنیا و برخورد با آن.....
۳۵	<b>درس ۲۰۶ - خطبه ۱۲۸ (قسمت دوم)</b>
۳۸	حملهٔ ویرانگر چنگیز خان مغول و علت آن.....
۳۹	توصیف امام <small>علیه السلام</small> از سپاه مغول و پیشگویی حملهٔ آنان.....
۴۲	ماهیت پیشگویی‌ها از نظر امام <small>علیه السلام</small> .....
۴۳	نحوهٔ غیب‌دانی معصومین <small>علیهم السلام</small> .....
۴۵	تعریف علم غیب از نظر امام <small>علیه السلام</small> .....
۴۸	جمع بین روایات علم غیب.....
۴۸	منشأ علم پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> و حضرت علی <small>علیه السلام</small> به غیب.....
۵۰	چرا علوم و ادراکات به قلب نسبت داده شده؟.....
۵۱	پاسخ پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> دربارهٔ روح.....
۵۳	<b>درس ۲۰۷ - خطبه ۱۲۹ (قسمت اول)</b>
۵۵	سخنی دربارهٔ عنوان خطبه.....
۵۷	ناپایداری انسانها و آرزوهای دنیایی.....
۵۹	ماندگاری کردار.....
۶۰	نشانه‌هایی از جامعهٔ ناسالمِ زمان امام <small>علیه السلام</small> .....

- ۱- افول نیکی‌ها و اقبال بدی‌ها ..... ۶۰  
 ۲- افزایش طمع و تسلط شیطان ..... ۶۱  
 ۳- بروز نابسامانی‌های اجتماعی ..... ۶۵

### درس ۲۰۸ - خطبة ۱۲۹ (قسمت دوم)

- ۶۹  
 ۷۱ ..... کوچ خوبانِ پارسا از دنیای پست  
 ۷۳ ..... اجتهاد پسندیده و ناپسند  
 ۷۵ ..... جمعی اندک در میان فرومایگانِ زمان  
 ۷۶ ..... استرجاع امام علیه السلام  
 ۷۷ ..... بی تفاوتی‌ها و انتظارهای بیجا  
 ۷۹ ..... لزوم امر به معروف و نهی از منکر و گستره آن

### درس ۲۰۹ - خطبة ۱۳۰

- ۸۱  
 ۸۴ ..... روش خلفا در تقسیم بیت‌المال  
 ۸۵ ..... اعتراض ابوذر و تبعید به شام  
 ۸۶ ..... تبعید ابوذر به ریزه و بدرقه وی  
 ۸۷ ..... خشم خدایی ابوذر، و تأیید و ارشاد امام علیه السلام  
 ۸۸ ..... ترس ابوذر و ترس حکومت  
 ۸۹ ..... وظیفه ابوذر در آن شرایط  
 ۸۹ ..... نیاز حاکمیت و بی‌نیازی ابوذر  
 ۹۰ ..... ابوذر، پیروز نهایی  
 ۹۰ ..... تقوای انسان برطرف کننده همه موانع  
 ۹۲ ..... توصیه امام علیه السلام به حق‌گرایی

### درس ۲۱۰ - خطبة ۱۳۱ (قسمت اول)

- ۹۵  
 ۹۷ ..... خطاب سرزنش‌بار امام علیه السلام به اصحاب خود  
 ۹۸ ..... حق‌گریزی اصحاب امام علیه السلام

- ۹۹ ..... نامیدی امام علیه السلام از کارآمدی اصحاب خود
- ۱۰۱ ..... اهداف امام علیه السلام از پذیرش حکومت
- ۱۰۴ ..... اشاره امام علیه السلام به پیشگامی خود

### درس ۲۱۱ - خطبه ۱۳۱ (قسمت دوم)

- ۱۰۷
- ۱۰۹ ..... برخی شرایط حاکم اسلامی
- ۱۱۱ ..... معنای «لا ینبغی» در لسان روایات
- ۱۱۳ ..... رابطه دین و سیاست
- ۱۱۴ ..... صفات سلبی حاکم اسلامی
- ۱۱۴ ..... ۱- بُخل
- ۱۱۴ ..... ۲- نادانی
- ۱۱۵ ..... ۳- تندخویی و خشونت
- ۱۱۶ ..... ۴- ترس و تجاوزگری
- ۱۱۸ ..... ۵- رشوه گرفتن
- ۱۱۹ ..... ۶- عدم پایبندی به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۱۹ ..... گستره سنت

### درس ۲۱۲ - خطبه ۱۳۲ (قسمت اول)

- ۱۲۱
- ۱۲۳ ..... چگونگی فاعلیت خداوند
- ۱۲۵ ..... ستودگی خداوند در همه احوال
- ۱۲۶ ..... علم خداوند به اسرار
- ۱۲۷ ..... مرکز دریافت های انسان و تعبیرات گوناگون از آن
- ۱۲۸ ..... شهادت به توحید و رسالت
- ۱۳۰ ..... جدی بودن مرگ
- ۱۳۱ ..... هشدار امام علیه السلام نسبت به فریندها
- ۱۳۲ ..... درگذشتگان، مایه هشیاری

- درس ۲۱۳ - خطبة ۱۳۲ (قسمت دوم) ۱۳۵
- ۱۳۷ ..... سرنوشت دارایی دنیاپرستان پس از مرگ
- ۱۴۰ ..... مرگ، پایان فرصت‌ها
- ۱۴۰ ..... آثار تقوا
- ۱۴۲ ..... مغتنم شمردن تقوا
- ۱۴۲ ..... دنیا گذرگاه انسان نه اقامتگاه
- ۱۴۳ ..... وسوسه شیطان برای تأخیر توبه
- ۱۴۴ ..... برای کوچ از دنیا آماده شوید
- خطبة ۱۳۳ (قسمت اول) ۱۴۵
- ۱۴۵ ..... وابستگی کامل جهان به خداوند
- ۱۴۶ ..... معنای سجده موجودات
- درس ۲۱۴ - خطبة ۱۳۳ (قسمت دوم) ۱۴۹
- ۱۵۱ ..... موقعیت اجتماعی قرآن
- ۱۵۲ ..... گویایی قرآن
- ۱۵۳ ..... قرآن و عترت در کنار هم
- ۱۵۴ ..... برخورد ما با قرآن و تبلیغات مخالفان
- ۱۵۶ ..... شکست‌ناپذیری یاران واقعی قرآن
- ۱۵۷ ..... ویژگی‌های عصر بعثت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
- ۱۵۸ ..... پایان وحی با رحلت پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
- ۱۵۹ ..... مجاهدت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در راه خدا
- ۱۶۰ ..... نگرش متفاوت مردم به دنیا
- درس ۲۱۵ - خطبة ۱۳۳ (قسمت سوم) ۱۶۳
- ۱۶۶ ..... علاقه به زندگی و ترس از مرگ

۱۶۷	..... حکمت ترس از مرگ
۱۶۹	..... ویژگی‌های قرآن
۱۷۱	..... سازش مردمان بر کینه‌ورزی
۱۷۲	..... سازش بر حُبّ آمال و نزاع در کسب اموال
۱۷۳	..... نقش شیطان در گمراهی مردم
۱۷۴	..... استعانت از خداوند

#### درس ۲۱۶ - خطبه ۱۳۴

۱۷۵	
۱۷۷	..... مشورت نظامی خلیفه دّوم با امام علیّ و راهنمایی آن حضرت
۱۸۰	..... اشاره امام علیّ به جاودانگی یاری رسانی خداوند
۱۸۱	..... توصیه به عدم حضور خلیفه در جنگ با روم
۱۸۲	..... توصیه امام علیّ به اعزام فرمانده و نیروهای شایسته
۱۸۳	..... چشم‌انداز توصیه حضرت علیّ به خلیفه دّوم

#### درس ۲۱۷ - خطبه ۱۳۵

۱۸۵	
۱۸۷	..... سبب ایراد خطبه بر اساس نقل سید رضی
۱۸۸	..... سبب ایراد خطبه بر اساس نقل ابن ابی‌الحدید
۱۹۰	..... پاسخ امام علیّ به گستاخی مغیره

#### درس ۲۱۸ - خطبه ۱۳۶

۱۹۵	
۱۹۷	..... مقدمه
۱۹۸	..... تحریف قرآن و نحوه بیعت با ابوبکر از زبان خلیفه دّوم
۲۰۱	..... چگونگی بیعت با امام علیّ از زبان آن حضرت در نقل شیخ مفید
۲۰۲	..... تفاوت اهداف و خواسته امام علیّ و مردم
۲۰۳	..... یاری‌طلبی امام علیّ برای گرفتن حق مظلوم از ظالم
۲۰۵	..... تقدّم رأی اکثریت در تراحم حقوق



- درس ۲۱۹ - خطبة ۱۳۷ (قسمت اول) ۲۰۷
- توقع‌ها و مخالفت‌های نادرست طلحه و زبیر ..... ۲۰۹
- خونخواهان قاتل! ..... ۲۱۲
- بصیرت علی علیه السلام و معرفی طغیانگران ..... ۲۱۳
- علت دشواری‌های جنگ‌های علی علیه السلام ..... ۲۱۵
- روشنی حق و زوال باطل در نظر امام علیه السلام ..... ۲۱۶
- تهدید طلحه و زبیر توسط امام علیه السلام ..... ۲۱۷
- درس ۲۲۰ - خطبة ۱۳۷ (قسمت دوم) ۲۱۹
- مقدمه‌ای بر خطبه در نقل عبدالبرّ و ابن اثیر ..... ۲۲۱
- اقبال و اصرار مردم بر بیعت با علی علیه السلام ..... ۲۲۳
- پیمان‌شکنی طلحه و زبیر، و نفرین حضرت بر آنان ..... ۲۲۵
- درخواست توبه و بازگشت از طلحه و زبیر ..... ۲۲۷
- کفران نعمت توسط طلحه و زبیر ..... ۲۲۸
- طلحه و زبیر و حدیث عشره مبشره ..... ۲۲۹
- درس ۲۲۱ - خطبة ۱۳۸ (قسمت اول) ۲۳۱
- موضوع خطبه ..... ۲۳۳
- بشارت به ظهور حضرت مهدی (عج) ..... ۲۳۳
- اشاره‌ای به مسأله طول عمر حضرت مهدی (عج) ..... ۲۳۵
- محور قرار گرفتن هدایت و قرآن توسط حضرت مهدی (عج) ..... ۲۳۷
- درس ۲۲۲ - خطبة ۱۳۸ (قسمت دوم) ۲۴۱
- پیش‌بینی جنگی سخت و بدفرجام ..... ۲۴۳
- بازخواست کارگزاران ستمگر توسط حضرت مهدی (عج) ..... ۲۴۷
- گنجینه‌های با ارزش زمین در اختیار حضرت مهدی (عج) ..... ۲۴۸

۲۴۹	.....	علت نیازمندی و فقر جامعه بشری
۲۵۰	.....	عدالت‌گستری و احیای قرآن و سنت توسط حضرت مهدی (عج)
۲۵۱		درس ۲۲۳ - خطبه ۱۳۸ (قسمت سوم)
۲۵۳	.....	یادآوری دو نکته
۲۵۳	.....	الف - شیرینی اولی جنگ و تلخی پایانی آن
۲۵۴	.....	ب - مقصود از آشکارشدن گنجینه‌های زمین
۲۵۵	.....	روایت شیخ مفید در این ارتباط
۲۵۸	.....	پیشگویی امام <small>علیه السلام</small> درباره حرکتی از شام
۲۵۹	.....	پیشگویی تعقیب و کشتار مردم کوفه
۲۶۱	.....	استقرار حکومتی خشن و آواره ساز
۲۶۲	.....	نقش بیداری مردم در سرنگونی حکومت ظالم
۲۶۵		درس ۲۲۴ - خطبه ۱۳۸ (قسمت چهارم)
۲۶۷	.....	نگاهی به دو نظر گذشته
۲۶۸	.....	سفارش امام <small>علیه السلام</small> به ملازمت بر سنت پیامبر <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small>
۲۶۹	.....	شیوه اغواگری شیطان
۲۷۰	.....	نقل خوابی امیدوارکننده
۲۷۱		خطبه ۱۳۹
۲۷۲	.....	خلیفه دوم و تعیین شورا
۲۷۲	.....	اشاره امام <small>علیه السلام</small> به سوابق خود
۲۷۴	.....	سفارش و هشدار به اعضای شورا
۲۷۷		درس ۲۲۵ - خطبه ۱۴۰
۲۸۰	.....	مذمت غیبت در قرآن و سنت
۲۸۱	.....	علت این مذمت

- آثار گناهان زبانی ..... ۲۸۲
- وظیفه پاکان نسبت به گنهکاران ..... ۲۸۲
- شکرگزاری پاکان و سرزنش گنهکاران توسط ناپاکان ..... ۲۸۳
- گناه بزرگ عیب جویی ..... ۲۸۶
- لزوم توجه به عیوب خود نه عیوب مردم ..... ۲۸۷
- شکرگزاری پاکان زمینه عفو گنهکاران ..... ۲۸۹

## درس ۲۲۶ - خطبه ۱۴۱

- ۲۹۱
- نهی از شنیدن غیبت ..... ۲۹۳
- بی‌اعتنایی به سخنان باطل ..... ۲۹۴
- سخنان باطل و آشکار شدن حقایق ..... ۲۹۶
- فاصله میان حق و باطل ..... ۲۹۷
- پاسخ به یک اشکال ..... ۲۹۸
- توضیح امام علیه السلام درباره سخن خود ..... ۲۹۹

## خطبه ۱۴۲

- ۳۰۰
- خطبه‌ای مستقل یا بخشی از یک خطبه؟ ..... ۳۰۰
- آثار سوء بخشش بی‌جهت مال ..... ۳۰۱
- موارد صحیح مصرف مال ..... ۳۰۳
- ۱- کمک به خویشاوندان ..... ۳۰۳
- ۲- ضیافت نیکو ..... ۳۰۳
- ۳- آزاد ساختن اسیران و گرفتاران ..... ۳۰۳
- ۴ و ۵- کمک به نیازمندان و بدهکاران ..... ۳۰۴
- ۶- پرداخت حقوق مالی ..... ۳۰۴
- جایگاه این ویژگی‌ها ..... ۳۰۵
- نمونه‌هایی از مصارف نادرست ..... ۳۰۵

۳۰۷	درس ۲۲۷ - خطبه ۱۴۳ (قسمت اول)
۳۱۰	سنت دینی طلب باران.....
۳۱۱	بیان انواع طلب باران .....
۳۱۲	آسمان و زمین فرمانبر خدانه خلق .....
۳۱۵	مأموریت خدمت رسانی آسمان و زمین.....
۳۱۵	بازایستادن از خدمت رسانی، علت و هدف از آن .....
۳۱۸	نقش استغفار در بارش روزی و رحمت به خلق .....
۳۱۹	نقش شیطان در تأخیر توبه .....
۳۲۱	دعای خیر امام <small>علیه السلام</small> برای توبه کنندگان.....
۳۲۲	دعای امام <small>علیه السلام</small> برای طلب باران.....
۳۲۵	درس ۲۲۸ - خطبه ۱۴۳ (قسمت دوم)
۳۲۷	نگاهی به آنچه گذشت .....
۳۲۸	ادامه بیان سختی ها و طلب باران توسط امام <small>علیه السلام</small> .....
۳۳۳	خطبه ۱۴۴ (قسمت اول)
۳۳۳	بعثت پیامبران، اتمام حجت خداوند بر مردم .....
۳۳۶	آیا برای همه انسانها پیامبر مبعوث شده است؟ .....
۳۳۷	آشکار سازی باطن انسانها با آزمایش ها .....
۳۴۰	تجسم اعمال .....
۳۴۳	درس ۲۲۹ - خطبه ۱۴۴ (قسمت دوم)
۳۴۵	نگاهی به درس گذشته .....
۳۴۶	تفاوت مدعیان ستمکار و امامان راستین .....
۳۴۹	تبار و نشانه های امامان راستین <small>علیهم السلام</small> .....
۳۵۲	نشانه های دیگران .....

- ۱- رها کردن آخرت و برگزیدن دنیا ..... ۳۵۲
- ۲- ترک آب گوارا و آلوده‌نوشی ..... ۳۵۴
- ۳- همراهی با زشتی‌ها و ..... ۳۵۴
- یادی از صاحب‌دلان روشن و با تقوا ..... ۳۵۷
- ادامه بیان نشانه‌های دیگران ..... ۳۵۷

## درس ۲۳۰ - خطبه ۱۴۵

- ۳۵۹
- انسانها هدف تیرهای مرگها ..... ۳۶۲
- نشانه‌هایی از آمیختگی خوبی‌ها و بدی‌های دنیا ..... ۳۶۳
- همه نسل‌ها در کاروان مرگ ..... ۳۶۶
- بدعت‌ها ویرانگر سنت‌ها ..... ۳۶۷
- نادرستی نظر و هابیان و اخباریان درباره بدعت ..... ۳۷۰

## درس ۲۳۱ - خطبه ۱۴۶

- ۳۷۳
- مشورت‌خواهی عمر برای شرکت خود در جنگ با ایران ..... ۳۷۵
- پیشنهاد طلحه و عثمان در این باره ..... ۳۷۷
- تحلیل و پیشنهاد امام علی علیه السلام ..... ۳۷۸
- علت پیروزی‌ها و شکست‌های گذشته مسلمانان ..... ۳۷۹
- در انتظار یاری خداوند ..... ۳۸۱
- نقش زمامدار در اتحاد مسلمانان ..... ۳۸۲
- اسلام و اتحاد، دو عامل نیرومندی اعراب ..... ۳۸۳
- تأکید امام علیه السلام به ماندن عمر در مرکز ..... ۳۸۴
- علت تأکید امام علیه السلام ..... ۳۸۵
- نگرانی عمر از جنگ و امیدبخشی امام علیه السلام ..... ۳۸۸

## درس ۲۳۲ - خطبه ۱۴۷ (قسمت اول)

- ۳۹۱
- مقدمه‌ای کوتاه درباره خطبه ..... ۳۹۳

۳۹۴	هدف از بعثت و نقش قرآن در آن
۳۹۷	قرآن، تجلی‌گاه خداوند
۳۹۸	نمونه‌هایی از این تجلی
۳۹۹	پیشگویی‌هایی درباره آینده
۳۹۹	۱- پنهان شدن حق
۴۰۰	۲- افزایش دروغ بر خدا و پیامبر ﷺ
۴۰۳	۳- کساد حقیقت قرآن
۴۰۳	۴- رواج تحریف قرآن
۴۰۴	۵- جابجاشدن معروف و منکر
۴۰۴	۶- رها شدن قرآن
۴۰۵	۷- طرد شدن قرآن و پیروان آن، یکی از آثار این امور

#### درس ۲۳۳ - خطبه ۱۴۷ (قسمت دوم) ۴۰۷

۴۰۹	اشاره‌ای دیگر به دو نقل این خطبه
۴۱۰	طبقه‌بندی رجال شیعه
۴۱۲	ادامه بحث از آثار امور پیشگویی شده
۴۱۲	حضور ظاهری قرآن و اهل قرآن در میان مردم
۴۱۳	جابجایی جدایی‌ها و همگرایی‌ها
۴۱۳	جابجایی پیشوایی قرآن و پیروی مردم
۴۱۵	پیشینه برخورد با صالحان
۴۱۶	دو عامل هلاکت پیشینیان
۴۱۸	خیرخواهی از خداوند عامل موفقیت
۴۱۸	راهنمایی از کلام خداوند عامل هدایت
۴۱۹	نکوهش بزرگ‌نمایی در مقابل بزرگی خداوند

#### درس ۲۳۴ - خطبه ۱۴۷ (قسمت سوم) ۴۲۱

۴۲۳	راه تمسک به قرآن و شناخت رشد
-----	------------------------------

- چند حدیث درباره تولی و تبری ..... ۴۲۶  
شایستگی های ویژه ائمه اطهار علیهم السلام برای راهنمایی ..... ۴۲۸

### خطبه ۱۴۸ (قسمت اول)

- ۴۳۰ .....  
مقدمه ای بر خطبه ..... ۴۳۱  
امید طلحه و زبیر برای رسیدن به قدرت ..... ۴۳۲  
نقش مخرب عبدالله بن زبیر ..... ۴۳۴  
عدم ارتباط طلحه و زبیر با خداوند ..... ۴۳۵  
کینه های خفته طلحه و زبیر نسبت به یکدیگر ..... ۴۳۵  
یاد امام از بندگان خالص هنگامه جنگ جمل ..... ۴۳۶  
پیشگویی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره آن ..... ۴۳۷

### درس ۲۳۵ - خطبه ۱۴۸ (قسمت دوم)

- ۴۳۹ .....  
پیمان شکنی بدون دلیل! ..... ۴۴۱  
هوشیاری امام علیه السلام ..... ۴۴۲

### خطبه ۱۴۹ (قسمت اول)

- ۴۴۵ .....  
سخن امام علیه السلام در بستر شهادت ..... ۴۴۵  
مرگ، فراروی فراریان از مرگ ..... ۴۴۶  
راز ناگشوده مرگ ..... ۴۴۷  
سفارش به توحید و حفظ سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ..... ۴۴۹  
تناسب دستورات دینی با قدرت افراد ..... ۴۵۲

### درس ۲۳۶ - خطبه ۱۴۹ (قسمت دوم)

- ۴۵۵ .....  
ادامه سخنان امام علیه السلام در بستر شهادت ..... ۴۵۷  
بیان امام علیه السلام درباره سه زمان نسبت به خود ..... ۴۵۷  
علم معصومین علیهم السلام به امور غیبی، و پرسشی در این باره ..... ۴۶۰

- ۴۶۳ ..... تنِ بی جان امام علیه السلام و نمود عبرتها  
 ۴۶۷ ..... جای خالی امام علیه السلام و ظهور حسرتها

### درس ۲۳۷ - خطبة ۱۵۰ (قسمت اول)

- ۴۶۹  
 ۴۷۱ ..... توضیح عنوان خطبه  
 ۴۷۲ ..... انحراف راست روی و چپ روی  
 ۴۷۳ ..... انتظاری بی شتاب  
 ۴۷۴ ..... انتظار حوادث آینده  
 ۴۷۶ ..... روش حضرت حجّت (عج) در دوره غیبت  
 ۴۷۸ ..... پرسشی درباره اثر وجودی امام غایب (عج)  
 ۴۷۸ ..... پاره‌ای از تصرفات امام (عج) در دوره غیبت  
 ۴۷۹ ..... ۱- گشودن گره‌ها  
 ۴۷۹ ..... ۲- آزادی اسیران  
 ۴۸۰ ..... ۳ و ۴- متفرق نمودن جمعیت‌ها و متحد نمودن پراکنده‌ها  
 ۴۸۱ ..... پنهانی بودن تصرفات امام (عج) در دوره غیبت

### درس ۲۳۸ - خطبة ۱۵۰ (قسمت دوم)

- ۴۸۳  
 ۴۸۵ ..... نگاهی به آنچه گذشت  
 ۴۸۶ ..... خودسازی افرادی در فتنه‌های قبل از ظهور  
 ۴۸۸ ..... فرصت‌ها، زمینه‌ساز نابودی فتنه‌گران  
 ۴۹۱ ..... پایان مهلت فتنه‌گران و راحت طلبان  
 ۴۹۴ ..... سنت رفع فتنه با مبارزات آگاهان خداگرا

### درس ۲۳۹ - خطبة ۱۵۰ (قسمت سوم)

- ۴۹۷  
 ۴۹۹ ..... تقطیعی دیگر  
 ۵۰۰ ..... معنای حدیث «إرتدّ الناس...»  
 ۵۰۱ ..... انحراف مردم پس از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم



- ۵۰۱ ..... شاخصه‌های این انحراف .....  
 ۵۰۵ ..... زمینه‌های انحراف و پیروان آن .....  
 ۵۰۸ ..... نظر آیت‌الله العظمی بروجردی رحمته الله علیه درباره مقدّس مآبان .....

### خطبه ۱۵۱ (قسمت اول)

- ۵۰۹ .....  
 ۵۱۰ ..... یاری خواهی از خدا بر طرد شیطان .....  
 ۵۱۱ ..... جایگاه بلند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم .....  
 ۵۱۲ ..... تابش نور حیات بخش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم .....  
 ۵۱۳ ..... وضعیت مردم پیش از بعثت .....

### درس ۲۴۰ - خطبه ۱۵۱ (قسمت دوم)

- ۵۱۵ .....  
 ۵۱۷ ..... هشدار امام علیه السلام نسبت به فتنه‌های نزدیک و خاستگاه آن .....  
 ۵۱۸ ..... مستی نعمت .....  
 ۵۲۰ ..... انواع مستی‌ها در کلام ابن‌ابی‌الحدید .....  
 ۵۲۱ ..... لزوم بررسی و شناخت همه مراحل این فتنه .....  
 ۵۲۳ ..... بیان مراحل رشد فتنه .....  
 ۵۲۴ ..... پیمان وراثت فتنه توسط ستمگران .....  
 ۵۲۶ ..... رقابت و جنگ ستمگران بر مردار دنیا .....  
 ۵۲۷ ..... بیزاری جویی متقابل ستمگران و پیروان از یکدیگر .....

### درس ۲۴۱ - خطبه ۱۵۱ (قسمت سوم)

- ۵۲۹ .....  
 ۵۳۱ ..... پیشگویی فتنه ویرانگر بنی‌عبّاس .....  
 ۵۳۲ ..... تداوم فتنه اضطراب‌آور و شکننده .....  
 ۵۳۴ ..... ویرانگری این فتنه برای پیروان و مخالفان آن .....  
 ۵۳۶ ..... پیامدهای شوم حاکمیت خودکامگان .....  
 ۵۳۶ ..... ۱- سست شدن تمسک به ریسمان محکم الهی در میان مردم .....  
 ۵۳۶ ..... ۲- پوشیده شدن چهره حکومت اسلامی .....

- ۳- افول حکمت ..... ۵۳۷
- ۴- تک‌صدایی ستمگران ..... ۵۳۷
- ۵- فشار سنگین بر بادیه‌نشینان ..... ۵۳۸
- ۶- تباه شدن ضعیفان و قدرتمندان ..... ۵۳۹
- ۷- ایجاد مقدرات تلخ و دستاوردهای ناگوار ..... ۵۴۰
- ۸- دوشیدن خون به جای شیر ..... ۵۴۱
- ۹- رخنه‌افکنی در مناره دین و یقین مؤمنین ..... ۵۴۲
- ۱۰- فرار مغزها و دولتمداری سفلگان ..... ۵۴۲
- ۱۱- ماجراجویی و ایجاد زحمت برای مردم ..... ۵۴۳
- ۱۲- بریدگی‌های خانوادگی و جدایی از اسلام ..... ۵۴۴
- ۱۳- گرفتاری همگان در این فتنه ..... ۵۴۴

#### درس ۲۴۲ - خطبة ۱۵۱ (قسمت چهارم)

- ۵۴۵
- سرکوب و تسلیم‌سازی مخالفان توسط حاکمان ستمگر ..... ۵۴۷
- چگونگی فریب مردم ..... ۵۴۸
- سفارشات امام علیه السلام در برخورد با فتنه‌ها ..... ۵۴۹
- ۱- پایگاه فتنه و بدعت نشدن ..... ۵۴۹
- ۲- التزام به قرآن و عترت ..... ۵۵۰
- ۳- پرهیز از ستمگری و ستم‌کشی ..... ۵۵۱
- ۴- دوری از نردبانهای شیطان و پرتگاههای سقوط ..... ۵۵۱
- ۵- اجتناب از حرام‌خواری ..... ۵۵۲

#### خطبة ۱۵۲ (قسمت اول)

- ۵۵۳
- حمد و تفاوت آن با شکر و مدح ..... ۵۵۴
- اختصاص همه ستایش‌ها به خداوند ..... ۵۵۶
- رابطه تسبیح و حمد ..... ۵۵۷
- راههای اثبات وجود خداوند و ازلیت او ..... ۵۵۷

۵۶۰ ..... دلیل بی‌مانند بودن خداوند

۵۶۱ ..... درس ۲۴۳ - خطبه ۱۵۲ (قسمت دوم)

۵۶۳ ..... راه‌های اثبات وجود و ازلیت خداوند

۵۶۴ ..... ۱- روش متکلمین (برهان حدوث)

۵۶۵ ..... ۲- روش فلاسفه (برهان امکان)

۵۶۶ ..... الف- امکان ماهوی

۵۶۷ ..... ب- امکان فقری

۵۶۹ ..... دلیل بی‌مانند بودن خداوند

۵۷۱ ..... عدم امکان درک خداوند با مشاعر انسان و علت آن

۵۷۳ ..... پوشیده نبودن خداوند و علت آن

۵۷۵ ..... درس ۲۴۴ - خطبه ۱۵۲ (قسمت سوم)

۵۷۷ ..... معنای یگانگی خداوند

۵۷۹ ..... چگونگی فاعلیت خداوند و اقسام فاعل

۵۷۹ ..... ۱- فاعل الهی

۵۸۰ ..... ۲- فاعل طبیعی

۵۸۱ ..... تفاوت شنوایی خداوند با دیگر شنوایی‌ها

۵۸۲ ..... تفاوت بینایی خداوند با دیدن طبیعی و مثالی

۵۸۲ ..... دیدن طبیعی

۵۸۲ ..... الف- دیدگاه فلاسفه طبیعی

۵۸۳ ..... ب- دیدگاه ریاضیون گذشته

۵۸۴ ..... دیدن مثالی

۵۸۵ ..... چگونگی شهود و جدایی خداوند نسبت به موجودات

۵۸۷ ..... معنای آشکار و پنهان بودن خدا

۵۸۹ ..... کیفیت جدایی خداوند و موجودات از همدیگر

۵۹۱	درس ۲۴۵ - خطبه ۱۵۲ (قسمت چهارم)
۵۹۳	وجود، عدم و ماهیت.....
۵۹۳	اصالت وجود یا اصالت ماهیت؟.....
۵۹۵	مفهوم و حقیقت وجود.....
۵۹۶	مراتب وجود.....
۵۹۶	الف - مرتبه نامتناهی وجود.....
۵۹۷	ب - مرتبه وجود منبسط.....
۵۹۸	صفات کمالیه وجود.....
۵۹۹	صفات کمالیه خداوند.....
۵۹۹	۱- دیدگاه امامیه.....
۶۰۰	۲- دیدگاه اشاعره.....
۶۰۱	۳- دیدگاه معتزله.....
۶۰۲	توصیف خداوند از دیدگاه امام علی <small>علیه السلام</small> .....
۶۰۵	درس ۲۴۶ - خطبه ۱۵۲ (قسمت پنجم)
۶۰۷	حقیقت هستی نامتناهی.....
۶۰۷	مراتب هستی.....
۶۰۸	صفات کمالیه و حقیقیه وجود.....
۶۰۹	عینیت ذات خداوند با صفات کمالیه.....
۶۱۰	توصیف خداوند از دیدگاه امام علی <small>علیه السلام</small> .....
۶۱۱	بیان علامه مجلسی <small>رحمته الله</small> در این باره.....
۶۱۲	نادرستی پرسش از کیفیت خداوند.....
۶۱۳	نادرستی پرسش از مکان خداوند.....
۶۱۳	الف - تعریف مشایین از مکان.....
۶۱۳	ب - تعریف اشراقیین از مکان.....
۶۱۴	تقدم صفات ذاتی خداوند بر وجودات خارجی.....

پرسش و پاسخی در این باره..... ۶۱۵

درس ۲۴۷ - خطبه ۱۵۲ (قسمت ششم) ۶۱۷

اشاره‌ای به مقولات دهگانه ..... ۶۱۹

توضیحی درباره مقوله اضافه ..... ۶۲۰

تطابق قاعده تضایف با صفات ذاتی خداوند ..... ۶۲۱

دیدگاه فلاسفه مشاء درباره علم خدا، و نقد آن ..... ۶۲۴

نظر محققین فلاسفه در این باره ..... ۶۲۵

علم فعلی خداوند، و توضیحی درباره چند آیه ..... ۶۲۶

درخشش علی علیه السلام در جایگاه حاکمیت ..... ۶۲۸

آغاز اعتدال حاکمیت و جایگزینی حاکمان ..... ۶۳۰

انتظار طبیعی چنین تغییرات ..... ۶۳۱

امامان معصوم علیهم السلام تنها قائم مقامان خداوند بر خلق اند ..... ۶۳۲

امامان معصوم علیهم السلام واسطه‌های هدایت مردم ..... ۶۳۳

اشاره‌ای به موقعیت ممتاز شهر کوفه ..... ۶۳۴

تطبیق «رجال» آیه اعراف به امامان معصوم علیهم السلام ..... ۶۳۵

پیامد شناخت و انکار ائمه علیهم السلام ..... ۶۳۶

درس ۲۴۸ - خطبه ۱۵۲ (قسمت هفتم) ۶۳۷

نگاهی به مباحث گذشته ..... ۶۳۹

امتیاز شما به اسلام، و اعطای فقط اسلام به شما ..... ۶۴۰

دلایل گزینش اسلام نه دین دیگر ..... ۶۴۲

تناسب آموزه‌های اسلام با مراحل وجودی انسان ..... ۶۴۴

مراحل وجودی انسان در روایت نبوی ..... ۶۴۶

ادامه دلایل گزینش اسلام نه دین دیگر ..... ۶۴۸

ضرورت تخصصی شدن بخش‌های فقه ..... ۶۵۲

\* \* \*

کتابنامه ..... ۶۵۵

﴿ درس ۲۰۵ ﴾

## خطبة ۱۲۸

(قسمت اول)

پیشگویی دربارهٔ حوادث سختِ بصره  
صاحب زنج و شورشیان طرفدار وی در یک نگاه  
توصیف امام علیؑ از این شورشیان و پیشگویی حملهٔ آنان  
بصره در انتظار ویرانگری شورشیان  
شناخت درست حضرت از دنیا و برخورد با آن



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۲۸ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيمَا يُخْبِرُ بِهِ عَنِ الْمَلَا حِمِّ بِالْبَصْرَةِ:

« يَا أَحَنَفُ! كَأَنِّي بِهِ وَ قَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ وَلَا قَفْقَعَةٌ  
لُجْمٌ وَلَا حَمْحَمَةٌ خَيْلٍ، يُبَيِّرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ. »  
يَوْمِي بِذَلِكَ إِلَى صَاحِبِ الزَّنَجِ؛ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:  
« وَبِئْسَ لِسِكِّكُمْ الْعَامِرَةَ، وَالدُّورِ الْمُرْخَرَفَةَ الَّتِي لَهَا أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ النَّسُورِ،  
وَخَرَاطِيمٌ كَخَرَاطِيمِ الْفَيْلَةِ، مِنْ أَوْلِيكَ الَّذِينَ لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ، وَلَا يُفْتَقَدُ غَائِبُهُمْ. أَنَا كَأَبُّ  
الدُّنْيَا لَوَجْهِهَا، وَ قَادِرُهَا بِقَدْرِهَا، وَ نَاطِرُهَا بِعَيْنِهَا. »

این خطبه درباره مصیبت‌ها و حوادثی است که در بصره اتفاق افتاد ولی حضرت  
علی علیه السلام پیش از آن که چنین حوادثی رخ دهد از آنها خبر داده بود.

### پیشگویی درباره حوادث سخت بصره

مرحوم سید رضی عنوان خطبه را به این صورت ذکر می‌کند:

« وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ علیه السلام فِيمَا يُخْبِرُ بِهِ عَنِ الْمَلَا حِمِّ بِالْبَصْرَةِ »

(و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که از پیشامدهای سخت در بصره خبر می‌دهد.)

«مَلَا حِمِّ» جمع «مَلْحَمَةٌ» است و به معنای کارها و یا مصیبت‌ها و حوادث تلخ و



شدیدی است که در آن جنگ و ستیز پیدا می‌شود و خونریزی وجود دارد. «ملحمة» از ماده «لحم» است؛ زیرا هنگامی که جنگی پیش می‌آید گوشت‌ها به همدیگر می‌خورد و یا گوشت بدن انسانها و حیوانات در جنگ به وسیله شمشیر و نیزه و امثال آن از بدن جدا می‌شود؛ بنابراین به لحاظ این که در جنگ‌ها پای گوشت و تماس گوشت در میان است به آن ملحمة می‌گویند.

در هر صورت حضرت از پیشامدهای سخت در بصره خبر می‌دهد، که از جمله پیشگویی‌های علی علیه السلام محسوب می‌شود. علاوه بر این خطبه که آن را شرح خواهیم داد، خطبه ۱۳ و نیز خطبه ۱۰۲ درباره حوادث مربوط به بصره است. <sup>(۱)</sup> به نظر می‌رسد یک جلسه مفصلی بوده است که حضرت امیر علیه السلام حوادث و اتفاقاتی را که در آینده رخ می‌دهد بیان می‌فرموده است. در این خطبه دو قسمتی دو تا از آن اخبار ذکر می‌شود، که احتمالاً اخبار و فرمایشات حضرت بیشتر از اینها بوده ولی سید رضی آنها را نیاورده است.

### صاحب زنج و شورشیان طرفدار وی در یک نگاه

حادثه و یا خبر اول را سید رضی و شارحان نهج البلاغه بر شورش «صاحب زنج» تطبیق کرده‌اند. «زنج» در حقیقت معرب «زنگ» است. زنگی‌ها غلامان سیاهی بودند که از سودان، زنگبار، تانزانیا و امثال آنجاها آمده بودند.

صاحب زنج کسی بود به نام علی بن محمد که خود را از سادات زیدی می‌شمرد و می‌گفت: من از نوادگان زید بن علی می‌باشم. ولی بسیاری از مورخین حرف او را در این مورد باور ندارند و ادعای او را نمی‌پذیرند. به عنوان نمونه بعضی مورخین نوشته‌اند: کسی که این اندازه کشت و کشتار می‌کند نمی‌تواند از سادات باشد. <sup>(۲)</sup> البته

۱-ر.ک: درس‌هایی از نهج البلاغه، ج ۲، درس ۵۰ و ۵۱؛ ج ۴، درس ۱۴۸ و ۱۴۹.

۲-مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۱۰۸.

در این که علی بن محمد با سادات زیدیه محشور بوده است تردید کمتری وجود دارد. به این معنا که جد او در قیام زید بن علی شرکت داشته است. در هر صورت صاحب زنج کسی بود که با حکومت بنی عباس و مرکز آن که شهر سامره بود رفت و آمد داشت و خط خوبی هم داشت که به وسیله آن دعاهایی می نوشت. شعر هم می گفت. درس قرآن هم یاد بچه ها می داد و برای بچه ها شعر می خواند و آنها را سرگرم می کرد. فرزندان سلاطین نیز بتدریج با او رابطه پیدا کرده بودند و از او خوششان آمده بود. زیرا خود را به عنوان شخص مقدس و متدین و ادیب و شاعر معرفی کرده بود.

این شخص پس از مدتی به فکر افتاد در برابر خلفای عباسی قیام کند. بنابراین ابتدا به بحرین رفت و سخنانی خوب و تحریک کننده علیه حکومت و علیه حکام آن زمان بیان نمود و طرفدارانی پیدا کرد. بعد از طرف خلفا تحت تعقیب قرار گرفت و از بحرین فرار کرد و مدتی را در روستاها و این طرف و آن طرف گشت و گذار می کرد تا این که به بصره رفت و مدتی را در بصره ماند و طرفدارانی پیدا نمود. دوباره از طرف خلیفه تعقیب شد. به خاطر این از بصره فرار کرد و به بغداد و واسط و جاهای دیگر رفت تا بالاخره حکومتی به دست آورد.

نیروها و طرفداران او نیز معمولاً از غلامانی بودند که زن و فرزند نداشتند و غلام یک خانواده به شمار می آمدند. کسانی که حمالی دیگران را می کردند. از کارهای طاقت فرسا و سخت آنان این بود که زمین های بصره و اطراف آن را که عموماً شوره زار بود برای کشت و زرع با جاروب بروبند و پاک کنند تا ارباب در آن زمین ها کشت و زرع کند و درخت بکارد. خلاصه این بردگان سیاه زحمت کشی که زن و فرزندی هم نداشتند و فقط برای اربابها کارهای طاقت فرسا و سخت انجام می دادند اطراف صاحب زنج را گرفتند و او هم به آنها وعده های پول و مقام می داد. این بود که تعداد زیادی از این ناراضیان، اطراف او را گرفتند و او نیز مدتی در بصره، آبادان،

اهواز، واسط و امثال این مناطق بتدریج حاکم شد و خلفای بنی عباس نمی توانستند او را دستگیر و سرکوب کنند تا این که بالاخره برادر خلیفه - موفق عباسی - توانست او را بکشد.

خلاصه صاحب زنج یا رئیس زنگی ها چند سالی مزاحم خلفا بوده، و طرفداران او نیز همان زنگی ها بودند که نه تشکیلات و نه امکاناتی چون اسب داشتند و نه زن و بچه، و نوعاً پیاده نظام بودند. البته بتدریج تعدادی اسب و امکانات دیگر برای آنها فراهم شد ولی این نیروها غالباً افراد پابرنه‌ای بودند که به دنبال علی بن محمد صاحب الزنج راه افتادند و هنگامی هم که در جنگ کشته می شدند معمولاً کسی را نداشتند تا سراغ او را بگیرد. افراد بی سرپناه و پابرنه‌ای که جایی نداشتند گرد هم آمدند و حکومتی تشکیل دادند. خروج صاحب زنج در ماه رمضان سال ۲۵۵ قمری در ایام خلافت مهتدی عباسی، و قتل او در صفر سال ۲۷۰ قمری بوده است. پس، از زمان خروج تا روز قتل او حدود ۱۴ سال و ۴ ماه طول کشید.<sup>(۱)</sup>

حضرت درباره چنین قضیه‌ای خطاب به احنف بن قیس که یکی از اصحاب عاقل و فهمیده آن حضرت بوده است این سخنان را ایراد می فرماید.

### توصیف امام علی(ع) از این شورشیان و پیشگویی حمله آنان

«يَا أَحْنَفُ! كَأَنِّي بِهِ وَ قَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ عُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ وَلَا قَعْقَعَةٌ  
لُجْمٌ وَلَا حَمَمَةٌ خَيْلٍ»

(ای احنف! گویا من او را می بینم در حالی که با لشکری است که نه دارای گرد و غبار است و نه هیاهویی و نه صدای جویدن لگامهایی و نه آواز اسبانی.)

«لُجْمٌ» جمع «لجام» است. و «قَعْقَعَةٌ» به معنای صدای جویدن چیزی در دهان

۱- ر.ک: تاریخ طبری، ج ۱۴، ص ۶۳۳۵ تا ج ۱۵، ص ۶۴۲۶؛ التنبيه والإشراف، مسعودی، ص ۳۱۹؛ البداية والنهاية، ابن کثیر، ج ۱۱، ص ۲۹ به بعد؛ عمدة الطالب، ابن عنبة، ص ۲۹۱.

می باشد؛ اسبها معمولاً لگامی آهنی داشتند که آن را در دهان خود می جویدند، صدای خوردن دندانهای اسب به این آهن را «قعقعة» می گفتند.

حضرت خطاب به أحنف بن قیس می فرماید: گویا مشاهده می کنم او را که با لشکری حرکت می کند که غبار و سر و صدا ندارند، و همچنین لگام و افساری در دهان اسبان آنان نمی باشد تا صدای جویدن آن در دهانشان شنیده شود، و سر و صدا و همهمه نیز برای آنان نیست.

برای این که وقتی لشکری تنها پیاده نظام بوده و اسبی نداشته باشند، گرد و غبار ایجاد نمی کنند و سر و صدایی نیز ندارند. بلکه یک عده بیچاره و تهی دست هستند که با خلفا مبارزه می کنند.

«يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ»

(با گامهایشان زمین را خیش می زنند، گویا قدمهای آنها قدمهای شترمرغان است.)

«یثیرون» از «إثارة» به معنای برانگیختن گرد و غبار می آید. «نعام» جمع «نعامه» به معنای شترمرغ می باشد. قدمها و یا گامهای شترمرغ دراز نیست و پهن می باشد؛ پنجه های شترمرغ تقریباً از همدیگر باز است.

سید رضی در توضیح این که فرمایش حضرت مربوط به چه کسی است می گوید: علی عليه السلام با این عبارات اشاره به صاحب الزنج دارد. یعنی کسی که رئیس و صاحب این سیاهان زنگی است. البته خود این فرد زنگی نبود و می گفت من از فرزندان زید بن علی هستم، اما لشکر او همه از سیاهان و زنگی ها بودند.

حضرت می فرماید: این لشکر که اسب و امکانات زیادی ندارند و پیاده نظام هستند زمین را با گامهای خود خیش می زنند؛ به این معنا که وقتی راه می روند در زمین ایجاد اثر می کنند. و گامها و قدمهای آنان مانند قدمهای شترمرغ می باشد که پهن و عریض است و پنجه های آنان از همدیگر باز و جدا می باشد.

ابن‌ابی‌الحدید به طور مفصل داستان اینها را ذکر کرده است؛ برای کسب اطلاعات بیشتر می‌توان به آن مراجعه نمود. در آنجا ۸۸ صفحه در این باره بحث کرده است.<sup>(۱)</sup>

### بصره در انتظار ویرانگری شورشیان

«وَيْلٌ لِّسِكِّكُمُ الْعَامِرَةِ، وَالذُّورِ الْمُرْخَرَفَةِ الَّتِي لَهَا أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ النَّسُورِ، وَخَرَاطِيمٌ كَخَرَاطِيمِ الْفَيْلَةِ»

(وای بر کوچه‌های آباد و خانه‌های آراسته شما که دارای بالکن‌هایی چون بالهای کرکسان و ناودانهایی همچون خرطوم‌های پیلان است.)

«سِکِّک» جمع «سِکَّة» به معنای جاده صاف و کوچه است. «مُرْخَرَف» به معنای زینت شده و یا زینت شده با طلاست. «نَسُور» هم جمع «نَسْر» به معنای کرکس است. «خَرَاطِيم» جمع «خرطوم» است، و «فَيْلَة» نیز جمع «فیل» می‌باشد. حضرت در ادامه می‌فرماید: وای بر کوچه‌های آباد شما و خانه‌های آراسته و زیور شده شما که بالکن‌های آن شبیه بالهای کرکس می‌باشد، و ناودانهایش چون خرطوم پیلان است.

بصره شهر آبادی بود و مردم آن نیز پولدار بودند و خانه‌ها و راهها و جاده‌های آن نیز بسیار آباد بوده است. البته در زمان گذشته جاده‌ها آسفالت‌نیده ولی شاید سنگفرش و امثال آن بوده که آباد به شمار می‌رفته است. بجز جاده‌ها که آباد بود برای خانه‌های خود نیز معمولاً «رواشن» درست می‌کردند. روشن این است که مقداری بالکن خانه‌ها را جلو می‌آوردند، و از دور شبیه بال کرکس به نظر می‌آمد. ناودانهای بلندی از لیف خرما درست می‌کردند که تقریباً پنج متر طول آن بود، و می‌خواستند هیچ‌گاه باران به ساختمانهایشان نرسد؛ این بود که ناودانها را علاوه بر بلند بودن، مانند خرطوم فیل، به صورت کج کنار دیوار درست می‌کردند.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۱۲۶ تا ۲۱۴.

البته بالکن‌های خانه‌ها را به دو صورت درست می‌کردند: یک صورت این گونه بود که سرطاقی‌های ساختمانهای روبروی هم با فاصله بود و به همدیگر متصل نمی‌شد؛ که به آن جناح، روشن و روشن می‌گفتند. ولی اگر سرطاقی‌ها به هم متصل می‌شد و در بین دو خانه روبروی همدیگر یک سرطاقی درست می‌کردند که در زیر آن رفت و آمد می‌شد به آن «ساباط» می‌گفتند. ساباط مدائن که معروف است به همین صورت بوده است. در حقیقت ساباط طوری ساخته می‌شد که دو خانه روبروی هم بالکن‌ها یا پیش‌آمدگی‌هایش به هم متصل می‌شد و به صورت طاقی درمی‌آمد که از زیر آن عبور می‌کردند.

برای همین حضرت با اشاره به آباد بودن جاده‌ها و کوچه‌های بصره و مزین بودن خانه‌ها و ساختمانهای آن هشدار می‌دهد که در آینده هنگامی که این زنگی‌ها به آن شهر هجوم می‌آورند همه چیز را ویران و نابود می‌سازند. برای این که وقتی حدود هشتصد هزار نیرو در داخل یک شهر بریزند و بخواهند آن را ویران کنند دیگر چه چیزی برای آن باقی خواهد ماند؟!

«مِنْ أَوْلِيكَ الَّذِينَ لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ، وَلَا يُفْتَقَدُ غَائِبُهُمْ»

(از آنهایی که کشته‌ایشان گریسته نمی‌شود، و غایب آنها جستجو نمی‌گردد.)

در بعضی از نسخه‌ها به جای عبارت «مِنْ أَوْلِيكَ»، «مَنْ أَوْلِيكَ» آمده است که صحیح نیست.

حضرت خطاب به مردم بصره می‌فرماید: وای بر جاده‌های آباد بصره، و خانه‌های باشکوه و زینت شده‌ای که بالکن‌های آنها مانند بالهای کرکس‌هاست، و ناودانهای آنها نیز مانند خرطومهای فیل‌ها می‌باشد. وای بر آنها، از دست همان زنگی‌هایی که اگر کشته شوند کسی به حال آنان گریه نمی‌کند، و اگر مفقود گردند کسی از حال آنها نمی‌پرسد و به جستجویشان بر نمی‌خیزد. زیرا آنان کسی را ندارند که به حالشان گریه کند و یا سراغ آنها را بگیرد.

## شناخت درست حضرت از دنیا و برخورد با آن

«أَنَا كَابُّ الدُّنْيَا لَوَجْهِهَا، وَ قَادِرٌهَا بِقَدْرِهَا، وَ نَاطِرٌهَا بِعَيْنِهَا»

(من این دنیا را به رو انداخته‌ام، و آن را به اندازه خودش اندازه‌گیری کرده‌ام، و نظاره‌گر آن با چشمش هستم.)

این عبارت در حقیقت یک جمله معترضه است.

نسبت به معنای «أَنَا كَابُّ الدُّنْيَا لَوَجْهِهَا» دو احتمال ذکر کرده‌اند:

**الف -** به این معناست که چون من از دنیای شما خوشم نیامده است آن را به پشت پرت کردم و دور انداختم. به تعبیر دیگر من نسبت به دنیای شما و مقام و پول و امکانات آن اعتنایی ندارم.

**ب -** احتمال دوم این است که مقصود از آن زیر و رو کردن دنیا باشد. به این معنا که من از زیر و روی دنیا آن چنان که باید آگاهی دارم و فریب آن را نمی‌خورم. در هر صورت حضرت می‌فرماید: من دنیای شما را به رو انداختم، و آن را به اندازه خودش اندازه‌گیری کردم، و به دنیا با چشم خودش نگاه می‌کنم. به این معنا که می‌دانم دنیا ارزشی ندارد و همه چیز آن در حال دگرگونی است، چون من آن را اندازه‌گیری نمودم. و با چشم خود دنیا به آن نگریستم. به تعبیر دیگر من دنیا را کاملاً شناختم و همان طور که باید دید ما نسبت به دنیا با چشم بی‌اعتنایی باشد آن را با بی‌اعتنایی نگاه کردم.

تا اینجا یک خبر غیبی حضرت درباره شورش‌های بصره بود که گفتیم رهبری آنان را صاحب زنج بر عهده داشت؛ و این گروه در بصره، واسط، آبادان و اهواز شورش کردند و یک مدت نیز این مناطق را در اختیار خود گرفتند. خبر غیبی دیگر حضرت درباره ترک‌هایی است که پیروز شدند، که آن را إن شاء الله در درس آینده بررسی می‌کنیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۰۶ ﴾

## خطبه ۱۲۸

(قسمت دوم)

حمله ویرانگر چنگیز خان مغول و علت آن  
توصیف امام علیه السلام از سپاه مغول و پیشگویی حمله آنان  
ماهیت پیشگویی‌ها از نظر امام علیه السلام  
نحوه غیب‌دانی معصومین علیهم السلام  
تعریف علم غیب از نظر امام علیه السلام  
جمع بین روایات علم غیب  
منشأ علم پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام به غیب  
چرا علوم و ادراکات به قلب نسبت داده شده؟  
پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله درباره روح





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۲۸ - قسمت دوم »

مِنْهُ: وَ يَوْمِيُّ بِذَلِكَ إِلَى وَصَفِ التَّارِ [الآتراك]:  
« كَأَنِّي أَرَاهُمْ قَوْمًا كَانُوا وَجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمَطْرَقَةُ [الْمَطْرَقَةُ]، يَلْبَسُونَ السَّرَقَ  
وَالدَّيْبَاجَ، وَيَعْتَقِبُونَ الْخَيْلَ الْعِتَاقَ. وَ يَكُونُ هُنَاكَ اسْتِحْرَارُ قَتْلِ حَتَّى يَمْشِيَ الْمَجْرُوحُ  
عَلَى الْمُقْتُولِ، وَ يَكُونُ الْمُفْلِتُ أَقَلَّ مِنَ الْمَأْسُورِ. »  
فَقَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ: لَقَدْ أُعْطِيتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عِلْمَ الْغَيْبِ! فَضَحِكَ عَلَيْهِ، وَ قَالَ  
لِلرَّجُلِ وَ كَانَ كَلْبِيًّا:

« يَا أَخَا كَلْبٍ! لَيْسَ هُوَ بِعِلْمِ غَيْبٍ، وَ إِنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِي عِلْمٍ. وَ إِنَّمَا عِلْمُ الْغَيْبِ عِلْمُ  
السَّاعَةِ، وَ مَا عَدَدَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَوْلِهِ: ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ﴾ الْآيَةَ. <sup>(۱)</sup> فَيَعْلَمُ سُبْحَانَهُ  
مَا فِي الْأَرْحَامِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى، وَ قَبِيحٍ أَوْ جَمِيلٍ، وَ سَخِيٍّ أَوْ بَخِيلٍ، وَ شَقِيٍّ أَوْ سَعِيدٍ،  
وَ مَنْ يَكُونُ فِي النَّارِ حَطْبًا، أَوْ فِي الْجَنَانِ لِلنَّبِيِّينَ مُرَافِقًا. فَهَذَا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ  
أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ؛ وَ مَا سِوَى ذَلِكَ فَعِلْمُ عِلْمِ اللَّهِ نَبِيَّهُ ﷺ فَعَلَّمْنِيهِ، وَ دَعَا لِي بِأَنْ يَعْجِزَهُ  
صَدْرِي، وَ تَضَطَّمَ عَلَيْهِ جَوَانِحِي. »

حضرت علی علیہ السلام در این خطبه چندین خبر غیبی را ذکر می فرمایند که نخستین

آنها دربارهٔ صاحب زنج بود و در جلسهٔ گذشته به آن پرداختیم، اکنون به دیگر مطالب و اخبار غیبی این خطبه می‌پردازیم.

### حملهٔ ویرانگر چنگیز خان مغول و علت آن

دومین پیشگویی در مورد ترک‌هایی است که چندین بار به کشورهای اسلامی هجوم آوردند. و مهم‌ترین آن حمله و تهاجم چنگیزخان مغول می‌باشد. داستان تصمیم حملهٔ چنگیزخان به کشورهای اسلامی از اینجا شروع شد که او ابتدا برای این که روابط تجاری و اقتصادی با کشورهای اسلامی داشته باشد و یا روابط خود را گسترش دهد به دربار پادشاهی محمد خوارزمشاه چند نفر سفیر فرستاد. خوارزمشاه نیز به جای این که با آنان برخورد مناسب داشته باشد و آنها را احترام کند دستور داد ریش و سیل این سفیران را تراشیدند و به آنان گفت: وقتی پیش چنگیزخان بازگشتید به او بگویید که سراغ خود تو هم خواهیم آمد.

این یک اشتباه بزرگ سیاسی بود که محمد خوارزمشاه مرتکب شد و به جای احترام به سفرا با غرور تمام دستور داد ریش و سیل آنها را بتراشند و پیام تحقیرآمیزی هم برای چنگیزخان فرستاد. ریش و سیل تراشیدن در آن زمان بسیار عیب بود و باعث تحقیر شدید می‌شد. در صورتی که سفیر یک کشور حتی اگر دشمن هم باشد نمایندهٔ آن کشور است و باید نسبت به او با اخلاق خوب برخورد شود. در هر حال این یک اشتباه بزرگ سیاسی است و گاهی اوقات قدرتمندان دچار غرور می‌شوند و بر اثر غرور گمان می‌کنند که دنیا در حیطهٔ قدرت آنها قرار دارد.

متعاقب این برخورد نادرست خوارزمشاه، چنگیزخان تصمیم گرفت به شهرهای اسلامی حمله کند؛ و با این که در آن زمان رسیدن لشکر مغول از کشور خود به کشورهای اسلامی حدود شش ماه طول می‌کشید و باید یک لشکر در تمام این مدت شش ماه در راه باشد، ولی به لحاظ این که کار خوارزمشاه برای چنگیزخان بسیار

تحقیرآمیز به حساب می‌آمد با لشکر بسیار زیادی حرکت کرد و در حقیقت همه کشورهای اسلامی را در نوردید و از ترکستان گرفته تا ایران و شام و همه جا را اشغال کرد و قتل‌عامهای زیادی انجام داد، در بسیاری از شهرها زنان و کودکان را نیز به قتل رساند. در مورد نیشابور گفته‌اند چنان مردم را قتل‌عام کرد که در شهر کسی زنده نماند و همه کشته شدند و یا فرار کردند. در هر صورت پس از حمله چنگیزخان مدت زیادی کشورهای اسلامی در تسلط مغولان بود.

ابن‌ابی‌الحدید داستان چنگیزخان مغول را به‌طور مفصل نقل می‌کند و می‌گوید که این حادثه در زمان ما اتفاق افتاده است.<sup>(۱)</sup> البته بعضی از شرح‌کنندگان نهج‌البلاغه نوشته‌اند: جنگ‌هایی میان ترکان و اعراب و دیگر مسلمانان در روزگار عبدالله بن زبیر و همچنین قتیبة بن مسلم روی داده که مشهور است. ولی نهایت این کشتار و خونریزیها در حمله چنگیزخان و تاتارها به کشورهای اسلامی به وقوع پیوست.<sup>(۲)</sup> خلاصه حضرت در اینجا چگونگی حمله ترک‌ها یا تاتارها که همان تهاجم چنگیزخان مغول باشد را بیان می‌کند.

### توصیف امام‌العلیه‌السلام از سپاه مغول و پیشگویی حمله آنان

«كَأَنِّي أَرَاهُمْ قَوْمًا كَانَتْ وُجُوهُهُمْ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ [الْمُطْرَقَةُ]»

(گویا من آنها را گروهی می‌بینم که چهره‌هاشان مانند سپرهای چکش خورده است.)

«مِجَنٌّ» و «مِجَنَّةٌ» به معنای سپر، و جمع آن «مِجَانٌّ» است. البته در بعضی از نسخه‌ها به کسر میم (مِجَانٌّ) آمده که غلط می‌باشد. اساساً ماده «جن» به معنای پوشش است و لغت‌هایی که از آن آمده همه به نوعی معنای اصلی خود را دربردارد. «جن» به لحاظ پوشیده بودن از چشم‌ها به این اسم خوانده می‌شود، و «جنین» هم به اعتبار

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۲۱۸ تا ۲۴۱.

۲- شرح ابن‌میثم، ج ۳، ص ۱۴۰.

پوشیده بودن در شکم مادر، و همچنین «مجنون» به اعتبار این که عقلش پوشیده است، و نیز به سپر هم به لحاظ این که وسیله پوشش است «جُنَّة» یا «مِجَن» گفته می شود.

«مُطْرَقَة» به معنای روی هم افتاده است. بعضی از سپرها طوری است که روی هم جمع می شوند. البته «مُطْرَقَة» هم خوانده شده است که به معنای چکش خورده و خط خطی و یا خط خورده می آید. سپرها به لحاظ این که آهنی بوده است با چکش بر آنها می کوبیدند که محکم شوند.

حضرت درباره هجوم و حمله سپاه چنگیزخان مغول می فرماید: گویا این ترک‌هایی که پس از این حمله می‌کنند صورتهایشان مانند سپرهای چکش خورده است. ترک‌های تاتار صورتهایشان مثل سپر پهن بوده است. و یا مانند سپرهایی که روی هم تا شده‌اند می باشد.

«يَلْبَسُونَ السَّرَقَ وَالْدِّيَابَجَ، وَيَعْتَقِبُونَ الْخَيْلَ الْعِتَاقَ»

(لباسهای ابریشم سفید و ابریشم رنگی می پوشند، و اسب‌های ارزشمند را یدک می‌کشند.)

«سرق» معرّب «سره» و به معنای خالص است؛ ابریشم‌های سفید و خالص را «سرق» می‌گویند. «دیباج» نیز معرّب «دبیا» به همان معنای دبیا یا ابریشم است. البته ابریشم سفید را «سره» یا «سرق» تعبیر می‌کردند و ابریشم رنگی را تعبیر به «دیباج» می نمودند.

«خَیْلَ عِتَاقَ» به معنای اسب آزاد و پر ارزش است که پدر و مادرش اسب می باشد؛ نه مثل قاطر و مادیان که اسب اصیل نیستند.

قوم مغول و لشکر چنگیزخان که به کشورهای اسلامی حمله کردند، در ابتدا بسیار گرسنه و بدبخت بودند. هر چه پیدا می‌کردند آن را می خوردند. ولی هنگامی که پیروز شدند لباسهای فاخر پوشیدند و شیک پوش شدند. زیرا این مناطق مرکز

ابریشم بود. و کارشان آن چنان بالا گرفت که علاوه بر اسب‌هایی که سوار می‌شدند اسب‌های آزاد دیگری را نیز یدک می‌کشیدند.

حضرت می‌فرماید: این سپاهیان ابریشم سفید و رنگی می‌پوشند، و اسب‌های آزاد و باارزش را به دنبال خود یدک می‌کشند. خلاصه سپاهیان مغول با حمله به کشورهای اسلامی وضع خوبی پیدا می‌کنند.

«وَ يَكُونُ هُنَاكَ اسْتِحْرَارُ قَتْلِ حَتَّى يَمْشِيَ الْمَجْرُوحُ عَلَى الْمَقْتُولِ، وَ يَكُونُ الْمُقْلَةُ أَقَلَّ مِنَ الْمَأْسُورِ»

(و در آنجا شدت کشتار چنان می‌باشد که زخم خورده بر روی کشته راه می‌رود؛ و گریخته، کمتر از اسیر شده می‌باشد.)

«اسْتِحْرَارُ قَتْلِ» به معنای شدت کشتار است. «مُقْلَةُ» به معنای کسی است که بتواند فرار کند. «مأسور» هم به معنای اسیر شده است.

گفته شد پس از آن که محمد خوارزمشاه ریش فرستادگان چنگیز را تراشید و آنان را تحقیر کرد و به آنها گفت که به خان خود بگویید که به سراغ او هم می‌آییم، چنگیز خان بسیار ناراحت شد و تصمیم گرفت لشکرکشی کند و همه جا را ویران نماید. لشکر تاتار با این که شش ماه راه بود تا از مغولستان حرکت کنند و به ایران برسند، ولی با این حال همراه با نیروی مجهزی حرکت کردند و شهرهای ترکستان را در ابتدا و پس از آن شهرهای ایران را خراب کردند و شهر به شهر که وارد می‌شدند مردم را قتل عام و خانه‌ها را غارت می‌نمودند و هر شهری که مقاومت بیشتری از خود نشان می‌داد کشتار بیشتری در انتظارشان بود و حتی زن‌ها و بچه‌ها را به قتل می‌رساندند.

حضرت در این باره می‌فرماید: در آنجا قتل و کشتار سخت و شدید خواهد بود تا حدی که مجروحین بر روی کشته شده‌ها راه می‌روند، و فراری کمتر از اسیر شده می‌باشد.

در جنگ‌های کلاسیک و معمولی گروهی به عنوان امدادگر مأمور می‌شوند تا جنازه‌ها و مقتولین را به پشت جبهه منتقل کنند، ولی در جنگ‌هایی که چنگیزخان به راه انداخت به اندازه‌ای کشته‌ها زیاد بود که دیگر کسی نبود آنها را به پشت جبهه منتقل و یا دفن کند و کشته‌ها همین طور در راه افتاده بودند، مخصوصاً در نیشابور که قتل عام مردم بسیار گسترده و زیاد بود. تاریخ به طور مفصل این حوادث را ثبت و ضبط کرده است. من به آقایان طلاب توصیه می‌کنم که بیشتر، کتابهای تاریخی بخوانند و مخصوصاً تاریخ اسلام را مطالعه و بررسی نمایند که آگاهی و تعمق در تاریخ بسیار لازم و ضروری است.

### ماهیت پیشگویی‌ها از نظر امام علیه السلام

«فَقَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ: لَقَدْ أُعْطِيَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عِلْمَ الْغَيْبِ! فَضَحِكَ علیه السلام، وَقَالَ لِلرَّجُلِ وَكَانَ كَلْبِيًّا»

(پس یکی از یارانش به او گفت: یا امیرالمؤمنین! هر آینه به تو علم غیب عطا شده است! پس امام علیه السلام خندید، و به آن مرد که از قبیله کلب بود فرمود:)

یکی از رسوم عرب‌ها این بود که وقتی بچه‌ای متولد می‌شد و می‌خواستند او را نامگذاری کنند از خانه بیرون می‌رفتند و به اولین چیزی که برمی‌خوردند نام آن را بر روی بچه می‌گذاشتند. بنابراین ممکن است کسی از خانه بیرون آمده باشد و چشم او به سگ افتاده و در نتیجه نام فرزند خود را «کلب» که به معنای سگ است گذاشته باشد، و به فرزندان او نیز «بنی کلب» گفته می‌شود. قبیله بنی کلب هم از اولاد همین شخص بوده‌اند.

در هر صورت یکی از افراد قبیله کلب به آن حضرت می‌گوید: ای امیرمؤمنان به شما علم غیب داده شده است؟ همان طور که ملاحظه می‌فرمایید این شخص نگفت

که شما ذاتاً و از ابتدا علم غیب داشته‌اید، بلکه گفت: به شما علم غیب داده شده است؟ پس حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ خندید و به آن مردی که این حرف را زد و از قبیله کلب بود این چنین فرمود:

«يَا أَخَا كَلْبٍ! لَيْسَ هُوَ بِعِلْمٍ غَيْبٍ، وَإِنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِي عِلْمٍ»

(ای برادر کلبی! این علم غیب نیست، بلکه علمی است که از دارنده علم آموخته شده.)

«تَعَلَّمُ» که از باب تَفَعَّل است به معنای طلب علم می‌باشد. البته باب تَفَعَّل برای کثرت هم می‌آید.

حضرت در پاسخ این شخص فرمود: ای برادری که از قبیله بنی کلاب هستی اینها را که من می‌گویم علم غیب نیست بلکه اینها تَعَلَّم و یاد گرفتن از کسی است که او نسبت به غیب آگاهی دارد. یعنی در حقیقت علم غیب به طور ذاتی و استقلال از آن خداوند است ولی تَعَلَّم و یادگیری آن از سوی خداوند به مشیت و عنایت او برای برخی ممکن است.

### نحوه غیب‌دانی معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

بحث مفصلی در منابع روایی ما و از جمله اصول کافی درباره علم غیب پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وجود دارد که آیا این بزرگواران علم غیب می‌دانستند و نسبت به غیب آگاهی داشتند؟ آنچه قطعی می‌باشد این است که خود آنها ذاتاً و با استقلال و بدون مشیت الهی نسبت به غیب‌ها آگاهی نداشته‌اند. نکته فوق غیر از این که از روایات به دست می‌آید از آیات شریفه قرآن نیز فهمیده می‌شود.

قرآن کریم می‌فرماید: «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ»<sup>(۱)</sup> «و کلیدهای غیب

نزد اوست که هیچ کس جز او آنها را نمی‌داند.»

۱-سورهٔ أنعام (۶)، آیهٔ ۵۹.



در آیه دیگری قرآن از زبان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می‌کند: ﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾<sup>(۱)</sup>  
 «بگو که برای خود مالک سود و زیانی نیستم مگر آنچه را خدا خواسته است؛ و اگر غیب می‌دانستم خیر بیشتری به دست می‌آوردم و بدی به من نمی‌رسید.»

پس این طور نیست که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ذاتاً و بدون مشیت حق تعالی علم غیب داشته باشند. اما از طرف دیگر مطالب غیبی نیز از آنان زیاد شنیده شده است. در نتیجه این سؤال پیش می‌آید که غیب دانستن آن حضرات چگونه است؟ در بعضی از روایات آمده که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اگر می‌خواستند نسبت به چیزی آگاهی پیدا کنند آگاهی پیدا می‌کردند. مضمون برخی روایات این گونه است: «إِذَا أَرَادَ الْإِمَامُ أَنْ يَعْلَمَ شَيْئًا أَعْلَمَهُ اللَّهُ ذَلِكَ»<sup>(۲)</sup> «امام اگر اراده می‌کرد که چیزی را بداند، خداوند آن را به او تعلیم می‌داد.»

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا \* إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾<sup>(۳)</sup> «اوست دانای پنهان؛ پس هیچ کس را بر پنهان خویش آگاه نمی‌سازد مگر فرستاده‌ای را که پسندیده است.»

آنچه قطعی و مسلم می‌باشد این است که علم غیب آن حضرات از جانب خداوند می‌باشد. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اینجا می‌فرماید: آنچه من گفتم و یا آنچه را می‌گویم و شما تصور می‌کنید علم غیب است، علم غیبی نمی‌باشد که ذاتاً من بدان عالم باشم؛ بلکه یاد گرفتن از کسی است که صاحب علم غیب و دارای آن است.

البته حضرت در این عبارت «تَعَلَّمُ» فرموده که از باب تَفَعَّلَ می‌باشد و در واقع یک نحوه اختیار را می‌رساند. به این معنا که ما در صدد یاد گرفتن علم غیب از جانب

۲- الکافی، ج ۱، ص ۲۵۸، حدیث ۳.

۱-سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۸.

۳-سوره جن (۷۲)، آیات ۲۶ و ۲۷.

خداوند بودیم و خداوند آن را به ما القاء فرمود. البته اگر من و شما هم طلب علم غیب کنیم به این معنا نیست که خداوند آن را به ما عطا فرماید، چون انسان باید استعداد آن را داشته باشد.

نکته دیگر این که آیا مقصود از «ذی علم» در این فرمایش خداوند است یا پیامبر او؟ هر دو را می توان احتمال داد. به این معنا که ممکن است امیرالمؤمنین علیه السلام از خداوند و یا از پیامبر صلی الله علیه و آله علم غیب را فرا گرفته باشد، اگر چه احتمال دوم بسیار قویتر است چون جمله بعد «و ما سِوَى ذَٰلِكَ فَعِلْمٌ...» صراحت دارد به این که از پیامبر آموخته است.

### تعریف علم غیب از نظر امام علیه السلام

«وَ إِنَّمَا عِلْمُ الْغَيْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ، وَ مَا عَدَدَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَوْلِهِ: ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ﴾ الْآيَةَ»

(و علم غیب منحصر است به دانستن قیامت، و آنچه را خداوند سبحان در گفتار خود شمرده

است که: «همانا نزد خداوند علم قیامت است.» تا آخر آیه.)

حضرت می فرماید: علم غیب که خدا آن را به هر کسی نداده است، علم به اموری است که در آیه شریفه ۳۴ از سوره لقمان ذکر شده است؛ البته با توجه به آیات ۲۶ و ۲۷ سوره جن ممکن است خداوند به طور استثنایی و در بعضی شرایط آن را به کسی عطا کند.

و آن امور عبارتند از:

۱- ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ﴾: «همانا علم به قیامت نزد خداوند است.» خدا

می داند که قیامت چه زمان رخ خواهد داد.

۲- ﴿وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ﴾: «و نازل کردن باران هم به دست خداست.» او می داند که واقعاً

چه موقع باران خواهد بارید؛ زیراگاهی ممکن است ابری پیدا شود و انسان یقین کند که باران خواهد بارید ولی ابرها جای دیگری می رود و آنجا می بارد. البته گاهی آمدن باران پیش بینی می شود و صحیح هم از کار درمی آید ولی همیشه این طور نیست و تنها خداوند است که به طور قطع می داند کی و کجا باران می آید.

۳- ﴿وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ﴾: «و خداوند می داند آنچه را که در رحم‌ها هست.» این که فرزند در رحم مادر یک قلو یا دو قلو می باشد، پسر است یا دختر، زشت است یا زیبا، سخاوتمند است یا بخیل، سعادت‌مند می شود یا شقاوتمند؛ همه را خداوند می داند. حتی عمر جنین در رحم مادر نزد خداوند معلوم است و دیگران نمی دانند. البته برخی از این موارد را امروزه با سونوگرافی و یا علوم دیگر تشخیص می دهند ولی این طور نیست که بتوان تمام خصوصیات فرزند در شکم مادر از جمله شقاوت و سعادت را تشخیص داد و آن را شناخت.

البته ممکن است خداوند بنا به مصالحی خصوصیات یک فرزند را در شکم مادر به یکی از اولیای خود یاد بدهد و او هم آن را به واسطه تعلیم الهی بیان کند.

۴- ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا﴾: «و هیچ کس نمی داند که فردا چه خواهد کرد.» و اساساً زنده خواهد ماند یا خواهد مرد.

۵- ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَبِيرٌ﴾<sup>(۱)</sup> «و هیچ کس نیز نمی داند در چه زمینی از دنیا خواهد رفت؛ همانا خداوند دانا و آگاه است.»

﴿فَيَعْلَمُ سَبْحَانَهُ مَا فِي الْأَرْحَامِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى، وَ قَبِيحٍ أَوْ جَمِيلٍ، وَ سَخِيٍّ أَوْ بَخِيلٍ، وَ شَقِيٍّ أَوْ سَعِيدٍ﴾

(پس خداوند سبحان می داند آنچه را در رحم‌هاست که آیا پسر است یا دختر، زشت است یا زیبا، بخشنده است یا بخیل، و بدبخت است یا نیکبخت.)

۱-سوره لقمان (۳۱)، آیه ۳۴.

«سُبْحَانَ» بنابر مشهور اسم مصدر است. «سُبْحَانَهُ» منصوب از جهت مفعول مطلق نوعی است که فعل آن محذوف می‌باشد و در اصل «سَبَّحْتُ سُبْحَانَهُ» بوده است؛ یعنی خداوند را تسبیح می‌کنم یک نوع تسبیح و تنزیهی که لایق خداوند بوده و متناسب با اوست.

حضرت با اقتباس از آیه شریفه می‌فرماید: پس خداوند سبحان می‌داند آنچه را که در رحم‌هاست که آیا پسر یا دختر، زشت یا زیبا، سخاوتمند یا بخیل، بدبخت یا خوشبخت خواهد بود.

«وَمَنْ يَكُونُ فِي النَّارِ حَطْبًا، أَوْ فِي الْجَنَانِ لِلنَّبِيِّينَ مُرَافِقًا»

(وکسی را که در آتش دوزخ هیزم است، یا با پیغمبران در بهشت‌ها هم‌نشین می‌باشد.)

«جِنَان» جمع «جَنَّة» به معنای بهشت است، و «جَنَان» به معنای قلب می‌باشد، و هر دو از ماده «جن» به معنای پوشش است. خداوند است که می‌داند بالاخره چه کسی آتش‌گیرانه جهنم می‌شود، و یا این که در درجات بهشت رفیق و همدم پیامبران می‌گردد.

«فَهَذَا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ»

(پس این علم غیبی است که هیچ‌کس جز خداوند آن را نمی‌داند.)

حضرت می‌خواهد بفرماید علم غیب در موارد مذکور به طور مطلق و همه جانبه مخصوص خداوند است. البته اگر در موردی ثابت شود که خداوند یکی از این امور را به کسی یاد داده است می‌پذیریم، و یا مثلاً ثابت شود که خداوند آن را به امام زمان (عج) یاد می‌دهد قبول داریم، ولی در همان موارد هم از طرف خداوند است که به آن شخص تعلیم داده شده است.

### جمع بین روایات علم غیب

به طور کلی روایات مربوط به علم غیب پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام با هم اختلاف دارند و یکی از راههای جمع بین آنها که مناسب می‌باشد این است که بگوییم پیامبر و ائمه علیهم السلام ذاتاً علم غیب نداشتند ولی هر گاه می‌خواستند چیزی را بدانند خداوند به آنان می‌آموخت. برای این که اگر معتقد باشیم که پیامبران و ائمه علیهم السلام همه امور غیبی را می‌دانستند خلاف صریح قرآن است، چون قرآن می‌فرماید: ﴿وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾<sup>(۱)</sup> «و کلیدهای غیب نزد اوست که هیچ کس جز او آن را نمی‌داند.»

در آیه دیگر نیز می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾<sup>(۲)</sup> «بگو که برای خود مالک سود و زیانی نیستم مگر آنچه را خدا خواسته است؛ و اگر غیب می‌دانستم خیر بیشتری به دست می‌آوردم و بدی به من نمی‌رسید.»

همچنین می‌فرماید: ﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنَ الرُّسُلِ وَ مَا أَذْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لَا بِكُمْ﴾<sup>(۳)</sup> «بگو من پدیده نوظهور در میان پیامبران نیستم و نمی‌دانم بر من و بر شما چه خواهد رفت.»

این دو آیه اخیر که خداوند به پیامبر اکرم ﷺ خطاب می‌فرماید: این چنین بگو، به خوبی دلالت می‌کند که پیامبر ﷺ غیب مطلق یعنی تک تک و همه امور غیبی را نمی‌داند مگر در مواردی که خداوند بخواهد و به او تعلیم دهد.

### منشأ علم پیامبر ﷺ و حضرت علی علیهما السلام به غیب

﴿وَ مَا سَوَىٰ ذَلِكَ فَعَلِمُ عَلَّمَهُ اللَّهُ نَبِيَّهُ ﷺ فَعَلَّمَنِيهِ، وَ دَعَا لِي بِأَنْ يَعِيَهُ صَدْرِي، وَ تَضَمَّنَّ عَلَيْهِ جَوَانِحِي﴾

۱-سورهٔ أنعام (۶)، آیه ۵۹.

۲-سورهٔ أعراف (۷)، آیه ۱۸۸.

۳-سورهٔ احقاف (۴۶)، آیه ۹.

(و غیر از آن پس علمی است که خداوند آن را به پیغمبر خود ﷺ یاد داد پس او هم آن را به من آموخت، و برایم دعا کرد که سینه من آن را نگاه داشته، و استخوانهای سینه‌ام بر آن احاطه نماید.)

«يَعِيَهُ» از ماده «وعاء» به معنای ظرفیت است. در معنای «وعی» حفظ و نگهداری وجود دارد. اگر بخواهیم ظرفها را مثال بزیم بعضی از آنها طوری هستند که مظروف خود را حفظ می‌کنند، مانند کاسه و دیگ و بیشتر ظرفهای معمولی؛ در صورتی که بعضی از ظرفهای دیگر مظروف را حفظ نمی‌کنند، مانند آبکش که تا وقتی در آب قرار دارد پر از آب می‌باشد ولی هنگامی که از آب خارج شد آبی در آن باقی نمی‌ماند و همه آبها بیرون می‌روند. قلب ما انسانها نیز مانند ظرف است که فقط بعضی از آنها قدرت حفظ پندها و موعظه‌ها را دارند و اکثراً قدرت حفظ ندارند. قلب‌های ما مانند آبکش می‌باشد که تا وقتی پای منبر و صحبت و موعظه و پند هستیم تا حدودی متوجه خدا و پیغمبر و معاد و قیامت می‌شویم و حالت بیداری و تنبه در ما پیدا می‌شود، ولی به محض این که از مجلس بیرون می‌رویم درست همانند آبکش خالی می‌شویم.

«اضْطَمَّ» باب افتعال از ماده «ضم» می‌باشد، که به معنای ضمیمه شدن و احاطه پیدا کردن می‌آید. «جوانح» جمع «جانحة» است که به استخوانهای اطراف سینه گفته می‌شود؛ اساساً «جَنَح» به معنای میل می‌آید، و بنابراین به لحاظ این که استخوانهای اطراف سینه صاف نیست و انحراف و تمایل دارد به آنها «جانحة» گفته می‌شود.

حضرت می‌فرماید: غیر از آن پنج موردی که در آیه شریفه ذکر شده است علوم دیگر مطالبی هستند که آنها را خداوند به پیغمبر خود یاد داده و آن حضرت نیز به من تعلیم فرموده است. به تعبیر دیگر این که من از بعضی حوادث آینده خبر می‌دهم، اینها مطالبی است که خداوند به پیامبر خود تعلیم فرموده و آن حضرت نیز به من یاد داده است؛ و برایم دعا فرمود که خداوند سینه‌ام را وسیع گرداند و ظرفیت حفظ و

نگهداری چیزی را که می‌آموزم به من عطا فرماید و دنده‌ها و استخوانهای سینه‌ام بر این علوم محیط شود.

در اینجا به مناسبت بحث، دو نکته را توضیح می‌دهم:

### چرا علوم و ادراکات به قلب نسبت داده شده؟

یک اشکالی مطرح می‌شود که ما با این که می‌دانیم مظهر علوم و ادراکات، مغز انسان است ولی در بسیاری از روایات به قلب و سینه اهمیت داده شده، و هنگامی که سخن از علوم و ادراکات به میان آمده به قلب و سینه نسبت داده شده است. در پاسخ این اشکال باید گفت: حیات انسان به قلب است و همه اعضای بدن و از جمله مغز انسان از خون قلب ارتزاق می‌کنند. درست است که مغز مظهر علوم و ادراکات است ولی اگر خون به مغز نرسد از کار می‌افتد و می‌میرد؛ پس آخرین عضوی که حیات انسان به آن بستگی دارد قلب می‌باشد. به این اعتبار در روایات علوم و احساسات به قلب و سینه نسبت داده شده است. و الا اگر بخواهیم واقعاً مرکز علوم و احساسات را پیدا کنیم قلب و سینه و حتی مغز هم نیست بلکه روح مجرد است. پس در حقیقت مرکز ادراکات و علوم و احساسات، روح مجرد است و محل جلوه آن در بدن، مغز می‌باشد ولی به اعتبار این که ارتزاق مغز هم به قلب است نسبت آنها در روایات به قلب و سینه داده شده است.

پاسخ دیگری که می‌توان داد این است: مغز مظهر علوم فکری و اندیشه‌های حصولی است که از طریق اکتسابی و تعلیم و تعلم رایج پدید می‌آید، ولی سینه و قلب مظهر علوم حضوری و معارفی است که بر اثر طهارت روح و صفای نفس از سوی حق تعالی یا ملک مقرب به انسان القاء می‌شود، این قسم از علوم که با نوعی شهود همراه است استوارتر و با واقع مطابق‌تر است و از طریق سفارش به تزکیه نفس مورد

ترغیب نیز می‌باشند؛ و علوم انبیا و ائمه علیهم‌السلام از همین قبیل می‌باشد. این جواب دوم دقیق‌تر از جواب اول است.

### پاسخ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درباره روح

نکته دیگر این که ممکن است کسی در تأیید این مطلب که گفتیم: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه علیهم‌السلام همه امور غیبی را نمی‌دانند، به قرآن استناد کند که از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درباره روح پرسش کرده‌اند که چه بسا به نظر رسد طبق آن آیه شریفه به اصطلاح پاسخ سر بالا داده‌اند.

آیه شریفه می‌فرماید: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»<sup>(۱)</sup> «و از تو درباره روح می‌پرسند، بگو روح از امر پروردگارم می‌باشد و شما را از علم جز اندکی نداده‌اند.»

به نظر می‌رسد که اصل حرف همان طور که قبلاً هم عرض کردم صحیح است و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همه امور غیبی را نمی‌داند، ولی آیه مطرح شده و جواب «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» را یک پاسخ سر بالا دانستن صحیح نیست.

علت آن را مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی رحمته‌الله چنین توضیح می‌داد: قبول نداریم که این آیه پاسخ سر بالا باشد، بلکه واقعاً جواب است. زیرا اگر بخواهیم چیزی را تعریف کنیم باید یا به علت فاعلی یا علت غایی آن و یا به علت مادی و صوری اش تعریف نماییم. و روح به لحاظ این که مجرد است ماده و صورت ندارد؛ پس پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نمی‌تواند جنس و فصل روح را بیان کند. بنابراین یا باید به علت فاعلی یا به علت غایی روح، آن را تعریف فرماید. علت غایی روح را انسان از آثارش مشاهده می‌کند. چون همه این حرکاتی که انسان دارد به واسطه روح است و نیز روح

۱-سورهٔ اسراء (۱۷)، آیه ۸۵.



از عالم امر است، و طبق برخی از آیات قرآن کریم<sup>(۱)</sup> امر الهی همگی به خود او باز می‌گردد، پس هدف نهایی و اصلی و علت غایی روح، خود حق تعالی است که علت فاعلی روح نیز می‌باشد. در نتیجه علت غایی روح هم مشخص است. و تنها علت فاعلی آن می‌ماند که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روح را به وسیله آن تعریف کند، این است که می‌فرماید: روح از امر پروردگار می‌باشد. یعنی روح از عالم امر است و نه از عالم خلق. تفاوت «عالم خلق» با «عالم امر» در این است که در اولی غیر از امر و فرمان تکوینی خداوند برای ایجاد، نیاز به ماده و صورت است، در صورتی که موجودات عالم امر ماده و صورت ندارند و به صرف امر پروردگار موجود می‌شوند.

این مطلبی بود که من آن را از مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی آموختم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سورة هود (۱۱)، آية ۵۸.

﴿ درس ۲۰۷ ﴾

## خطبه ۱۲۹

(قسمت اول)

سخنی درباره عنوان خطبه

ناپایداری انسانها و آرزوهای دنیایی

ماندگاری کردار

نشانه‌هایی از جامعه ناسالم زمان امام علیؑ

۱- افول نیکی‌ها و اقبال بدی‌ها

۲- افزایش طمع و تسلط شیطان

۳- بروز نابسامانی‌های اجتماعی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۲۹ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذِكْرِ الْمَكَايِيلِ وَالْمَوَازِينِ:

«عِبَادَ اللَّهِ! إِنَّكُمْ وَمَا تَأْمَلُونَ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا أَثْوِيَاءُ مُوَجَّلُونَ، وَمَدِينُونَ مُقْتَضُونَ، أَجَلٌ مَنقُوضٌ وَعَمَلٌ مَحْفُوظٌ. فَرُبَّ دَائِبٍ مُضَيِّعٍ [مُضَيِّعٌ]، وَرُبَّ كَادِحٍ خَاسِرٍ. وَقَدْ أَصْبَحْتُمْ فِي زَمَنِ لَا يَزِدُّدَا الْخَيْرَ فِيهِ إِلَّا إِدْبَارًا، وَالشَّرَّ فِيهِ إِلَّا إِقْبَالَ، وَالشَّيْطَانَ فِي هَلَاكِ النَّاسِ إِلَّا طَمَعًا، فَهَذَا أَوْانٌ قَوِيَتْ عُدَّتُهُ، وَعَمَّتْ مَكِيدَتُهُ، وَآمَكَنْتْ فَرِيَسَتُهُ. إِضْرِبْ بِطَرْفِكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ النَّاسِ، هَلْ تُبْصِرُ إِلَّا فَقِيرًا يُكَابِدُ فَقْرًا؟ أَوْ غَنِيًّا بَدَّلَ نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا؟ أَوْ بَخِيلًا اتَّخَذَ الْبُخْلَ بِحَقِّ اللَّهِ وَفُرًّا؟ أَوْ مُتَمَرِّدًا كَانَ بِأُذُنِهِ عَنِ سَمْعِ الْمَوَاعِظِ وَقْرًا؟»

### سخنی درباره عنوان خطبه

سید رضی رحمته الله علیه در عنوان خطبه می نویسد: «فِي ذِكْرِ الْمَكَايِيلِ وَالْمَوَازِينِ»<sup>(۱)</sup> این

خطبه درباره پیمانها و ترازوها می باشد.

«مکاییل» جمع «مکیال» است. «مکیال» و «مکیل» و «مکیلة» به وسیله ای گفته

می شود که با آن اشیاء را کیل می کنند. در گذشته بعضی اجناس مانند جو و گندم را به

---

۱- در بیشتر نسخه ها همین عنوان آمده است، ولی در نسخه عبده «والموازين» ذکر نشده است.

جای وزن کردن، با کیل و پیمانانه ردّ و بدل و معامله می کردند. «موازین» جمع «میزان» به معنای ترازو است.

در هر صورت با این که عنوان خطبه «مکاییل و موازین» انتخاب شده است، ولی در خود خطبه به طور مستقیم از کیل و وزن بحثی نمی شود. البته می توان گفت در آنجا که حضرت می فرماید: «أَيْنَ الْمُتَوَرَّعُونَ فِي مَكَائِبِهِمْ» به طور غیر مستقیم از کیل سخن گفته شده است.

بنابراین از طرف شرح کنندگان نهج البلاغه اشکال شده که چرا عنوان فوق برای این خطبه انتخاب شده است.

در پاسخ این اشکال دو احتمال را به عنوان جواب مطرح کرده اند:

**الف -** احتمال اول این که اصل خطبه طولانی تر بوده و در بخش هایی از آن درباره کیل و وزن هم مطالبی وجود داشته است، ولی سید رضی همه مطالب خطبه را نقل نکرده و بخش هایی را که درباره موضوع کیل و وزن بوده حذف کرده است.<sup>(۱)</sup> اگر این احتمال را به عنوان پاسخ بپذیریم، باید بگوییم در اینجا از طرف مرحوم سید رضی یک مقدار بی توجهی شده است؛ برای این که در خطبه مطلبی مناسب عنوان خطبه نیآورده است، و این خلاف بلاغت است.

**ب -** احتمال دوم که آن را بعضی از شرح کنندگان نهج البلاغه مطرح کرده اند این است که شاید یک عده از مردم به عنوان شکایت از بازاری ها نزد حضرت علی عليه السلام آمده باشند و اعتراض کرده اند که بازاری ها سر مردم کلاه می گذارند، پیمانها به اندازه نیست، سنگ و ترازوها خراب است و...؛ و حضرت به عنوان موعظه مردم این خطبه را ایراد فرموده اند.<sup>(۲)</sup>

به هر حال در پاسخ اشکال فوق دو احتمال وجود دارد. اگر احتمال اول را

۱- ر.ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۴۶. ۲- منهاج البراعة، خوئی، ج ۸، ص ۲۳۰.

بپذیریم، به سید رضی این اعتراض وارد است که وقتی شما برای خطبه عنوان انتخاب می‌کنید باید مطابق آن در خود خطبه مطلب وجود داشته باشد و آن را ذکر کنید؛ ولی به نظر می‌رسد احتمال دَوّم بهتر باشد، به این معنا که بگوییم یک عده از مردم به عنوان اعتراض و شکایت از بازاری‌ها نزد حضرت آمدند و از وضع نامناسب کیل‌ها و وزن‌ها و خراب بودن آنها شکایت کردند و حضرت هم با ایراد این خطبه به آنها می‌فرماید: چرا شما مردم موازین شرع را در معاملات خود رعایت نمی‌کنید؟ بر اساس این احتمال، عنوان خطبه کلی و شامل مکاییل و موازین هم می‌شود.

### ناپایداری انسانها و آرزوهای دنیایی

«عِبَادَ اللَّهِ! إِنَّكُمْ وَمَا تَأْمُلُونَ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا أَثْوِيَاءُ مُوجَّحُونَ»

(بندگان خدا! به درستی که شما و آنچه شما از این دنیا آرزو دارید، مهمانانی هستید با مدتی

معین شده.)

عبارت «عباد الله» اساساً برای «ندا» است و در مورد آن به کار می‌رود. «أثویاء» جمع «ثوی» به معنای مهمان است؛ «مثوی» یعنی جایگاه، و «ثوی» هم به کسی گفته می‌شود که در یک جا ساکن شود. البته به ساکنی که سکونتش دائمی است معمولاً «ثوی» نمی‌گویند، بلکه به کسی که مانند مهمان یک جای موقتی برای سکونت پیدا کرده است «ثوی» گفته می‌شود. بنابراین در اطلاق این کلمه بر کسی لازم نیست که حتماً مهمان باشد، بلکه اگر سکونتش موقتی باشد نیز این کلمه را به کار می‌برند.

حضرت با این عبارت می‌فرماید: بندگان خدا! شما و هر چیزی که در این دنیا آرزویش را دارید همه موقتی هستید. هم خودتان مهمان و رفتنی هستید و هم مال و ثروتتان. وقتی که خودتان رفتید مال و ثروتتان هم تقسیم می‌شود. هم شما و هم آرزوهایتان موقتی و دارای اجل و مدّت می‌باشید.

«وَمَدِينُونَ مُقْتَضُونَ»

(و وامدارانی بازخواست شده.)

«مدینون» از «مدین» اسم مفعول «دان، یدین» می باشد. «مدیون» هم گفته می شود، می گویند: فلان شخص به فلان شخص مدیون است، ولی به کار بردن «مدین» در عبارت از جهت بلاغت بهتر است.

«مُقْتَضُونَ» جمع «مُقْتَضَى» و به معنای پس گرفته شده است. «اقتضاء دین» یعنی طلب وام. بنابراین «مقتضون» یعنی خود شما در مقابل وام در گرو می باشید. ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾.<sup>(۱)</sup> وام و دین ها را از شما تقاضا می کنند و در روز قیامت آنها را از شما مطالبه خواهند کرد و جوابش را در آن روز باید بدهید.

خلاصه هر چه به ما و شما در این دنیا می دهند مانند وام و دین می باشد که بالاخره از ما می گیرند. همه این امکانات مانند مال، باغ، مقام و... را نه تنها از ما می گیرند بلکه باید در قیامت جواب هم بدهیم که آنها را چگونه مصرف کردیم، آیا بجا مصرف کرده ایم یا بیجا.

«أَجَلٌ مُنْقُوصٌ»

(مدتی است کاسته شده.)

شما یک مدتی در دنیا زندگی می کنید که اندک است و معمولاً در زمان ما بیش از هفتاد هشتاد سال نمی باشد. البته خود «أجل» ناقص و اندک نمی باشد، بلکه توسط کسانی مانند عزرائیل کم و قیچی می شود. به همین جهت حضرت از آن تعبیر به «منقوص» می فرماید؛ یعنی اندک شده است.

۱-سوره مدثر (۷۴)، آیه ۲۸.

## ماندگاری کردار

«وَعَمَلٌ مَّحْفُوظٌ»

(و کرداری است نگه داشته شده.)

اگر انسان ظلم کند و جنایتی انجام دهد، همه آنها را ملائکه الله که موکل اعمال و کرام الکاتبین هستند ضبط و حفظ می کنند و در روز قیامت انسان باید حساب آن را پس دهد. البته نه تنها اعمال ناشایسته انسان حفظ می شود، بلکه اعمال خوب انسان نیز کاملاً ضبط شده و پاداش داده می شود.

«قَرَبٌ دَائِبٌ مُضَيِّعٌ [مُضَيِّعٌ]»

(پس چه بسیار کوشنده ای که تباه کننده است.)

«دائب» از ماده «دأباً و دؤوباً» یعنی جدیت و کوشش کردن تا سرحد خستگی، و استمرار در انجام کاری است. یک فردی ممکن است بسیار هم تلاش کند، همه عمرش را کوشش کند و کمتر استراحت نماید، اما عمرش را تزییع نماید. به این معنا که عمرش را تنها صرف دنیا کند و یا این که به خیال خودش آن را صرف عبادت و درس و بحث نماید ولی قصدش خدا نباشد؛ خدای ناکرده برای ریا و برای دنیا درس بخواند، که این هم تزییع وقت و ضایع کردن عمر است؛ برای این که کارهای او را نمی توان به حساب خدا گذاشت. پس چه بسیار کسانی که دائماً در حال عمل و در حال تلاش هستند و مثلاً با جدیت درس می خوانند، اما برای مقام یا برای ریا درس می خوانند و در نتیجه تباه کننده می شوند.

«وَرَبٌّ كَادِحٌ خَاسِرٌ»

(و چه بسیار تلاشگر رنج برنده ای که زیانکار است.)



«کادح» از ماده «کَدَح» به معنای تلاش بسیار و رنج کشیدن است. انسانها به طور طبیعی در حال تلاش و کوشش هستند؛ قرآن کریم نیز می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾<sup>(۱)</sup> «ای انسان! همانا تو به سوی پروردگارت سخت تلاش کننده‌ای تلاشی سخت، پس او را ملاقات کننده‌ای.»

و چه بسا که در این تلاش و کوشش سخت خود زیانکارند. یک عمر زحمت کشیده و کار کرده است ولی غیر از وزر و وبال چیز دیگری برای خود فراهم نساخته است؛ این فرد خاسر و زیانکار است. برای این که خسران به معنای ضرر در سرمایه است. سرمایه عمرش را از دست داده و برای خودش وبال خریده است. سعی کنید از عمر خود بهره ببرید و آن را در راههایی که معصیت خداست و به ضررتان می‌باشد مصرف نکنید.

### نشانه‌هایی از جامعه ناسالم زمان امام علی(ع)

#### ۱- افول نیکی‌ها و اقبال بدی‌ها

﴿وَقَدْ أَصْبَحْتُمْ فِي زَمَنِ لَا يَزِدُّهُ الْخَيْرُ فِيهِ إِلَّا إِدْبَارًا﴾

(و شما در روزگاری بامداد کرده‌اید که در آن، نیکی جز پشت کردن نمی‌افزاید.)

«يَزِدُّهُ» در اصل «يَزِيدُ» بوده است. «زاد» به باب افتعال که می‌رود «ازتید» می‌شود؛ و تاء قلب به دال می‌گردد.

حضرت در این عبارت می‌فرماید: شما در یک زمانی روزگار می‌گذرانید که آنچه از خیر زیاد می‌شود پشت کرده آن می‌باشد؛ یعنی خیر و نیکویی همواره کم می‌شود. چون روزگاری که مردم قدر و ارزش امثال علی(ع) را ندانند و عثمان و معاویه را بر

۱-سوره انشقاق (۸۴)، آیه ۶.

آن حضرت ترجیح دهند، معلوم می‌شود که بد روزگاری است و مردم آن گمراه شده‌اند. این است که حضرت با این جملات از دست مردم زمان خود گله و شکایت می‌کند.

«وَالشَّرُّ فِيهِ إِلَّا إِقْبَالًا»

(و در آن، بدی جز روی آوردن [نمی‌افزاید].)

عبارت کتاب ما «لا» ندارد، ولی در برخی نسخه‌ها «و لا الشَّرُّ فِيهِ» آمده است.<sup>(۱)</sup> به هر حال عبارت «لا» داشته باشد یا نداشته باشد از لحاظ معنا تفاوتی نمی‌کند؛ چون اگر «لا» هم نباشد عطف به جمله قبلی است و معنایش یکی می‌شود. در روزگاری که مردم قدر افراد با شخصیت خود را نمی‌شناسند و امثال معاویه را بر حضرت علی عليه السلام ترجیح می‌دهند، شرّ و بدی در آن نمی‌افزاید مگر روی آوردن را. به این معنا که شرّ و بدی در آن روزگار به جامعه اقبال می‌کند و هرچه بیشتر و گسترده‌تر می‌شود.

## ۲- افزایش طمع و تسلط شیطان

«وَالشَّيْطَانُ فِي هَلَاكِ النَّاسِ إِلَّا طَمَعًا»

(و شیطان در تباهی مردم جز طمع [نمی‌افزاید].)

«الشیطان» عطف به «الخیر» در دو جمله قبل می‌باشد؛ یعنی شیطان در هلاکت و نابودی مردم زیاد نمی‌کند مگر طمع خودش را. به تعبیر دیگر طمع شیطان در تباه کردن مردم روز به روز زیادتر می‌شود. البته زور شیطان به بندگان خالص خداوند

۱- در نسخه صبحی صالح «و لا الشَّرُّ فِيهِ» و در نسخه خطی و نیز ابن‌ابی‌الحدید «وَالشَّرُّ إِلَّا إِقْبَالًا» آمده است.

نمی‌رسد؛ برای این که خداوند به نقل از شیطان می‌فرماید: ﴿وَأَغْوَيْنَهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ \* إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾<sup>(۱)</sup> «و قطعاً همه آنان را گمراه کنم، مگر کسانی از آنان که بندگان خالص تو باشند.»

بنابراین شیطان به انسانهای با اخلاص و قوی سیطره و قدرت ندارد. وقتی انسانها محکم باشند شیطان فرار می‌کند. ولی نسبت به انسانهای بهانه‌گیر و سست، روزبه روز طمعش افزایش می‌یابد.

﴿فَهَذَا أَوَانٌ قَوِيَتْ عُدَّتُهُ﴾

(پس این هنگامی است که ابزار کار شیطان نیرومند گشته است.)

کلمه «عُدَّة» با «عِدَّة» تفاوت می‌کند. «عِدَّة» به نیروهای انسانی گفته می‌شود؛ در صورتی که «عُدَّة» به ابزار و وسایل کار گفته می‌شود. «فَهَذَا»: وقتی چنین شد که انسانها سست بوده و در ایمان قوی و محکم نبودند و طمع شیطان زیاد شد، روزبه روز کید او افزایش می‌یابد و نیروهایش بیشتر می‌شود. پس این زمان که شما مردم این گونه سست بودید «أَوَانٌ قَوِيَتْ عُدَّتُهُ»: زمانی است که عِدَّة یا عُدَّة، یعنی وسایل و ابزار یا نیروهایی که شیطان مهیا کرده قوی است.

برخی گمان می‌کنند شیطان همان هوای نفس است؛ ولی شیطان غیر از هوای نفس می‌باشد. خداوند می‌فرماید: شیطان حضرت آدم و حوا را دچار لغزش کرد و آنها را از بهشت بیرون نمود.<sup>(۲)</sup> و خود شیطان هم گفت: که من غیر از بندگان مخلص خدا، همه انسانهای دیگر را گمراه خواهم کرد.<sup>(۳)</sup> خداوند هم برای آزمایش انسان و برای این که خوب و بد بروز و ظهور کند این اختیار و قدرت را به شیطان داد که بتواند یک نحو

۱-سوره حجر (۱۵)، آیات ۳۹ و ۴۰.

۲- ﴿فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ﴾؛ سوره بقره (۲)، آیه ۳۶.

۳- ﴿وَأَغْوَيْنَهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ \* إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾؛ سوره حجر (۱۵)، آیات ۳۹ و ۴۰.

تسلطی بر انسانها داشته باشد. البته شیطان دارای جسم خاکی طبیعی نیست که با چشم دیده شود، برای این که او از آتش و جسمی لطیف خلق شده<sup>(۱)</sup> و همراه ملائکه بوده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه قاصعه<sup>(۲)</sup> می فرماید: وقتی خداوند ابلیس را که همراه و همگام با فرشتگان بوده به خاطر یک ساعت تکبر به سقوط کشانده، پس شما را به طریق اولی به خاطر تکبرتان ساقط می نماید. بنابراین شیطان به گونه ای جزء ملائکه یعنی همگام و همراه با آنها بوده است. افزون بر این قرآن کریم هم می فرماید: ﴿فَسَجِدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ﴾.<sup>(۳)</sup> پس ابلیس در ردیف ملائکه بوده است. به عبارتی ملائکه هم به اعتبار معنای لغوی - نه مرتبه وجودی - از «جن» هستند؛ یعنی پوشیده و پنهان می باشند. برای این که کلمه «جن» به معنای «ستر» است. «مجنون» را هم به لحاظ این که عقلش پوشیده است مجنون می گویند. سپر را هم که تعبیر به «جَنَّة» می کنند به خاطر این است که یک نوع پوشش جنگی است و انسان را از خطر در صحنه نبرد حفظ می کند. به «جنین» هم به لحاظ این که در شکم مادر پوشیده است جنین گفته می شود. پس «جن» به معنای موجودات پوشیده ای است که با چشم دیده نمی شوند. البته بر اساس روایات، ملائکه از نور آفریده شده اند در صورتی که اجنه از آتش آفریده شده اند.

دشمنی شیطان با انسان دشمنی آشکاری است. او از همان ابتدا با سوگند دروغ در صدد فریب آدم و حوا برآمد: ﴿وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ﴾<sup>(۴)</sup> یعنی: «برای آن دو سوگند یاد کرد که من یقیناً از خیرخواهان شمایم.» بدین سان ابلیس از راه نفاق و دورویی زمینه لغزش آدم و حوا را فراهم ساخت.

۱- ﴿قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾؛ سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲.

۲- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۹۲.

۳- سوره بقره (۲)، آیه ۳۴.

۴- سوره اعراف (۷)، آیه ۲۱.

البته دشمنی که بگوید من در کمین تو هستم، دشمن خوبی است؛ برای این که انسان ملاحظه و احتیاط بیشتری می کند.

«وَعَمَّتْ مَكِيدَتُهُ»

(و مکر و حيله شيطان فراگير شده است.)

کيد و مکر شيطان عمومي است و با همه افراد کار دارد؛ حتی نسبت به بزرگانی همچون شيخ انصاری رحمته الله و امثال او هم ناامید نیست و برای آنها هم طناب دارد. نقل می کنند که شخصی در خواب شيطان را با طنابهای زیادی دید. از او سؤال کرد که این طنابها برای چیست؟ شيطان پاسخ داد: این طنابها برای این است که به گردن بنی آدم بیندازم و آنها را گمراه کنم. آن شخص سؤال کرد که طناب من کدام است؟ گفت: تو احتیاج به طناب نداری و خودت بدون طناب به دنبال من می آیی! پرسید آن طناب خیلی ضخیم برای فریب چه کسی است؟ شيطان گفت: این طناب را برای گمراهی شيخ انصاری تهیه کرده ام و تا کنون چند بار او را به تور انداخته ام اما فرار کرده است. بنابراین می فرماید: «عَمَّتْ مَكِيدَتُهُ»: کيد و فریب شيطان عمومي است و همه را شامل می شود.

«وَأَمَّا كَنْتُ فَرِيَسْتُهُ»

(و شکار او در اختیارش قرار گرفته است.)

«فَرَسٌ» و «فَرِاسْتٌ» به معنای دریدن است. «فَرِيسَةٌ» آن حیوانی است که شیر به دام می اندازد تا او را بدرد؛ بنابراین «فَرِيسَةٌ» همان طعمه است که دریده می شود. البته برخی از این فریسه ها به طوری فریفته می شوند و یا از دشمن می ترسند که خود را در اختیار او قرار می دهند؛ مانند برخی حیوانات که وقتی شیر را می بینند حتی فکر فرار هم از ذهنشان می رود و هیچ تلاشی برای فرار نمی کنند. «أَمَّا كَنْتُ» یعنی در امکان و

اختیار او قرار گرفت.

حضرت می فرماید: در شرایط و زمانی که مردم قدر امام خود را نشناختند و اکثر آنان گمراه شدند، خود را به عنوان طعمه‌های شیطان در اختیار او قرار می دهند و مانند فریسه‌های تنبل حتی تلاش نمی کنند تا از چنگ شیطان بگریزند.

### ۳- بروز نابسامانی‌های اجتماعی

«اضْرِبْ بِطَرْفِكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ النَّاسِ، هَلْ تُبْصِرُ إِلَّا فَقِيرًا يُكَايِدُ فَقْرًا؟»

(گوشه چشمت را به هر سویی از مردم که خواهی بینداز؛ آیا می بینی جز فقیری که می کشد رنج

فقر را؟)

«طَرْف» به معنای گوشه چشم است. «يُكَايِدُ» از ماده «كَبَدَ» یعنی تحمل رنج و مشقت. «اضْرِبْ بِطَرْفِكَ»: گوشه چشم خود را بینداز و چشم بزن «حَيْثُ شِئْتَ مِنَ النَّاسِ»: در بین مردم هر جا که می خواهی؛ «هَلْ تُبْصِرُ إِلَّا فَقِيرًا يُكَايِدُ فَقْرًا؟»: آیا غیر از فقیری که با فقر خود سر و کار دارد و رنج و مشقت فقر را می کشد مشاهده می کنی؟ این جمله در مقام مذمت فقرا نمی باشد، بلکه در مذمت جامعه‌ای است که گروهی در آن نان شب خود را نداشته باشند و گروه دیگری میلیارد در باشند. چنین جامعه‌ای یک جامعه فاسدی به نظر می آید.

«أَوْ غَنِيًّا بَدَّلَ نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا؟»

(یا ثروتمندی که به ناسپاسی تبدیل نموده است نعمت خدا را؟)

خداوند به انسان مال و نعمت داده است؛ و او باید مال را خرج خود و زن و بچه اش کند و نیز به فقرا و ضعفا بدهد؛ در صورتی که متأسفانه خرج کارهای خلاف می کند یا اسراف و تبذیر می نماید. در راهی که باید مصرف کند مصرف نمی کند.

همین موجب کفران نعمت می شود. شکر نعمت این است که آن را بجا و در راهش مصرف کنیم؛ ولی کفران نعمت این است که آن را بیجا مصرف نماییم.

اساساً معنای «کُفِر» پوشش است؛ به کشاورز هم که «کافر» گفته می شود برای این است که بذر را در زمین پوشش می دهد. خداوند هم از کشاورزان تعبیر به کافر کرده و می فرماید: ﴿كَمْثَلٍ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ﴾<sup>(۱)</sup> «همانند بارانی که گیاهش کشاورزان را متعجب سازد». در این آیه از کشاورز به کافر تعبیر شده است.

خلاصه حضرت می فرماید: گروهی از افراد اجتماع هستند که ثروتمند می باشند ولی نعمت خداوند را کفران می کنند. به عنوان مثال در روزنامه نوشته بود که خرج آرایشگاه یک دختر هفتصد و پنجاه هزار تومان شده است. این چه آرایشی است که این اندازه خرج برمی دارد؟! در صورتی که می توان با این پول کارهای مفیدی در جامعه انجام داد. به هر حال اینها کفران نعمت است.

«أَوْ بَخِيلًا اتَّخَذَ الْبُخْلَ بِحَقِّ اللَّهِ وَفَرًا؟»

(یا بخیلی را که نپرداختن حق خدا را سبب زیادی مال گرفته است؟)

گروه دیگری از مردم که حضرت در اینجا آنها را مذمت و نکوهش می کند کسانی هستند که کفران نعمت نمی کنند ولی بخیل هستند و حاضر نیستند مال خدا را - که عبارت از خمس و زکات مالشان باشد - در راهش مصرف نمایند و آنها را پرداخت کنند، و آن را برای خود سرمایه می دانند و می گویند: من خودم کار کردم و زحمت کشیدم؛ بنابراین چگونه دسترنج خود را به عنوان خمس یا زکات بدهم؟ در صورتی که نیرو، فکر، سرمایه، عمر و همه چیز را خداوند به ما داده است و فرموده که با این قدرت و مال و مغز و امثال آن که در اختیار شما قرار داده ام تلاش و کوشش کنید و به

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۰.

دنبال تولید و تجارت و کسب درآمد باشید؛ تا یک سال هم هر چه هزینه معقول و متعارف دارید انجام دهید؛ به عنوان مثال اگر لازم شد خانه بخرید، دختر شوهر دهید، پسر زن دهید و زیارت واجب و مستحب بروید؛ پس از یک سال اگر مقداری از درآمدها باقی ماند، چهار پنجم آن مال خودتان می‌باشد و تنها یک پنجم آن را پرداخت کنید تا در هزینه‌هایی که به نفع جامعه و دنیا و آخرت خود شماست مصرف شود. با این همه بعضی افراد حاضر نیستند این مقدار مال خود را برای خدا بپردازند و بهانه می‌آورند. در زمانهای گذشته که نظام ارباب و رعیتی بود، هیچ اربابی حاضر نمی‌شد این گونه معامله کند، بلکه تنها ملک خود را به رعیت می‌داد و بعد نصف درآمد آن را می‌گرفت؛ در صورتی که خداوند همه چیز به ما می‌دهد و یک سال هم برای هزینه‌های معمول و معقول فرصت می‌دهد و پس از آن تنها یک سهم از پنج سهم آن را می‌خواهد که به مصارف لازم اجتماع برسد، با این همه ما دریغ می‌کنیم. آیا این ظلم نیست؟

لذا می‌فرماید: «أَوْ بَخِيلًا»: یا یک بخیل را که «اتَّخَذَ الْبُخْلَ بِحَقِّ اللَّهِ وَفَرًّا»: پرداختن حق خدا را که همان زکات و خمس باشد سبب افزایش مال خود گرفته و آن را برای خودش یک سرمایه‌ای می‌داند.

«أَوْ مُتَمَرِّدًا كَأَنَّ بِأُذُنِهِ عَن سَمْعِ الْمَوَاعِظِ وَفَرًّا؟»

(یا سرکشی را که گویا از شنیدن پند و اندرزها به گوش او سنگینی است؟)

این گروه هم یکی از گروههایی است که در همه زمانها و از جمله در زمان حضرت علی علیه السلام وجود داشته‌اند؛ کسانی که نسبت به دستورات خداوند تمرد و سرکشی می‌کنند و در مقابل پند و موعظه‌های الهی بی‌توجهی می‌نمایند؛ گویا گوش آنها سنگین است و این موعظ را نمی‌شنوند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ





﴿ درس ۲۰۸ ﴾

## خطبه ۱۲۹

(قسمت دوم)

کوچ خوبانِ پارسا از دنیای پست

اجتهاد پسندیده و ناپسند

جمعی اندک در میان فرومایگانِ زمان

استرجاع امام علیه السلام

بی تفاوتی‌ها و انتظارات‌های بیجا

لزوم امر به معروف و نهی از منکر و گستره آن



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۲۹ - قسمت دوم »

«أَيْنَ أَخْيَارِكُمْ وَ صَلْحَاؤِكُمْ؟ وَ أَحْرَارِكُمْ وَ سَمْحَاؤِكُمْ؟ وَ أَيْنَ الْمُتَوَرِّعُونَ فِي مَكَاسِبِهِمْ؟ وَ الْمُتَنَزِّهُونَ فِي مَذَاهِبِهِمْ؟ أَلَيْسَ قَدْ ظَعَنُوا جَمِيعاً عَنِ هَذِهِ الدُّنْيَا الدَّنِيَّةِ وَ الْعَاجِلَةِ الْمُنْعَصَةِ؟ وَ هَلْ خُلِقْتُمْ [خُلِقْتُمْ] إِلَّا فِي حُثَالَةٍ لَا تَلْتَمِي بِذَمِّهِمُ الشَّفَتَانِ اسْتِصْغَاراً لِقَدْرِهِمْ وَ ذَهَاباً عَنِ ذِكْرِهِمْ؟ فَإِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

ظَهَرَ الْفَسَادُ فَلَا مُنْكَرَ مُتَعَيِّرٍ [فَلَا مُنْكَرٌ مُعَيِّرٌ] وَ لَا زَاجِرٌ مُزْدَجِرٌ، أَفِيهِذَا تُرِيدُونَ أَنْ تُجَاوِرُوا اللَّهَ فِي دَارِ قُدْسِهِ، وَ تَكُونُوا أَعَزَّ أَوْلِيَائِهِ عِنْدَهُ؟ هَيْهَاتَ! لَا يُخَدَعُ اللَّهُ عَنِ جَنَّتِهِ، وَ لَا تَنَالُ مَرْضَاتُهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ. لَعَنَ اللَّهُ الْأَمْرِينَ بِالْمَعْرُوفِ النَّارِكِينَ لَهُ، وَ النََّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَامِلِينَ بِهِ.»

### کوچ خوبان پارسا از دنیای پست

«أَيْنَ أَخْيَارِكُمْ وَ صَلْحَاؤِكُمْ؟ وَ أَحْرَارِكُمْ وَ سَمْحَاؤِكُمْ؟»

(خوبان و شایستگان شما کجا هستند؟ و آزادگان و سخاوتمندان شما کجا هستند؟)

حضرت بعد از این که درباره ناهنجاریها و وضع بد روزگار خود سخن می گوید، نیکان گذشته مخصوصاً اصحاب متقی و شایسته زمان پیامبر ﷺ را یاد نموده و می فرماید: «أَيْنَ أَخْيَارِكُمْ وَ صَلْحَاؤِكُمْ؟»: انسانهای نیک و شایسته شما کجا هستند؟ «وَ أَحْرَارِكُمْ وَ سَمْحَاؤِكُمْ؟»: و آزادگان و سخاوتمندان شما کجا هستند؟ همان کسانی که در

زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فداکاری می‌کردند. چرا هیچ کس از آنان باقی نمانده است و چرا دیگران راه آنان را ادامه نمی‌دهند و مردم زمان ما مانند آنان نیستند؟ در حقیقت حضرت علی عَلِيٌّ تأسف می‌خورد که چرا افراد خوب، شایسته، آزاده و باگذشت زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به این سرعت عوض شدند؛ و انسان صالح، نیک، آزاده و سخاوتمند کمتر پیدا می‌شود.

«وَ أَيْنَ الْمُتَوَرِّعُونَ فِي مَكَاسِبِهِمْ؟»

(و کجايند کسانی که در کسب و کارشان بسيار پرهيزگارند؟)

باب «تَفَعَّلَ» معمولاً برای دو معناست: «تَكَلَّفَ» و «زِيَادَهُ» در مبدأ. به عنوان مثال «تَطَبَّبَ زَيْدٌ» به دو معناست: یا این که زید واقعاً خیلی تخصص در طب دارد و فرو رفته و متوغل در این علم می‌باشد، و یا این که اهل طبابت نیست ولی آن را به خودش می‌بندد و خودش را اهل این علم می‌داند. کلمه «تَفَقَّهَ» هم در دو معنا استعمال می‌شود: هم نسبت به کسانی که اهل فقه نیستند و آن را به خود می‌بندند از این کلمه استفاده می‌شود، و هم نسبت به کسانی که واقعاً تخصص در فقه دارند و در این علم فرو رفته‌اند. مثال دیگر کلمه «تَأَلَّهَ» می‌باشد، که «مَتَأَلَّهَيْنَ» به دو گروه اطلاق می‌شود: گروهی که واقعاً اهل الهیات هستند و در آن فرو رفته‌اند، و کسانی که اهل الهیات نیستند ولی مدعی آن می‌باشند و الهیات را به خود بسته‌اند.

مقصود از «متورعون» در عبارت فوق نیز به مناسبت حکم و موضوع کسانی هستند که در کسب و کارشان، مخصوصاً در وزن اشیاء با ترازو یا کیل، زیاد اهل ورع و پرهیز از گناه می‌باشند و به هیچ وجه کم و زیاد نمی‌کنند.

«وَالْمُتَنَزِّهُونَ فِي مَذَاهِبِهِمْ؟»

(و کسانی که در روشها و رفتارهای خود بسیار پاک و پارسایند؟)

«مذاهب» که در عبارت فوق آمده است می‌تواند به دو معنا باشد:

۱- مقصود روشهای زندگی باشد؛ یعنی کسانی که در زندگی خود پاک و پاکیزه هستند و از حرام پرهیز و دوری می‌کنند.

۲- مقصود مذهب‌ها و روشهای فقهی و کلامی و... باشد. به این معنا که در روشهای فقهی و کلامی خود به اهل بیت علیهم‌السلام تمسک می‌کنند و اهل تنزه می‌باشند؛ در مقابل دیگران که به قیاس و استحسان عمل می‌کردند و به اصطلاح خود اجتهاد کرده و از اهل بیت علیهم‌السلام فاصله گرفتند. <sup>(۱)</sup>

### اجتهاد پسندیده و ناپسند

مرحوم آیت‌الله بروجردی رحمته‌الله اصرار داشتند که مقصود از روایاتی که در مذمت و نکوهش اجتهاد وارد شده است اجتهاد بی‌مبنا و اصول است که بر اساس قیاس و استحسانات ظنی باشد؛ <sup>(۲)</sup> یعنی همان اجتهادی که اهل سنت بر مبنای روایتی که از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل و تفسیر می‌کنند دارند. مطابق این روایت وقتی که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خواستند معاذ بن جبل را به یمن بفرستند، از او سؤال می‌کنند به یمن که رفتی بر اساس چه چیزی قضاوت می‌کنی؟ معاذ گفت: بر اساس کتاب خدا. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: اگر در یک مسأله‌ای از کتاب خدا مطلبی نیافتی چه می‌کنی؟ معاذ پاسخ داد: به سنت پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عمل می‌کنم. باز حضرت سؤال کردند که اگر از سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز در آن مورد چیزی ندانی به چه تمسک می‌کنی؟ معاذ گفت: اجتهاد می‌کنم و به رأی خود عمل می‌نمایم. اجتهادی که اهل سنت و عامه دارند و اجتهاد در روایت مذکور را نیز به آن معنا می‌کنند این است که به قیاس و استحسانات ظنی عمل می‌کنند، و مدرکشان نیز همین روایتی است که نقل می‌کنند.

۱- با توجه به این که حضرت علی علیه‌السلام از صحابه و یاران رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یاد می‌کند و در آن زمان پیروی از روش اهل بیت علیهم‌السلام مرسوم و معروف نبوده است، این معنا به نظر بعید می‌باشد.  
۲- ر.ک: البدرالزاهر في صلاة الجمعة والمسافر، ص ۲۱.

در صورتی که اجتهاد مورد نظر فقهای شیعه و نیز اجتهادی که در این روایت ذکر شده و مورد تأیید پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرار گرفته است از این سنخ نیست. اجتهادی که ما قبول داریم یک امر طبیعی است که در همه امور رواج دارد، و آن تطبیق مصادیق و جزئیات بر کلیات می باشد. به این معنا که یک کلیاتی از طریق شرع به ما رسیده است و ما آن کلیات را بر مصادیق و جزئیات تطبیق می کنیم. به عنوان مثال «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ أَبَدًا بِالشَّكِّ»<sup>(۱)</sup> را در نظر بگیرید که دلیل استصحاب به شمار می آید. این یک مطلب کلی است که از طریق شرع به ما رسیده و ما از طریق اجتهاد آن را بر مصادیق تطبیق می کنیم. همین لزوم و وجوب تطبیق کلیات بر مصادیق را نیز از پیش خود نمی گوئیم، بلکه آن را از طریق اهل بیت عليهم السلام و روایات آنها گرفته ایم. از حضرت رضاء عليه السلام نقل شده است که فرمود: «علينا إلقاء الأصول و عليكم التفريع»<sup>(۲)</sup> «بر ما اهل بیت عليهم السلام لازم است تا اصول را بگوئیم و القاء کنیم و بر شماست که تفریع کنید و نتیجه بگیرید.»

خلاصه ما دو نوع اجتهاد داریم:

**الف - اجتهادی است که عامه دارند؛ و مدرک آنها هم برای جواز و صحت آن پاسخ معاذ بن جبل است که گفت: «أجتهد رأيي».**<sup>(۳)</sup>

البته طبق تفسیری که اهل سنت از این جمله دارند؛ و در اخبار و روایات ما اجتهاد به این معنا و روش مورد نکوهش قرار گرفته است، همان طور که قیاس هم مورد مذمت واقع شده است.<sup>(۴)</sup>

۱- وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۲۴۵، باب اول از ابواب نواقض الموضوع، حدیث ۱.

۲- همان، ج ۲۷، ص ۶۲، باب ۶ از ابواب صفات القاضی و مایجوز أن یقضی به، حدیث ۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۴۵. در بحار الأنوار به نقل از السرائر چنین آمده است: «علینا إلقاء الأصول إلیکم و علیکم التفرع».

۳- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۱۰؛ سنن الترمذی، ج ۳، ص ۳۹۴؛ المسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۲۳۰.

۴- ر.ک: وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۳۵ تا ۶۲، باب ۶ از ابواب صفات القاضی و مایجوز أن یقضی به.

ب - اجتهادی که ما شیعه به آن قائل هستیم؛ که در حقیقت تطبیق کلیات بر مصادیق است و با اجتهاد اهل سنت به طور کلی متفاوت است. در اینجا باید دقت کنیم که اخباریین ما هم اشتباه کرده‌اند که به بهانه برخی روایات، اجتهاد را مردود شمرده‌اند. چون همان طور که عرض کردم این روایات ناظر به اجتهادی است که عامه آن را قبول دارند و با اجتهاد مورد قبول ما تفاوت دارد. به هر حال عبارت «وَالْمُتَنَزِّهُونَ فِي مَذَاهِبِهِمْ» به این معناست که: و کجایند کسانی که در راه و روشهای خود یا در آئین و اعتقادات خود پاک و پارسا هستند؟

### جمعی اندک در میان فرومایگان زمان

«أَلَيْسَ قَدْ ظَعَنُوا جَمِيعاً عَنْ هَذِهِ الدُّنْيَا الدَّنِيَّةِ وَالْعَاجِلَةِ الْمُنْعَصَةِ؟»

(مگر نه این است که همگی از این دنیای پست و زودگذر تیره‌کننده کوچ نمودند؟)

«ظعن» به معنای کوچ و مسافرت است. «مُنْعَصٌ» یعنی تیره‌کننده. مقصود این است که دنیا تیره‌کننده عیش و زندگی انسان است.

«وَأَيُّ جَزَائِنَ اسْتَصْغَاراً لِقَدْرِهِمْ وَ ذَهَاباً عَنْ ذِكْرِهِمْ؟»

(و آیا جزاین است که آفریده شده‌اید [باقی مانده‌اید] مگر در بین فرومایگانی که به خاطر کوچک شمردن منزلت آنها و از یاد رفتنشان دو لب به نکوهش آنان با هم برخورد نمی‌کنند؟)

جمله اول عبارت فوق به دو صورت نقل شده است:

اول: «هَلْ خُلِقْتُمْ»: آیا شما خلق شده‌اید؟<sup>(۱)</sup>

۱- نهج البلاغه عبده، ج ۲، ص ۱۶؛ نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۱۸۷؛ شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۱۴۱.



دوم: «هَلْ خُلِّقْتُمْ»: آیا شما باقی مانده‌اید یا جان‌شین شده‌اید؟<sup>(۱)</sup>

«خُتَالَةٌ» در اصل به معنای تفاله است و به مردمان پست و فرومایه گفته می‌شود. حضرت با این عبارت مردم زمان خود را وصف می‌کند و قضاوت خود نسبت به آنان را بیان می‌نماید که چقدر بدجنس و نخاله‌اند؛ و اگر فرضاً تعدادی هم انسانهای خوب و شایسته وجود داشته باشند، در بین این تفاله‌ها و نخاله‌هایی زندگی می‌کنند که لب‌های انسان عار دارد نام آنان را ببرد و از آنان یاد کند؛ برای این که قدر و منزلت آنان خیلی حقیر و پست است.

حضرت به تعداد اندک انسانهای خوب اطراف خود می‌گوید: «وَهَلْ خُلِّقْتُمْ إِلَّا فِي خُتَالَةٍ»: و آیا جز این است که شما در بین این نخاله‌ها و افراد پست و فرومایه خلق شده‌اید؛ و اگر «خُلِّقْتُمْ» باشد، یعنی در بین این افراد پست و فرومایه باقی مانده‌اید. «لَا تَلْتَبِي بِذَمِّهِمُ الشَّقَاتَانِ»: افرادی که به اندازه‌ای پست و نخاله‌اند که لب‌ها شرم دارند تا به نکوهش آنان با هم برخورد کنند. اگر انسان بخواهد حتی بدی کسی را هم بگوید، باید آن فرد ارزش آن را داشته باشد تا بدی‌اش گفته شود؛ در حالی که این افراد «اسْتِصْغَاراً لِقَدْرِهِمْ وَ ذَهَاباً عَنْ ذِكْرِهِمْ»: به خاطر پستی زیادشان و بی‌ارزشی یاد کردن از آنان، لب‌ها از بیان نام آنان عار دارند.

### استرجاع امام علی(ع)

«فَاتَا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

(پس همانا ما همه از خداییم و به سوی او بازگشت کننده‌ایم.)

این جمله بیان مبدأ و معاد انسان است. مبدأ همه چیز خداست، بلکه همه نظام

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، ص ۴۰۱؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۲۴۴؛ منهاج البراعة، ج ۸، ص ۲۲۹.

آفرینش مخلوق خدا و عین ربط به او و شعاع نور اوست، و مرجع و معاد همه چیز هم خدا می‌باشد. این جمله معمولاً در مصیبت‌های سنگین گفته می‌شود، و حضرت در اینجا می‌خواهد بفرماید مردم روزگاراو به اندازه‌ای نابکار و حقیرند و اوضاع به اندازه‌ای آشفته است که باید از آن به عنوان مصیبتی بزرگ یاد کرد و کلمه استرجاع را به زبان آورد.

### بی‌تفاوتی‌ها و انتظارهای بیجا

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فَلَا مُنْكَرٌ مُّغَيَّرٌ [فَلَا مُنْكَرٌ مُّغَيَّرٌ] وَ لَا زَاجِرٌ مُّزْدَجِرٌ»

(فساد ظاهر شده است؛ پس نه منکر تغییر یافته‌ای وجود دارد [نه انکار کننده‌ای که تغییر دهنده باشد] و نه بازدارنده باز ایستاده‌ای.)

در بیشتر نسخه‌ها «فَلَا مُنْكَرٌ مُّغَيَّرٌ» به صیغه فاعل آمده است؛ یعنی: و نیست انکار کننده‌ای که تغییر دهنده فساد باشد، به این معنا که انکار و نهی شما از فساد به گونه‌ای نیست که تأثیر داشته باشد و بتواند فساد را از بین ببرد. کلمه «مُزْدَجِرٌ» باب افتعال از ماده «زجر» است که هم لازم و هم متعدی استعمال می‌شود و در اینجا لازم و به معنای منزجر است. بنابراین حضرت می‌فرماید: فساد در جامعه ظاهر شده و گسترش یافته است پس منگری نیست که تغییر کرده باشد؛ و هیچ منع کننده‌ای نیست که خود مرتکب عمل زشت نشود.

«أَفْهَذَا تُرِيدُونَ أَنْ تُجَاوِرُوا اللَّهَ فِي دَارِ قُدْسِهِ، وَ تَكُونُوا أَعَزَّ أَوْلِيَائِهِ عِنْدَهُ؟»

(پس آیا با این [رفتارتان] می‌خواهید در خانه پاک خدا مجاور خدا قرار گیرید، و در نزد او از عزیزترین نزدیکانش باشید؟)

«وَلِيٌّ» خواه به خداوند اطلاق شود یا به مردم، به معنای دوست نیست؛ بلکه «وَلِيٌّ» و «تَلِيٌّ» از یک ماده هستند و به کسانی گفته می‌شود که در کنار یکدیگر هستند و همدیگر را کمک و یا اداره می‌کنند. حتی به عبد و مولی هر دو «مولی» می‌گویند، برای این

که در کنار هم هستند و مولیٰ به عبد کمک می‌کند و متقابلاً عبد هم به مولیٰ یاری می‌رساند. در اینجا حضرت نمی‌خواهد بگوید که هیچ یک از شما مردم به بهشت نمی‌روید، چرا که انسانهای شایسته‌ای هم در پای منبر آن حضرت وجود داشته‌اند؛ اما چون اکثریت آنان بد بودند، حضرت به‌طور کلی می‌فرماید: «أَفَبِهَذَا تُرِيدُونَ أَنْ تَجَاوِرُوا اللَّهَ فِي دَارِ قُدْسِهِ»: آیا شما با این رفتارتان می‌خواهید در خانه پاک خدا یعنی بهشت مجاور خدا شوید؟ «وَتَكُونُوا أَعَزَّ أَوْلِيَاءِهِ عِنْدَهُ؟»: و نزد خدا از عزیزترین اولیاء و نزدیکان و مقربان او باشید؟

«هَيْهَاتَ! لَا يُخَدَعُ اللَّهُ عَنْ جَنَّتِهِ، وَلَا تُنَالُ مَرْضَاتُهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ»

(هرگز! خدا نسبت به بهشتش فریب داده نمی‌شود، و رضایت و خشنودی او جز با اطاعتش به دست نمی‌آید.)

«طاعت» در اصل «اطاعت» بوده که همزه‌اش افتاده است.

ممکن است انسان در این دنیا یک مسئولی را فریب دهد و به اصطلاح سر او کلاه بگذارد و کسی را به دروغ شایسته معرفی کند و آن مسئول هم باور کند و پول و مقامی به شخص معرفی شده بدهد، اما خداوند فریب نمی‌خورد و نمی‌توان کسانی را به دروغ اهل بهشت معرفی کرد و او هم باور کند و به بهشت بفرستد. رضایت و خشنودی خدا تنها با اطاعت از او فراهم می‌آید.

حضرت می‌فرماید: «هَيْهَاتَ»: دور است این معنا که شما مجاور خدا بشوید! «لَا يُخَدَعُ اللَّهُ عَنْ جَنَّتِهِ»: خدا فریب داده نمی‌شود از بهشتش «وَلَا تُنَالُ مَرْضَاتُهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ»: و رضایت خدا به دست نمی‌آید جز با اطاعتش.

«لَعَنَ اللَّهُ الْأَمْرِينَ بِالْمَعْرُوفِ التَّارِكِينَ لَهُ، وَالنَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَامِلِينَ بِهِ»

(خداوند لعنت کند فرمان دهندگان به نیکی را که رهاکننده آنند، و نهی‌کنندگان از زشتی را که عمل‌کننده به آنند.)

لعن و یا لعنت کردن فحش نیست بلکه نفرین است، که نفرین هم یک نوع دعاست؛ منتها دعای منفی است.

«ناهین» در اصل «ناهیین» بوده که یک یاء آن حذف و «ناهین» شده است.

حضرت در این فراز از خطبه امر به معروف کنندگانی را که خود اهل عمل نیستند و همچنین نهی کنندگان از منکر را که خود مرتکب آن می شوند، به شدت مذمت کرده و در حق آنان نفرین می کند. «لَعَنَ اللَّهُ الْأَمْرِينَ بِالْمَعْرُوفِ التَّارِكِينَ لَهُ»: خداوند لعنت کند آنهایی را که امر به معروف می کنند اما در مقام عمل خودشان معروف را ترک می نمایند «وَالنَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَامِلِينَ بِهِ»: و آنهایی را که نهی از منکر می کنند اما خودشان به آن منکر عمل می نمایند. از خداوند بخواهیم که ما را اهل امر به معروف و نهی از منکر و اهل عمل قرار دهد.

### لزوم امر به معروف و نهی از منکر و گستره آن

امر به معروف و نهی از منکر از واجباتی است که دارای اهمیت بسیار می باشد. در مورد اهمیت این فریضه همین بس که خداوند در قرآن کریم - بر خلاف واجبات دیگر که تنها مردها را به طور مستقیم مورد خطاب قرار می دهد - مردها و زن ها را به طور مستقیم مورد خطاب قرار داده و برای آنها به عنوان مقدمه امر به معروف و نهی از منکر «ولایت» قرار داده است. به عنوان مثال وقتی خداوند وجوب نماز یا زکات را بیان می کند تنها با صیغه جمع مذکر می فرماید: ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾.<sup>(۱)</sup> و زن ها را به طور مستقیم مورد خطاب قرار نمی دهد؛ و ما در مورد تکلیف زنان می گوئیم آنها نیز به تبع دارای این احکام هستند و باید نماز بخوانند و یا زکات پردازند. ولی در مورد امر به معروف و نهی از منکر می فرماید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾<sup>(۲)</sup> «و مردان مؤمن

۱-سوره بقره (۲)، آیات ۴۳، ۸۳ و ۱۱۰. ۲-سوره توبه (۹)، آیه ۷۱.

و زنان مؤمن برخی ولی برخی دیگرند، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند.» همان طور که ملاحظه می‌فرمایید در این آیه هم مردان و هم زنان مؤمن را ذکر کرده و «ال» را بر سر اسم فاعل آورده است که مفید استغراق است و فرموده: ﴿الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ﴾؛ یعنی همه مردان و همه زنان مؤمن. از طرف دیگر می‌فرماید: ﴿بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ یعنی برخی از این مردان و زنان مؤمن ولی برخی دیگر می‌باشند. بنابراین زن نسبت به شوهر خود ولایت دارد همان گونه که شوهر نسبت به زن دارای ولایت است. البته اندازه و حد این اختیار، در امر به معروف و نهی از منکر خلاصه و محدود می‌شود. این وظیفه به علما و طلبه‌ها و روحانیون محدود نمی‌شود؛ بلکه اگر یک عالم اسلامی هم کج رفت، دیگران وظیفه دارند دوستانه و بدون توهین کردن او را امر به معروف و نهی از منکر کنند.

این یک وظیفه همگانی است که متأسفانه نسبت به آن سستی می‌شود. در صورتی که این دو واجب جزء فروع دین است و از همان دوران کودکی که فروع دین را برای ما می‌گفتند واجب بودن امر به معروف و نهی از منکر را به ما یاد دادند و وظیفه ماست که به فرزندان خود یاد بدهیم. برخی از مردم به اندازه‌ای در انجام این دو واجب سستی نشان می‌دهند که صریحاً می‌گویند: ما می‌بینیم خلاف انجام می‌شود ولی جرأت نداریم بیان کنیم. در صورتی که این ترس درست نیست و انسان باید بدون دعوا و توهین حرف حق را بیان کند و خود نیز اهل عمل باشد.

به هر حال حضرت علی علیه السلام در این عبارت آن کسانی را که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند ولی خود اهل عمل نیستند مورد لعنت خدا قرار می‌دهد. از خداوند بخواهیم که توفیق انجام وظیفه و از جمله امر به معروف و نهی از منکر را به همه ما عنایت فرماید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۰۹ ﴾

## خطبه ۱۳۰

روش خلفا در تقسیم بیت‌المال  
اعتراض ابوذر و تبعید به شام  
تبعید ابوذر به ربنده و بدرقه وی  
خشم خدایی ابوذر، و تأیید و ارشاد امام علیؑ  
ترس ابوذر و ترس حکومت  
وظیفه ابوذر در آن شرایط  
نیاز حاکمیت و بی‌نیازی ابوذر  
ابوذر، پیروز نهایی  
تقوای انسان بر طرف‌کننده همه موانع  
توصیه امام علیؑ به حق‌گرایی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۳۰ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَمَّا أُخْرِجَ إِلَى الرَّبْدَةِ:

« يَا أَبَا ذَرٍّ! إِنَّكَ غَضِبْتَ لِلَّهِ؛ فَارْجُ مَنْ غَضِبْتَ لَهُ. إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ وَخَفْتَهُمْ عَلَى دِينِكَ، فَاتْرُكْ فِي أَيْدِيهِمْ مَا خَافُوكَ عَلَيْهِ، وَاهْرُبْ بِمَا خَفْتَهُمْ عَلَيْهِ. فَمَا أَحْوَجَهُمْ إِلَيَّ مَا مَنَعْتَهُمْ، وَمَا أَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ! وَسَتَعْلَمُ مِنَ الرَّابِحِ غَدًا وَالْأَكْثَرَ حَسَدًا. وَ لَوْ أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا عَلَى عَبْدٍ رَتَقًا ثُمَّ اتَّقَى اللَّهَ لَجَعَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْهُمَا مَخْرَجًا. لَا يُؤْنِسُكَ إِلَّا الْحَقُّ، وَلَا يُوحِشُكَ إِلَّا الْبَاطِلُ. فَلَوْ قَبِلْتَ دُنْيَاهُمْ لِأَحْبُوكَ، وَ لَوْ قَرَضْتَ مِنْهَا لِأَمْنُوكَ [لَأَمْنُوكَ].»

این خطبه درباره تبعید ابوذر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ و خطاب به او می باشد، و در کتاب روضه کافی هم با تفاوت‌هایی آمده است. <sup>(۱)</sup> در برخی نسخه‌ها در عنوان این خطبه نوشته‌اند: «وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَمَّا أُخْرِجَ إِلَى الرَّبْدَةِ»؛ در صورتی که «خَرَجَ» درست نیست و باید «أُخْرِجَ» باشد، چون ابوذر را تبعید کردند و خودش با اراده خود به ربذه نرفت.

۱- الکافی، ج ۸، ص ۲۰۷؛ و نیز ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۲ و ۲۵۳، این سخنان حضرت را با ذکر جریان بدرقه ابوذر و کسانی که حضور داشتند و سخنان آنها و جواب ابوذر، به نقل از کتاب «السقیفة» تألیف ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری آورده است. البته اصل این کتاب اکنون در دست نیست و تنها بخش‌هایی از آن که در کتابهای دیگر نقل شده باقی مانده است.



### روش خلفا در تقسیم بیت‌المال

ابوبکر و عمر با این که غاصب خلافت بودند اما ظواهر امر را رعایت می‌کردند و در تقسیم بیت‌المال هم دست‌اندازی آشکار و بی‌پرده نداشتند. روش ابوبکر این بود که در تقسیم بیت‌المال تساوی را نسبت به همهٔ افراد و گروهها رعایت می‌کرد؛ ولی عمر در مقام تقسیم بیت‌المال برخی گروهها و افراد را برتری می‌بخشید و می‌گفت: کسانی که در جنگ بدر شرکت داشتند بر دیگران مقدم هستند، زنان پیغمبر و بستگان آن حضرت و یا عرب بر عجم امتیاز دارند. این امتیازات را در تقسیم بیت‌المال در نظر می‌گرفت؛ اما به این صورت نبود که هر طور بخواهد بیت‌المال را به افراد بدهد بلکه ملاحظه و احتیاط می‌کرد. مردم هم حق انتقاد داشتند و به ابوبکر و عمر انتقاد و اعتراض می‌کردند.

ولی عثمان بر خلاف دو خلیفهٔ قبلی اموال بیت‌المال را به افرادی که می‌خواست می‌بخشید، و در حقیقت بیت‌المال و کشور اسلامی را ملک شخصی خود می‌دانست. از طرف دیگر فتوحات و غنائم در زمان عثمان بسیار زیاد بود، به طوری که از آفریقا و جاهای دیگر غنائم زیادی می‌آوردند، و عثمان گاهی حتی هوس می‌کرد که همهٔ غنائم یک منطقه را به مروان حَکَم که دامادش بود بدهد. و در یک بخشش چهارصد هزار درهم یا بیشتر حاتم بخشی می‌کرد. پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَکَم بن ابی العاص را طرد کرده بود ولی عثمان او را به مدینه بازگرداند و دخترش را هم به مروان بن حَکَم تزویج کرد و در حقیقت او را همه کارهٔ حکومت قرار داد و به او بی حساب پول می‌داد. <sup>(۱)</sup>

۱-ر.ک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۹۸ تا ۲۰۰؛ الغدیر، امینی، ج ۸، ص ۲۳۸ تا ۲۸۷.

### اعتراض ابوذر و تبعید به شام

در این شرایط جز افراد معدودی مثل ابوذر کس دیگری نبود که جرأت کند و به این بدعت‌ها و ناروایی‌ها صریحاً اعتراض نماید. عثمان ابوذر را به حضور می‌طلبید و از او می‌خواست که به اعتراض خود پایان دهد و دست از سر امثال مروان حَکَم بردارد؛ و گاهی نیز به ابوذر پیغام می‌داد. اما ابوذر کار خودش را انجام می‌داد و معتقد بود که همیشه باید امر به معروف و نهی از منکر نمود. ابوذر معتقد بود که: «أفضلُ الجهادِ كلمةٌ حقٌّ عندَ سلطانٍ جائرٍ»<sup>(۱)</sup> «با فضیلت‌ترین و بهترین جهاد در راه خدا سخن حقی است که در مقابل پیشوای ستمگری گفته شود.»

به هر حال عثمان از دست ابوذر به ستوه آمد و او را به شام تبعید کرد.<sup>(۲)</sup> ولی ابوذر آنجا هم سکوت نکرد و مزاحم معاویه شد. برای این که معاویه مشغول ساختن کاخ سبز بود؛ ابوذر به او می‌گفت: این کاخ را با چه پولی می‌سازی؟ اگر از پول بیت‌المال است، تو حق نداری بیت‌المال را این چنین مصرف کنی؛ و اگر از مال خودت می‌باشد، باز اسراف است چون حق نداری مال خودت را هم هر طور خواستی مصرف کنی.

در پی این اعتراضات بود که اطرافیان معاویه به او گفتند: اگر ابوذر همچنان در شام باشد و به اعتراضات خود ادامه دهد شام را علیه تو می‌شوراند؛ بر تو که سهل است علیه عثمان هم می‌شوراند. در نتیجه معاویه به عثمان نامه نوشت که: ما از دست ابوذر به ستوه آمده‌ایم. عثمان هم در پاسخ نوشت که: ابوذر را با شتری که زین نداشته باشد و روی آن نیز با پوشش نرم و مناسبی فرش نشده باشد به مدینه بفرست؛ و دستور داد که در راه هم با او ملامت نشود و شتر را با سرعت حرکت دهند تا هر چه بیشتر

۱- عوالی اللئالی، ابن ابی جمهور إحصائی، ج ۱، ص ۴۳۲؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۲۹؛ المسند

احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۱۹.

۲- ر.ک: الغدير، ج ۸، ص ۲۹۲ تا ۳۲۳.

صدمه و سختی ببیند. معاویه هم با وضع بدی ابوذر را روانهٔ مدینه کرد و افراد فاسدی هم همراه او نمود تا هر چه بیشتر به او فشار وارد کنند. به این صورت ابوذر وارد مدینه شد در حالی که زانوهایش زخمی و خون‌آلود شده بود و پوست پا و رانهایش کنده شده بود. اما وقتی به مدینه رسید انتقاد و اعتراض خود را علیه عثمان و کارهای او آغاز کرد.<sup>(۱)</sup>

### تبعید ابوذر به ریزه و بدرقه وی

عثمان بالاخره تصمیم گرفت ابوذر را به جایی دور از دسترس تبعید نماید. بنابراین به ابوذر پیشنهاد کرد: جایی را انتخاب کن که از ما دور باشی. ابوذر چند نقطه مثل مکه، بیت المقدس، عراق و مصر را نام برد که عثمان قبول نکرد و در نهایت او را به ریزه تبعید کرد. «ریزه» دهی بود که فاصله‌اش تا مدینه سه روز راه بود و در زمان عثمان بر اثر بی‌آبی زندگی در آن جریان نداشت. عثمان به مروان گفت: ابوذر را از مدینه اخراج کن تا به ریزه برود و هیچ کس هم حق ندارد او را بدرقه کند. اما با این که عثمان بدرقهٔ ابوذر را به هنگام حرکت از مدینه به طرف تبعیدگاه خود ممنوع کرده بود، امیرالمؤمنین علیه السلام، امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام، عمّار یاسر و عقیل او را بدرقه کردند. امام حسن علیه السلام مشغول گفتگو با ابوذر بود که مروان گفت: مگر نمی‌دانی امیرالمؤمنین (عثمان) دستور داده است که هیچ کس حق ندارد ابوذر را بدرقه کند، تو علاوه بر بدرقه با او سخن هم می‌گویی؟ امیرالمؤمنین علی علیه السلام که این قضیه را مشاهده کرد با شلاق خود بر سر مرکب مروان زد و گفت: «تَنَحَّ لِحَاكُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ»: «دور شو! خدا تو را در آتش اندازد.» مروان نزد عثمان رفته و از علی علیه السلام شکایت کرد که به وی چنین گفته است؛ عثمان هم ناراحت شد.<sup>(۲)</sup>

۱- ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۲۷۴ تا ۲۷۹. ۲- شرح ابن‌أبی‌الحدید، ج ۸، ص ۲۵۲ تا ۲۵۸.

در تاریخ نقل شده که وقتی عثمان فرمان داد کسی حق ندارد ابوذر را بدرقه نماید، همه مردم از او دور شدند و کسی جرأت نکرد با ابوذر سخن بگوید. تنها همین چند نفر بودند که برخلاف نظر عثمان با ابوذر سخن گفتند و او را بدرقه کردند. با این که ابوذر از صحابه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و همه مردم او را می شناختند، اما وقتی عثمان فرمان می دهد کسی نباید او را بدرقه کند همه مردم کنار می کشند؛ در صورتی که طبق فرمایش امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام: انسان باید دشمن ستمکار و یاور مظلوم باشد. <sup>(۱)</sup>

بر خلاف دیگران امام علی عَلَيْهِ السَّلَام، امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام، امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام، عمار و عقیل، ابوذر را بدرقه و با او صحبت کردند. سخنان امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام خطاب به ابوذر را سید رضی در نهج البلاغه آورده است، و مقدمات و حوادث مربوط به خطبه را شرح کنندگان نهج البلاغه نقل کرده اند. ابن ابی الحدید هم این جریانات را از کتاب «السقیفة» ابوبکر جوهری نقل کرده است و می گوید: از جمله اقدامات زشتی که باعث شد مردم از دست عثمان به شدت ناراحت و عصبانی شوند، همین برخورد ناشایستی بود که با ابوذر انجام داد. <sup>(۲)</sup>

### خشم خدایی ابوذر، و تأیید و ارشاد امام عَلَيْهِ السَّلَام

«يَا أَبَا ذَرٍّ! إِنَّكَ غَضِبْتَ لِلَّهِ؛ فَارْجُ مَنْ غَضِبْتَ لَهُ»

(ای اباذر! همانا تو به خاطر خدا غضب کردی؛ پس به کسی که برای او غضب کردی

امیدوار باش.)

نام ابوذر در ابتدا «جُنْدَب» بوده است و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نام او را «عبدالله» گذاشت؛ و کنیه اش ابوذر بود. <sup>(۳)</sup>

۱- «وكونا للظالم خَصْماً و للمظلوم عَوْناً»؛ نهج البلاغه عبده، نامه ۴۷.

۲- ر.ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۲.

۳- تنقیح المقال، مامقانی، ج ۱، ص ۲۳۴.

امیرالمؤمنین علیه السلام در آخرین لحظاتی که می‌خواهد از ابوذر جدا شود تا او به ریزه محل تبعید خود برود، خطاب به او می‌فرماید: «يَا أَبَا ذَرٍّ! إِنَّكَ غَضِبْتَ لِلَّهِ!» ای اباذر! غضب و خشم تو به خاطر خدا بود؛ «فَارْجُ مَنْ غَضِبْتَ لَهُ»: پس امیدوار باش به کسی که برای او غضب کردی.

در این عبارت نکته‌ای هست و آن این که حضرت فرمود: امید به کسی داشته باش که به خاطر او غضب کرده‌ای؛ یعنی وقتی تو برای خدا غضب کردی و نهی از منکر نمودی، دور از انصاف است که خداوند رعایت حال تو را نکند و به تو توجه نفرماید. بنابراین به همان خدایی که برای او بر اهل معصیت خشم گرفتی امیدوار باش. خدا فشارها و بی‌مهری‌های مردم و دشمنان را جبران می‌کند. مسلماً خداوند همه مصائب و محرومیت‌هایی را که دوستانش در راه او به آنها دچار می‌شوند در دنیا یا در آخرت جبران می‌فرماید.

### ترس ابوذر و ترس حکومت

«إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ وَ خَفَّتْهُمْ عَلَى دِينِكَ»

(همانا این قوم از تو بر دنیای خود ترسیدند و تو بر دین خود از آنان ترسیدی.)

عثمان و مروان و دار و دسته آنان از ابوذر و اعتراضات او بر دنیایشان می‌ترسیدند؛ آنها خوف این را داشتند که بر اثر این انتقادهای مردم بیدار شوند و دنیای آنها لطمه ببیند. حضرت می‌فرماید: این قوم یعنی عثمانی‌ها بر دنیای خودشان از تو ترسیدند. ابوذر ابزاری جز زبان اعتراض نداشت، و آنان از سخن او ناراحت می‌شدند. در صورتی که ابوذر از دین خود می‌ترسید و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود. البته این که ابوذر از دین خود می‌ترسید به این معنا نیست که آنها مثلاً به او می‌گفتند نماز نخوان یا روزه نگیر، بلکه ابوذر معتقد بود اگر کسی فقط به فکر حفظ خود باشد

کافی نیست و باید با امر به معروف و نهی از منکر در مقابل کجی‌ها ایستادگی کند و از گسترش ظلم و فساد در جامعه جلوگیری نماید. اینها جزو وظایف دینی و همگانی است. ابوذر می‌خواهد وظیفه دینی خود را عمل کند، و می‌ترسد که اگر نهی از منکر نکند دینش آسیب ببیند. البته ابوذر واقعاً از خدا می‌ترسد نه از آنها، ولی به لحاظ این که سکوت و اعتراض او در مقابل عثمان و دار و دسته‌اش می‌باشد و مربوط به آنها می‌شود، حضرت در اینجا این طور تعبیر می‌کند: «وَ خِفْتَهُمْ عَلٰی دِينِكَ»: و از آنان بر دین خود می‌ترسی. در حقیقت تعبیر «خِفْتَهُمْ» یک تعبیر مجازی است.

### وظیفه ابوذر در آن شرایط

«فَاتْرُكْ فِيْ اَيْدِيهِمْ مَا خَافُوكَ عَلَيْهِ، وَ اهْرُبْ بِمَا خِفْتَهُمْ عَلَيْهِ»

(پس آنچه را که از تو بر آن ترسیدند در دست آنان واگذار، و با آنچه که بر آن ترسیدی فرار کن.)

عثمان و مروان و معاویه و دار و دسته آنها از تو بر دنیای خود وحشت دارند، اکنون که زور تو به آنان نمی‌رسد دیگر وظیفه‌ای نداری؛ «فَاتْرُكْ فِيْ اَيْدِيهِمْ مَا خَافُوكَ عَلَيْهِ»: پس رها کن در دست آنان آنچه را که از تو بر آن می‌ترسند. بگذار دنیا مال آنان باشد تا روز قیامت خودشان جوابش را بدهند و دچار عذاب شوند. «وَ اهْرُبْ بِمَا خِفْتَهُمْ عَلَيْهِ»: و با دین خود که می‌ترسیدی آنان بر بایند فرار کن. به این معنا که دینت را برای خود حفظ کن و از شر آنان بگریز.

### نیاز حاکمیت و بی‌نیازی ابوذر

«فَمَا اَحْوَجُهُمْ اِلٰى مَا مَنَعْتَهُمْ، وَ مَا اَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ!»

(پس چه نیازمندند آنها به آنچه که آنان را منع کردی، و چه بی‌نیازی تو از آنچه آنان تو را منع

کردند!)

عثمان و دیگران به حرف حق تو و امر به معروف و نهی از منکری که می‌کردی نیازمندند و تو اکنون که تبعید می‌شوی چون دیگر نمی‌توانی آنان را پند و موعظه دهی در حقیقت از آنها منع کرده‌ای آنچه را که بدان نیازمندند؛ ولی تو به دنیای آنان که به خیال خود آن را از تو گرفتند هیچ نیازی نداری. به تعبیر دیگر دعوی تو با آنان یا به دنیا مربوط می‌شود یا به آخرت؛ تو به دنیای آنان احتیاج نداری، در صورتی که آنان به دین تو و نهی از منکری که می‌کردی محتاجند. «فَمَا أَحْوَجَهُمْ إِلَيَّ مَا مَنَعْتَهُمْ»: پس چقدر آنان محتاجند به آنچه تو از ایشان منع کردی، آنان به سخن حق محتاجند؛ «وَمَا أَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ» و چقدر تو بی‌نیازی از دنیایی که آنان تو را از آن منع کردند!

### ابوذر، پیروز نهایی

«وَسَتَعْلَمُ مِنَ الرَّايِحِ غَدًا، وَالْأَكْثَرُ حُسْدًا»

(و به زودی خواهی دانست فردا سود برنده کیست، و آن که بیشتر بر او رشک و حسد برند

چه کسی است.)

در روز قیامت که چندان دور نخواهد بود معلوم می‌شود که چه کسی بالاخره سود کرده و سرمایه عمر خود را در دنیا نباخته است؛ و باز معلوم می‌شود که به چه کسی بیش از همه رشک خواهند ورزید. وقتی مردم پاداش خداوند به تو را در برابر امر به معروف و نهی از منکری که کردی مشاهده کنند، غبطه می‌خورند که چرا آنان به این فریضه عمل نکردند و مستحق این پاداش نشدند؛ و حاکمان ستمکار نیز افسوس می‌خورند که چرا به نصایح ابوذر ترتیب اثر ندادند و اکنون گرفتار شده‌اند.

### تقوای انسان برطرف کننده همه موانع

«وَلَوْ أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا عَلَى عِبْدٍ رَتِقًا لَّمْ اتَّقَى اللَّهَ لَجَعَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْهُمَا

مَخْرَجًا»

(و چنانچه آسمانها و زمین بر بنده‌ای بسته شده باشند سپس این بنده تقوای خدا را پیشه کند، هر آینه خداوند راه برون رفتی از آسمان و زمین برای او قرار می‌دهد.)

«رَتَّقُ» به معنای بسته بودن و به هم چسبیدن می‌باشد. این کلمه در قرآن یک بار آمده و بخشی از کلام حضرت برگرفته از این آیه قرآن است: ﴿أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾<sup>(۱)</sup> «آیا آنان که کافر شده‌اند ندیده‌اند که آسمانها و زمین به هم پیوسته بودند و ما آن دو را از هم جدا ساختیم.»  
بسته بودن آسمان و زمین در اینجا سه احتمال دارد:

**الف -** این که آسمان و زمین ابتدا واقعاً بسته بودند و به این صورت از یکدیگر جدا نبودند.

**ب -** این که از آسمان باران نازل نمی‌شد، و از زمین درخت و گیاه نمی‌روئید.

**ج -** این که اسباب و شرایط زمینی و ظاهری و اسباب و شرایط آسمانی و باطنی و غیبی برای درخواست بنده فراهم و هماهنگ نبود. و به نظر می‌آید این احتمال در اینجا قویتر است.

«اِتَّقَى» در اصل «اِوتَّقَى» بود که واو در تاء ادغام شده است؛ مانند «وَهَبَ» که وقتی به باب افتعال برود «اِوتَّهَبَ» می‌شود آنگاه واو در تاء ادغام و «اِتَّهَبَ» می‌شود. «تقوا» از ماده «وقایه» است و در «صرف میر» خواندیم که «الْوَقْي» یعنی نگاه داشتن.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در عبارت قبل به ابوذر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فرمود: چون تو برای خدا غضب کردی پس به او امید داشته باش؛ بنابراین در ادامه مشخص می‌کند که چرا باید به خداوند امیدوار بود. برای این که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا﴾<sup>(۲)</sup> «و کسی که تقوای الهی داشته باشد خداوند راه نجاتی برای او قرار می‌دهد.» در اینجا حضرت می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا عَلَيَّ عَيْدٍ

۱-سورة أنبياء (۲۱)، آیه ۳۰.

۲-سورة طلاق (۶۵)، آیه ۲.



رَتْقًا»: اگر درهای آسمانها و زمین بر بنده‌ای بسته باشد و هیچ راه خلاصی نداشته باشد «ثُمَّ اتَّقَى اللَّهَ»: اما این شخص از خدا بترسد و تقوا پیدا کند «لَجَعَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْهُمَا مَخْرَجًا»: خداوند یک راه فرجی از آسمانها و زمین برای این شخص قرار می‌دهد؛ یعنی خداوند راه نجاتی برای او باز می‌کند. البته این راه نجات منحصر در دنیا نیست، بلکه ممکن است خداوند در آخرت او را از گرفتاریها نجات دهد. پس تقوا سبب نجات است.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا عثمان حضرت علی علیه السلام را که محور بود و امثال ابوذر از پیروان او بودند تبعید نکرد؟ آیا حضرت در انجام وظایف الهی و بیان حق کوتاهی می‌کرد؟ در پاسخ باید گفت: علی علیه السلام به هیچ وجه در انجام وظیفه خود کوتاهی نکرد و همیشه حرف خود را مطرح می‌کرد. ولی بیش از آنچه به حضرت فشار می‌آوردند نمی‌توانستند فشار دیگری بیاورند. البته حضرت امیر علیه السلام در آن شرایط که اسلام نوپا و در معرض خطر بود، صلاح نمی‌دانست که با آنان جنگ کند و جنگ هم نکرد ولی حرف خود را می‌زد و امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد؛ و هرچند روش ابوذر با روش امیرالمؤمنین علیه السلام در ظاهر متفاوت بود، اما موقعیت آن حضرت به گونه‌ای بود که حکومت این جرأت را در خود نمی‌دید که با او مشابه با ابوذر برخورد نماید.<sup>(۱)</sup> در همین قضیه بدرقه ابوذر هم - چنان که بیان شد - وقتی که مروان به امام حسن علیه السلام اعتراض کرد، امیرالمؤمنین علیه السلام با تازیانه خود بر سر مرکب مروان زد و گفت: دور شو، خدا تو را در آتش اندازد.

### توصیه امام علیه السلام به حقگرایی

«لَا يُؤْنَسَنَّكَ إِلَّا الْحَقُّ، وَلَا يُوحِشَنَّكَ إِلَّا الْبَاطِلُ»

(تورا آرامش نمی‌دهد مگر حق، و تورا به وحشت نمی‌اندازد مگر باطل.)

۱- البته در زمان شورش مردم علیه عثمان، عثمان چند بار از حضرت علی علیه السلام خواسته بود که از مدینه بیرون رفته و به یمن برود و باز به مدینه برگردد. رجوع شود به خطبه ۲۴۰ از نهج البلاغه عبده.

این دو جمله را به هر دو صورت نفی و نهی می‌توان معنا کرد. «لَا يُؤْنِسَنَّكَ إِلَّا الْحَقُّ»: یعنی تو را آرام و مأنوس نمی‌کند مگر حق، و تو با هیچ چیز جز حق انس نداشته باش؛ و از طرف دیگر «لَا يُؤْحِشَنَّكَ إِلَّا الْبَاطِلُ»: هیچ چیز تو را به وحشت و ترس دچار نمی‌سازد یا نسازد مگر باطل.

﴿فَلَوْ قَبِلْتَ دُنْيَاهُمْ لِأَحْبُوكَ، وَ لَوْ قَرَضْتَ مِنْهَا لِأَمْنُوكَ [لَأَمْنُوكَ]﴾

(پس چنانچه دنیای آنان را می‌پذیرفتی تو را دوست می‌داشتند، و چنانچه از دنیای آنها وام و سهمی می‌گرفتی تو را امان می‌دادند.)

این عبارت آخر به دو صورت نقل شده است: <sup>(۱)</sup>

۱- «لَأَمْنُوكَ» که به معنای امان دادن است. یعنی به تو امان می‌دادند.

۲- «لَأَمْنُوكَ» یعنی خیالشان از ناحیه تو راحت و در امان بود.

هر دو عبارت نقل شده و هر دو صحیح است.

«قرض» به معنای قطع و بریدن است. «قرض» اصطلاحی هم برای این قرض گفته می‌شود که بخشی از مال انسان از او جدا می‌شود.

به هر حال وقتی عثمان و معاویه از ابوذر به ستوه آمده بودند، حاضر بودند پولهای گزافی به او بدهند تا سکوت کند؛ و حتی معاویه در شام برای ابوذر پول فرستاد ولی او نپذیرفت. <sup>(۲)</sup> این است که حضرت می‌فرماید: «فَلَوْ قَبِلْتَ دُنْيَاهُمْ لِأَحْبُوكَ»: اگر تو دنیای آنان را می‌پذیرفتی آنان تو را دوست داشتند؛ «وَ لَوْ قَرَضْتَ مِنْهَا لِأَمْنُوكَ»: و اگر یک قسمت از دنیای آنها را برای خودت جدا و انتخاب می‌کردی و به یک مقام یا پول یا زمین و باغی مشغول و راضی می‌شدی به تو امان می‌دادند. ولی به لحاظ این که حاضر

۱- ر.ک: نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۱۸۸؛ نهج البلاغه عبده، ج ۲، ص ۱۸.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۲۵۶.

نبودی پول یا مقام یا چیز دیگری بگیری بلکه به آنان عتاب می کردی که از حق پیروی نمایند، آنان نیز از تو ناراحت شدند.

این بود خلاصه فرمایشاتی که امیرالمؤمنین علیه السلام در بدرقه ابوذری رضی الله عنه به عنوان دلداری و دلجویی از او فرمودند. البته اگر حضرت می توانست، جلوی تبعید ابوذری را می گرفت؛ ولی چون نمی توانست از تبعید او جلوگیری کند، حداقل بر خلاف دستور عثمان به بدرقه اش آمد و او را دلداری داد.

والسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۱۰ ﴾

## خطبه ۱۳۱

(قسمت اول)

خطاب سرزنش بار امام علیه السلام به اصحاب خود

حق‌گریزی اصحاب امام علیه السلام

ناامیدی امام علیه السلام از کارآمدی اصحاب خود

اهداف امام علیه السلام از پذیرش حکومت

اشاره امام علیه السلام به پیشگامی خود



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۳۱ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَيَّتْهَا النُّفُوسُ الْمُخْتَلِفَةُ، وَالْقُلُوبُ الْمَشْتَتَةُ، الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ، وَالْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ؛ أَظَارَكُمْ عَلَى الْحَقِّ وَ أَنْتُمْ تَنْفِرُونَ عَنْهُ نُفُورَ الْمِعْزَى مِنْ وَعْوَعَةِ الْأَسَدِ. هَيْهَاتَ أَنْ أُطْلِعَ بِكُمْ سَرَارَ الْعَدْلِ، أَوْ أُقِيمَ اعْوِجَاجَ الْحَقِّ.  
اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافِسَةً فِي سُلْطَانٍ، وَلَا ائْتِمَاسَ شَيْءٍ مِنْ فَضُولِ الْحَطَامِ، وَ لَكِنْ لِنَرْدِ الْمَعَالِمِ مِنْ دِينِكَ، وَ نُظْهِرِ الْأِضْلَاحَ فِي بِلَادِكَ، فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ، وَ تُقَامَ الْمُعْطَلَةُ مِنْ حُدُودِكَ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَوَّلُ مَنْ أَنَابَ وَ سَمِعَ وَ أَجَابَ، لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالصَّلَاةِ.»

خطاب سرزنش بار امام علیؑ به اصحاب خود

«أَيَّتْهَا النُّفُوسُ الْمُخْتَلِفَةُ، وَالْقُلُوبُ الْمَشْتَتَةُ، الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ، وَالْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ» (۱)

(ای جانهای متفاوت و دلهای پراکنده، که بدنهایشان حاضر و عقلهایشان از آنها پنهان است.)

۱- این عبارت حضرت با کمی تفاوت در چند خطبه دیگر هم آمده است: ابتدای خطبه ۲۹: «أَيَّتْهَا النَّاسُ! الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ»، و اواسط خطبه ۹۷: «أَيُّهَا الْقَوْمُ! الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ».

افرادی که اطراف حضرت علی علیه السلام و پای سخنان او بودند از گروهها و طبقات مختلف تشکیل شده بودند. در بین آنها افراد پاک و موافق با افکار و عقاید حضرت بودند، و افراد بد و مخالف نیز وجود داشته است. برای این که اساساً اطراف شخصیت‌های بزرگ همه نوع انسانی پیدا می‌شوند و رفت و آمد می‌کنند؛ حتی افرادی که اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز در رفت و آمد بودند یک جور نبودند. یکی برای استفاده دنیایی رفت و آمد می‌کرد و یکی برای استفاده آخرتی. این افراد هم باز در بین خود با یکدیگر متفاوت بودند.

در آن زمان هم چون حضرت علی علیه السلام خلیفه مسلمین بود، افراد مختلفی به منظور استفاده از فرمایشات حضرت و یا کارهای دیگر در پیرامون ایشان رفت و آمد می‌کردند؛ که اکثر آنان نیز انسانهایی بودند که در مواقع لزوم عقل خود را به کار نمی‌انداختند و فریب ظواهر را می‌خوردند. از این رو حضرت می‌فرماید: ای انسانهایی که با هم اختلاف دارید و دلهای پراکنده دارید؛ یعنی هر کس دلش در پی چیزی است، یکی به دنبال مال و دیگری مقام است. جسم و بدن شما در رفت و آمد است و مثلاً پای منبر می‌نشینید ولی تعقل و تفکر ندارید و عقل خود را به کار نمی‌اندازید و عقل‌های شما از شما غایب است.

### حق‌گیری اصحاب امام علیه السلام

«أَطَارَكُمْ عَلَى الْحَقِّ وَأَنْتُمْ تَنْفُرُونَ عَنْهُ نُفُورَ الْمِعْزَى مِنْ وَعْوَعَةِ الْأَسَدِ»

(شما را به سوی حق باز می‌گردانم و حال آن که شما از آن می‌رمید مانند رمیدن بز از صدای شیر.)

«ظَارٌّ» در اصل به معنای وادار کردن به پذیرش چیزی و مهر ورزیدن به آن است. به عنوان مثال برای شتری که بچه‌اش را از دست داده باشد یا از دست نداده ولی بخواهند بچه شتر بی‌مادر دیگری را به او بدهند که او هم قبول کند و مانند بچه خود از

او نگهداری و مواظبت کند و شیرش بدهد، از فعل «ظَارَّ» استفاده می‌کند. البته فعل «ظَارَّ» هم به معنای لازم می‌آید و هم به معنای متعدی. اگر خود شتر بچه شتر دیگری را قبول کند، این فعل در معنای لازم خود به کار رفته است؛ ولی اگر او را وادار به قبول کنند، فعل به معنای متعدی خود می‌باشد. این فعل در کلام حضرت علی علیه السلام به معنای متعدی استعمال شده است، و در اینجا چون با «عَلَى» آمده به معنای بازگردانیدن است. یعنی شما از حق دور شده بودید، و من شما را به سوی حق باز می‌گردانم که دلبسته حق شوید، ولی شما نمی‌خواهید زیرا بار حق بروید. «أُظَارُّكُمْ عَلَى الْحَقِّ»: من شما را به سوی حق باز می‌گردانم «وَأَنْتُمْ تَنْفَرُونَ عَنْهُ نُفُورَ الْمِعْزَى مِنْ وَعْوَعَةٍ الْأَسَدِ»: در حالی که شما می‌رمید از حق، همچون رمیدن بز از صدای شیر.

در عبارت اینجا «تَنْفَرُونَ» هم نقل شده ولی در اکثر نسخه‌ها «تَنْفَرُونَ» است. اگر «تَنْفَرُونَ» باشد یعنی شما از حق فرار می‌کنید، و اگر «تَنْفَرُونَ» باشد یعنی شما از حق رم می‌کنید، و هر دو اینجا به یک معناست، ولی به قرینه «نُفُورَ الْمِعْزَى»، «تَنْفَرُونَ» صحیح است.

نکته دیگر این که «نُفُورَ الْمِعْزَى» در اینجا مفعول مطلق نوعی است؛ یعنی نوع رم کردن بزها از صدای غرش شیر.

### نامیدی امام علیه السلام از کار آمدی اصحاب خود

«هَيْهَاتَ! أَنْ أُطْلِعَ بِكُمْ سَرَارَ الْعَدْلِ أَوْ أُقِيمَ اغْوِجَاجَ الْحَقِّ»

(چه دور است که به واسطه شما تاریکی عدالت را روشن سازم یا کژی حق را مستقیم نمایم.)

«أُطْلِعَ» به معنای طلوع دادن و آشکار و آگاه کردن است. کسی می‌تواند طلوع بدهد یا آگاه کند که بر یک بلندی که مشرف بر محیط است بایستد و آنچه را که می‌خواهد آگاهی دهد خودش کاملاً ببیند. برای این که معنای «اطلاع» این است که کسی در جایی



مشرف بایستد و آنچه را می‌خواهد به دیگران نشان دهد. «طلوع» هم به معنای ظاهر شدن می‌آید. خورشید که طلوع می‌کند، یعنی بالا می‌آید و ظاهر می‌شود. در نجف که بودم یک روز شنیدم که راننده به شاگردش می‌گفت: «أُطْلِعُ»، یعنی بیرون بیا و ظاهر شو. البته عبارت در اینجا هم «أُطْلِعُ بِكُمْ» و هم «أُطْلِعُ بِكُمْ» نقل شده که ظاهراً اولی درست نیست. «أَنْ أُطْلِعَ بِكُمْ» یعنی: به وسیله شما طلوع بدهم.

کلمه «سَرَار» یا «سَرار» به معنای تاریکی شب آخر ماه است. همان طور که می‌دانید هلال ماه ابتدا کوچک است و بتدریج بزرگ می‌شود تا شب چهاردهم که ماه کامل است و بعد از نیمه ماه تا شب بیست و هفتم بتدریج ماه کوچک می‌شود تا شب آخر که ماه به طور کلی در محاق قرار می‌گیرد. بنابراین شب آخر ماه بسیار تاریک است. لذا «سَرَارَ الْعَدْلِ» یعنی: آن تاریکی‌ای که روی عدالت آمده و آن را فرا گرفته است.

به هر حال حضرت مشاهده می‌کند که در زمان سه خلیفه کارهایی به نام حق و عدل انجام شده که با عدالت و حق بسیار فاصله داشته است. در زمان ابوبکر و عمر کارهای خلاف انجام می‌شد ولی در زمان عثمان بسیار بیشتر شد؛ به طوری که او بیت‌المال را در بین خویشاوندان خود تقسیم می‌کرد و به امثال مروان می‌بخشید. خرجها و تشریفات بیهوده زیاد داشت. بنابراین تاریکی خیلی عمیقی چهره عدالت را پوشانده بود و مردم در زمان سه خلیفه به انحرافات تن داده و عادت کرده بودند که اصلاح آنها و راست کردن کجی‌های آن دوران بسیار مشکل بود.

این است که حضرت می‌فرماید: «هَيْهَاتَ»: چه دور و مشکل است «أَنْ أُطْلِعَ بِكُمْ سَرَارَ الْعَدْلِ»: که به وسیله شما تاریکی‌ای که چهره عدالت را پوشانده است برطرف سازم «أَوْ أَقِيمَ اعْوِجَاجَ الْحَقِّ»: یا کجی‌ای را که به نام حق انجام می‌شود اصلاح نمایم. این کار بسیار مشکل است؛ برای این که حداقل یک نسل با شیوه خلفا زندگی کرده و به آن عادت نموده‌اند و اقامه عدل و اصلاح حقیقت به فرصت و تلاش زیادی نیازمند است. این کار با این که بسیار مشکل است ولی حضرت باید آن را انجام دهد.

### اهداف امام علیه السلام از پذیرش حکومت

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ، وَلَا التَّمَّاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ»

(خدایا به درستی که تو می دانی آنچه از جانب ما صورت گرفت رغبتی فخر فروشانه در سلطنت نبوده است، و نه درخواست چیزی از زوائد متاع بی ارزش.)

«حُطَامِ دُنْيَا» یعنی کالای بی ارزش و فانی دنیا. «فُضُولِ الْحُطَامِ» نیز به معنای کالای بی ارزش اضافی است.

حضرت در این بخش از خطبه می خواهد برخی توهمات مردم را پاسخ دهد و از خود دفاع نماید. برای این که مردم به لحاظ مشاهده قدرت‌مندان و حاکمان که برای حکومت و قدرت خود به هر چیزی متوسل می شوند، ممکن است تصور کنند که حضرت علی علیه السلام نیز که ادعای حکومت می کرد و می گفت خلافت حق ماست و دیگران غاصب بوده اند، به خاطر به دست آوردن دنیا و مقام آن است. به این جهت حضرت می فرماید: ما که خلافت را پذیرفتیم به خاطر به دست آوردن جاه و مقام نبوده است؛ بلکه هدف ما این بود تا این کجی ها را برطرف کنیم. این جملات را می توان در حقیقت یک نوع کنایه به خلفا دانست. به این معنا که می فرماید: برخلاف خلفای پیشین که دنبال مال و مقام دنیا بودند من دنبال آنها نیستم، بلکه اگر مسئولیتی هم پذیرفتم تنها به خاطر این است که حقی برپا شود و باطلی از میان برود. از این رو می فرماید: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ»: خدایا تو می دانی آنچه از جانب ما صورت گرفت و این که سراغ حکومت آمده ام یا گفتم حق من است، برای این نبود که رغبتی همراه با فخر فروشی در سلطنت و حکومت داشته باشم؛ به تعبیر دیگر اعتراضها و مبارزات ما برای قدرت طلبی نبود

«وَلَا التَّمَّاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَّامِ»: و نمی خواستیم به چیزی از متاع و مال دنیا دست یابیم.

در همین نهج البلاغه نقل شده است<sup>(۱)</sup> که وقتی حضرت به طرف بصره می رفت، در جایی به نام ذی قار برای استراحت فرود می آیند و در همان جا می نشینند و به وصله زدن کفش خود مشغول می شوند. ابن عباس به آن حضرت عرض می کند: شما که فرمانده لشکر هستید در این شرایط نشسته اید کفش خود را وصله می زنید؟! حضرت فرمود: ای ابن عباس، به نظر تو ارزش این کفش چقدر است؟ ابن عباس گفت: «کسرة درهم»: به مقدار یک درهم شکسته؛ یعنی حتی یک درهم نیز ارزش ندارد. حضرت فرمود: «وَاللَّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أَقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا»<sup>(۲)</sup> «به خدا سوگند که این کفش در نزد من از حکومت بر شما محبوبتر است مگر این که در پناه حکومت بر شما بتوانم حقی را به پا دارم و یا باطلی را برطرف نمایم.»

حضرت در این جمله مانند شاعران مبالغه نمی کند. او مانند فردوسی نیست که می گوید:

ز سَمّ ستوران در آن پهن دشت      زمین شد شش و آسمان گشت هشت

حضرت واقعاً برای کفش خود بیشتر از حکومت ارزش قائل است مگر این که در پناه حکومت بتواند کاری انجام دهد؛ برای این که کفش حاجت انسان را برطرف می کند، در صورتی که حکومت بر مردم غیر از دردسر و مسئولیت چیز دیگری ندارد. بنابراین اگر انسان عاقل باشد مسئولیت قبول نمی کند مگر این که برای حق مفید باشد و بتواند کاری شایسته انجام دهد.

۱- ر.ک: درسهایی از نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۱۶.

۲- نهج البلاغه عبده، خطبة ۳۳.

«وَلَكِنْ لِنُرَدِّدَ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ، وَ نُظْهِرَ الْأِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ»

(و لیکن برای این که نشانه‌هایی از آیین تو را بازگردانیم و در شهرهای تو اصلاح را نمایان

سازیم.)

در این نسخه عبده و نیز نسخه صبحی صالح «لِنُرَدِّدَ» که از ماده «ورود» است ذکر شده و ظاهراً غلط باشد؛ و صحیح آن «لِنُرَدِّدُ» است که از ماده «رد» به معنای بازگردانیدن می‌باشد.

این جمله حضرت دنبال عبارت قبل است که می‌فرمود: ما حکومت را برای جاه و مقام دنیا نپذیرفتیم. در اینجا توضیح می‌دهد که اگر برای جاه و مقام دنیا نبوده است پس هدف چیست؟ هدف این است که کجی‌های دوران خلفای پیشین را جبران کنیم «وَلَكِنْ لِنُرَدِّدَ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ»: و نشانه‌ها و پایگاه‌های دین تو را بازگردانیم «و نُظْهِرَ الْأِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ»: و اظهار و نمایان کنیم اصلاح را در شهرهای تو؛ یعنی کارهای مردم را در شهرها اصلاح نماییم.

«فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ، وَ تُقَامَ الْمُعْطَلَّةُ مِنْ حُدُودِكَ»

(تا ستم‌دیدگان از بندگان تو در امنیت قرار بگیرند، و فرو گذاشته شده از حدود و احکام تو برپا

داشته شود.)

در زمان خلفای پیشین ظلم‌ها و تجاوزات زیادی نسبت به مردم انجام شد و حدود خدا در بسیاری مواقع اجرا نمی‌شد. از این رو حضرت می‌فرماید: «فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ»: تا ایمن بشوند بندگان تو که مظلوم واقع شده‌اند «و تُقَامَ الْمُعْطَلَّةُ مِنْ حُدُودِكَ»: و آن احکام و حدودی هم که تعطیل شده اجرا شود. خلاصه هدف ما از پذیرش خلافت و حکومت این است که از انسانهایی که مورد ستم ظالمان قرار گرفته‌اند حمایت کنیم و آنان را به امنیت و آسایش برسانیم، و حدود الهی را اجرا

کنیم. برای این که اگر حدود الهی اجرا نشود انحرافات ادامه می‌یابد. در برخی از روایات آمده است: اقامهٔ یک حد، از چهل روز باران برای مردم بهتر است.<sup>(۱)</sup>

### اشارهٔ امام علیه السلام به پیشگامی خود

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَوَّلُ مَنْ أَنَابَ وَ سَمِعَ وَ أَجَابَ»

(خدایا همانا من اول کسی هستم که به تو روی آورد و شنید و اجابت کرد.)

«إنابة» یعنی رجوع به حق تعالی. باز حضرت می‌خواهد به عنوان دفاع از خود - که پذیرش خلافت به خاطر دفاع از حق بوده است - از ویژگی‌های خود بگوید. این است که می‌فرماید: خدایا تو می‌دانی که من اول کسی بودم که به اسلام ایمان آوردم. آن حضرت علیه السلام ده ساله بود که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت خدیجه علیها السلام نماز می‌خواندند.<sup>(۲)</sup> در آن شرایط سخت صدر اسلام، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای این که زیاد در دید مشرکین و مخالفین نباشد و آن حضرت و پیروانش مورد آزار قرار نگیرند گاهی گوشه‌ای به نماز مشغول می‌شد و حضرت علی علیه السلام سمت راست و حضرت خدیجه علیها السلام پشت سر پیامبر نماز می‌خواندند. علی علیه السلام تحت تربیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ شد. در آن زمان وضع مادی حضرت ابوطالب بسیار بد بود؛ به همین جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عباس عموی پیامبر نزد ابوطالب آمدند و جعفر و علی را نزد خود بردند که علی علیه السلام سهم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شد. روزی ابوطالب مشاهده کرد پیغمبر ایستاده و حرکاتی انجام می‌دهد و فرزندش علی از او پیروی می‌کند. ابوطالب به او گفت: این چه کاری است؟ علی علیه السلام در جواب فرمود: دینی بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل

۱- وسائل الشیعة، ج ۲۸، ص ۱۲، باب اول از أبواب مقدمات الحدود و أحكامها العامة، حدیث ۲، ۳ و ۴؛ الکافی، ج ۷، ص ۱۷۴.

۲- ر.ک: الإصابة في تمييز الصحابة، ابن حجر عسقلانی، ج ۳، ص ۴۹۳؛ أسد الغابة في معرفة الصحابة، ابن اثیر، ج ۴، ص ۹۱.

شده است که اسلام است و این نماز است. ابوطالب گفت: اگر می‌دانی حق است انجام بده. <sup>(۱)</sup>

راوی نقل می‌کند که یک روز به مسجد الحرام آمدم، مشاهده کردم پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جلو ایستاده و کودکی ده ساله هم سمت راست آن حضرت و یک زن پشت سر آنها به حرکاتی مشغول هستند. از عباس بن عبدالمطلب سؤال کردم که اینها چه می‌کنند؟ عباس گفت: این که در جلو ایستاده پسر برادر من است که یک دین تازه‌ای آورده است، و این دو نفر هم پیرو او شده‌اند. <sup>(۲)</sup> شیعه و سنی این مطلب را نقل کرده‌اند و گفته‌اند که علی عَلِيٌّ ده ساله بود که با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نماز می‌خواند.

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَوْلُ مَنْ أَنْابَ»: خدایا تو خودت می‌دانی که من اول کسی هستم که به طرف حق بازگشتم «وَسَمِعَ وَأَجَابَ»: و حق را شنیدم و اجابت کردم.

«لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالصَّلَاةِ»

(کسی مرا به نماز پیشی نگرفت جز رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.)

نماز ستون دین است، آنچه به دین جلوه می‌داد همین نماز بود. از این رو می‌فرماید: اول کسی که بعد از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نماز خواند من بودم. «لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالصَّلَاةِ»: هیچ کس بجز رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در نماز بر من سبقت نگرفت.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلِيٌّ نماز را به جماعت می‌خواندند. نماز جماعت در اسلام آن چنان اهمیت دارد که حتی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آن شرایط بسیار سخت صدر اسلام آن را رها نمی‌کند و نماز را به جماعت می‌خواند.

۱- السيرة النبوية (سيرة ابن هشام)، ج ۱، ص ۲۶۲ تا ۲۶۴.

۲- ر.ک: أسد الغابة، ج ۴، ص ۴۹؛ الإصابة في تمييز الصحابة، ج ۳، ص ۴۶۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۵۸.

خلاصه حضرت علی علیه السلام در این خطبه با کنایه نسبت به خلفای پیشین می فرماید:  
پذیرفتن حکومت از جانب من هدف نبوده است؛ بلکه برای این است که دین را به  
محل و جایگاه اولیه و اصلی خود برگردانم.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

﴿ درس ۲۱۱ ﴾

## خطبه ۱۳۱

(قسمت دوم)

برخی شرایط حاکم اسلامی

معنای «لا ینبغی» در لسان روایات

رابطه دین و سیاست

صفات سلبی حاکم اسلامی

۱- بخل

۲- نادانی

۳- تندخویی و خشونت

۴- ترس و تجاوزگری

۵- رشوه گرفتن

۶- عدم پایبندی به سنت پیامبر ﷺ

گستره سنت





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۳۱ - قسمت دوم »

« وَ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي عَلَى الْفُرُوجِ وَالْدِّمَاءِ وَالْمَعَانِمِ وَالْأَحْكَامِ  
وَ إِمَامَةَ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلُ فَتَكُونَ فِي أَمْوَالِهِمْ نَهْمَتُهُ، وَ لَا الْجَاهِلُ فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ،  
وَ لَا الْجَافِي فَيَقْطَعُهُمْ بِجَفَائِهِ، وَ لَا الْخَائِفُ لِلدُّوَلِ [وَ لَا الْحَائِفُ لِلدُّوَلِ] فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ  
قَوْمٍ، وَ لَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحَقُوقِ وَ يَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ، وَ لَا الْمَعْطَلُ  
لِلسُّنَّةِ فِيهِلِكَ الْأُمَّةَ. »

در درس گذشته حضرت هدف خود را از پذیرش خلافت و حکومت بر مردم بیان کرد و فرمود: مهم‌ترین هدف من اصلاح کجی‌ها و انحرافات است که در زمان خلفای پیشین به وجود آمده است؛ تا امور مردم اصلاح شود و حدود الهی اجرا گردد. در ادامه هم از پیشی گرفتن بر همگان در اسلام و ایمان و نمازگزاردن خود با پیامبر ﷺ سخن گفت. به دنبال مطالب پیشین، از شرایطی سخن می‌گوید که والی و حاکم مسلمین باید آنها را دارا باشد.

### برخی شرایط حاکم اسلامی

« وَ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي عَلَى الْفُرُوجِ وَالْدِّمَاءِ وَالْمَعَانِمِ وَالْأَحْكَامِ  
وَ إِمَامَةَ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلُ فَتَكُونَ فِي أَمْوَالِهِمْ نَهْمَتُهُ »

(و همانا دانسته‌اید که شایسته و سزاوار نیست فردی بخیل بر نوامیس و خونها و غنیمت‌ها و

احکام و رهبری مسلمانان سرپرست باشد تا حرص او در دارایی‌های آنها باشد.)

در توضیح این عبارت ابتدا باید چند مطلب به عنوان مقدمه ذکر شود:

نخست این که وقتی حضرت می فرماید: شما دانستید که حاکم اسلامی باید دارای شرایطی باشد، این سؤال مطرح می شود که این مطلب را از کجا دانستیم؟ آیا از طریق آیات قرآن دانستیم یا از طریق روایات و سنت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و یا از راه عقل و فطرت به این نتیجه رسیدیم؟

به طور کلی در قرآن آیاتی وجود دارد که می توان در مورد شرایط حاکم و فرمانروای مسلمین به آنها تمسک کرد. در سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و روایات اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام نیز، مطالبی که بتوان از آنها در مورد این موضوع استفاده کرد اندک نیست. افزون بر آن وجدان و فطرت و عقل انسان نیز چنین حکم می کند که فرمانروای جامعه اسلامی باید دارای شرایطی ویژه باشد. <sup>(۱)</sup>

مادر اینجا در نظر نداریم که آیات مربوط به این موضوع را بحث کنیم، ولی به طور اجمال عرض می کنیم که از آیات قرآن می توان برخی از شرایط لازم و ضروری حاکم اسلامی را به دست آورد.

به عنوان نمونه قرآن کریم می فرماید:

الف - ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ <sup>(۲)</sup> «پس آیا کسی که به سوی حق هدایت می کند سزاوارتر است پیروی شود یا آن کس که هدایت نمی یابد مگر این که هدایت شود؛ پس شما را چه شده است، چگونه حکم و قضاوت می کنید؟»

از این آیه حدّ اقل به دست می آید که کسی باید هدایت و رهبری جامعه را به عهده گیرد که خود هدایت شده باشد.

۱-ر.ک: دراسات في ولاية الفقيه و فقه الدولة الإسلامية، ج ۱، ص ۲۵۹ تا ۳۹۵؛ و مبانی فقهی حکومت اسلامی، ج ۲، ص ۹ تا ۱۷۹. ۲-سورة یونس (۱۰)، آیه ۳۵.

ب - ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «بگو ای پیامبر! آیا آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند برابرند؟»  
از این آیه نیز به دست می‌آید که حاکم و فرمانروای اسلامی باید حدّ اقل در مسائل اسلامی مورد نیاز آگاه باشد.

ج - ﴿وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ﴾<sup>(۲)</sup> «و فرمان اسرافکاران را اطاعت نکنید.»

در روایات هم این مباحث زیاد است؛ به عنوان نمونه حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام در نهج البلاغه می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ»<sup>(۳)</sup> «ای مردم! شایسته‌ترین مردم به فرمانروایی، نیرومندترین آنها بر فرمانروایی و داناترین آنان به دستور خدا در مورد فرمانروایی است.»

برخی از این شرایط نیز عقلی و فطری می‌باشند. به عنوان مثال همین شرط علم و آگاهی برای این است که او به هر حال حاکم مسلمانان می‌باشد، بنابراین باید حدّ اقل، مسائل و احکام اسلام را بداند و مطابق با موازین اسلامی حکومت کند. عدالت و امانتداری هم یک مسأله فطری است؛ به این معنا که اگر کسی عادل و امین نباشد بلکه بر عکس فاسق و خیانتکار در امانت باشد، فرد عاقل هیچ‌گاه حاضر نمی‌شود مال و یا امور اداره جامعه خود را در اختیار چنین فردی قرار دهد.

### معنای «لاینبغی» در لسان روایات

مطلب دوم این که فقها «لاینبغی» در روایات را به معنای شایسته مساوی با رجحان و یا استحباب می‌دانند؛ در صورتی که درست نیست. برای این که «لاینبغی» به معنای «صَلَح» و شایسته بودن است، و «لاینبغی» هم به معنای «لایصلح» و شایسته

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۹.

۲-سوره شعراء (۲۶)، آیه ۱۵۱.

۳-نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۷۳.

نبودن می‌باشد. در نتیجه این لغت در بسیاری از موارد می‌تواند دلالت بر وجوب داشته باشد یا دلالت کند که آن چیز از نظر تکوینی به این صورت است. به عنوان نمونه می‌فرماید: «فَلَيْسَ يَنْبَغِي لَكَ أَنْ تَنْقُضَ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ»؛<sup>(۱)</sup> به این حدیث برای اثبات حجیت استصحاب استدلال می‌شود؛ و نمی‌توان گفت که عمل به استصحاب مستحب است.

در قرآن کریم هم می‌فرماید: ﴿لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ﴾<sup>(۲)</sup> «نه برای خورشید شایسته است که ماه را دریابد و نه شب پیشی گیرنده روز است.» آیا در معنای آیه شریفه می‌توان گفت که مستحب است یا رجحان دارد که خورشید به ماه نرسد. می‌بینید که این معنا صحیح نیست، بلکه خداوند در این آیه می‌خواهد بفرماید: از نظر تکوینی خورشید به ماه نمی‌رسد و هر کدام روی مدار خاص و معیار مشخصی حرکت می‌کنند، و اگر غیر از این باشد نظام عالم به هم می‌ریزد.

در آیه شریفه دیگر می‌فرماید: ﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ﴾<sup>(۳)</sup> «گفتند: تنزیه تو را! سزاوار نمی‌بوده است برای ما که غیر از تو دوستان و سرپرستانی بگیریم.» آیا می‌توان آیه شریفه را این‌گونه معنا کرد که مستحب است برای تو شریک قرار ندهیم، و اگر برای خدا شریک قائل شدیم مکروه است؟ خلاصه این که برخی فقها «ینبغی» را به معنای شایستگی ترجیحی یعنی سزاوار بودن مستحبی گرفته‌اند، حال آن‌که این معنا در همه جا صحیح نیست؛ بلکه بیشتر به معنای شایستگی تعیینی و وجوب و لزوم است، مگر در مواردی که قرینه‌ای دال بر استحباب باشد.

۱- تهذیب الأحكام، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۴۲۱، حدیث ۸.

۲- سوره یس (۳۶)، آیه ۴۰.

۳- سوره فرقان (۲۵)، آیه ۱۸.

## رابطه دین و سیاست

مطلب سوّم این که در اسلام نمی توان دین را از سیاست جدا دانست. اخیراً برخی از افراد مخصوصاً افراد روشنفکر می گویند دین از سیاست یا از حکومت جداست. باید معنای این حرف روشن شود. آیا می توان گفت که اسلام منحصر به مسائل اعتقادی، قلبی، عبادی و شخصی است؟ معنای جدایی دین از سیاست یا از حکومت این است که دین درباره حاکمیت و شرایط آن ساکت بوده و هیچ نظری در مورد این که چه کسی و با چه شرایطی حاکم باشد ندارد. در صورتی که قرآن کریم صریحاً می فرماید: ﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً﴾<sup>(۱)</sup> «و هیچ گاه خداوند برای کافران راه تسلّطی بر مؤمنین قرار نداده است.» طبق این آیه شریفه کافر هیچ گاه نمی تواند حاکم مسلمین شود. همچنین آیاتی که نخست در مورد شرایط حاکم بیان کردیم، می فهماند که اسلام و قرآن کریم نسبت به این مسائل نظر دارد و نمی توان گفت که سیاست در اسلام از دین جداست.

البته این که ما از دست حاکمان جامعه اسلامی ناراحت و ناراضی هستیم و عملکرد آنان را قبول نداریم و می گوئیم بد عمل کرده اند، دلیل نمی شود که بگوئیم دین اسلام از سیاست جداست. برای این که اسلام عبادات، اقتصادیات، اجتماعیات و جزئیات را همه با هم دارد و در سیاست هم اظهار نظر کرده و حدّ اقل شرایطی را برای حاکم مشخص کرده است.

به هر حال این که گاهی دین حکومتی می شود و به تعبیر دیگر حکومت، دین را ابزار کار خودش قرار می دهد، یک مطلبی است که باید با آن مبارزه کرد؛ ولی این نباید باعث شود که ما بگوئیم اساساً دین از سیاست جداست و اسلام نسبت به حاکمیت

۱-سورة نساء (۴)، آیه ۱۴۱.

هیچ نظری ندارد. چون از نظر اسلام حاکم باید دارای شرایطی باشد. باید خود را پدر همه مردم بداند و نسبت به آنان با محبت رفتار کند؛ حتی اقلیت‌ها هم دارای حقوق می‌باشند و باید حقوق آنان رعایت شود. خودی و غیر خودی نباید مطرح شود. در تقسیم بیت‌المال نباید بر اساس تبعیض عمل شود. همه اینها را که قبول داریم، معنایش همین است که پس دین اسلام در مسائل سیاسی نظر دارد و می‌گوید: حاکمیت باید مطابق موازین اسلام باشد.

## صفات سلبی حاکم اسلامی

### ۱- بُخْل

«وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي عَلَى الْفُرُوجِ وَالِدِّمَاءِ وَالْمَعَانِمِ وَالْأَحْكَامِ  
وَإِمَامَةِ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلُ فَتَكُونَ فِي أَمْوَالِهِمْ نَهْمَةٌ»

بر طبق آنچه در مطلب دوّم گفتیم نباید «لا ینبغی» را در اینجا به معنای کراهت بدانیم؛ بلکه مقصود حضرت این است که بخیل صلاحیت و شایستگی ندارد تا حاکم مسلمین شود و بر خونها و نوامیس و غنیمت‌ها و بیت‌المال مسلمین و احکام و رهبری مسلمانان مسلط گردد. برای این که اگر بخیل حاکم شود، شهوت و خواست او در اموال و دارایی‌های مردم متمرکز می‌شود. «نهمه» به شدت حرص و طمع گفته می‌شود، که البته هم «نهمه» صحیح است و هم «نهمه». به هر حال بخیل شدت طمع و حرص و خواسته‌اش در مال است؛ و اگر بر مردم مسلط شود، تا آنجا که بتواند به جمع‌آوری مال مردم برای خود می‌پردازد.

### ۲- نادانی

«وَلَا الْجَاهِلُ فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ»

(و نه فردی نادان تا با نادانی اش آنان را گمراه کند.)

این عبارت چون عطف به جمله قبل است «الجاهل» اسم «یکون»، و «الوالي» در جمله سابق خبرش می باشد. حضرت می فرماید: نادان نمی تواند حاکم یا امام مسلمین و همچنین قاضی آنان باشد، چون به واسطه نادانی اش گمراهشان می کند و با جهالت خود همه چیز را به آتش می کشد. پس در درجه اول علم و دانش برای اداره جامعه لازم است. قرآن کریم هم با صراحت می فرماید: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «پس آیا کسی که به سوی حق هدایت می کند سزاوارتر است که پیروی شود یا آن کس که هدایت نمی یابد مگر این که هدایت شود؛ پس شما را چه شده است، چگونه داوری می کنید؟» بنابراین تقدّم عالم بر جاهل در اداره امور مردم، مطلبی عقلی است که تردید در آن راه ندارد.

### ۳- تندخویی و خشونت

﴿وَلَا الْجَافِي فَيَقْطَعَهُمْ بِجَفَائِهِ﴾

(و نه فردی خشن تا با خشونتش آنها را جدا سازد.)

این عبارات تقریباً یک نوع کنایه به خلفای پیشین هم هست. زیرا که عثمان بیت المال را در اختیار خود گرفته بود و به خویشاوندان خود هر طور که می خواست می بخشید. یا این که خلفا معمولاً در همه مسائل اسلامی وارد نبودند حال آن که علی عليه السلام عالم بود، و خود آنها هم نقل می کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ». <sup>(۲)</sup> و حضرت می فرماید: حاکم نباید نادان باشد. «وَلَا الْجَافِي»: و نه فرد خشن. این جمله اخیر هم یک نوع کنایه به خلیفه دوم است. برای این که خلیفه دوم بسیار

۱-سوره یونس (۱۰)، آیه ۳۵.

۲-شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸.



تندخو و خشن بود. <sup>(۱)</sup> لذا حضرت یکی از شرایط حاکم و فرمانروای اسلامی را خشن و تندخو نبودن او می‌داند.

اگر والی خشن و دارای اخلاق تند باشد، با کوچک‌ترین چیزی عصبانی و ناراحت می‌شود و به فکر انتقام می‌افتد. علاوه بر آن مردم معمولاً نیاز دارند تا احتیاجات و مسائل خود را با حاکم در میان بگذارند، اگر حاکم تندخو باشد مردم از ملاقات او و طرح نیازهای خود با او خودداری می‌کنند، در نتیجه او از گرفتاریهای مردم بی‌خبر مانده و تلاشی برای رفع مشکلات مردم نمی‌کند، و مردم هم بتدریج از حاکمیت جدا شده و به زنده باد و مرده باد می‌پردازند.

البته در معنای عبارت «فَيَقْطَعُهُمْ بِجَفَائِهِ» دو احتمال وجود دارد:

**الف -** این که حاکم تندخو با خشونت و تندی خود مردم را از حاکمیت جدا می‌کند.

**ب -** این که حاکم تندخو مردم را دو گروه کرده و از هم جدا می‌نماید و گروهی را که طرفدار او هستند کمک می‌کند و گروه مخالف را تهدید کرده و آزار می‌رساند.

#### ۴- ترس و تجاوزگری

«وَلَا الْخَائِفُ لِلدُّوَلِ [وَلَا الْخَائِفُ لِلدُّوَلِ] فَيَتَّخِذُ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ»

(و نه فردی ترسو از دولت‌ها [و نه فردی بیدادگر در تقسیم مال] تا گروهی را بر گروهی دیگر

برگزیند.)

این عبارت به دو صورت نقل شده است: <sup>(۲)</sup>

۱- ر.ک: درسهایی از نهج البلاغه، ج ۲، درس ۴۱ و ۴۲.  
۲- منهاج البراعة، ج ۸، ص ۲۵۶؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۲۶۶.

**الف - «وَلَا الْخَائِفُ»** که به معنای ترسو است. اگر عبارت این باشد کلمه بعد هم باید «دَوْل» جمع «دَوْلَة» باشد؛ یعنی کسی که از دولت‌ها می‌ترسد و حساب می‌برد.

**ب - «وَلَا الْخَائِفُ»** که به معنای تعدی و خیانت در مال است. با این فرض، کلمه بعد هم باید «دَوْل» جمع «دَوْلَة» باشد که به معنای قدرت مالی است. آیه شریفه هم که می‌فرماید: ﴿كَيْ لَا يَكُونَ دَوْلَةٌ بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «تا میان توانگران شما دست به دست نشود.» مقصود همان دست به دست گشتن مال است.

البته چه این که عبارت «دَوْل» باشد یا «دَوْل»، از این جهت که معنای دست به دست گشتن در آنها وجود دارد تفاوتی نمی‌کنند. برای این که هم دولت و قدرت و حاکمیت دست به دست می‌گردد و امروز یک فرد رئیس دولت می‌شود و فردا دیگری، و هم مال و خانه و باغ و امثال آن دست به دست می‌گردد. تنها تفاوت در دست به دست گشتن قدرت سیاسی یا قدرت اقتصادی است. به هر حال به قدرت سیاسی «دَوْلَة»، و به قدرت اقتصادی «دَوْلَة» گفته می‌شود؛ و هر دوی آنها در اینجا صحیح است. با این توضیح که اگر «خائف» باشد با «دَوْل» تناسب دارد، و اگر «خائف» باشد با «دَوْل».

پس اگر «وَلَا الْخَائِفُ لِلدَّوْلِ» باشد یعنی: والی و حاکم نباید یک فردی باشد که از دولت‌ها بترسد، که اگر این گونه باشد یک عده را جذب می‌کند و عده دیگری را طرد می‌نماید، و یا این که با برخی از دولت‌ها و قدرت‌ها سازش می‌کند تا مزاحم او نشوند و با برخی دیگر دشمن می‌شود، و بالاخره به عدالت رفتار نمی‌کند. و اگر «وَلَا الْخَائِفُ لِلدَّوْلِ» باشد یعنی: نباید خیانتکار و تجاوزگر به اموال مردم باشد، که در این صورت هم به عده‌ای از بیت‌المال می‌بخشد تا میلیاردر شوند و گروهی را محروم می‌کند حتی اگر به نان شب محتاج باشند.

۱-سوره حشر (۵۹)، آیه ۷.

### ۵- رشوه گرفتن

«وَلَا الْمُزْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ وَيَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ»

(و نه فردی رشوه گیر در حکم کردن تا حقوق [مردم] را از بین ببرد و در مقام صدور حکم، از ادای حقوق [مردم] باز ایستد.)

در حدیث هم آمده است که: «لَعَنَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الرَّاشِيَّ وَالْمُزْتَشِيَّ وَالرَّائِشَ».<sup>(۱)</sup> «مُزْتَشِيٌّ» به کسی گفته می شود که قبول رشوه می کند، و «رَاشِيٌّ» هم کسی است که رشوه می دهد و در اصل «رَاشِيٌّ» بوده که واو آن قلب به یاء می شود؛ «رَاشِيٌّ» هم از ماده «ریش» و به معنای وسط یا واسطه و دلال است. در دادگستریها معمولاً خود قاضی طلب رشوه نمی کند بلکه کسانی هستند که به اصطلاح کار چاق کُنی می کنند. این افراد به کسانی که کارشان گیر کرده است می گویند: اگر می خواهی کارت حل شود باید فلان مقدار پول بدهی. و پول را می گیرند و مثلاً با قاضی تقسیم می کنند. به این افراد «رَاشِيٌّ» گفته می شود.

«مَقَاطِعِ» هم جمع «مَقْطَعِ» و به معنای محل و مقام بریدن و صدور حکم قطعی است.

حضرت می فرماید: «وَلَا الْمُزْتَشِيَّ فِي الْحُكْمِ»: کسانی که در مقام قضاوت قبول رشوه می کنند نباید والی و کارگزار مسلمانان شوند. برای این که در آن مقام توقع رشوه سنگین تری را دارند و باید به او پول زیادتری پرداخت تا دستور لازمی را صادر کند. «فَيَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ وَيَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ»: چنین افرادی حقوق مردم را پایمال می کنند و در صادر کردن حکم به حق توقف می نمایند. آنجا که باید حکم بدهند و حق را به صاحبش برسانند توقف کرده و دست به دست می کنند و مسأله را

۱- المسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۲۷۹.

آن قدر این طرف و آن طرف می اندازند تا بالاخره معلوم نشود حق با چه کسی است.

ع- عدم پایبندی به سنت پیامبر ﷺ

«وَلَا الْمُعْطَلُ لِلسُّنَّةِ فِيهِلِكَ الْأُمَّةُ»

(و نه فردی که تعطیل کننده سنت است تا امت را هلاک و تباه سازد.)

کسی که سنت پیامبر ﷺ را تعطیل می کند و حاضر نیست طبق موازین اسلامی حکومت کند، او نیز نباید والی و حاکم جامعه اسلامی باشد؛ زیرا مردم را به هلاکت می رساند. به این معنا که مردم را از دین و از اسلام بیزار کرده و با اعمال خود آنان را به طرف حکومت لائیک و یا به وادی بی دینی سوق می دهد؛ و چه هلاکتی بالاتر از این که مردم از دین بیزار شوند و دستورات اسلام را زیر پا بگذارند.

### گستره سنت

نکته ای که در مورد سنت باید به آن توجه داشته باشیم این است که ما شیعیان گفتار و رفتار و تقریر امامان معصوم را جزء سنت می دانیم. برای این که سنت به معنای طریقه و روش است، و ما طریقه و روش دیگر معصومین را نیز سنت پیامبر ﷺ می دانیم. زیرا آنان معصوم بودند و از روش پیامبر ﷺ به هیچ نحو فاصله نمی گرفتند. امام صادق علیه السلام می فرماید: من هر چه می گویم از پدرم می گویم، و او هم از پدرش نقل می کند، تا می رسد به پیامبر ﷺ. (۱) ائمه علیهم السلام به طور کلی قائل به این هستند که سنت پیامبر را بیان می فرمایند.

۱- الکافی، ج ۱، ص ۵۳، حدیث ۱۴؛ وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۸۳، باب ۱۸ ابواب صفات القاضی و مایجوز أن یقضی به، حدیث ۲۶.

در پایان یادآوری می‌شود که این قسمت از خطبه را که امروز خواندیم، قاضی نعمان مصری در کتاب دعائم الاسلام باب «آداب القضاء» نقل کرده است؛<sup>(۱)</sup> البته برخی کلمات و عبارات تفاوت دارد. قسمت اول خطبه را در آنجا ذکر نکرده است؛ ولی مقدمه‌ای درباره شرایط حاکم اسلامی و این که هر کسی نمی‌تواند حاکم جامعه اسلامی باشد ذکر کرده است.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

---

۱- دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۵۳۱، حدیث ۱۸۸۶.

﴿ درس ۲۱۲ ﴾

## خطبه ۱۳۲

(قسمت اول)

چگونگی فاعلیت خداوند

ستودگی خداوند در همه احوال

علم خداوند به اسرار

مرکز دریافت‌های انسان و تعبیرات گوناگون از آن

شهادت به توحید و رسالت

جدی بودن مرگ

هشدار امام علیه السلام نسبت به فریبنده‌ها

درگذشتگان، مایه هشیاری



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۳۲ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«نَحْمَدُهُ عَلَى مَا أَخَذَ وَاعْتَدَى، وَاعْتَدَى مَا أَبْلَى وَابْتَلَى؛ الْبَاطِنُ لِكُلِّ خَفِيَّةٍ، وَالْحَاضِرُ لِكُلِّ سَرِيرَةٍ، الْعَالِمُ بِمَا تُكِنُّ الصُّدُورُ وَ مَا تَخُونُ الْعُيُونُ. وَ نَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَجِيْبُهُ وَ بَعِيْثُهُ، شَهَادَةٌ يُوَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْأَعْلَانُ وَ الْقَلْبُ اللُّسَانُ.»

مِنْهَا:

«فَاتَهُ وَاللَّهِ الْجِدُّ لَا اللَّعْبُ وَالْحَقُّ لَا الْكُذْبُ، وَ مَا هُوَ إِلَّا الْمَوْتُ، قَدْ أَسْمَعَ دَاعِيَهُ، وَ أَعَجَلَ حَادِيَهُ. فَلَا يَغُرَّتْكَ سَوَادُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ، وَ قَدْ رَأَيْتَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِمَّنْ جَمَعَ الْمَالَ، وَ حَذَرَ الْأَقْلَالَ، وَ أَمِنَ الْعَوَاقِبَ طُولَ أَمَلٍ وَ اسْتَبْعَادَ أَجَلٍ، كَيْفَ نَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ، فَازْعَجَهُ عَنْ وَطْنِهِ، وَ أَخَذَهُ مِنْ مَأْمَنِهِ، مَحْمُولًا عَلَى أَعْوَادِ الْمَنَائِيَا، يَتَعَاطَى بِهِ الرَّجَالُ الرَّجَالَ، حَمَلًا عَلَى الْمَنَاقِبِ وَ إِمْسَاكًا بِالْأَنْمَالِ.»

این خطبه درباره پند و اندرز به مردم و زهد در دنیا می باشد، که با حمد خداوند آغاز می شود.

**چگونگی فاعلیت خداوند**

«نَحْمَدُهُ عَلَى مَا أَخَذَ وَاعْتَدَى»

(خدا را ستایش می کنیم بر آنچه گرفت و بخشید.)



در مورد خلقت جهان و وابستگی مخلوقات به خداوند باید توجه داشته باشیم که فاعلیت و خالقیت خداوند نسبت به موجودات، مانند فاعلیت طبیعی یعنی فاعلیت حرکت نیست که خداوند تنها اشیاء را حرکت داده و آنها را به نوعی با هم پیوند دهد و یک هیأت جدیدی را پدید آورد. بلکه خداوند به وجود آورنده موجودات جهان از کتم عدم و نگهدارنده آنها می‌باشد. به تعبیر دیگر نظام وجود از جهت حدوث و بقا وابسته به حق تعالی است. خالق بودن خداوند، مانند ساخته شدن یک ساختمان توسط بنا نیست. برای این که بنا فاعل طبیعی و در حقیقت فاعل حرکت است. به این معنا که بنا تنها آجر و سنگ و گچ و دیگر مصالح ساختمانی را از جایی به جای دیگری بر اساس نظمی که در ذهن خود دارد منتقل می‌کند و بعد هم آن را رها می‌کند و ساختمان بعد از کار او تا مدتی دوام می‌آورد؛ پس در حقیقت بنا فاعل ساختمان یعنی ایجاد کننده و به پا دارنده آن نیست بلکه او تنها فاعل حرکت می‌باشد؛ در صورتی که فاعلیت خداوند فاعلیت الهی است. یعنی این جهان را از عدم به وجود می‌آورد و بعد هم نگهداری و تدبیر می‌کند. به فرمایش مرحوم ملاهادی سبزواری: «صفحات الأعیان عندالله كصفحات الأذهان عندنا»<sup>(۱)</sup> «اوراق کتاب نظام آفرینش و موجودات خارجی در پیشگاه خداوند، همانند اوراق کتاب ذهن ما نسبت به ما می‌باشند.»

بنابراین - بدون تشبیه - همان طور که شما در اینجا نشسته‌اید و یکدفعه مثلاً یک گنبد و بارگاه در ذهن خود تصور می‌کنید که حدوث و ایجاد و نیز بقای آن گنبد و بارگاه ذهنی وابسته به توجه و عنایت شماست، نظام عالم از آسمان و زمین و انسانها گرفته تا کهکشانها همه نسبتشان با خدا به این صورت است؛ به این معنا که با عنایت خداوند موجود می‌شوند و با عنایت او به بقای خود ادامه می‌دهند و با سلب توجه و

۱- «... فان صفحات نفس الأمر بالنسبة إليه تعالی، كصوائف الأذهان بالنسبة إلینا من وجه...»؛ شرح المنظومة، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۱۴۲، غرر فی العلم. و «صوائف الأعیان بالنسبة إلى الحق تعالی كصفحات الأذهان بالنسبة إلینا»؛ همان، قسمت منطق، ص ۱۲۱.

عنایت خداوند نابود می‌گردند. البته از عنایت خداوند نسبت به حدوث و پیدایش موجودات، تعبیر به ایجاد و خلقت می‌شود؛ ولی از عنایت او نسبت به بقای آنها، احیاناً تعبیر به تدبیر می‌گردد. آیه شریفه می‌فرماید: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ»<sup>(۱)</sup> «خداوند امر و کار خود را از آسمان به زمین تدبیر می‌کند.»

پس هم ایجاد و هم دوام و بقا، یا به تعبیر دیگر هم خلقت موجودات و هم تدبیر آنها به دست خداوند و به اختیار و قدرت اوست. و آنچه را هم به ما انسانها می‌بخشد، به عنوان امانت است که پس از مدتی آنها را می‌گیرد. اگر مثلاً به شما فرزندی عطا کرد امانت الهی است در دست شما، و اگر آن را گرفت باز هم امانت خود را گرفته است؛ و در هر دو حال باید ستایش خدا را کرده و شکرگزار او باشیم.

### ستودگی خداوند در همه احوال

«وَعَلَىٰ مَا أُبْلِيَ وَابْتَلَىٰ»

(و بر آنچه نعمت داد و آزمود.)

اصل «بلا» به معنای اختبار، آزمایش و امتحان است. البته آزمایش الهی هم با نعمت‌ها انجام می‌گیرد و هم با از دست رفتن نعمت‌ها؛ به تعبیر دیگر هم با چیزهای خوب انسان مورد آزمایش واقع می‌شود و هم با چیزهایی که به نظر ما بد و ناگوار است. بنابراین فردی را ثروتمند می‌کند و آزمایش و امتحان او در همین ثروت است، و دیگری را دچار فقر و گرفتاری می‌کند و به این وسیله او را آزمایش می‌نماید.

نکته دیگر این که «إِبْلَاءٌ» و «إِبْتَلَاءٌ» هر دو از نظر ریشه و اصل یکی هستند ولی معمولاً «إِبْلَاءٌ» که از باب افعال است در مورد نعمت‌ها به کار برده می‌شود. به عنوان نمونه قرآن کریم می‌فرماید: «وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا»<sup>(۲)</sup> «تا خداوند مؤمنان

۱-سوره سجده (۳۲)، آیه ۵.

۲-سوره انفال (۸)، آیه ۱۷.

را از جانب خویش نعمت دهد نعمتی نیکو. «ابتلاء» هم معمولاً در مورد گرفتاری‌ها و سختی‌ها به کار برده می‌شود.

حضرت می‌فرماید: ما خداوند را بر نعمت‌هایی که عطا فرمود و نیز بر گرفتاری‌هایی که ما را به آن مبتلا نمود، ستایش می‌کنیم. برای این که هر دو مقدمه ساخته شدن انسان می‌باشند، و خداوند هر کسی را به یک صورت آزمایش و امتحان می‌کند. فردی را با پول و دیگری را با فقر، و یا کسی را با صحت و سلامتی و دیگری را با بیماری امتحان می‌کند؛ تا انسانها ساخته شوند و به تکامل برسند.

خداوند در مورد آزمایش انسان می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>(۱)</sup> «خدایی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را آزمایش کند که کدام یک نیکوکارترید.»

### علم خداوند به اسرار

«الْبَاطِنُ لِكُلِّ خَفِيَّةٍ، وَ الْخَاضِرُ لِكُلِّ سَرِيرَةٍ»

(باطن برای هر پنهانی، و حاضر برای هر پوشیده‌ای است.)

«الْبَاطِنُ لِكُلِّ خَفِيَّةٍ»: علم خدا در هر چیز مخفی نفوذ دارد، آنچه که برای ما مخفی و پنهان است برای خدا آشکار می‌باشد و خداوند نسبت به آن آگاهی دارد. «وَ الْخَاضِرُ لِكُلِّ سَرِيرَةٍ»: و هر چیز هم که پوشیده باشد برای خدا پوشیده نیست و او نسبت به همه چیز علم و آگاهی کامل دارد. «الباطن» در اینجا به معنای نفوذ علمی خداوند است. به هر حال علم خداوند حضوری است و در همه چیز نفوذ و بر همه چیز هم احاطه دارد.

«الْعَالِمُ بِمَا تَكِنُّ الصُّدُورُ وَ مَا تَخُونُ الْعُيُونُ»

(داناست به آنچه سینه‌ها پنهان می‌دارند و آنچه چشم‌ها خیانت می‌کنند.)

۱-سوره ملک (۶۷)، آیه ۲.

## مرکز دریافت‌های انسان و تعبیرات گوناگون از آن

در جهان امروز علم و دانش و احساسات و امثال آن را به مغز نسبت می‌دهند نه قلب. به تعبیر دیگر مغز را وسیلهٔ درک و شعور و دریافت احساسات می‌دانند و قلب را وسیلهٔ رساندن خون به اعضای دیگر بدن می‌شناسند. به همین دلیل وقتی ما اصول کافی می‌خواندیم و رسیدیم به روایتی که هشام با عمرو بن عبید مناظره می‌کرد و در نهایت از او سؤال کرد: آیا قلب داری؟ و او در پاسخ گفت: قلب دارم، باز هشام سؤال کرد: قلب را برای چه می‌خواهی؟ و او قلب خود را مرکز احساسات و حاکم بر اعضای دیگر خود ذکر کرد،<sup>(۱)</sup> به ما پیشنهاد کردند که آن را از کتاب خود حذف کنیم. پیشنهاد کنندگان می‌گفتند: قلب مرکز علم و احساسات نیست بلکه همهٔ اینها کار مغز است، بنابراین اهل مطالعه به شما و روایتی که از اصول کافی نقل کرده‌اید ایراد می‌گیرند. من در پاسخ توضیح دادم که فرهنگ زمان پیامبر ﷺ و ائمهٔ علیهم‌السلام این بوده که محبت و دشمنی و دیگر احساسات و علوم را به قلب نسبت می‌دادند، و چون قلب در سینهٔ انسان جا گرفته است همهٔ این افعال و اعمال را به سینه نسبت می‌دادند؛<sup>(۲)</sup> حتی قرآن کریم نیز بر اساس این فرهنگ سخن گفته و می‌فرماید: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي»<sup>(۳)</sup> «پروردگارا، سینه‌ام را گشاده دار.»

خلاصه به لحاظ این که حیات انسان به قلب اوست و حتی حیات مغز هم به قلب وابسته است، زیرا اگر خون به مغز نرسد انسان می‌میرد، امتیازات و کارهای مغز را به قلب و یا به سینه نسبت می‌دادند؛ و بر همین اساس باید روایت هشام و آیهٔ شریفهٔ قرآن و نیز عبارت نهج‌البلاغه را معنا کرد، و همه هم بر طبق آن فرهنگ صحیح می‌باشند.

۱- الکافی، ج ۱، ص ۱۶۹، حدیث ۳.

۲- البته این تعبیرها در فرهنگ‌های مختلف زمان ما هم رایج و مورد استفاده می‌باشد، مخصوصاً در اشعار و مثل‌ها فراوان دیده می‌شود. ۳- سورهٔ طه (۲۰)، آیهٔ ۲۵.

البته اگر بخواهیم اشکال کنیم باید بگوییم که مرکز احساسات و دریافت‌های انسان مغز هم نیست، بلکه بر طبق نظر فلاسفه اسلامی روح مجرد است؛ ولی محل ظهور و بروز آن به یک اعتبار مغز و به اعتبار دیگر قلب و سینه است؛ و در حقیقت محل و مظهر جسمانی علوم حصولی و مفهومی مغز، و محل و مظهر جسمانی علوم حضوری قلب و سینه است؛ و چون پشتوانه علوم حصولی علوم حضوری است بلکه علوم حصولی نیز به گونه‌ای به علوم حضوری برگشت می‌نماید، علوم حضوری و مظهر آن که قلب است پایه و اساس به شمار رفته و در روایت مذکور هم به همین اعتبار قلب مرکز علوم و حاکم بر سایر قوای ادراکی محسوب گردیده است. و این مطلبی بسیار درخور تأمل می‌باشد که در مباحث علم کتاب «اسفار» صدرالمتألهین رحمته الله علیه مورد تعقیب و تحقیق قرار گرفته است.<sup>(۱)</sup>

حضرت در اینجا می‌فرماید: «الْعَالِمُ بِمَا تُكِنُّ الصُّدُورُ»: خداوند به آنچه سینه‌ها مخفی و پنهان می‌نمایند آگاه می‌باشد؛ «وَمَا تَخُونُ الْعُيُونُ»: و آنچه را که چشم‌ها خیانت می‌کنند - مثلاً مخفیانه به نامحرم نگاه می‌کنند - آنها را هم خداوند آگاهی دارد.

### شهادت به توحید و رسالت

«وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَجِيبُهُ وَ بَعِيثُهُ»

(و گواهی می‌دهیم که خدایی جز او نیست، و همانا محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برگزیده او و برانگیخته اوست.)

«بعیث» یعنی مبعوث و برانگیخته، و «نجیب» هم به معنای برگزیده است. در تشهد نماز می‌خوانیم: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ»: «شهادت می‌دهم که محمد بنده و فرستاده خداوند است.» در حقیقت این جمله از تشهد می‌فهماند که عبودیت، پیغمبر را آماده و مستعد پذیرش رسالت نمود. در اینجا هم که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ

۱- ر.ک: الأسفار الأربعة، صدر المتألهین، ج ۳، ص ۲۷۸ به بعد.

می فرماید: پیامبر ﷺ برگزیده خداست، به این معنا نیست که برگزیدگی آن حضرت بی علت باشد؛ بلکه شرایطی فراهم آمده تا آن حضرت شایستگی و استعداد برگزیدگی خداوند را پیدا نموده است، که برخی از این شرایط - مانند اصلاّب شامخه و ارحام مطهره - طبیعی بوده است، و برخی دیگر هم به اختیار خود پیامبر و نتیجه کارهای صالح اختیاری اوست. به این معنا که افزون بر شرایط طبیعی مخصوص به آن حضرت، اگر ایشان مقامات معنوی ویژه‌ای را طی نمی‌کرد به رسالت مبعوث نمی‌شد و خدا او را بر نمی‌گزید، البته از اول مورد عنایت ویژه خداوند بوده است چنانچه در خطبه قاصعه نهج البلاغه آمده است.<sup>(۱)</sup>

«شَهَادَةٌ يُؤَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْأَعْلَانُ وَالْقَلْبُ اللَّسَانَ»

(گواهی دادنی که باطن با ظاهر و قلب با زبان در آن هماهنگی کنند.)

«شهادة» در اینجا مفعول مطلق نوعی است؛ یعنی نوعی گواهی که «يُؤَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْأَعْلَانُ وَالْقَلْبُ اللَّسَانَ»: زبان با قلب و ظاهر با باطن در آن یکی است. گاهی انسان شهادت می‌دهد و یا می‌گوید: توکل من بر خداست؛ اما دروغ می‌گوید و توکلش بر همه چیز و همه جا هست غیر از خداوند. در صورتی که انسان نباید دروغ بگوید، بلکه وقتی می‌گوید: «أشهد أن لا إله إلا الله» باید واقعاً یقین داشته باشد که جز خدا هیچ کس و هیچ چیز دیگر اثر واقعی ندارد؛ «لا مُؤَثَّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ».<sup>(۲)</sup>

۱- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۹۲: «وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ، وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَةً وَنَهَارَةً».

۲- مرحوم علامه مجلسی در چند مورد از بحار الأنوار (ج ۵، ص ۱۵۱؛ ج ۵۴، ص ۳۰۶؛ ج ۵۵، ص ۲۶۱؛ و ج ۵۷، ص ۱۷۰) این جمله را یکی از اصول اعتقادی اشاعره می‌داند که با این جمله جبر را توجیه می‌کنند؛ ولی با مراجعه به کتب کلامی شیعه روشن می‌شود که بزرگان شیعه هم آن را قبول دارند ولی نه با توجیه اشاعره بلکه با اعتقاد به «لا جبر و لا تفویض بل أمر بین الأمرین» که در روایات ما وارد شده است. در این مورد رجوع شود به جلد اول مجموعه آثار استاد شهید مطهری، بخش «انسان و سرنوشت».

بنابراین حضرت می‌فرماید: شهادت دادن من مانند شهادت دادن افرادی نیست که ظاهر و باطن یا قلب و زبان آنان با هم تفاوت داشته باشد.

### جدی بودن مرگ

«فَأِنَّهُ وَاللَّهِ الْجِدُّ لَا اللَّعِبُ، وَالْحَقُّ لَا الْكَذِبُ، وَمَا هُوَ إِلَّا الْمَوْتُ»

(پس همانا آن [مرگ] به خدا قسم جدی است نه بازی، و حقیقت است نه دروغ، و آن جز مرگ نیست.)

این قسمت از خطبه پند و اندرز به مردم است.

ضمیر در «إِنَّهُ» به مرگ برمی‌گردد. پس یا مرگ در جملات قبل بوده و سید رضی رحمته الله علیه آن را نقل نکرده است، یا این که در جملات قبل مرگ ذکر نشده است که در نتیجه باید ضمیر را ضمیر شأن معنا کنیم؛ یعنی به خدا قسم قضیه و داستان از این قرار است که مرگ یک امر بسیار جدی است و بازیچه نمی‌باشد.

اعمال ما مردم معمولاً طوری است که با اعتقاد به قیامت و مرگ سازش ندارد. کارهایی انجام می‌دهیم که اگر به مرگ باور داشته باشیم و آن را حق بدانیم آنها را انجام نمی‌دهیم. پس اعمال و رفتار ما نشان می‌دهد که ما مرگ را انکار می‌کنیم؛ به همین جهت حضرت برای این که ما باورمان بیاید و قضیه را جدی بگیریم به خدا سوگند یاد می‌کند. می‌فرماید: «وَاللَّهِ الْجِدُّ لَا اللَّعِبُ»: به خدا سوگند مرگ جدی است و نه بازی؛ «وَالْحَقُّ لَا الْكَذِبُ»: و ثابت و حق است نه دروغ؛ «وَمَا هُوَ إِلَّا الْمَوْتُ»: و آنچه جدی و حق است جز مرگ نیست.

در قرآن کریم هم خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «بی‌شک تو (ای پیامبر) مرده و آنان مردگانند.»

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۰.

بنابراین وقتی که عقل کُلّ و خاتم پیامبران نمی‌تواند راه‌گریزی از مرگ داشته باشد، دیگران چگونه می‌توانند امید‌گریز از مرگ را داشته باشند؟! پس مرگ برای همه است.

«قَدْ أَسْمَعَ دَاعِيَهُ، وَ أَعْجَلَ حَادِيَهُ»

(در حالی که دعوت‌کننده مرگ شنوانیده، و راننده آوازخوان آن شتاب داده است.)

«حادی» از ماده «جاء» است. «جاء» آوازی است که هنگام راندن شتر برای شتر می‌خوانند تا تند حرکت کند. حضرت در این عبارت می‌فرماید: دعوت‌کننده به مرگ پیام آن را به همه رسانده است. به نظر می‌رسد مقصود از رساندن پیام مرگ، مقدمات مرگ باشد که هر روز و هر ساعت افراد را به مرگ نزدیک‌تر می‌کند و به آنها هشدار می‌دهد؛ البته معمولاً ما به این هشدارها توجه نمی‌کنیم. همین‌که انسان بتدریج پیر می‌شود، کمرش خم می‌گردد، زانوهایش درد می‌گیرد، به سرفه می‌افتد، همه اینها انسان را به مرگ دعوت می‌کنند و پیام مرگ را به گوش ما می‌رسانند؛ ولی ما توجه نداریم. مثلاً وقتی جوان بودیم هر کدام از ما پله‌های زیاد را یکی دو تا کرده و به سرعت بالا می‌رفتیم ولی الآن نمی‌توانیم. اینها همه علائم و نشانه‌های مرگ است که ما را خبر می‌کند. و مانند کسی که شتر می‌راند و برای شتر آواز می‌خواند تا با سرعت بیشتری برود، همین علائم و نشانه‌ها ما را با سرعت به طرف مرگ سوق می‌دهند.

**هشدار امام علی (ع) نسبت به فریبنده‌ها**

«فَلَا يُعْرِتُكَ سِوَاكَ النَّاسُ مِنْ نَفْسِكَ»

(پس زیادی و انبوه مردمان تو را از جان خود فریب ندهد.)

حضرت علی (ع) با این جملات مردم را موعظه می‌کنند تا فریب دنیا را نخورند.



می‌فرماید: درست است که بسیاری از مردم مشغول زندگی خود هستند و هر کسی به تناسب موقعیت و شغل خود به دنبال باغ و کاخ و ریاست و پول و امثال آن می‌باشد، ولی این توده‌های مردم را که می‌بینی زنده‌اند تو را فریب ندهند که مانند آنان که مشغول زندگی خود هستند تو هم زنده می‌مانی. برای این که این زیادی و کثرت جمعیت مردم هم در حال دگرگونی است و انسانهایی از آنها روز به روز می‌میرند و ممکن است به همین زودی برای تو هم حادثه‌ای اتفاق بیفتد و مرگت فرا رسد، آنگاه حساب کار خود را نکرده باشی. تو نباید با دیدن این جمعیت غفلت کنی و یا مغرور شوی. بلکه هر کسی باید هر چه زودتر به فکر عاقبت کار خود باشد و مرگ را نزدیک بداند. مخصوصاً با توجه به این که اسباب مرگ هم هر روز زیادتر می‌شود. یکی بر اثر تصادف می‌میرد و یکی بر اثر سگته یا سرطان، و دیگران به علل دیگر.

### درگذشتگان، مایه هشیاری

«وَ قَدْ رَأَيْتَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِمَّنْ جَمَعَ الْمَالَ، وَ حَذَرَ الْإِقْلَالَ، وَ أَمِنَ الْعَوَاقِبَ طُولَ  
أَمَلٍ وَ اسْتَبْعَادَ أَجَلٍ»

(و حال آن که مشاهده کرده‌ای کسی را که پیش از تو بوده است، از کسائی که به گردآوری مال پرداخته، و از کم کردن (و فقر) پرهیز داشته، و به خاطر آرزوی دراز و دور شمردن سر رسید عمر از پیامدها ایمن بودند.)

«طول أمل» در اینجا مفعول له است که منصوب می‌باشد؛ در واقع «لطول أمل» بوده است. یعنی این فرد به دنبال جمع‌آوری مال بود و از عواقب کار ایمن بود چرا که آرزوهای طولانی داشت و اجل و مرگ خود را دور می‌پنداشت.

در اینجا حضرت با توجه به عبارت پیشین می‌فرماید: شما به جای این که به مردم غافل و بی‌توجه نگاه کنی و خود را یکی از آنان بدانی و مرگ را فراموش کنی، باید

کسانی را یاد کنی که پیش از شما به جمع‌آوری مال پرداختند و برای پرهیز از کم شدن مال خود چه بسا واجبات مالی خود را پرداخت نکردند و به خاطر آرزوهای طولانی و نیز به این علت که مرگ خود را نزدیک نمی‌دیدند از عواقب کارهای خود در امان بودند، با این همه دیدید چگونه مرگ آنان را دریافت و ناگاه بانگ برآمد که خواجه مرد. «وَقَدْ رَأَيْتَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ»: تو دیده‌ای کسی را که پیش از تو بود «مِمَّنْ جَمَعَ الْمَالِ»: از کسانی که مال جمع کرده بودند و سرمایه‌دار بودند «وَحَذَرَ الْإِقْلَالَ»: و از کم کردن مالشان پرهیز داشتند و نمی‌خواستند فقیر شوند «وَأَمِنَ الْعَوَاقِبَ»: و از عاقبت‌ها ایمن بودند «طُولَ أَمَلٍ وَ اسْتِبْعَادَ أَجَلٍ»: به واسطه این که آرزوهای دور و دراز داشتند و مرگ را دور می‌دانستند.

«كَيْفَ نَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ، فَأَزَعَجَهُ عَنْ وَطْنِهِ، وَ أَخَذَهُ مِنْ مَأْمِنِهِ»

(چگونه مرگ به او فرود آمد، پس او را از اقامتگاهش برکنند، و از محل امنش برگرفت.)

شما سرنوشت گذشتگان را دیده‌اید؛ همان کسانی که مال اندوختند و از عواقب کار خود احساس امنیت داشتند و به دنبال آرزوهای دراز خود بودند، ناگاه مرگ بر آنان فرود آمد و از اقامتگاهشان برکنند و از محل امنی که در آن قرار داشتند برگرفت.

«مَحْمُولًا عَلَى أَعْوَادِ الْمَنَائَا، يَتَعَاطَى بِهِ الرَّجَالُ الرَّجَالَ»

(در حالی که بر چوبهای مرگ (تابوت) حمل گردیده، مردان به نوبت آن را دست به دست

می‌گیرند.)

«منایا» جمع «مَنِيَّة» به معنای مرگ است. و «أعواد» جمع «عُود» به معنای چوب

است.

این افراد با اوصافی که از آنان شد و با شخصیت و مال و مقامی که داشتند، وقتی مرگ بر آنان نازل شد با تابوت و به دست گروهی از مردم تا کنار قبر و گورستان برده

شدند. «مَحْمُولاً عَلَى أَعْوَادِ الْمَنَائِيَا»: در حالی که حمل می شود بر چوبه های مرگ، یعنی تابوتها. در تشییع جنازه رسم است که یک گروه از مردم مقداری تابوت را حمل می کنند و بعد گروه دیگری می آیند آن را می گیرند. مخصوصاً اگر جنازه جنازه شخصیت بزرگ و معروفی باشد یک عده که تابوت را حمل می کنند کنار می روند و دسته دیگری می آیند. این است که حضرت می فرماید: «يَتَعَاطَى بِهِ الرَّجَالُ الرَّجَالَ»: مردان آن را داد و ستد می کنند و دست به دست می گردانند.

«حَمَلًا عَلَى الْمَنَائِكِ وَ إِمْسَاكًا بِالْأَنَامِلِ»

(حملی بر شانه ها و گرفتنی با انگشتان.)

وقتی جمعیت تشییع کنندگان زیاد باشد معمولاً دست ها به تابوت نمی رسد؛ آن وقت انگشتان خود را به زیر تابوت می رسانند و در حمل تابوت کمک می کنند. «حَمَلًا عَلَى الْمَنَائِكِ»: حملی که بر روی شانه هایشان می باشد «وَ إِمْسَاكًا بِالْأَنَامِلِ»: و گرفتنی که با انگشتان است.

حضرت در هر صورت می خواهند بفرمایند: به جای این که با دیدن زنده ها مغرور شوید و فریب آنان را بخورید و بگویید وقت بسیار است و بعداً خود را اصلاح خواهیم کرد، باید از مردگان پند بگیرید و بگویید هر لحظه ممکن است ما هم به آنها ملحق شویم. و اساساً یکی از مهم ترین اهداف مجالس عزا و تسلیت همین است که انسان به فکر خود باشد و باور کند که بعد از آنها نوبت او هم فرا می رسد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۱۳ ﴾

**خطبه ۱۳۲**

(قسمت دوم)

سرنوشت دارایی دنیا پرستان پس از مرگ

مرگ، پایان فرصت‌ها

آثار تقوا

مغتنم شمردن تقوا

دنیاگذرگاه انسان نه اقامتگاه

وسوسه شیطان برای تأخیر توبه

**خطبه ۱۳۳**

(قسمت اول)

وابستگی کامل جهان به خداوند

معنای سجده موجودات



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۳۲ - قسمت دوم »

«أَمَّا رَأَيْتُمُ الَّذِينَ يَأْمُلُونَ [يُؤْمَلُونَ] بَعِيداً وَ يَبْنُونَ مَشِيداً وَ يَجْمَعُونَ كَثِيراً، كَيْفَ أَصْبَحَتْ بِيُوتِهِمْ قُبُوراً، وَ مَا جَمَعُوا بُوراً، وَ صَارَتْ أَمْوَالُهُمْ لِلْوَارِثِينَ، وَ أَزْوَاجُهُمْ لِقَوْمٍ آخَرِينَ، لَا فِي حَسَنَةٍ يَزِيدُونَ، وَ لَا مِنْ سَيِّئَةٍ يَسْتَعْتِبُونَ. فَمَنْ أَشَعَرَ التَّقْوَى قَلْبَهُ بَرَزَ مَهْلُهُ، وَ فَازَ عَمَلُهُ؛ فَاهْتَبَلُوا هَبْلَهَا، وَاعْمَلُوا لِلْجَنَّةِ عَمَلَهَا. فَإِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تُخْلَقْ لَكُمْ دَارَ مَقَامٍ، بَلْ خُلِقَتْ لَكُمْ مَجَازاً لِتَزُودُوا مِنْهَا الْأَعْمَالَ إِلَى دَارِ الْقَرَارِ، فَكُونُوا مِنْهَا عَلَى أَوْفَازٍ، وَ قَرُّبُوا الظُّهُورَ لِلزِّيَالِ.»

موضوع بحث ما خطبه ۱۳۲ از نهج البلاغه عبده بود، که حضرت پس از ستایش خداوند و شهادت به یگانگی او و رسالت پیامبر ﷺ، درباره جدی بودن مرگ فرمودند: نباید اکثریت مردم که به زندگی خود مشغولند و در فکر آخرت نیستند شما را فریب دهد، بلکه باید به درگذشتگان خود بیندیشید و از مرگ آنان عبرت بگیرید. اکنون به ادامه این خطبه می پردازیم.

### سرنوشت دارایی دنیاپرستان پس از مرگ

«أَمَّا رَأَيْتُمُ الَّذِينَ يَأْمُلُونَ [يُؤْمَلُونَ] بَعِيداً وَ يَبْنُونَ مَشِيداً وَ يَجْمَعُونَ كَثِيراً»

(آیا ندیدید کسانی را که آرزوی دور و دراز می نمودند و بناهای گچ کشی شده می ساختند و

دارایی بسیار گرد می آوردند)

عبارت «يَأْمُلُونَ» و «يُؤْمَلُونَ» هر دو نقل شده و هر دو صحیح است. کلمه «مَشِيد» از ماده «شِيد» به معنای گچ است؛ بنابراین «مشید» یعنی گچ کشی شده، و به لحاظ این که در گذشته گچ کشی خانه‌ها مانند امروز همگانی و عمومی نبود بلکه تنها ساختمانهای بزرگ و اعیانی گچ کشی می شد مقصود از «بناهای مشید» همان ساختمانهای محکم و گچ کشی شده می باشد. کلمه «مُشِيدَة» هم که در قرآن<sup>(۱)</sup> آمده است باب تفعیل از همین ماده می باشد.

حضرت به عنوان موعظه مردم می فرماید: «أَمَّا رَأَيْتُمُ الَّذِينَ يُؤْمَلُونَ بَعِيداً: آیا شما ندیده‌اید افرادی را که آرزوهای دور و دراز دارند «وَيَتَّبِعُونَ مَشِيداً»: و ساختمانهای محکم و گچ کشی شده درست می کنند «وَيَجْمَعُونَ كَثِيراً»: و ثروت‌های هنگفتی را جمع آوری می نمایند.

در سالهای گذشته یک روز کشاورزی پیش ما آمد تا وجوهاتش را حساب کنیم؛ وقتی حساب کردیم دیدیم مقدار قابل توجهی وجوهات بدهکار می شود. سؤال کردیم: چگونه می خواهی بدهکاری خود را پردازی. گفت: من یک عمر زحمت کشیده‌ام و با تلاش زیاد و بتدریج باغ و زمین خریدم تا این که حالا یک باغ بزرگ و دریست دارم، و اگر بخواهم مقداری از آن را برای پرداخت وجوهات خود بفروشم باغ دریست قسمت قسمت می شود و من حاضر به این کار نیستم. به او گفتم: شما به قول خود یک عمر زحمت کشیده‌ای تا باغ کامل و دریست شده است، حالا فرض کن فردا یا پس فردا از دنیا رفتی، دوباره وارثها آن را قسمت قسمت و تکه تکه می کنند؛ تو فکر می کنی چون آن را کامل و دریست کرده‌ای همیشه همین طور می ماند؟!

۱- «أَيْنَ مَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ»؛ هر کجا که باشید مرگ شما را درمی یابد؛ هر چند در برجهای محکم و گچ کشی شده باشید. سوره نساء (۴)، آیه ۷۸.

« كَيْفَ أَصْبَحَتْ بَيُوتُهُمْ قُبُورًا، وَ مَا جَمَعُوا بُورًا، وَ صَارَتْ أَمْوَالُهُمْ لِوَارِثِينَ،  
وَ أَرْوَاهُمْ لِقَوْمٍ آخِرِينَ »

(چگونه گورها خانه‌هایشان گردید، و آنچه گرد آوردند تباه گشت، و دارایی‌هایشان از آن وارثان،  
و همسرانشان از آن گروه دیگری شد.)

«بور» جمع «بائر» به معنای هلاک شدگان می‌باشد.<sup>(۱)</sup>

ظاهر عبارت «أَصْبَحَتْ بَيُوتُهُمْ قُبُورًا» این است که خانه‌هایشان ویرانه و قبرستان  
آنان شده است؛ ولی این معنا درست نیست، بلکه منظور این است که خانه حقیقی آنها  
قبر است و به قبر منتقل شده‌اند.

«وَ مَا جَمَعُوا بُورًا»: و چیزهایی که جمع کرده بودند همه هلاک و متفرق  
شده است. حضرت امیر علیه السلام از طرفی می‌فرماید: آنچه جمع کردند هلاک شد؛ و از  
طرف دیگر می‌فرماید: «وَ صَارَتْ أَمْوَالُهُمْ لِوَارِثِينَ»: اموالشان به وارثین رسید.  
در بیان این سخن می‌توان گفت هلاک شدن دارایی‌های گردآوری شده  
منافاتی ندارد با این که همان دارایی‌ها در اختیار وارث قرار گیرد. برای این که  
مقصود از هلاک اموال، همان به هم خوردن اوضاع است. یعنی همین که دیگر  
نمی‌توانند در اموال خود تصرف کنند و آنها را در اختیار ندارند به یک معنا  
مال آنان از بین رفته است.

«وَ أَرْوَاهُمْ لِقَوْمٍ آخِرِينَ»: و جفت‌ها و همسرانشان پس از آنها به همسری  
دیگران درآمدند.

۱- در مفردات ألفاظ القرآن، راغب اصفهانی، ذیل ماده «بور» آمده است: و گفته‌اند «بور» مصدر  
است که در مفرد و جمع هر دو به کار می‌رود. در قرآن هم کلمه «بور» دو بار ذکر شده است:  
سوره فرقان (۲۵)، آیه ۱۸؛ و سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۲.



## مرگ، پایان فرصت‌ها

«لَا فِي حَسَنَةٍ يَزِيدُونَ، وَلَا مِنْ سَيِّئَةٍ يَسْتَعْتَبُونَ»

(نه در نیکی می‌افزایند، و نه از بدی رضایت می‌طلبند.)

کلمه «يَسْتَعْتَبُونَ» را «يُسْتَعْتَبُونَ» هم خوانده‌اند؛ ولی به نظر می‌رسد با توجه به قرینه جمله قبل همان «يَسْتَعْتَبُونَ» مناسب‌تر است.

در هر صورت انسان تنها در دنیا می‌تواند به کار خوب خود بیفزاید و یا از گناهان خود توبه نماید؛ در آخرت و پس از مرگ وقت عمل گذشته است و «لَا فِي حَسَنَةٍ يَزِيدُونَ»: دیگر نمی‌تواند در کارهای خوب و یا حسنه‌های خود بیفزاید «وَلَا مِنْ سَيِّئَةٍ يَسْتَعْتَبُونَ»: و نه از کارهای بد خود معذرت خواهی و طلب رضایت کند؛ زیرا سرای آخرت، سرای عمل و یا توبه نیست.

امیرالمؤمنین عليه السلام در یکی از سخنانش می‌فرماید: «وَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ، وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ»<sup>(۱)</sup> «و همانا امروز روز کار و تلاش است و نه روز حساب، و فردای قیامت روز پاداش و حساب است و نه روز عمل.»

## آثار تقوا

«فَمَنْ أَشَعَرَ التَّقْوَى قَلْبُهُ بَرَزَ مَهْلُهُ وَفَارَ عَمَلُهُ»

(پس کسی که تقوا را شعار قلب خود نمود مهلت او صاحبش را برجسته نموده و کردارش پیروز

شده است.)

کلمه «شعار» از ماده «شعر» به معنای موی بدن است، و چون لباس زیر چسبیده به موی بدن انسان است به آن «شعار» می‌گویند؛ و بعد به هر چیزی که از خواسته‌های

۱- نهج البلاغه، خطبه ۴۲.

یک فرد و یا یک جمع حکایت کند «شعار» گفته می‌شود. در مقابل «شعار» کلمه «دثار» قرار دارد که به لباس رویی گفته می‌شود.

کلمه «مَهَل» به معنای مهلت است. در مسابقات سوارکاری یا دیگر مسابقات، یک زمانی را برای رسیدن شرکت‌کنندگان در مسابقه به هدف مورد نظر تعیین می‌کنند؛ این مدت مشخص شده را «مَهَل» می‌گویند. بتدریج این کلمه را برای پیشی گرفتن در هر کار خیری به کار بردند. برای این که انسان در مسابقات، قبل از آن مهلت مشخص اگر به هدف رسید جایزه و پاداش می‌گیرد؛ بنابراین بتدریج به هر نوعی از سبقت گرفتن در کار خیر هم به لحاظ این که موجب پاداش می‌شود «مهَل» گفته شد.

البته این عبارت به دو صورت خوانده شده: یکی «بَرَزَ مَهَلَهُ» که «مَهَل» فاعل باشد؛ و دیگری «بَرَزَ مَهَلَهُ» که «مَهَل» مفعول باشد. و هر دوی اینها درست است. اگر عبارت را «بَرَزَ مَهَلَهُ» بخوانیم، معنایش این می‌شود که اقدامات خیری که در زمان مهلت تعیین شده عمر انجام می‌دهد او را برجسته ساخته است؛ و اگر بر عکس عبارت را «بَرَزَ مَهَلَهُ» بخوانیم، معنا این طور می‌شود که این شخص مهلت و زمان تعیین شده عمر خود را با انجام کارهای خیر برجسته و نمایان ساخته است.

و کلمه «فاز» از «فوز» به معنای پیروزی و رستگاری است.

با توجه به این توضیحات حضرت می‌خواهند بفرمایند: هر کس تقوا را شعار قلب خود قرار دهد، به این معنا که تقوا را همانند لباس زیر خود در عمق قلب خود نفوذ دهد که تقوای ظاهری نباشد بلکه یک تقوای راستین و عمیق به شمار آید، چنین کسی مهلت خود را برجسته ساخته و کردارش پیروز شده است؛ و یا مهلت او صاحبش را برجسته و ظاهر نموده و کارش پیروز شده است.

### مغتنم شمردن تقوا

«فَاهْتَبِلُوا هَبْلَهَا، وَاعْمَلُوا لِلْجَنَّةِ عَمَلَهَا»

(پس غنیمت تقوا را غنیمت شمارید، و برای بهشت کاری بهشتی انجام دهید.)

«اهتبال» به معنای طلب کردن غنیمت است. به خود غنیمت هم «هبالة» می‌گویند. ضمیر در «هبلها» به تقوا در جمله قبل بازمی‌گردد. بر این اساس حضرت می‌فرماید: «فَاهْتَبِلُوا»: پس غنیمت بشمارید «هَبْلَهَا» غنیمت تقوا را. یعنی آن را مغتنم شمردید و آن را برای خود فراهم سازید. به تعبیر دیگر تقوا برای شما غنیمتی است که باید آن را مغتنم شمارید. «وَاعْمَلُوا لِلْجَنَّةِ عَمَلَهَا»: و برای بهشت کاری بهشتی کنید؛ یعنی کاری که شما را به بهشت نایل کند انجام دهید، و خلاصه به فکر آخرت خود باشید.

### دنیا گذرگاه انسان نه اقامتگاه

«فَإِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تُخْلَقْ لَكُمْ دَارَ مَقَامٍ، بَلْ خُلِقَتْ لَكُمْ مَجَازاً لِيَتَزَوَّدُوا مِنْهَا الْأَعْمَالَ إِلَى دَارِ الْقَرَارِ»

(پس به درستی که دنیا به عنوان خانه اقامت برای شما خلق نشده است، بلکه به عنوان گذرگاهی برای شما خلق شده تا توشه بگیرید از این دنیا اعمال را به سوی خانه ثابت.)

«لِيَتَزَوَّدُوا» در اصل «لِيَتَزَوَّدُوا» از باب تَفَعَّلَ بوده که تایی آن افتاده است.

«فَإِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تُخْلَقْ لَكُمْ دَارَ مَقَامٍ»: دنیا برای شما خلق نشده است که خانه و جایگاه ایستادن در آن باشد؛ «بَلْ خُلِقَتْ لَكُمْ مَجَازاً»: بلکه دنیا پل و گذرگاه عبوری است «لِيَتَزَوَّدُوا مِنْهَا الْأَعْمَالَ»: برای این که توشه ببرید از این دنیا اعمال را «إِلَى دَارِ الْقَرَارِ»: به آن خانه‌ای که خانه ثابت است، که قیامت باشد.

«فَكُونُوا مِنْهَا عَلِيَّ أَوْفَازٍ»

(پس شما باشید از آن بر حال شتاب.)

«أَوْفَازٍ» جمع «وَفَزٍ» و یا «وَفَزٍ» می باشد که هر دو به معنای شتاب و عجله است. به هر حال انسانی که هدف بزرگی در پیش دارد باید شتاب کند و خود را هر چه زودتر آماده رسیدن به هدف نماید.

می فرماید: «فَكُونُوا مِنْهَا»: پس شما باشید از این دنیا یا از این اعمالتان «عَلِيَّ أَوْفَازٍ»: بر حال عجله ها، یعنی آماده باش. بنابراین انسان که در این دنیا ماندگار نیست و باید به سوی سرای آخرت حرکت کند، باید هر چه می تواند برای فراهم ساختن توشه و اعمال شایسته شتاب کند و خود را به کارهای نیکو مجهز نماید؛ نه این که هر روز کارهای خیر و واجبات خود را تأخیر بیندازد تا وقتی که یکدفعه فرشته مرگ به سراغ او بیاید و فرصت از دست برود.

### وسوسه شیطان برای تأخیر توبه

در روایت نقل شده است که وقتی آیه استغفار نازل شد، شیطان بسیار ناراحت شد و ناله کرد. تصمیم گرفت که با بچه شیطانهای دیگر مشورت کند و به اصطلاح کنفرانس تشکیل دهد. در کنفرانسی که تشکیل داد به عفريت‌ها یا همان بچه شیطانها گفت: مسأله مهمی پیش آمده که باید نظر بدهید و مشکل را حل کنید. مسأله این است که ما بسیار زحمت می کشیم تا به راههای مختلف انسانها را فریب داده و اغوا کنیم، در حالی که خداوند با نازل کردن آیه استغفار به انسانها قول داده که اگر طلب آمرزش کنند گناهانشان بخشیده می شود، و در نتیجه از این پس انسانها می توانند با یک توبه ساده همه تلاشها و زحمات ما را ختشی و همه رشته‌های ما را پنبه کنند. در اینجا هر کدام از شیطانهای دعوت شده پیشنهادی را مطرح کردند که شیطان پذیرفت، تا

این که یک بیچه شیطان به نام «الخنّاس»<sup>(۱)</sup> گفت: ما برای این که در کار خود موفق باشیم باید در قلب و دل انسان نفوذ کنیم و هر گاه تصمیم به توبه گرفت و اراده کرد که مقدمات توبه را انجام دهد شروع به وسوسه کنیم و بگوییم هنوز فرصت بسیار است و تو اکنون جوان هستی و هنوز لذت دنیا را نچشیده‌ای و بنابراین در سالهای آخر عمر و پس از خوشگذرانی‌های دوران جوانی می‌توانی توبه کنی. شیطان پس از شنیدن این پیشنهاد آن را پذیرفت و خنّاس را تشویق کرد.<sup>(۲)</sup>

منظور این است که شیطان کار خیر را تأخیر می‌اندازد و انسان را منصرف می‌کند تا مرگ انسان برسد؛ به همین جهت حضرت می‌فرماید: انسان باید از طرف دنیا یا انجام کارهای خیر شتاب داشته باشد، و نه فقط عجله کند بلکه باید خیلی عجله داشته باشد؛ چون همان طور که ملاحظه کردید تعبیر حضرت «وفز» نبود بلکه «أوفاز» بود که جمع است.

### برای کوچ از دنیا آماده شوید

«وَقَرَّبُوا الظُّهُورَ لِلزِّيَالِ»

(و برای جدا شدن از همدیگر، پشت‌ها [مركب‌ها] را نزدیک نمایید.)

«زیال» در اصل «زوال» از ماده «زوال» بوده که در اینجا به واسطه کسره زاء، واو تبدیل به یاء شده است و به معنای از همدیگر جدا شدن می‌باشد.

این جمله در حقیقت یک نوع کنایه است. برای این که وقتی انسان برای حرکت شتاب و عجله دارد، شترها و یا مرکب‌های سواری را نزدیک و آماده می‌سازد تا بر آنها سوار شده و حرکت خود را آغاز کند. در آن زمان مرکب سواری شتر و اسب و الاغ بود که بر پشت آنها سوار می‌شدند. در اینجا هم حضرت می‌فرماید: خود را برای آخرت

۱- «الخنّاس الَّذِي يُوسِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ»؛ سورة ناس (۱۱۴)، آیات ۴ و ۵.

۲- وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۶۶، باب ۸۵ از ابواب جهاد النفس و ما یناسبه، حدیث ۷؛ و آیه ۱۳۵ سورة آل عمران (۳).

آماده سازید و به کنایه می فرماید: «وَقَرَّبُوا الظُّهُورَ لِلزِّيَالِ»: پشت شتران و مرکب‌های سواری را نزدیک و مهیا کنید تا حرکت و سفر خود را از دنیا به سوی آخرت شروع نمایید. در اینجا خطبه ۱۳۲ تمام شد.

### « خطبه ۱۳۳ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام:

«وَأَنْقَادَتْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ بِأَزْمَتَيْهَا. وَقَدَفَتْ إِلَيْهِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُونَ مَقَالِيدَهَا. وَسَجَدَتْ لَهُ بِالْغُدُوِّ وَالْأَصَالِ الْأَشْجَارُ النَّاصِرَةُ، وَقَدَحَتْ لَهُ مِنْ قُضْبَانِهَا النَّيْرَانُ الْمُضِيئَةُ، وَآتَتْ أَكْلَهَا بِكَلِمَاتِهِ الثَّمَارُ الْيَانِعَةُ.»

این خطبه از چند قسمت تشکیل شده است که برخی عبارات بین آنها حذف شده و مرحوم سید رضی آنها را جداگانه نقل کرده است. در ابتدای خطبه هم مطالبی حذف شده است؛ برای این که بالاخره شروع خطبه با نام خدا و ستایش او و احیاناً برخی مطالب دیگر بوده که در اینجا نقل نشده است.

### وابستگی کامل جهان به خداوند

«وَأَنْقَادَتْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ بِأَزْمَتَيْهَا»

(و دنیا و آخرت با مهارهایشان برای حق تعالی رام گشته‌اند.)

«أزْمَةٌ» جمع «زمام» به معنای افسار است. البته دنیا و آخرت افسار ندارند؛ بنابراین نوعی کنایه است که نهایت رام بودن دنیا و آخرت را در مقابل خداوند بیان می‌کند. مطلبی که باید در اینجا به آن توجه داشته باشیم این است که همه نظام وجود،

از جهت حدوث و بقا وابسته به حق است؛ به این معنا که اگر توجّه خداوند نباشد، هیچ چیز باقی نخواهد ماند. اگر نازی کند درهم فرو ریزند قالب‌ها. برای این که خلقت موجودات توسط خداوند، مانند ساخته شدن یک ساختمان توسط بنا نیست؛ بنا وقتی ساختمان را ساخت به دنبال کار خود می‌رود و اگر حتی بمیرد ساختمان تا مدّتی به بقای خود ادامه می‌دهد. در صورتی که خداوند بنای جهان نیست، او خالق جهان می‌باشد و بنابراین همه چیز از جهت اصل وجود چه در حدوث و چه در بقا به قدرت او وابسته است. به همین جهت حضرت علی علیه السلام در اینجا تعبیر می‌فرماید که: «وَأَنْقَادَتْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ بِأَرْمَتَيْهَا»: رام است در مقابل خدا دنیا و آخرت با افسارهایش. افسار دنیا و آخرت به دست خداوند است. البته اینها کنایه است، نه خدا دست دارد و نه دنیا و آخرت یا زمین و آسمان افسار دارند، بلکه مقصود آن است که دنیا و آخرت با همه خصوصیاتش در مقابل اراده خدا رام است.

«وَقَدَفَتْ إِلَيْهِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُونَ مَقَالِيدَهَا»

(و آسمان‌ها و زمین‌ها کلیدهای خود را به او تسلیم نموده‌اند.)

«قَدَفَتْ إِلَيْهِ» یعنی تحویل خدا دادند یا تسلیم او نمودند. «مقالید» هم جمع «مقلاد»

به معنای کلید است.

از آسمان و زمین در آیات و روایات معمولاً تعبیر به جمع شده و آسمان‌ها و زمین‌ها می‌گویند، که در جای خود باید به‌طور مفصل بحث شود که مقصود چیست؛ ولی در مورد زمین می‌توان گفت که شاید از اقالیم مختلف کره زمین، مانند قاره‌های آمریکا و اروپا و آسیا و... تعبیر به زمین شده و جمع آن «أرضون» آمده است.

### معنای سجده موجودات

«وَسَجَدَتْ لَهُ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ الْأَشْجَارُ النَّاضِرَةُ»

(و درختان خرم و زیبا صبحگاهان و عصرگاهان برای خداوند سجده می‌کنند.)

«الأشجار النَّاضِرَة» فاعل «سَجَدَتْ» است.

درختان و موجودات دیگر خداوند را سجده می‌کنند. البته در این که سجده کردن جمادات به چه معناست اختلاف نظر وجود دارد. حداقل این است که بگوییم مقصود سجده تکوینی است که همان تسلیم و رام بودن در مقابل خداوند می‌باشد. البته بسیاری و از جمله مرحوم صدر المتألهین معتقدند که واقعاً موجودات به طور کلی یک نحو علم و شعور دارند و خداوند را تسبیح می‌کنند. مرحوم صدر المتألهین می‌فرماید: وجود و هستی عین کمال است و همه کمالات هم به وجود برمی‌گردد. و علم هم جزء کمالات است، و در نتیجه هر موجودی به همان اندازه که بهره‌ای از وجود دارد از علم و شعور هم بهره‌مند است. جمادات چون جنبه وجودی آنها ضعیف است شعورشان هم ضعیف می‌باشد؛ و موجودات مجرد به لحاظ این که قوی هستند شعورشان هم بیشتر است.<sup>(۱)</sup>

از طرف دیگر قرآن کریم هم می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾<sup>(۲)</sup> «هیچ چیز نیست جز آن که خداوند را همراه با ستایش تسبیح می‌کند و لکن شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید.»

در باره سجده موجودات نیز قرآن می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾<sup>(۳)</sup> «آنچه در آسمانها و زمین است برای خداوند سجده می‌کنند.»

جمله ذرات زمین و آسمان	با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سميعيم و بصيريم و هشيم	با شما نامحرمان ما خامشيم <sup>(۴)</sup>

سنگ ریزه‌ها نیز حرف می‌زنند و تسبیح خدا می‌گویند؛ البته برای شنیدن سخنان

۱- تفسیر القرآن الکریم، صدر المتألهین، ج ۷، ص ۱۴۵ و ۱۴۶، ذیل آیه اول از سوره جمعه.

۲- سوره اسراء (۱۷)، آیه ۴۴.

۳- سوره نحل (۱۶)، آیه ۴۹.

۴- مثنوی معنوی، دفتر سوّم.



آنان گوش قلب و باطنی لازم است و گوشهای ظاهری و معمولی ما این صداها را درک نمی‌کنند.

«وَقَدَحَتْ لَهُ مِنْ قُضْبَانِهَا النَّيِّرَانُ الْمُضِيئَةَ»

(و برای او از شاخه‌های درختان آتش‌های روشنی‌بخش افروخته شده است.)

اگر عبارت «النَّيِّرَانُ» باشد، فاعل «قَدَحَتْ» است و معنا چنین می‌شود: افروخته شده است برای خداوند آتش‌های روشنی‌بخش که از شاخه‌های درختان روشن شده است. و اگر عبارت را «النَّيِّرَانُ» بخوانیم، مفعول «قَدَحَتْ» است، یعنی: درختان روشن کرده‌اند برای خداوند از شاخه‌هایشان آتش‌های روشنی‌بخش را. بنابراین «النَّيِّرَانُ» هم می‌تواند فاعل باشد و هم مفعول؛ و هر دو صحیح است.

«وَأَتَتْ أَكْلَهَا بِكَلِمَاتِهِ الثَّمَارُ الْيَانِعَةَ»

(و میوه‌های رسیده با کلمات حق تعالی خوردنی‌های درختان را آورده است.)

«کلماته» یعنی کلمات خدا؛ و کلمات خداوند قدرت و فرمانهای خداوند است که همان دستورات و یا اراده تکوینی او می‌باشد.

در این عبارت هم می‌توان «الثَّمَارُ» را فاعل «أَتَتْ» دانست، که معنا چنین می‌شود: و عطا کرده است خوردنی‌هایش را میوه‌های رسیده؛ میوه‌های رسیده درختان به اراده تکوینی خداوند، خوردنی‌های خود را عطا کرده‌اند. و نیز می‌تواند کلمه «الثَّمَارُ» مفعول «أَتَتْ» باشد، که معنا این طور می‌شود: درختان به اراده تکوینی خداوند، خوردنی‌های خود را که عبارت از میوه‌های رسیده باشند عطا کرده‌اند. ولی به نظر می‌رسد که «النَّيِّرَانُ» و «الثَّمَارُ» صحیح باشد و هر دو فاعل باشند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۱۴ ﴾

## خطبه ۱۳۳

(قسمت دوم)

موقعیت اجتماعی قرآن

گویایی قرآن

قرآن و عترت در کنار هم

برخورد ما با قرآن و تبلیغات مخالفان

شکست‌ناپذیری یاران واقعی قرآن

ویژگی‌های عصر بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

پایان وحی با رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم

مجاهدت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در راه خدا

نگرش متفاوت مردم به دنیا



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۳۳ - قسمت دوم »

مِنْهَا:

« وَكِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ، نَاطِقٌ لَا يَعْصِي لِسَانَهُ، وَبَيْتٌ لَا تُهْدَمُ أَرْكَانُهُ، وَعِزٌّ لَا تُهْزَمُ أَعْوَانُهُ. »

وَ مِنْهَا:

« أَرْسَلَهُ عَلَيَّ حِينَ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ، وَتَنَازَعٍ مِنَ الْأَلْسُنِ، فَفَقَّيْتُ بِهِ الرُّسُلَ، وَخَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ. فَجَاهَدَ فِي اللَّهِ الْمُدْبِرِينَ عَنْهُ وَالْعَادِلِينَ بِهِ. »

وَ مِنْهَا:

« وَ إِنَّمَا الدُّنْيَا مُنْتَهَى بَصَرِ الْأَعْمَى، لَا يُبْصِرُ مِمَّا وَرَاءَهَا شَيْئاً، وَالْبَصِيرُ يَنْفُذُهَا بَصَرُهُ، وَ يَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَرَاءَهَا. فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاخِصٌ، وَالْأَعْمَى إِلَيْهَا شَاخِصٌ. وَالْبَصِيرُ مِنْهَا مُتَزَوِّدٌ، وَالْأَعْمَى لَهَا مُتَزَوِّدٌ. »

خطبه ۱۳۳ نهج البلاغه عبده را که در درس قبل شروع کردیم خطبه بزرگی است که مرحوم سید رضی آن را بخش بخش کرده است. بخش اول آن درباره خداوند است که خواندیم. بخش دوم مربوط به قرآن است که امروز آن را می خوانیم.

### موقعیت اجتماعی قرآن

« وَكِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ »

(و کتاب خدا در بین پشت های [میان] شماست.)

کلمه «أَظْهَرَ» از ماده «ظَهَرَ» به معنای پشت است. معمولاً اگر انسان برای کسی یا چیزی حرمت زیادی قائل باشد و آن چیز دشمن هم داشته باشد که مثلاً بخواهند آن را برابند و یا نابود سازند، در این صورت کسانی که می‌خواهند این فرد یا این شیء را در مقابل دشمن حفظ کنند ناچارند او را در میان خود گذارند و پشت خود را به او کنند و رو به دشمن از آن دفاع نمایند. بنابراین هر چیزی که مورد توجه انسان و مورد احترام آنان باشد، تعبیر به «بَيْنَ أَظْهَرٍ» می‌کنند؛ یعنی در بین شماست. در اینجا هم حضرت می‌فرماید: «وَكِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ أَظْهَرِكُمْ»: و قرآن بین پشت‌های شما قرار دارد؛ کنایه از این که قرآن در بین شما و مورد توجه و عنایت شما می‌باشد.

## گویایی قرآن

«نَاطِقٌ لَا يَعْنِي لِسَانُهُ»

(سخن‌گویی است که زبانش نمی‌گیرد.)

«عی» به معنای گرفتگی زبان می‌باشد. کسی که زبانش گرفته باشد و در سخن گفتن خود مشکل داشته باشد، برای معرفی او از این تعبیر استفاده می‌کنند. حضرت در این جمله می‌فرماید: «نَاطِقٌ لَا يَعْنِي لِسَانُهُ»: قرآن زبان دارد و زبانش نیز لال نیست و گرفتگی هم ندارد. به تعبیر دیگر در سخن خود صریح است. و این تعریف از قرآن دلالت دارد بر این که قرآن برای ما حجت است و می‌توان به آن استدلال کرد. بر خلاف اخباری‌های ما که می‌گفتند: باید تنها به روایات مراجعه و به آنها استدلال کنیم. ولی چنین سخنی که بگوییم تنها باید به روایات مراجعه کرد و قرآن را کنار گذاشت و یا فقط به خاطر ثواب آن را تلاوت کرد صحیح نیست. برای این که خود قرآن کریم می‌فرماید: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾<sup>(۱)</sup> «آیا در

۱-سوره محمد (۴۷)، آیه ۲۴.

قرآن نمی‌اندیشند، یا بر دلها بندهایی است؟!» وقتی خود قرآن می‌فرماید: در قرآن تدبر و اندیشه و تفکر کنید، نمی‌توان پذیرفت که استدلال به قرآن درست نباشد.

### قرآن و عترت در کنار هم

البته ما همان طور که تمسک و استدلال به روایات را کافی نمی‌دانیم، اکتفا به قرآن و رها کردن روایات را نیز مردود می‌شماریم و نمی‌پذیریم؛ بنابراین حرف خلیفه دوم را هم که گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»<sup>(۱)</sup> قبول نداریم. صحیح این است که به کتاب و عترت و سنت با هم تمسک کنیم. برای این که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي...»<sup>(۲)</sup> «من دو چیز گرانبها در بین شما باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت خودم را.»

البته برخی از اهل سنت همین روایت را به جای کلمه «عترتی» با کلمه «سنتی» نقل کرده‌اند؛ هر چند در کتب متعددی از اهل سنت این حدیث با عبارت «و عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي» نقل شده است.<sup>(۳)</sup> اما اگر به جای «عِثْرَتِي»، «سُنَّتِي» هم باشد منافاتی با حرف ما ندارد. زیرا روایات نبوی که متضمن احکام شرع باشد بسیار اندکند و

۱- بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۷۳ و ۴۷۴؛ ج ۳۰، ص ۲۸۴، ۴۶۶ و ۵۲۳ تا ۵۴۹.

۲- برای دریافت مأخذ و منابع این حدیث رجوع کنید به: عباقات الأنوار، میر حامد حسین، ج ۱۸، حدیث ثقلین؛ المراجعات، سید عبدالحسین شرف‌الدین، مراجعه ۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۶ تا ۱۱۸، باب فضائل أهل البيت، و ج ۳۶، ص ۳۲۸؛ و درسهایی از نهج البلاغه، ج ۴، درس ۱۳۹.

۳- در کتاب «الکشاف المنتقی» آمده است: در ۱۲۹ کتاب از کتب اهل سنت، حدیث ثقلین با عبارت «و عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي» نقل شده است؛ علاوه بر این هفت کتاب مستقل توسط علمای اهل سنت در رابطه با حدیث ثقلین - که در آن عبارت «و عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي» وجود دارد - تألیف شده است. (الکشاف المنتقی لفضائل علی المرتضیٰ علیه السلام، فتاوی، ص ۲۰۸ به بعد). برای تحقیق بیشتر در این زمینه، رک: موعود ادیان، ص ۳۰ تا ۳۲.

بسیاری از روایاتی که به پیامبر ﷺ نسبت می‌دهند از صحابه و امثال ابی بن کعب و ابوهریره می‌باشد که آنها هم بیشتر مربوط به اخلاقیات است و روایاتی که از خود پیامبر ﷺ درباره فقه نقل شده باشد بسیار اندک است و بیشتر این روایات از طریق ائمه علیهم السلام نقل شده‌اند. از طرفی روایات ائمه علیهم السلام در حقیقت از پیامبر ﷺ می‌باشد. برای این که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «حدیثی حدیث ابی، و حدیث ابی حدیث جدی...»<sup>(۱)</sup> همین‌طور روایت را ادامه می‌دهند تا به پیامبر اکرم ﷺ می‌رسد.

به هر حال اولاً: متن حدیث فوق با عبارت «و عترتی» است؛ ولی اگر نقل برخی از اهل سنت را هم بپذیریم و بگوییم عبارت «و سنتی» می‌باشد، باز هم باید توجه داشته باشیم که روایات ائمه علیهم السلام و از جمله امام علی علیه السلام به نقل از پیامبر اکرم ﷺ بسیار معتبرتر از روایات امثال ابوهریره است که سال هفتم هجری مسلمان شده است. البته دست سیاست و برخی شرایط باعث شد که بسیاری از روایات مورد توجه قرار نگیرد و روایات امثال ابوهریره بسیار بیشتر از روایات حضرت علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام در بین اهل سنت رواج پیدا کند.

خلاصه در اینجا حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: قرآن کریم در بین شما و مورد احترام شماست، و این قرآن زبان دارد و بدون لکنت حرف خود را بیان می‌کند.

### برخورد ما با قرآن و تبلیغات مخالفان

«و بَيْتٌ لَا تُهْدَمُ أَرْكَانُهُ»

(و خانه‌ای است که ارکان آن ویران نمی‌شود.)

۱- الکافی، ج ۱، ص ۵۳، حدیث ۱۴؛ وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۸۳، باب ۱۸ از ابواب صفات القاضی و مایجوز آن یقضى به، حدیث ۲۶.

خانه در حقیقت پناهگاه انسان است، و در اینجا قرآن که به خانه تشبیه شده نوعی کنایه است؛ یعنی در حقیقت پناهگاه مسلمانان قرآن است. «وَوَيْتٌ لَّاتُهَدَمُ أَرْكَانُهُ»: قرآن خانه یا پناهگاهی است که ستونهایش خراب نمی‌شود؛ یعنی برای انسان باقی می‌ماند.

توجه به این نکته به مناسبت فرمایشات حضرت لازم است که متأسفانه ما شیعیان بهای لازم را به قرآن نمی‌دهیم و همین موجب شده است که مخالفان نیز تبلیغات خود را علیه ما افزایش داده‌اند تا جایی که بسیاری از مردم معمولی و حتی طلبه‌های اهل سنت تصور می‌کنند که ما قرآن خواندن را نمی‌دانیم، یا این که قرآن ما با قرآن آنان تفاوت دارد. در صورتی که اخبار تحریف قرآن ابتدا در بین عامه مطرح بوده و مثلاً صحیح بخاری آیاتی را نقل می‌کند که ابتدا در قرآن بوده و بعد از قرآن حذف شده است.<sup>(۱)</sup> با این وجود شیعه را متهم می‌کنند که به تحریف قرآن اعتقاد دارند. البته در بین روایات ما هم روایاتی وجود دارد که می‌توان از آنها استفاده تحریف کرد؛ ولی ما این روایات را قبول نداریم.

به هر حال تبلیغات به قدری گسترده است که یک نفر نقل می‌کرد در مکه با دو نفر از طلاب اهل سنت صحبت می‌کردیم تا این که بحث ما به قرآن کشیده شد. بعد من قرآن را از جیب لباسم بیرون آوردم و شروع به تلاوت آن کردم، که آن دو طلبه بسیار تعجب کرده و به یکدیگر گفتند: با این که شیعه است قرآن را می‌داند و قرآن او هم مانند قرآن ماست. در حقیقت آنان تصور می‌کردند که شیعیان قرآن خواندن نمی‌دانند و یا قرآنشان با قرآنهای اهل سنت متفاوت است.

البته ما هم گاهی بهانه به دست دشمن می‌دهیم و در نتیجه آنها هم راحت‌تر تبلیغات خود را علیه شیعه جا می‌اندازند. به عنوان مثال یکی از بزرگان در تلویزیون

۱-ر.ک: ابتدای درس ۲۱۸، شرح خطبه ۱۳۶ در همین مجلد.



سراسری سخنرانی می‌کرد و آیه ﴿عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «بسا چیزی را ناخوش بدانید ولی آن چیز به سود شما باشد» را به این صورت می‌خواند: «عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ». در رسانه‌های جمعی که در داخل و خارج از کشور افراد زیادی از آن استفاده می‌کنند، باید بسیار مواظب بود.

### شکست‌ناپذیری یاران واقعی قرآن

﴿وَعِزَّةٌ لَا تُهْزَمُ أَعْوَانُهُ﴾

(و غالبی است که یارانش شکست نمی‌خورند.)

«عزّت» به معنای غلبه و سربلندی است. خدا عزیز است یعنی خدا غالب است. و این که معمولاً قرآن کریم پس از بیان صفت «عزیز» برای خداوند صفت «حکیم» را می‌آورد، برای این است که مردم عموماً در گذشته و حال خاطر خوشی از افراد و قدرتهای غالب و مسلط نداشته‌اند، بنابراین قرآن می‌فرماید: عزیز و غالب بودن خداوند مانند غالب بودن دیگران نیست که همراه با ظلم و استبداد باشد؛ بلکه عزّت و غلبه خداوند همراه با حکمت است و او بر خلاف حکمت عمل نمی‌کند. خداوند مانند قدرتهای غالب در این جهان نیست که وقتی قدرت پیدا کردند تا می‌توانند ظلم کنند. قدرت خداوند همراه با حکمت اوست.

حضرت علی علیه السلام در اینجا می‌فرماید: قرآن سبب عزّت و سربلندی و غلبه مسلمانان است و یاران قرآن هیچ‌گاه شکست نمی‌خورند. بنابراین سؤالی که مطرح می‌شود این است که پس چرا ما مسلمانان شکست نمی‌خوریم؟ در پاسخ باید گفت: ما به قرآن عمل نمی‌کنیم و در حقیقت از یاوران قرآن نیستیم. در صورتی ما شکست نمی‌خوریم و از یاوران قرآن به شمار می‌آیم که به دستورات و آیات قرآن در تمام

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۶.

امور فردی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی عمل کنیم، نه این که تنها قرآن را در جهیزیه عروس بگذاریم یا بالای سر مسافر و مانند او بگیریم. در اینجا قسمت دوم خطبه هم تمام شد. قسمت اول مربوط به خداوند، و قسمت دوم مربوط به قرآن بود که خواندیم؛ و قسمت سوم درباره پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که آن را شروع می‌کنیم.

### ویژگی‌های عصر بعثت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ، وَ تَنَازُعٍ مِنَ الْأَلْسُنِ»

(خداوند محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بر هنگامه فاصله افتادن از فرستادگان، و کشمکش از سوی زبانها

فرستاد.)

«تنازع» باب تفاعل از ماده «نزع» است، و «نزع» به معنای کشیدن می‌باشد. بنابراین «تنازع» یعنی بکش بکش یا از دو طرف کشیدن. حضرت در اینجا می‌فرماید: «أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ»: خداوند پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را زمانی به رسالت برگزید که مدتی پیامبری برای مردم نیامده بود. البته برخی معتقدند که پس از حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام نیز پیامبرانی بوده‌اند، ولی اگر این طور هم باشد و پیامبرانی بعد از حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام داشته باشیم، آنان پیامبرانی بوده‌اند که مشهور و همگانی نبوده‌اند و زمینه رسالتشان جهانی نبوده است؛ یا این که فترت بعد از آن پیامبران رخ داده است. «وَ تَنَازُعٍ مِنَ الْأَلْسُنِ»: و زبانها به نزاع و درگیری بودند، یعنی فرهنگ‌های مختلف در نزاع و کشمکش بودند و به اصطلاح بکش بکش داشتند. و این بکش بکش‌ها معمولاً سبب درگیری و از دست رفتن قدرت دو طرف می‌شد.

باید توجه داشته باشیم که اختلاف نظر با نزاع و درگیری تفاوت دارد. اختلاف نظر

معمولاً طبیعی است. چون وقتی که ساختار اقلیمی و محیطی و آگاهی‌های مغزها مختلف باشند، افکار هم متفاوت می‌شوند؛ که البته باید با گفتگو و تفاهم و تکیه بر اصول اولیه و بدیهیات اولیه در دو بخش حکمت نظری و حکمت عملی به نتیجه رسید. اختلاف افکار اگر با گفتگو همراه باشد خوب و مفید است؛ ولی اگر به نزاع و درگیری بکشد موجب از دست رفتن قدرت و نیروهای دوطرف می‌شود.

قرآن کریم در این باره می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «با هم کشمکش نداشته باشید که ضعیف و زبون شوید و باد شوکت و شکوهتان از بین برود.» پس آنچه در قرآن از آن نهی شده است کشمکش و نزاع است نه اختلاف نظر و گفتگو.

### پایان وحی با رحلت پیامبر اسلام ﷺ

«فَقَفِّي بِرِ الْرُّسُلِ، وَ خَتَمَ بِهِ الْوَحْيِ»

(پس به وسیله او فرستادگان را پشت سر نهاد، و به واسطه او وحی را پایان داد.)

«قفا» یعنی پشت سر. «خاتم» به معنای ختم کننده است، و «خاتم» به مهری گفته می‌شود که وسیله پایان بخشیدن به نامه‌هاست. «خاتم» یعنی: «مَا يُخْتَمُ بِهِ»؛ و انگشتر را به لحاظ این که وسیله ختم نامه‌ها بوده است «خاتم» می‌گفتند. برای این که در گذشته بر روی انگشتر مهر را حک می‌کردند و به وسیله آن نامه‌ها و یا چیزهای دیگری را که احتیاج به مهر داشت مهر می‌کردند. «فَقَفِّي بِرِ الْرُّسُلِ»: پس پیغمبران را پشت سر این پیغمبر قرار داد؛ زیرا پیامبر اکرم ﷺ سرآمد همه انبیاست. «وَ خَتَمَ بِهِ الْوَحْيِ»: و وحی را به واسطه این پیامبر ختم کرد.

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۴۶.

بهایی‌ها «خاتم» را به معنای انگشتر معنا می‌کنند و می‌گویند انگشتر زینت بوده است؛ بنابراین «خاتم النبیین» یعنی «زینت پیامبران»؛ و نتیجه می‌گیرند که پیامبر اسلام ﷺ پیامبری و رسالت را پایان نداده است، بلکه امکان دارد دین جدید و یا پیامبر جدیدی هم پس از آن حضرت بیاید. در جواب این آقایان باید گفت: معنای لغت که در اختیار من و شما نیست که هر طور بخواهیم معنا کنیم؛ در هیچ فرهنگ لغتی «خاتم» را به معنای زینت نگرفته‌اند، بلکه «خاتم» یعنی: «ما یُختم به»؛ و چون روی انگشتر مهر صاحب آن را حک می‌کردند و آن را وسیله ختم نامه قرار می‌دادند به آن «خاتم» گفته شده است.

به هر حال پیامبر اکرم ﷺ «خاتم النبیین» باشد یا «خاتم النبیین» تفاوتی نمی‌کند؛ بالاخره آن حضرت سرسلسله پیامبران، و به فرمایش حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ همه آنان از نظر مرتبه به دنبال او می‌باشند و وحی به واسطه او پایان یافته است. <sup>(۱)</sup>

### مجاهدت پیامبر ﷺ در راه خدا

«فَجَاهِدَ فِي اللَّهِ الْمُدْبِرِينَ عَنْهُ وَالْعَادِلِينَ بِهِ»

(پس در [راه] خدا جهاد کرد با کسانی که به خداوند پشت نموده و برای او جانشین قرار دادند.)

«إِدْبَار» یعنی پشت کردن. و «العادِلین به» به کسانی گفته می‌شود که بت و امثال آن را جانشین و بدل خدا قرار دادند. بنابراین معنای عبارت «فَجَاهِدَ فِي اللَّهِ الْمُدْبِرِينَ عَنْهُ وَالْعَادِلِينَ بِهِ» این می‌شود که: پیامبر ﷺ با کسانی که به خداوند پشت کردند و یا به جای او بت و امثال آن را قرار داده و پرستیدند مبارزه و جهاد کرد.

بخش سوم این خطبه هم در اینجا تمام شد و نوبت به بخش چهارم رسید که درباره دنیا می‌باشد. البته عرض کردم که این خطبه مفصل و به دنبال هم بوده است

۱-احتمال دارد دو جمله یک معناراً برساند و کاری به رتبه‌بندی رسالت انبیا نداشته باشد.

ولی مرحوم سید رضی آن را بخش بخش کرده و قسمت‌هایی از آن را حذف کرده است.

### نگرش متفاوت مردم به دنیا

«وَإِنَّمَا الدُّنْيَا مُتَنَهِيٌّ بِصَرِّ الْأَعْمَى، لَا يُبْصِرُ مِمَّا وَرَاءَهَا شَيْئاً»

(و به درستی که دنیا پایان بینایی نابیناست، که از آنچه در پس آن است چیزی را نمی‌بیند.)

این که حضرت تعبیر به «اعمی» می‌کند مقصودش این نیست که افراد نابینا چنین هستند؛ بلکه مقصود ایشان همان افراد کوردل است که از دیدن حق و جهان پس از مرگ ناتوان و نابینايند. کسی که افراد دیگر را مشاهده می‌کند که به نوبت می‌میرند و به دنیای دیگری می‌روند ولی با این حال عالم برزخ و قیامت را با همه ادله‌ای که برای آن وجود دارد نمی‌پذیرد و فقط به دنبال پول و جاه و مقام است، در حقیقت او نابینا و کور است.

می‌فرماید: دنیا منتهای بینایی آدم کوردل است که از دیدن حق نابیناست؛ او از چیزهایی که وراء دنیا است چیزی نمی‌بیند.

«وَ الْبَصِيرُ يُنْقِذُهَا بِصَرِّهِ، وَ يَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَرَاءَهَا»

(و بینا بینایی‌اش در دنیا نفوذ می‌کند، و آگاهی می‌یابد که خانه در پس دنیا است.)

بینا چشم خود را از دنیا نفوذ داده و آن طرف آن را می‌بیند؛ انسان که در شیشه نگاه می‌کند و در نتیجه آن طرف شیشه را مشاهده می‌کند، در حقیقت نفوذ دید خود را عمق بخشیده است. بنابراین به تعبیر حضرت علی عليه السلام بینای واقعی کسی است که چشم خود را از این دنیا نفوذ داده و خانه اصلی و جایگاه همیشگی خود را که در آخرت و پس از دنیا است ببیند و بداند که دنیا مانند پلی است که باید از آن عبور کرد.

«فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاخِصٌ، وَالْأَعْمَى إِلَيْهَا شَاخِصٌ»

(پس بینا از دنیا چشم گشاده است، و نابینا به آن خیره است.)

«شاخص» در هر دو عبارت تقریباً به یک معناست؛ با این تفاوت که در اولی حرکت چشم از دنیا به طرف آخرت است، و در دومی حرکت چشم به خود دنیا است. برای این که «شَخَصَ مِنْهَا» به معنای حرکت چشم از مبدأ است، در صورتی که «شَخَصَ إِلَيْهَا» یعنی حرکت چشم به سوی آن است. وقتی که انسان به چیزی خیره می شود از آن تعبیر به «شخص إليها» می شود.

این دو جمله در حقیقت یک نیمه جناس است. زیرا جناس کامل این است که دو فعل مانند هم در جمله آورده شوند در حالی که هر کدام معنای متفاوت از دیگری داشته باشند؛ اینجا دو «شاخص» از نظر معنا کاملاً متفاوت نیستند، ولی به یک معنا هم نیستند. (۱)

با توجه به این توضیحات حضرت می فرماید: «فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاخِصٌ»: انسان بینا و آگاه، دید و بینایی اش از دنیا حرکت می کند و توجهی به آن ندارد؛ او به طرف آخرت رهسپار است. «وَالْأَعْمَى إِلَيْهَا شَاخِصٌ»: برخلاف فرد نابینا که چشم خود را به دنیا خیره کرده و تمام توجهش به دنیا است؛ و دیگر هیچ توجه و عنایتی نسبت به آخرت ندارد.

«وَالْبَصِيرُ مِنْهَا مُتَزَوِّدٌ، وَالْأَعْمَى لَهَا مُتَزَوِّدٌ»

(و بینا از دنیا توشه بردار است، و نابینا برای دنیا توشه بردار.)

کسی که بصیر، دانا و بیناست توجه دارد که باید از دنیا برود و دنیا جایگاه

۱-ر.ک: کتاب المطول، تفتازانی، ص ۳۵۴ تا ۳۵۸.

همیشگی او نیست؛ بنابراین تا می‌تواند از دنیا برای آخرت خود توشه برمی‌دارد و کارهای نیکی انجام می‌دهد که در آخرتش مفید باشد. ولی برعکس کسی که نابیناست و از دیدن حقایق و واقعیت‌ها ناتوان می‌باشد، تنها به فکر دنیای خود می‌باشد و برای آن توشه فراهم می‌کند.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

﴿ درس ۲۱۵ ﴾

## خطبه ۱۳۳

(قسمت سوم)

علاقه به زندگی و ترس از مرگ

حکمت ترس از مرگ

ویژگی های قرآن

سازش مردمان بر کینه ورزی

سازش بر حُبّ آمال و نزاع در کسب اموال

نقش شیطان در گمراهی مردم

استعانت از خداوند





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۳۳ - قسمت سوم »

وَمِنْهَا:

«وَأَعْلَمُوا أَنْ لَيْسَ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَيَكَادُ صَاحِبُهُ أَنْ يَشْبَعَ مِنْهُ وَيَمَلَّهُ إِلَّا الْحَيَاةَ، فَإِنَّهُ لَا يَجِدُ لَهُ فِي الْمَوْتِ رَاحَةً. وَإِنَّمَا ذَلِكَ بِمَنْزِلَةِ الْحِكْمَةِ الَّتِي هِيَ حَيَاةٌ لِلْقَلْبِ الْمَيِّتِ، وَبَصَرٌ لِلْعَيْنِ الْعَمِيَاءِ، وَسَمْعٌ لِلْأُذُنِ الصَّمَاءِ، وَرِيٌّ لِلظَّمآنِ، وَفِيهَا الْغِنَى كُلُّهُ وَالسَّلَامَةُ. كِتَابُ اللَّهِ تُبْصِرُونَ بِهِ، وَتَنْطِقُونَ بِهِ، وَتَسْمَعُونَ بِهِ، وَيَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ، وَيَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ. وَلَا يَخْتَلَفُ فِي اللَّهِ، وَلَا يُخَالَفُ بِصَاحِبِهِ عَنِ اللَّهِ. قَدْ اصْطَلَحْتُمْ عَلَى الْغُلِّ فِيمَا بَيْنَكُمْ، وَنَبَتِ الْمَرْعَى عَلَى دِمْنِكُمْ، وَتَصَافَيْتُمْ عَلَى حُبِّ الْأَمَالِ، وَتَعَادَيْتُمْ فِي كَسْبِ الْأَمْوَالِ. لَقَدْ اسْتَهَامَ بِكُمْ الْخَبِيثُ، وَتَاهَ بِكُمْ الْغُرُورُ، وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى نَفْسِي وَأَنْفُسِكُمْ.»

خطبة ۱۳۳ نهج البلاغه عبده را می خواندیم که مرحوم سید رضی آن را تقطیع و قسمت قسمت کرده بود؛ که البته اگر خطبه ها را کامل نقل می نمود بسیار مناسب تر و قابل استفاده تر بود. به هر حال ایشان نظرش این بوده که آنچه را در اوج بلاغت و فصاحت تشخیص می داده است جمع آوری کند.

ادامه این خطبه را که شروع می کنیم درباره موعظه و پند و اندرز دادن به مردم

می باشد.

### علاقه به زندگی و ترس از مرگ

«وَأَعْلَمُوا أَن لَيْسَ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَ يَكَادُ صَاحِبُهُ أَنْ يَشْبَعَ مِنْهُ وَ يَمَلُّهُ إِلَّا الْحَيَاةَ، فَإِنَّهُ لَا يَجِدُ لَهُ فِي الْمَوْتِ رَاحَةً»

(و بدانید همانا هیچ چیزی نیست مگر این که نزدیک است صاحب آن از آن سیر و خسته شود جز زندگی، پس صاحب زندگی در مرگ برای خود آسایش نمی یابد.)

انسان معمولاً در دنیا هر چه را که نداشته باشد با تلاش و کوشش می خواهد به دست بیاورد؛ ولی وقتی به دست آورد پس از مدتی از آن سیر و خسته می شود. اگر باغ و مزرعه داشته باشد، وقتی اواخر عمرش شد و توانش از دست رفت دیگر حوصله باغ و مزرعه رفتن هم ندارد.

«أَنَّ لَيْسَ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَ يَكَادُ صَاحِبُهُ أَنْ يَشْبَعَ مِنْهُ»: هیچ چیز نیست مگر این که نزدیک است صاحب آن چیز از آن سیر بشود «وَ يَمَلُّهُ»: و خسته بشود «إِلَّا الْحَيَاةَ»: مگر اصل زندگی که مردم از آن خسته نمی شوند. نعمت های دیگر دنیا هم همین گونه اند، مگر اصل زندگی و حیات که کسی از آن سیر نمی شود و هیچ کس در شرایط عادی نمی خواهد بمیرد. البته ممکن است فشارهای روانی و شرایط غیر عادی عده ای را به طرف خودکشی و مرگ سوق دهد، ولی انسان در شرایط عادی از زندگی خود سیر و خسته نمی شود. «فَإِنَّهُ لَا يَجِدُ لَهُ فِي الْمَوْتِ رَاحَةً»: برای این که صاحب حیات و زندگی برای خود در مرگ راحتی نمی یابد.

در اینجا باید توجه داشته باشیم که حضرت بیشتر افراد معمولی را می فرماید؛ وگرنه اولیای خدا از مرگ هراس ندارند و گاهی واقعاً مرگ را هم طلب می کنند و مرگ را راحت خود می دانند؛ مانند اصحاب امام حسین علیهم السلام که نسبت به شهادت خود در روز عاشورا شوق زیادی داشتند و این شوق و علاقه خود را ابراز می کردند و حتی برای شهادت از یکدیگر سبقت می گرفتند؛ چون یقین داشتند که پس از شهادت به

بهشت می روند و به سعادت می رسند. در حقیقت این افراد هم برای دستیابی به حیات برتر و همیشگی چنین آرزویی را داشته اند، وگرنه نسبت به اصل زندگی و مرتبه والاتر آن خسته نشده اند. اما مردم معمولی و مخصوصاً کسانی که دنیا طلب می باشند و حضرت قبلاً مقداری از ویژگی های آنان را بیان فرمود، برای یک روز بیشتر زنده ماندن در دنیا ممکن است دست به هر کاری بزنند.

### حکمت ترس از مرگ

«وَ إِنَّمَا ذَلِكَ بِمَنْزِلَةِ الْحِكْمَةِ الَّتِي هِيَ حَيَاةٌ لِّلْقَلْبِ الِّمَيِّتِ»

(و جز این نیست که آن به منزله حکمتی است که برای دل مرده زندگی است.)

برخی از شرح کنندگان نهج البلاغه نظرشان این است که عبارت «إِنَّمَا ذَلِكَ بِمَنْزِلَةِ الْحِكْمَةِ» به عنوان مقدمه عبارت بعدی است که می فرماید: «كُتِبَ لِلَّهِ تَبْصِرُونَ بِهِ»<sup>(۱)</sup>. به عقیده ما این نظر صحیح نیست، مگر این که بگوییم حضرت درباره قرآن جملات دیگری داشته اند که حذف شده است.

در هر صورت به نظر می رسد که این جمله مربوط به قبل می شود. البته شرح عبده و ابن میثم و برخی دیگر از شرحها نیز نظرشان همین است،<sup>(۲)</sup> و ما در اینجا بر همین اساس عبارت حضرت را معنا می کنیم. به لحاظ این که حضرت در عبارت قبل فرمود: مردم در مرگ آسایش نمی یابند و از آن در وحشت و هراس می باشند، در ادامه می فرماید: همین وحشت از مرگ هم برای انسان یک غنیمت است. برای این که اگر این وحشت و هراس نبود، انسان بدون هیچ گونه ترس و واهمه ای دست به هر کاری می زد و از پیامدهای آن هراسان نبود؛ ولی همین که مرگ را قبول دارد و از آن در

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۹۳.

۲- ر.ک: نهج البلاغه عبده، ج ۲، ص ۲۲؛ شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۱۵۷؛ منهاج البراعة، ج ۸، ص ۲۱۴ و ۳۱۵.

وحشت است «إِنَّمَا ذَلِكَ بِمَنْزِلَةِ الْحِكْمَةِ»: این خود یک حکمتی است «الَّتِي هِيَ حَيَاةٌ لِلْقَلْبِ الْمَيِّتِ»: که سبب بیداری دل مرده می‌گردد، و ممکن است او را از خواب غفلت بیدار کند و چشم او را بینا و گوش او را شنوا گرداند.

«وَبَصْرٌ لِلْعَيْنِ الْعَمِيَاءِ»

(و برای چشم نابینا بینایی است.)

«وَسَمْعٌ لِلْأُذُنِ الصَّمَاءِ»

(و برای گوش ناشنوا شنوایی است.)

«وَرِيٌّ لِلظَّمَانِ»

(و برای تشنه سیرابی است.)

«وَفِيهَا الْغِنَى كُلُّهُ وَالسَّلَامَةُ»

(و در آن همه بی‌نیازی و سلامتی است.)

انسانی که چشمش از دیدن حقایق نابیناست، نیافتن آسایش خود را در مرگ و ترس از مرگ ممکن است سبب بیداری‌اش شود و توبه کند؛ لذا می‌فرماید: «وَبَصْرٌ لِلْعَيْنِ الْعَمِيَاءِ»: این ترس از مرگ بینایی است برای چشمی که کور است از حقایق؛ «وَسَمْعٌ لِلْأُذُنِ الصَّمَاءِ»: و چنین کسی که تا کنون حقایق را نمی‌شنیده و یا به آن توجه نمی‌کرده است، وحشت از مرگ او را کمک می‌کند تا حقایق را بشنود. «وَرِيٌّ لِلظَّمَانِ»: یاد مرگ و اعتقاد به آخرت، افزون بر آثار فوق موجب می‌شود اگر کسی تشنه حقایق هم باشد به این وسیله سیراب بشود و در نتیجه از گرفتاریهای پس از مرگ نجات پیدا کند. این است که حضرت پس از برشمردن آثار حکمت اعتقاد به مرگ و یادآوری آن می‌فرماید: «وَفِيهَا الْغِنَى كُلُّهُ وَالسَّلَامَةُ»: و در این حکمت، همه ثروتها و بی‌نیازها و سلامتی از آفات گوناگون گرد آورده شده است. برای این که

وقتی انسان به یاد مرگ افتاد و از مرگ هراس داشت و واقعاً بیدار شد، توبه می‌کند و گذشته‌ها را جبران می‌نماید و در نتیجه هم بی‌نیاز می‌شود و هم سالم.

## ویژگی‌های قرآن

«كِتَابُ اللَّهِ تُبْصِرُونَ بِهِ»

(کتاب خدا که شما به وسیله آن بینایی می‌یابید.)

توضیح دادم که عبارت «وَأِنَّمَا ذَلِكَ بِمَنْزِلَةِ الْحِكْمَةِ» را برخی از شرح‌کنندگان نهج‌البلاغه مربوط به خوف از مرگ می‌دانند، که بر همین اساس ما جملات بعدی را معنا کردیم؛ ولی برخی دیگر آن را مربوط به عبارت «كِتَابُ اللَّهِ تُبْصِرُونَ بِهِ» می‌دانند. بر این اساس معنا چنین می‌شود: حکمتی که آن را حیات قلب و بینایی چشم و شنوایی گوش و... دانستیم کتاب خداست. به عبارت دیگر این «کتاب الله» بیان حکمتی است که قبلاً درباره آن سخن گفتیم.

«وَأَنْ تَنْطِقُونَ بِهِ وَتَسْمَعُونَ بِهِ»

(و بدان سخن می‌گویید و بدان می‌شنوید.)

این جملات به خوبی می‌رساند که کتاب خدا برای ما حجّت است و می‌توانیم به آن استدلال کنیم؛ و این که بعضی از اخباریین ما معتقد بودند که نمی‌توان احکام خدا را از قرآن کریم استفاده و یا به آن استدلال کرد، سخن صحیحی نیست. زیرا وقتی حضرت می‌فرماید: «وَأَنْ تَنْطِقُونَ بِهِ»: شما به وسیله قرآن سخن می‌گویید، به این معناست که وقتی در مقام استدلال یا موعظه هستید می‌توانید و باید از قرآن و آیات آن استفاده نمایید. «وَأَنْ تَسْمَعُونَ بِهِ»: و به واسطه کتاب خدا حرف حق را محک زده و می‌شنوید.

«وَ يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ، وَ يَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ»

(و بعضی از آن به وسیله بعضی دیگر به سخن می‌آید، و برخی از آن بر برخی دیگر گواهی می‌دهد.)

برخی آیات در قرآن وجود دارند که در مرحله بدوی و بدون تعمق مشکل به نظر می‌رسند و متشابه هستند، ولی آیات دیگر آنها را شرح می‌کنند؛ و افزون بر آن برخی آیات گواه و شاهد معنای برخی آیات دیگر می‌باشند. بنابراین نباید به برخی آیات تمسک کرد و از دیگر آیات غفلت نمود؛ بلکه باید آنها را در کنار یکدیگر قرار داد تا معنا و تفسیر آنها روشن شود.

«يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ»: کتاب خدا بعضش مفسر بعض دیگر است؛ «وَ يَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ»: و بعضی از کتاب گواهی بر بعض دیگر است. برخی از آیات قرآن برخی را تفسیر می‌کند و باید آنها را با یکدیگر سنجید.

«وَ لَا يَخْتَلِفُ فِي اللَّهِ، وَ لَا يُخَالِفُ بِصَاحِبِهِ عَنِ اللَّهِ»

(و [آیات قرآن] در مورد خداوند اختلاف ندارد، و همراه خود را از خدا جدا نمی‌کند.)

قرآن کریم به گونه‌ای است که در همه جای آن در مورد خدا هماهنگ سخن گفته است. این طور نیست که در جایی یا در آیه‌ای مردم را به خدا سوق داده باشد ولی در جای دیگر به غیر از خدا دعوت کرده باشد. داستانها و امثال و حکم قرآن نیز هماهنگ است. «وَ لَا يَخْتَلِفُ فِي اللَّهِ»: و نمی‌توان آیه‌ای را در قرآن یافت که در مورد خداوند اختلاف داشته باشند؛ «وَ لَا يُخَالِفُ بِصَاحِبِهِ عَنِ اللَّهِ»: و قرآن رفیق و مصاحب خود را از خدا جدا نمی‌کند. یعنی این طور نیست که قرآن تلاوت کننده و یا مفسر خود را از خداوند به سوی دیگر و یا جای دیگر منحرف و متمایل کند.

این بخش هم تمام شد. به نظر ما عبارت بعد بخش دیگری از این خطبه است، و احتمال دارد مطالبی در این میان بوده که حذف شده باشد؛ ولی کلمه «منها» که حاکی از جدایی مطالب باشد در اینجا ذکر نشده است.

## سازش مردمان بر کینه‌ورزی

«قَدْ اضْطَلَحْتُمْ عَلَيَّ الْغِلَّ فِيمَا بَيْنَكُمْ»

(به تحقیق شما سازش کرده‌اید بر کینه‌ورزی در بین خودتان.)

«اصطلاح» از ماده «صلح» است و اصل آن «اصتلاح» و از باب افتعال بوده که تاء قلب به طاء شده است. و «الغِلُّ» به معنای حسد و کینه است. بنابراین معنای جمله این می‌شود که: شما بر کینه و حسد بین خود توافق و سازش کرده‌اید. این فرمایش حضرت که حاکی از واقعیت‌های اجتماع می‌باشد بسیار عجیب است. برای این که در یک جامعه‌ای که همه افراد آن تقریباً مسلمان و معتقد به قیامت هستند، وجود حسد و کینه فراوان در بین آنان باعث تعجب است. ریشه این کینه‌ها و حسادت‌ها معمولاً خودمحوری‌ها و خودخواهی‌هاست. وقتی که من معتقد باشم هر کس که با ما نیست علیه ماست، این موجب کینه می‌شود و به اختلاف و نزاع منجر می‌گردد.

«وَنَبَتَ الْمَرْعَىٰ عَلَيَّ دِمْنِكُمْ»

(و چراگاه بر کینه‌های قدیمی شما رویده است.)

«دِمْنٌ» جمع «دِمْنَةٌ» است که به معنای کینه ثابت و قدیمی و همچنین به معنای مرکز فساد و کثافت - مانند توالت یا محل نگهداری سرگین‌ها - می‌باشد. و کینه قدیمی هم در واقع کثافت دل و مزبله اخلاق فاسد است. و معمولاً هر جا سرگین و کثافت باشد رویدنی‌های بیشتری می‌روید.

بنابراین حضرت می‌فرماید: این حسد و کینه‌ای که در دلها و سینه‌های شما انباشته شده است به منزله سرگین و یا کثافتی است که روی آن، گیاهان متناسب با آن رویش می‌کند. وقتی که در دل شما حسد و کینه انباشته شده باشد، بتدریج این کینه‌ها و



دشمنی‌ها بروز و ظهور پیدا می‌کند و منشأ اعمالی می‌شود که حضرت آن اعمال را تشبیه به گیاهان و رویدنی‌هایی می‌کنند که به ظاهر زیبا هستند ولی بر روی کثافت‌ها رویده‌اند.

«تَبَّتْ الْمَرْعَى»: رویدنه است چراگاه یعنی کار و زندگی «عَلَى دِمْنِكُمْ»: روی کثافت‌های دلتان. به هر حال وقتی که دل انسان پراز کینه و حسد باشد، ممکن است تا یک زمان مشخصی بروز و ظهور پیدا نکند؛ ولی بتدریج روحیات درونی تبدیل به اعمال انسان و سرمنشأ گرفتاریهای بیرونی می‌شود. البته تا وقتی این حسادت‌ها و کینه‌ها در دل مخفی باشد و در اجتماع ظهور و بروز نداشته باشد تا حدی قابل تحمل است؛ ولی وقتی که در زندگی اجتماعی ظهور و بروز یابد، دیگر منشأ گرفتاریهای زیاد و احیاناً غیر قابل تحمل می‌شود.

### سازش بر حبّ آمال و نزاع در کسب اموال

«وَ تَصَافَيْتُمْ عَلَى حُبِّ الْأَمْالِ، وَ تَعَادَيْتُمْ فِي كَسْبِ الْأَمْوَالِ»

(و بر دوستی آرزوها با هم صاف و خالص شده‌اید، و در کسب اموال با هم دشمنی ورزیده‌اید.)

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: شما هر کدام دارای آرزوهای دور و درازی هستید که در پی دست یافتن به آنها می‌باشید. یکی به دنبال وزیر شدن و دیگری به دنبال وکیل شدن و امثال آن است و در اصل علاقه‌مندی به این آرزوها با هم یکدلی و سازش دارید. «وَ تَصَافَيْتُمْ عَلَى حُبِّ الْأَمْالِ»: با هم یکدل هستید بر محبت آرزوها. به این معنا که در فکر کار خیر و کمک به یکدیگر و عاقبت کار نمی‌باشید، بلکه دنبال آرزوهای دنیا هستید و اندیشه دیگری ندارید.

تا وقتی با هم در صلح و سازش هستید که به میدان عمل برای رسیدن به آرزوها نیامده باشید و دیگران در مقابل آرزوهای شما نایستند و مزاحم شما نباشند، ولی اگر کسی یا گروهی در مقابل شما و علیه منافع شما باشد، آنگاه صلح و سازش تبدیل به

دشمنی می‌شود. این است که در ادامه می‌فرماید: شما در کسب مال با هم دشمنی می‌کنید؛ چون مال محدود است و هرکس به دنبال گردآوری آن می‌باشد و در نتیجه دشمنی و نزاع پیش می‌آید. «و تَعَادَيْتُمْ فِي كَسْبِ الْأَمْوَالِ»: و در کسب اموال با هم دشمنی می‌کنید.

### نقش شیطان در گمراهی مردم

«لَقَدْ اسْتَهَامَ بِكُمْ الْخَبِيثُ»

(و به تحقیق [شیطان] پلید شما را سرگردان نموده است.)

«استهام» از ماده «هیام» به معنای تحیر و سرگردانی است. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با این عبارت می‌خواهد بفرماید: این دشمنی‌ها و دوستی‌های بی‌اساس و نابجا و دیگر گرفتاریهایی که برای شما پیش می‌آید، بیشتر برای این است که شیطان ناپاک و خبیث شما را به تحیر و سرگردانی کشانده و گمراه نموده است.

«و تَاَهَ بِكُمْ الْغُرُورُ»

(و [شیطان] فریبکار شما را به تحیر افکنده است.)

کلمه «غُرور» به معنای فریب خوردن است، و ظاهراً «غُرور» که صفت مشبهه و به معنای گول زدن است صحیح می‌باشد؛ چنان که در قرآن به شیطان اطلاق شده است. قرآن می‌فرماید: «وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ»<sup>(۱)</sup> «و فریبکار [شیطان] شما را به خدای فریفت.»

«تاه» به معنای سرگردان و متحیر کردن، و از ماده «تیه» به معنای بیابان است. زیرا بیابان هم محل تحیر و سرگردانی است. خلاصه اگر «و تَاَهَ بِكُمْ الْغُرُورُ» باشد، یعنی: فریب خوردن موجب تحیر و

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۱۴.

سرگردانی شما شده است؛ و اگر «وَتَاةَ بِكُمْ الْغُرُورُ» باشد، یعنی: شیطان شما را سرگردان کرده است؛ که احتمال دوم مناسب تر است.

### استعانت از خداوند

«وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ نَفْسِي وَ أَنْفُسِكُمْ»

(و خداست کمک خواسته شده بر جان من و جانهای شما.)

«مستعین» یعنی کسی که طلب کمک و یاری می کند، و «مستعان» یعنی کسی که از او کمک و یاری خواسته می شود. در اینجا توجه داشته باشید که حضرت علی علیه السلام با این که معصوم است و خطا و گناه نمی کند باز هم از خدا برای حفظ خود و نیز حفظ دیگران کمک می طلبد.

آن حضرت در خطبه دیگری می فرماید: «فَلَا تَكْفُرُوا عَن مَقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدَلٍ، فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ وَلَا آمَنُ ذَلِكَ مِنِّ فِعْلِي إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِن نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي»<sup>(۱)</sup> (پس، از گفتن حق یا مشورت به عدل خودداری ننمایید که من برتر از خطا نیستم و از آن در کار خویش ایمن نمی باشم مگر آن که خداوند از من کفایت کند آنچه را که او نسبت به آن مالک تر و تواناتر از من است.) بنابراین حضرت با وجود این که معصوم است هم از خداوند کمک می خواهد و هم از مردم مشورت می طلبد و می گوید: از گفتن حق و یا مشورت دادن به من خودداری نورزید. در اینجا نیز می فرماید: «وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ»: و خداست که طلب کمک از او می کنیم «عَلَىٰ نَفْسِي وَ أَنْفُسِكُمْ»: بر نفس خودم و بر نفس های شما؛ یعنی همه ما باید از خدا کمک بخواهیم که در هر شرایطی ما را حفظ کند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

۱- نهج البلاغه عبده، خطبه ۲۱۶.

﴿ درس ۲۱۶ ﴾

## خطبه ۱۳۴

مشورت نظامی خلیفه دّوم با امام علیّ و راهنمایی آن حضرت  
اشاره امام علیّ به جاودانگی یاری رسانی خداوند  
توصیه به عدم حضور خلیفه در جنگ با روم  
توصیه امام علیّ به اعزام فرمانده و نیروهای شایسته  
چشم انداز توصیه حضرت علیّ به خلیفه دّوم



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۳۴ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ شَاوَرَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِي الْخُرُوجِ إِلَى عَزْوِ الرُّومِ بِنَفْسِهِ:  
« وَقَدْ تَوَكَّلَ اللَّهُ لِأَهْلِ هَذَا الدِّينِ بِإِعْزَازِ الْحَوَازِ الْعَوْرَةِ وَاسْتِرِّ الْعَوْرَةَ؛ وَالَّذِي نَصَرَهُمْ وَهُمْ  
قَلِيلٌ لَا يَنْتَصِرُونَ، وَمَنْعَهُمْ وَهُمْ قَلِيلٌ لَا يَمْتَنِعُونَ، حَتَّى لَا يَمُوتَ. إِنَّكَ مَتَى تَسِرْ إِلَى هَذَا  
الْعَدُوِّ بِنَفْسِكَ فَتَلْقَهُمْ فَتُنَكِّبَ لَا تَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَانِفَةً دُونَ أَقْصَى بِلَادِهِمْ، لَيْسَ بَعْدَكَ  
مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ. فَابْعَثْ إِلَيْهِمْ رَجُلًا مُجَرَّبًا، وَاحْفَظْ مَعَهُ أَهْلَ الْبَلَاءِ وَالنَّصِيحَةِ؛ فَإِنْ  
أَظْهَرَ اللَّهُ فَذَلِكَ مَا تُحِبُّ، وَإِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى كُنْتَ رِذَاءَ النَّاسِ وَمَثَابَةً لِلْمُسْلِمِينَ. »

### مشورت نظامی خلیفه دوم با امام علیؑ و راهنمایی آن حضرت

این خطبه سخنانی است از حضرت علیؑ که در پاسخ مشورت عمر خلیفه دوم درباره شرکت خودش در جنگ با روم ایراد شده است. وقتی مسلمانان با کشور روم درگیر جنگ شدند، پادشاه آن کشور به طور مستقیم در جنگ شرکت نمود تا با تمام قدرت علیه مسلمانان جنگ کند و آنان را شکست دهد. در این موقعیت بود که عمر از حضرت علیؑ نظر مشورتی می خواهد که آیا همراه ارتش اسلام مستقیماً در جنگ شرکت کند یا نه؟ این سخنان در پاسخ سؤال فوق ایراد شده است.

حضرت امیر علیؑ در پاسخ خلیفه دوم می فرماید:

«وَقَدْ تَوَكَّلَ اللَّهُ لِأَهْلِ هَذَا الدِّينِ بِإِعْزَازِ الْحَوْزَةِ وَ سِتْرِ الْعَوْرَةِ»

(و تحقیقاً خداوند برای اهل این آیین وکالت به عزیز و غالب کردن محدوده و پوشاندن عیب را پذیرفته است.)

برخی از نسخه‌های نهج البلاغه به جای «تَوَكَّلَ»، «تَكْفَّلَ» دارد. «تَوَكَّلَ» که در عبارت کتاب ماست به معنای وکیل مردم و یا متعهد وکالت آنان شدن است. و «إِعْزَازَ» به معنای غلبه و پیروزی دادن است. کلمه «حوزه» هم از «حیازت» به معنای جمع کردن و در اختیار گرفتن است. «حوزه» به یک منطقه یا ناحیه‌ای گفته می‌شود که نهاد یا ارگانی آن را در اختیار گرفته و از آن نگهداری می‌کند. به عنوان مثال «حوزه علمیه قم» شامل منطقه‌ای می‌شود که در قم ناحیه علمی و فقهی اهل علم محسوب می‌شود؛ و به همین ترتیب «حوزه اسلام» همه آن مناطقی را شامل می‌شود که مسلمانان آن را در اختیار دارند و به اصطلاح حیازت کرده‌اند.

«وَقَدْ تَوَكَّلَ اللَّهُ لِأَهْلِ هَذَا الدِّينِ»: و به تحقیق خداوند متعهد شده است برای اهل و پیروان این دین، یعنی دین اسلام «بِإِعْزَازِ الْحَوْزَةِ وَ سِتْرِ الْعَوْرَةِ»: به این که حوزه‌شان را عزیز و غالب کند و عیب‌هایشان را بپوشاند.

نکته‌ای که در اینجا اهمیت دارد این است که عمر با وجود این که غاصب خلافت امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده، در موارد متعددی از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ مشورت می‌خواست و آن حضرت هم به درستی او را راهنمایی می‌فرمود. زیرا بارها پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را به جانشینی خود انتخاب و معرفی فرمود؛ به عنوان نمونه، پس از نازل شدن آیه شریفه ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾<sup>(۱)</sup> «و خویشاوندان نزدیک خود را بیم ده.» پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور داد که همه خویشاوندان جمع شوند و آنجا فرمود: «فَأَيُّكُمْ يُوَارِثُنِي عَلَىٰ هَذَا الْأَمْرِ عَلَىٰ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ وَصِيِّي

۱-سوره شعراء (۲۶)، آیه ۲۱۴.

وَ خَلِيفَتِي فَيُكْمِ: «کدام یک از شما مرا در این امر پشتیبانی می‌کند تا برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟» این روایت را تاریخ طبری و دیگر تواریخ معتبر اهل سنت نقل کرده‌اند.<sup>(۱)</sup> البته قدرت‌طلبی و سیاست‌بازی باعث شد که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را از صحنه کنار گذاشتند؛ ولی با این وجود سیاست عمر این بود که در مسائل مهم با آن حضرت مشورت می‌نمود و به آن حضرت در ظاهر احترام می‌گذاشت، برخلاف عثمان که سرسختی زیادی در این جهت از خود نشان می‌داد و بی‌مشورت عمل می‌کرد. معروف است که خود عمر در موارد مختلف گفته است: «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ»<sup>(۲)</sup> «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.»

یکی از جاهایی که عمر با حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مشورت کرد وقتی بود که کشور روم با مسلمانان درگیر جنگ شدند و پادشاه روم شخصاً به میدان آمد تا مسلمانان را شکست دهد و نابود سازد. در این شرایط عده‌ای به عمر پیشنهاد کردند که چون پادشاه روم شخصاً به میدان آمده است، شما هم که خلیفه مسلمین هستید شخصاً به میدان جنگ بیایید تا مجاهدان اسلام تشویق شده و تقویت روحی پیدا کنند و در نهایت پیروز شوند. در اینجا عمر مردد بود که چه کند، و لذا با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مشورت کرد. حضرت در پاسخ او فرمود: خداوند عهده‌دار حفظ و تقویت این دین برای اهل آن شده است و اراده فرموده که حوزه و ناحیه دین را عزیز فرموده و بر دیگران غلبه دهد و نقاط ضعف آن را هم بپوشاند. چون هر حوزه حفاظتی معمولاً دارای نقاط ضعفی می‌باشد که دشمن می‌تواند برای نفوذ و پیروزی خود از آن نقاط ضعف استفاده کند. بنابراین خداوند به لحاظ این که می‌خواهد این دین را غلبه دهد، نقاط ضعف و عیب‌ها را هم از دشمن می‌پوشاند تا نتوانند از آن به گونه‌ای سوءاستفاده کرده و به

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۶۶، حوادث سال سوّم بعثت؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۳؛ و شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۱۱.

۲- الکافی، ج ۷، ص ۴۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۷۵ تا ۶۸۳؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸.



حوزه اسلام نفوذ نمایند که موجب شکست اسلام شود. در حقیقت حضرت علی علیه السلام با سخنان خود می‌خواهد عمر را دلداری دهد که ما شکست نمی‌خوریم.

### اشاره امام علیه السلام به جاودانگی یاری رسانی خداوند

«وَالَّذِي نَصَرَهُمْ وَهُمْ قَلِيلٌ لَا يَنْتَصِرُونَ، وَ مَنْعَهُمْ وَهُمْ قَلِيلٌ لَا يَمْتَنِعُونَ، حَيٌّ لَا يَمُوتُ»

(و آن که آنان را یاری کرد در حالی که اندک بودند و نمی‌توانستند انتقام بگیرند، و آنها را باز داشت آنگاه که اندک بودند و توانایی دفاع نداشتند، زنده‌ای است که نمی‌میرد.)

حضرت امیر علیه السلام به عمر می‌فرماید: آن خدایی که اهل این دین و مسلمانان را زمانی که اندک بودند و قدرت دفاعی نداشتند و نمی‌توانستند از دشمن انتقام بگیرند حفظ فرمود، همان خدا در این شرایط نیز زنده است و نمی‌میرد و بنابراین همان طور که در گذشته این دین را حفظ و نگهداری فرموده است در آینده نیز همچنان حفظ خواهد فرمود. برای این که اراده خداوند به حفظ و پیروزی و قدرت یافتن این دین تعلق گرفته است. در واقع حضرت به عمر اطمینان قلبی می‌دهد که بدانند این دین نابود نمی‌شود؛ و امثال این آیات شریفه را به او یادآوری می‌کند که: ﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي﴾<sup>(۱)</sup> «خداوند نوشته است [مقرر داشته] که من و فرستادگانم پیروز خواهیم شد.» ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾<sup>(۲)</sup> «خداوند کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام می‌دهند وعده فرموده است که ایشان را در زمین جانشین گرداند.»

«وَالَّذِي نَصَرَهُمْ وَهُمْ قَلِيلٌ لَا يَنْتَصِرُونَ»: آن خدایی که مسلمانان را یاری کرد در حالی که اندک بودند و تعداد آنان کم بود و نمی‌توانستند انتقام بگیرند؛ «و مَنْعَهُمْ وَهُمْ

۲-سوره نور (۲۴)، آیه ۵۵.

۱-سوره مجادله (۵۸)، آیه ۲۱.

قَلِيلٌ لَا يَمْتَنِعُونَ»: و آنان را منع کرد، یعنی از دشمن حفظ فرمود در حالی که کم بودند و نمی توانستند دشمن را برطرف کنند؛ «حَيٌّ لَا يَمُوتُ»: آن خدا اکنون نیز زنده است و هیچ‌گاه نمی میرد. پس در حال حاضر و در آینده نیز اسلام را یاری و حفظ خواهد کرد.

### توصیه به عدم حضور خلیفه در جنگ با روم

«إِنَّكَ مَتَى تَسِرَ إِلَى هَذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِكَ فَتَلْقَهُمْ فَتُنَكِّبَ لَا تَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَانِفَةً دُونَ أَقْصَى بِلَادِهِمْ، لَيْسَ بَعْدَكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ»

(به درستی که تو هرگاه خود به سوی این دشمن حرکت نموده و با آنها ملاقات نمایی پس شکسته و سرنگون شوی، برای مسلمانان تا دورترین شهرهای آنها محافظی نمی باشد؛ و بعد از تو مرجعی که به آن مراجعه نمایند نیست.)

«كَانِفَةً» از ماده «كَنَفَ» به معنای حفظ و صیانت است.

حضرت به لحاظ این که خیر اسلام و پیروزی مسلمین را می خواهد، در آن شرایط با رفتن عمر به صحنه جنگ مخالفت می کند و خطاب به او می فرماید: تو به عنوان پرچمدار اسلام اگر به طرف دشمن و پادشاه روم حرکت کنی و بعد با آنان روبرو شده و احیاناً در صحنه جنگ شکست خورده و یا کشته شوی، مسلمانان دیگر پناهگاهی ندارند تا شهرهای دوردست خود را حفظ کنند، و مرجع و فرماندهی برای آنان باقی نمی ماند تا با گردآوری نیروهای تازه نفس به جنگ با دشمن ادامه دهند و او را مغلوب سازند. پس تو نباید خودت شخصاً به میدان جنگ بروی و با آنان رودررو شوی. برای این که دشمن تصمیم دارد برای پیروزی بر مسلمین ابتدا فرمانده و فرماندهی آنان را نابود سازد، و اگر تو به عنوان فرمانده لشکر و خلیفه مسلمین در جنگ کشته شوی شهرهای دوردست و سرحدات کشور اسلامی دچار آشفتگی می شود و احیاناً به دست دشمن افتاده یا دچار هرج و مرج می شوند.

«إِنَّكَ مَتَى تَسِرْ إِلَى هَذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِكَ»: همانا تو اگر خودت به طرف این دشمن - یعنی روم - حرکت کنی «فَتَلْقَهُمْ فُتْنَكَبٌ»: بعد با آنان روبرو شوی و در جنگ مغلوب گردی و کشته شوی «لَا تَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَانْفَةً دُونَ أَقْصَى بِلَادِهِمْ»: دیگر برای مسلمانان تا دورترین شهرهایشان محافظی نخواهد بود تا خود را حفظ کنند «لَيْسَ بَعْدَكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ»: همچنین مرجع و فرماندهی برای آنان باقی نمی ماند تا به سوی او بازگردند.

خلاصه با این که حضرت امیر علیه السلام خلیفه دوم را قبول ندارد ولی به لحاظ این که بالاخره در آن شرایط پرچم اسلام بر دوش اوست، می خواهد برای حفظ و غلبه اسلام عمر از شر دشمن محفوظ بماند و در جنگ با دشمن کشته نشود؛ زیرا کشته شدن در چنین شرایطی به ضرر اسلام خواهد بود.

### توصیه امام علیه السلام به اعزام فرمانده و نیروهای شایسته

«فَابْعَثْ إِلَيْهِمْ رَجُلًا مُجَرَّبًا وَاحْفَظْ مَعَهُ أَهْلَ الْبَلَاءِ وَالنَّصِيحَةَ»

(پس مرد تجربه دیده ای را به سوی آنان برانگیز و به همراهی او اهل آزمایش و خیرخواهی را راهی کن.)

کلمه «مُجَرَّبًا» به صورت «مُحَرَّبًا» نیز آمده است. «مُحَرَّبًا» از ماده «حرب» و به معنای جنگ دیده است؛ یعنی کسی که در جبهه ها بوده و فنون جنگی را مشاهده کرده و با آنها آشنایی دارد. «مُجَرَّبًا» نیز به معنای تجربه دیده است. البته عبارت کتاب ما «مُجَرَّبًا» دارد.

کلمه «بلاء» اساساً به معنای امتحان است و در اینجا هم به همین معناست؛ منظور افراد آزمایش دیده و امتحان داده است که در کار خود اهل مهارت باشند. و «نصیحة» به معنای خیرخواهی می آید. بنابراین حضرت به خلیفه دوم می فرماید: شما شخصاً

در میدان جنگ و به مصاف دشمنان و رومیان نرو، بلکه یک فرمانده تجربه دیده و آزموده را به همراهی گروهی از کسانی که در جنگ آزمایش دیده و امتحان داده و اهل مهارت و خیرخواهی هستند به سوی آنان اعزام کن.

«فَابْعَثْ إِلَيْهِمْ رَجُلًا مُجَرَّبًا»: پس به سوی آنان فرمانده تجربه دیده و با مهارتی را بفرست؛ «وَاحْفَظْ مَعَهُ أَهْلَ الْبَلَاءِ وَ النَّصِيحَةِ»: و کسانی را که اهل سختی و بلا هستند و اهل خیرخواهی و نصیحت می باشند با آن فرمانده راهی کن. «أَهْلَ النَّصِيحَةِ» اشاره به این است که افراد شرور و نااهل را - هر چند که جنگجو باشند - برای جنگ نفرست؛ بلکه کسانی را راهی کن که علاوه بر تجربه، خیرخواه و دلسوز اجتماع باشند و نخواهند برای پیروزی دست به هر کار خلافی بزنند.

### چشم انداز توصیه حضرت علی علیه السلام به خلیفه دوم

«فَإِنْ أَظْهَرَ اللَّهُ فَذَلِكَ مَا تُحِبُّ، وَإِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى كُنْتَ رِذَاءً لِلنَّاسِ وَ مَثَابَةً لِلْمُسْلِمِينَ»

(پس اگر خداوند پیروز کرد همان است که تو دوست داری، و اگر کاری دیگر پیش آمد تو مددکار مردم و مرجع مسلمانان بوده‌ای.)

«رِذَاءً» به معنای کمک‌کار و یاور است. و «مثابه» از «ثَاب، يَثُوبُ» به معنای بازگشت است، پس «مثابه» به معنای محل بازگشت و مرجع می‌آید.

حضرت علی علیه السلام در اینجا چشم انداز و نتیجه عمل به پیشنهاد خود را برای خلیفه ترسیم می‌کند و می‌فرماید: وقتی که تو شخصاً در میدان جنگ و در دسترس دشمن قرار نگیری و فرمانده شجاع و کارآزموده‌ای را به همراه افراد دلیر و آزمایش دیده و خیرخواه به سوی دشمن اعزام داشته‌ی، نتیجه‌اش یکی از دو چیز خواهد بود: یا پیروزی، که در این صورت به مقصد رسیده‌ای؛ و یا شکست و حادثه‌ای غیر از

پیروزی، که در این صورت باز هم تو به عنوان فرمانده کل و به عنوان خلیفه مسلمانان در مرکز خلافت خواهی بود و مردم پناهگاه و مرجع خود را از دست نداده‌اند.

«فَإِنْ أَظْهَرَ اللَّهُ فَذَلِكَ مَا تُحِبُّ»: پس اگر خدا اینان را ظاهر و پیروز کرد، پس این همان چیزی است که تو دوست داری و به دنبال آن هستی؛ «وَإِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى كُنْتَ رِذَاءَ النَّاسِ وَ مَثَابَةً لِّلْمُسْلِمِينَ»: و اگر نتیجه دیگری حاصل شد و پیروزی نیامد، تو کمک و محل بازگشت مسلمانان بوده‌ای. حضرت در اینجا تعبیر و تصریح به شکست نفرمود، بلکه فرمود: «وَإِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى»: یعنی اگر پیروزی حاصل نشد و نتیجه دیگری به دست آمد.

خلاصه عمر در برخی مسائل با حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام مشورت می‌کرد، و علی عَلَيْهِ السَّلَام هم آنچه مصلحت اسلام بود ذکر می‌فرمود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۱۷ ﴾

## خطبہ ۱۳۵

سبب ایراد خطبہ بر اساس نقل سید رضی

سبب ایراد خطبہ بر اساس نقل ابن ابی الحدید

پاسخ امام علیہ السلام به گستاخی مغیره



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۱۳۵ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدَّ وَقَعَتْ مُشَاجِرَةٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عُثْمَانَ، فَقَالَ الْمُغِيرَةُ بْنُ الْأَخْنَسِ لِعُثْمَانَ: أَنَا أَكْفِيكَهُ، فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْمُغِيرَةِ:

« يَا ابْنَ اللَّعِينِ الْأَبْتَرِ، وَالشَّجَرَةَ الَّتِي لَا أَصْلَ لَهَا وَلَا فَرْعَ! أَنْتَ تَكْفِينِي؟! وَاللَّهِ مَا أَعَزَّ اللَّهُ مَنْ أَنْتَ نَاصِرُهُ، وَلَا قَامَ مَنْ أَنْتَ مُنْهَضُهُ؛ أُخْرِجُ عَنَّا أَبَدَ اللَّهِ نَوَاكٍ، ثُمَّ ابْلُغْ جَهْدَكَ فَلَا أَبْقَى اللَّهُ عَلَيْكَ إِنْ أَبَيْتَ. »

### سبب ایراد خطبه بر اساس نقل سید رضی

مرحوم سید رضی چنانچه در بعض نسخه‌های نهج البلاغه است در مقدمه این خطبه می‌گوید: «وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدَّ وَقَعَتْ مُشَاجِرَةٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عُثْمَانَ، فَقَالَ الْمُغِيرَةُ بْنُ الْأَخْنَسِ لِعُثْمَانَ»: <sup>(۱)</sup> بین امیرالمؤمنین علیه السلام و عثمان مشاجره و نزاعی پیش آمد که در آن نزاع مغیره بن احنس به عثمان و در دفاع از او گفت: «أَنَا أَكْفِيكَهُ»: من در برابر علی تو را کفایت می‌کنم. به این معنا که مثلاً کاری می‌کنم که علی علیه السلام دست از سرتو بردارد و تو را رها کند و از انتقاد به تو خودداری ورزد. بعد از این جمله مغیره بن احنس که بی ادبانه و با غرور و گستاخی مطرح شده بود، حضرت علی علیه السلام پاسخی دادند که در

۱- این مقدمه در نهج البلاغه عبده (ج ۲، ص ۲۵) نیامده است ولی در اکثر نسخه‌های دیگر آمده است، مانند: نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۱۹۳؛ فیض الاسلام، ص ۴۱۶؛ و منهاج البراعة، ج ۸، ص ۲۲۳؛ شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۳۰۱؛ و شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۱۶۳.



این خطبه ذکر شده است. این داستان کوتاهی است که سید رضی آن را در مقدمه سخنان حضرت بیان کرده و در نسخه‌های مختلف نهج البلاغه نقل شده است.

### سبب ایراد خطبه بر اساس نقل ابن‌ابی‌الحدید

ابن‌ابی‌الحدید داستان مذکور را به‌طور مفصل و تقریباً به‌گونه‌ای متفاوت از آنچه سید رضی نقل کرده بیان کرده است.<sup>(۱)</sup> او می‌گوید: مغیره‌ای که در اینجا نامش آمده «مغیره بن‌أحنس بن شریق ثقفی» است که از قبيله بنی‌ثقیف است و افراد زیادی هم در اطراف او رفت و آمد داشتند. روزی عثمان به او می‌گوید: علی علیه السلام هر کجا می‌نشیند به ما انتقاد می‌کند و ما را رها نمی‌کند.

عثمان توقع داشته که هر کاری می‌خواهد انجام دهد و هیچ کس هم به او اعتراض و انتقاد نکند؛ و چون حضرت علی علیه السلام نمی‌توانست اشتباهات بزرگ او را نادیده بگیرد و تذکر می‌داد، عثمان از او گله‌مند می‌شود که چرا علی علیه السلام دست از سر ما برنمی‌دارد و هر کجا که می‌رسد انتقاد می‌کند.

پس از آن که عثمان گله‌مندی خود را از علی علیه السلام ابراز می‌کند، زید بن ثابت که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حافظ و جامع قرآن بود از طرف عثمان مأوریت پیدا می‌کند با علی علیه السلام سخن بگوید تا شاید مسأله حل شود و دامنه اختلافات گسترش پیدا نکند. بنابراین زید بن ثابت و همین مغیره بن‌أحنس که پسر عمه عثمان بود با عده دیگری خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رسند. زید بن ثابت در آن جلسه پس از حمد و ثنای خداوند خطاب به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید: «فَإِنَّ اللَّهَ قَدَّمَ لَكَ سَلْفًا صَالِحًا فِي الْإِسْلَامِ وَ جَعَلَكَ مِنَ الرَّسُولِ فِي الْمَكَانِ الَّذِي أَنْتَ بِهِ»: «پس همانا خداوند برای تو پیشینه شایسته‌ای در اسلام پیش فرستاده است و تو را نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جایگاهی قرار داده است که در آن هستی.»

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۳۰۱ تا ۳۰۳.

در ادامه می‌گوید: و عثمان هم پسر عموی شما و حاکم این امت است. بنابراین عثمان دو حق بر گردن شما دارد: یکی حق حاکمیت، زیرا بالاخره او امروز حاکم مسلمین و والی آنان می‌باشد؛ و دوّم حق خویشاوندی، به لحاظ این که او پسر عموی شماست. با این وجود عثمان از شما گله‌مند است و به ما شکایت کرده و ما به عنوان خیرخواهی و برای این که بین شما و پسر عموی شما چیزی که موجب رنجش ما شود پیش نیاید نزد شما آمده‌ایم.

همان طور که از این نقل پیداست زید بن ثابت با حضرت محترمانه سخن گفته است. بنابراین حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز پس از سخنان او حمد و ثنای الهی گفته و بر پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درود فرستاده و به طور محترمانه می‌فرماید: «أَمَّا بَعْدُ، فَوَاللَّهِ مَا أَحِبُّ الْإِعْتِرَاضَ وَ لَا الرَّدَّ عَلَيْهِ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَ حَقًّا لِلَّهِ لَا يَسْعَنِي أَنْ أَقُولَ فِيهِ إِلَّا بِالْحَقِّ، وَ وَاللَّهِ لَا أَكْفَنُ عَنْهُ مَا وَسَعَنِي الْكَفُّ»: «اما بعد، پس به خدا سوگند اعتراض کردن و ردّ بر او را خوش ندارم، مگر این که او از حقی الهی - که مرا توان نیست جز آن که درباره آن به حق سخن بگویم - بگریزد، و به خدا سوگند تا دست برداشتن در توانم باشد از وی دست برمی‌دارم.»

تا اینجا مذاکرات زید بن ثابت و پاسخ حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تمام می‌شود؛ که خلاصه زید بن ثابت خطاب به آن حضرت و با احترام عرض کرد: شما شخصی با سابقه و بزرگوار هستی و با پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم نسبت ویژه‌ای داری؛ اما عثمان که هم خویشاوند شماست و هم حق ولایت بر شما دارد از حرفها و انتقادات شما گله‌مند است. حضرت هم در پاسخ فرمود: بنای من انتقاد و اعتراض به عثمان و یا دیگری نیست؛ و من تا بتوانم دست از سر عثمان برمی‌دارم، مگر این که خلافی انجام دهد که ناچار باشم حق را بگویم.

در همین حال مغیره وارد بحث می‌شود. ابن ابی‌الحدید در اینجا می‌نویسد: «فَقَالَ الْمَغِيرَةُ - وَ كَانَ رَجُلًا وَقَّاحًا وَ كَانَ مِنْ شِيعَةِ عُثْمَانَ وَ خُلَصَائِهِ - إِنَّكَ وَاللَّهِ لَتَكْفَنَنَّ عَنْهُ أَوْ

لَتَكْفَنَّ»: «پس مغیره که مردی بسیار وقیح و گستاخ و از پیروان و مخلصان عثمان بود [با بی ادبی] گفت: به خدا سوگند دست از سر او برمی داری یا دست برداشته می شوی.» به تعبیر دیگر یا خودت دست برمی داری یا به حسابت می رسیم.

سپس در ادامه گفت: «فَإِنَّهُ أَقْدَرُ عَلَيْكَ مِنْكَ عَلَيْهِ وَ إِنَّمَا أَرْسَلَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِعْزَازًا»: «پس همانا او تواناتر است بر تو از تو بر او؛ و جز این نیست که این گروه از مسلمانان را برای عزت بخشیدن فرستاده است.» «لِتَكُونَ لَهُ الْحِجَّةَ عِنْدَهُمْ عَلَيْهِ»: «تا این که برای او نزد آنان حجّتی بر تو باشد.»

به هر حال نقل ابن ابی الحدید با نقل سید رضی در اینجا تفاوت زیادی دارد؛ اولاً: داستانی که ابن ابی الحدید نقل می کند مفصل و همراه با مقدماتی است که عرض کردم، در صورتی که در نقل سید رضی داستان کوتاه است و به سخنان زید بن ثابت اشاره ای نشده است. ثانیاً: جمله ای که ابن ابی الحدید از مغیره نقل می کند این است که: «وَاللَّهِ لَتَكْفَنَّ عَنْهُ أَوْ لَتَكْفَنَّ»: «به خدا سوگند که یا خودت دست برمی داری یا دستت را برمی داریم.» در صورتی که سید رضی از مغیره نقل می کند که خطاب به عثمان گفت: «لَأَكْفِيَنَّكَ»: «از تو کفایت و دفاع می کنم.» بنابراین براساس نقل ابن ابی الحدید قضیه دفاع از عثمان یا کفایت او در مقابل حضرت علی علیه السلام نبوده است، بلکه مسأله دست برداشتن بوده است.

ابن ابی الحدید داستانی را که در اینجا نقل می کند همراه با سند است؛ ولی می گوید: ممکن است مرحوم سید رضی برای نقل خود سند دیگری داشته باشد.

### پاسخ امام علیه السلام به گستاخی مغیره

به هر حال تعبیر مغیره بن أحنس هر چه باشد با حضرت به طور گستاخانه سخن گفته است که امیرالمؤمنین علیه السلام هم در پاسخ او می فرماید:

«يَا ابْنَ اللَّعِينِ الْأَبْتَرِ!»

(ای پسر لعنت شده دم بریده!)

«لعن» به معنای دور بودن از رحمت خداست، و «لَعِين» فعلیل به معنای مفعول است، یعنی ملعون و مطرود از رحمت خداوند. «أَبْتَر» هم به معنای دم بریده است، الاغ دم بریده را در لغت عرب ابتر می‌گویند؛ به عقیم و کسی که فرزند ندارد نیز ابتر گفته می‌شود، برای این که اشخاص بی‌فرزند در حقیقت دنباله و پشت ندارند.

مغیره فرزند احنس بن شریق است، و احنس دارای دو پسر بوده است، که یکی از آنان به نام عبدالحکم در جنگ احد به دست علی عَلِيٌّ کشته می‌شود و پسر دیگر او همین مغیره است که از منافقین و فرد خبیث و ناپاکی بوده است. عَلْتُ دشمنی مغیره با حضرت علی عَلِيٌّ بیشتر به صدر اسلام و به کشته شدن برادرش توسط آن حضرت باز می‌گردد.

نکته دیگری که در اینجا مورد بحث و اختلاف می‌باشد این است که «أَبْتَر» صفت «ابن» است یا صفت «لَعِين». اگر صفت «لَعِين» باشد، معنایش این است که پدرت ابتر است، در حالی که پدرش فرزند داشت؛ و اگر صفت «ابن» باشد، یعنی خودت ابتر و بی‌پشت و بی‌پشتوانه هستی. البته می‌توان گفت که مقصود از ابتر بودن، تنها بی‌فرزند بودن نیست؛ بلکه اگر کسی فرزند صالح نداشته باشد، به لحاظ این که باعث خوشنامی او نمی‌شود «أَبْتَر» گفته می‌شود. بنابراین از عبارت کلام حضرت نمی‌توان نتیجه گرفت که حتماً فرزندی نداشته است.

«وَالشَّجَرَةَ الَّتِي لَا أَصْلَ لَهَا وَلَا فَرْعَ! أَنْتَ تَكْفِينِي؟!»

(و [ای فرزند] درختی که نه ریشه دارد و نه شاخه! تو مرا کفایت می‌کنی؟!)

برخی از تاریخ نویسان گفته‌اند: در نسب طایفه مغیره و پدرش شک و تردید

وجود دارد که آیا واقعاً از بنی ثقیف هستند یا خود را به نحوی به بنی ثقیف چسبانده‌اند؛ و انتسابشان به آن طایفه جعلی و عوضی است. به همین جهت حضرت می‌فرماید: «وَالشَّجَرَةَ الَّتِي لَا أَصْلَ لَهَا وَلَا فَرْعَ! أَنْتَ تَكْفِينِي؟!»: وای پسر درختی که ریشه و شاخه‌ای برایش نیست، یعنی ای پسر کسی که اصل و فرعی ندارد، تو چگونه می‌خواهی مرا کفایت کنی و مثلاً دست مرا از سر عثمان برداری؟!»

«وَاللَّهِ مَا أَعَزَّ اللَّهُ مَنْ أَنْتَ نَاصِرُهُ»

(پس به خداوند سوگند کسی را که تو یاور اوئی خدا غالب و پیروز نکرده است.)

به لحاظ این که مغیره می‌خواست عثمان را حمایت و یاری کند و گفت: «أَنَا أَكْفِيكَهُ»: من تو را در برابر علی کفایت می‌کنم، حضرت به او می‌گوید: «وَاللَّهِ مَا أَعَزَّ اللَّهُ مَنْ أَنْتَ نَاصِرُهُ»: به خدا قسم خدا غالب و پیروز نکرده است کسی را که تو یاور او هستی. اساساً چون تو آدم منافق و ناپاکی هستی، هر کسی را که بخواهی یاری و کمک کنی نتیجه عکس خواهد داد و خداوند او را پیروز نمی‌کند. البته شاید بتوان این جمله را نفرین و انشائیه دانست؛ یعنی خداوند کسی را که تو کمک‌کار و یاورش باشی نیرومند و پیروز نگرداند. ولی به لحاظ این که با قسم شروع می‌شود جمله خبریه است.

«وَلَا قَامَ مَنْ أَنْتَ مُنْهَضُهُ»

(و نه کسی که تو برخیزاننده اوئی برپا ایستاده است.)

«قَامَ» و «أَقَامَ» هر دو نقل شده است. اگر «قَامَ» باشد معنا چنین می‌شود: کسی را که تو بخواهی بلند و یا کمک کنی هیچ‌گاه روی پای خود نخواهد ایستاد. و اگر «أَقَامَ» باشد چون ضمیر آن به «اللَّهِ» بازمی‌گردد معنا این طور می‌شود: خدا به پا نخواهد داشت و قدرت نخواهد داد کسی را که تو بخواهی کمک و بلند

نمایی. البته با توجه به عبارت «ما أَعَزَّ اللَّهُ» که از باب افعال است، اگر «أَقَامَ» باشد مناسب‌تر است.

«أُخْرِجْ عَنَّا أَبْعَدَ اللَّهُ نَوَاكَ»

(از نزد ما بیرون رو! خداوند مقصد تو را دور نماید.)

«نوا» از ماده «نیت» به معنای قصد است؛ مسافری که منزل و یا جایی را قصد کرده تا به آنجا برود، آن منزل و مقصد را «نوا» می‌گویند.

البته در برخی از نسخه‌های نهج البلاغه به جای «نواک»، «نوئک» آمده است. «نوء» که جمع آن «انواء» است به معنای عطا، بخشش، باران و ستاره مایل به غروب می‌باشد. عرب‌ها معمولاً «نوء» را غروب یک ستاره در مغرب و طلوع رقیب آن در مشرق می‌دانند، که به نظر آنها این طلوع و غروب باعث بارندگی می‌شود؛ و «نوء»ها در نزد آنان بیست و هشت عدد است. بر اساس این که عبارت «نوئک» باشد معنا چنین می‌شود: خدا طالع تو را دور کند.<sup>(۱)</sup> باید توجه داشت که «نوی» با یاء به معنای هسته است و با کلمه مورد بحث ما که با الف است تفاوت می‌کند.

بنابراین حضرت امیر علیه السلام در پاسخ به تهدید و گستاخی مغیره می‌فرماید: «أُخْرِجْ عَنَّا»: از ما دور شو؛ «أَبْعَدَ اللَّهُ نَوَاكَ»: خدا مقصد و منزل تو را دور کند. یا «أَبْعَدَ اللَّهُ نَوَاكَ»: خدا طالع و بخت تو را دور کند و بدبختت سازد.

«ثُمَّ ابْلُغْ جَهْدَكَ»

(سپس به نهایت تلاش و کوشش ات برس.)

«جَهْد» به معنای نهایت کوشش است؛ و «جُهد» هم به معنای کوشش و تلاش می‌باشد. حضرت علی علیه السلام پس از نفرین مغیره، به او می‌فرماید: هر کوششی که

۱-ر.ک: نهج البلاغه عبده، ج ۲، ص ۲۶.

می‌توانی انجام ده و از هر ابزار و وسیله‌ای در این راه استفاده کن و در دشمنی ما کوتاهی نکن.

«فَلَا أَبْقَى اللَّهُ عَلَيْكَ إِِنْ أَبْقَيْتَ»

(پس خداوند بر تو باقی نگذارد اگر باقی گذاری.)

دنائت و فساد مغیره به گونه‌ای بوده است که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در نفرین به او می‌فرماید: اگر با ما در افتاده‌ای و قصد داری که ما را از میان برداری، خداوند ریشه‌ات را بکند و تو را در دنیا باقی نگذارد؛ و حتی اگر قصد نابودی ما را نداری و می‌خواهی ما به زندگی خود ادامه دهیم، ولی به خاطر مفسده‌هایی که در جامعه اسلامی می‌کنی ما از خدا می‌خواهیم که به تو فرصت ندهد و تو را نابود سازد.

«فَلَا أَبْقَى اللَّهُ عَلَيْكَ»: خدا باقی نگذارد بر تو «إِنْ أَبْقَيْتَ»: اگر آدمی باشی که

بنخواهی ما را باقی بگذاری؛ چه رسد که بنای تو آن باشد که ما را از بین ببری.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۱۸ ﴾

## خطبه ۱۳۶

مقدمه

تحریف قرآن و نحوه بیعت با ابوبکر از زبان خلیفه دوم  
چگونگی بیعت با امام علیه السلام از زبان آن حضرت در نقل شیخ مفید  
تفاوت اهداف و خواسته امام علیه السلام و مردم  
یاری طلبی امام علیه السلام برای گرفتن حق مظلوم از ظالم  
تقدم رأی اکثریت در تراحم حقوق





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۳۶ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«لَمْ تَكُنْ بِيَعْتُكُمْ إِيَّايَ فَلْتَهُ، وَ لَيْسَ أَمْرِي وَ أَمْرُكُمْ وَاحِدًا؛ إِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ، وَ أَنْتُمْ تُرِيدُونِي لِأَنْفُسِكُمْ. أَيُّهَا النَّاسُ! أَعِينُونِي عَلَى أَنْفُسِكُمْ؛ وَ ائِمُّ [أَيْمُ] اللَّهِ لِأَنْصِفَنَّ الْمَظْلُومَ مِنْ ظَالِمِهِ، وَ لَأَقُودَنَّ الظَّالِمَ بِخِزَامَتِهِ حَتَّى أُورِدَهُ مِنْهَلِ الْحَقِّ وَ إِنْ كَانَ كَارِهًا.»

## مقدمه

پیش از بحث درباره این خطبه لازم دانستم به عنوان مقدمه از «صحیح بخاری» مطالبی را بخوانیم که به این خطبه مربوط است. <sup>(۱)</sup> آنچه که در اینجا نقل می شود از جلد چهارم صحیح بخاری از چاپهای چهار جلدی است، که در اواخر این جلد کتابی دارد به نام «کتاب المحاربین»، «باب رجم الحبلی».

مطلب از اینجا شروع می شود که ابن عباس می گوید: من در منا برای عده ای از افراد درس قرآن می گفتم. یکی از کسانی که در این درس شرکت می کرد «عبدالرحمن بن عوف» بود که بیشتر اوقات خود را در منا پیش خلیفه دوم می گذرانید. یک روز عبدالرحمن می گوید: کسی به خلیفه دوم گفته است که چون بیعت با ابوبکر یک اقدام

---

۱- صحیح البخاری، ج ۷، ص ۵۸۵.

بدون تأمل و بدون برنامه‌ریزی و ناگهانی بوده است، من نیز پس از عمر با فلان شخص بیعت خواهم کرد. عمر با شنیدن این سخن ناراحت شد و تصمیم گرفت تا در همان منا سخنرانی کند. به عمر گفته شد که اینجا مناسبت و برای سخنرانی شما درباره این موضوع مناسب نیست و ممکن است مورد سوءاستفاده قرار گیرد، بنابراین بهتر است در مدینه سخنرانی کنید. عمر این پیشنهاد را پذیرفت و بعد در مدینه راجع به موضوع فوق که آیا می‌توان به‌طور ناگهانی و بدون تأمل با کسی بیعت کرد یا نه، سخنرانی کرد.

### تحریف قرآن و نحوه بیعت با ابوبکر از زبان خلیفه دوم

او در ابتدای سخنان خود جملاتی را به عنوان آیات قرآن نقل می‌کند که در قرآن وجود ندارد و می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ بِالْحَقِّ وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ. فَكَانَ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ الرَّجْمِ فَفَرَّأْنَاهَا وَ عَقَلْنَاهَا وَ وَعَيْنَاهَا فَلِذَا رَجِمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ رَجَمْنَا بَعْدَهُ: «خداوند به حق پیامبر ﷺ را مبعوث فرمود و بر او کتاب را نازل کرد. پس، از جمله آیاتی که نازل فرمود آیه رجم بود که ما آن را تلاوت کردیم و دانستیم و حفظ نمودیم؛ و پیامبر ﷺ رجم فرمود و ما هم پس از او رجم کردیم.»

بر اساس این نقل، عمر چند آیه دیگر نقل می‌کند که در قرآن بوده است و اکنون نیست. از جمله می‌گوید: «إِنَّا كُنَّا نَقْرَأُ فِيمَا نَقْرَأُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ أَنْ لَا تَزْعَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ فَإِنَّهُ كُفْرٌ بِكُمْ أَنْ تَزْعَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ: «همانا در آنچه از کتاب خدا می‌خوانیم، می‌خواندیم که از پدرانمان روی نگردانید زیرا آن کفر به شماست که از پدرانمان روی گردانید.»

خلاصه جملاتی را به سیاق آیات قرآن می‌خواند و مدعی می‌شود که در قرآن بوده و اکنون وجود ندارد. وی در ادامه در رابطه با بیعت با ابوبکر می‌گوید: «ثُمَّ إِنَّهُ بَلَغَنِي

أَنَّ قَائِلًا مِنْكُمْ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَوْ مَاتَ عُمَرُ بَايَعْتُ فُلَانًا، فَلَا يَغْتَرَّنَ امْرُؤٌ أَنْ يَقُولَ إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَهُ وَتَمَّتْ، أَلَا وَإِنَّهَا قَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ وَقَى شَرَّهَا: «سپس به من خبر رسیده است که گوینده‌ای از شما می‌گوید که: به خدا قسم اگر عمر می‌مرد من با فلان شخص بیعت می‌کردم، پس سست نشود کسی که بگوید بیعت ابوبکر هم کاری بدون فکر و تأمل بود و تمام شد. هان! و همانا بیعت با ابوبکر چنین بود ولی خداوند شرّ آن را ننگه داشت. [و ما از این مسأله گرفتاری پیدا نکردیم].»

درباره این قسمت از سخنان خلیفه دوّم چند نکته وجود دارد که لازم است بیان

شود:

**نکته اوّل:** واقعاً بیعت با ابوبکر یک کار حساب شده‌ای نبود که به نفع مسلمانان باشد، و اساساً نمی‌توان نام آن را بیعت گذاشت. برای این که پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ و قبل از غسل و دفن آن حضرت و درحالی که جنازه آن بزرگوار روی زمین بود، چند نفر از انصار به گرد یکدیگر جمع شدند و گفتند که می‌خواهیم با سعد بن عباد به عنوان خلیفه بیعت کنیم. عمر و ابوبکر از این قضیه باخبر شدند و چند نفر را جمع کردند و با ابوبکر از روی چشم و هم چشمی بیعت کردند. در تاریخ می‌نویسند کسانی که ابتدا با ابوبکر بیعت کردند بیش از چند نفر نبودند، و پس از این که از سقیفه بیرون آمدند شروع کردند مردم را با تطمیع و تهدید و ارباب به بیعت با ابوبکر وادار نمایند.<sup>(۱)</sup>

**نکته دوّم:** اهل سنت معمولاً ما شیعیان را متهم می‌کنند که معتقد به تحریف قرآن هستیم؛ در صورتی که ما قرآن را تحریف شده نمی‌دانیم و این یک اتهام است؛ ولی خودشان روایاتی دارند که تحریف قرآن را اثبات می‌کند؛ از جمله همین روایتی که

۱-ر.ک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۱ تا ۵۰؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۳۴۲.

در صحیح بخاری نقل شده و عمر جملاتی را در سخنرانی خود بیان می‌کند و مدعی می‌شود که جزء قرآن بوده است و اکنون در قرآن وجود ندارد.

**نکته سوّم:** عمر می‌پذیرد که بیعت با ابوبکر یک اقدام نسنجیده و بدون فکر و مقدمه و برخلاف مصالح مسلمانان بوده است، ولی می‌گوید: خداوند شرّ این اقدام نسنجیده را برطرف کرد؛ در صورتی که اگر آینده‌نگری داشت و در مسائل عمیق بود، می‌فهمید که شرّ بیعت با ابوبکر برطرف نشده و تا روز قیامت ادامه دارد و انحراف از اسلام حقیقی و فتنه‌های بعدی مربوط به این اقدام نسنجیده بود.

**نکته چهارم:** اقدام به بیعت با ابوبکر نه تنها یک اقدام نسنجیده و بدون فکر و تأمل بود، بلکه برخلاف روایات متعددی بود که از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است و خود اهل سنت نیز در کتابهای خود آنها را نقل کرده‌اند. به عنوان نمونه تاریخ طبری نقل می‌کند که پس از نازل شدن آیه شریفه **﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾** <sup>(۱)</sup> پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خویشاوندان خود را گرد می‌آورد و می‌فرماید: هر کس به عنوان اولین نفر با من بیعت کند و ایمان بیاورد او خلیفه و وصی من و ولی شما پس از من می‌باشد. <sup>(۲)</sup> تعبیری که در صحیح ترمذی در باب فضل علی عَلَيْهِ السَّلَام وجود دارد **«وَهُوَ وَوَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِي﴾** <sup>(۳)</sup> می‌باشد، که دیگر نمی‌توان آن را به معنای دوست گرفت؛ زیرا قید: **«مِنْ بَعْدِي﴾** (بعد از من) مانع از آن می‌شود که «وَلِيٍّ» را «دوست» معنا کنیم؛ چرا که در زمان حیات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز علی عَلَيْهِ السَّلَام دوست مؤمنان بوده است؛ و آنچه به بعد از پیامبر مربوط می‌شود ولایت به معنای دوستی نیست، بلکه ولایت به معنای سرپرستی و رهبری است.

۱-سوره شعراء (۲۶)، آیه ۲۱۴.

۲-تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۶۶، حوادث سال سوّم بعثت.

۳-سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۳۲، حدیث ۳۷۱۲.

### چگونگی بیعت با امام علیه السلام از زبان آن حضرت در نقل شیخ مفید

نکته دیگر این که خطبه مورد بحث را مرحوم شیخ مفید با اندکی تفاوت و با یک مقدمه نقل می‌کند که در اینجا لازم است به آن اشاره شود. البته توجه داشته باشید که مرحوم سید رضی و مرحوم سید مرتضی هر دو از شاگردان مرحوم شیخ مفید بوده‌اند. بنابراین شیخ مفید پیش از آن که سید رضی نهج البلاغه را جمع‌آوری کند کتاب «ارشاد» را نوشته است.

وی به عنوان مقدمه این خطبه می‌نویسد: «مِنْ كَلَامِهِ علیه السلام حِينَ تَخَلَّفَ عَنْ بَيْعَتِهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمَةَ وَ حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ وَ أَسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ... حَمْدُ اللَّهِ وَ أَنْتَنِي عَلَيْهِ»: «وقتی که عبدالله بن عمر بن خطاب، سعد بن ابی وقاص، محمد بن مسلمة، حسان بن ثابت و اسامة بن زید از بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام سرپیچی کردند آن حضرت حمد و ثنای خداوند را به جای آورد و فرمود:»

«أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّكُمْ بَايَعْتُمُونِي عَلَى مَا بُوِيَغَ عَلَيْهِ مَنْ كَانَ قَبْلِي»: «ای مردم! شما همان‌گونه که با خلفای پیش از من [یعنی ابوبکر و عمر و عثمان] بیعت کردید با من هم بیعت کردید.»

«وَ إِنَّمَا الْخِيَارُ إِلَى النَّاسِ قَبْلَ أَنْ يُبَايَعُوا فَإِذَا بَايَعُوا فَلَا خِيَارَ لَهُمْ»: «مردم پیش از آن که با کسی بیعت کنند دارای اختیار می‌باشند؛ ولی پس از آن که بیعت کردند دیگر اختیار ندارند.»

یعنی آن کسی که شایستگی و شرایط لازم را داشته و مورد بیعت قرار گرفته است تا زمانی که از وظایف خود تخطی نکند و شرایط خود را از دست ندهد، مردم نمی‌توانند از مفاد بیعت خود دست بردارند؛ و مقصود از «اختیار» در اینجا نکث بدون دلیل بیعت می‌باشد. لذا در ادامه می‌فرماید:

«وَإِنَّ عَلَى الْإِمَامِ الْإِسْتِقَامَةَ وَ عَلَى الرَّعِيَّةِ التَّسْلِيمَ»: «و بر امام و حاکم مسلمین لازم است که نسبت به حق استوار باشد، و بر مردم که بیعت کرده‌اند لازم است تسلیم باشند.»

«وَ هَذِهِ بَيْعَةُ عَامَّةٍ مَنْ رَغِبَ عَنْهَا رَغِبَ عَنْ دِينِ الْإِسْلَامِ وَأَتَّبَعَ غَيْرَ سَبِيلِ أَهْلِهِ»: «و این بیعتی که مردم با من انجام دادند بیعتی عمومی و همگانی بود؛ هر کس از آن روی گرداند و اعراض کند از دین اسلام اعراض کرده و غیر راه اهل اسلام را پیروی نموده است.»<sup>(۱)</sup> این که حضرت می‌فرماید: «وَ هَذِهِ بَيْعَةُ عَامَّةٍ» (بیعت مردم با من بیعتی عمومی بود) اشاره به این است که بیعت مردم با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ همانند بیعت با ابوبکر نسنجیده و ناگهانی نبود، به گونه‌ای که سه چهار نفر تصمیم بگیرند و نقشه بکشند و بر اساس آن با ارباب و تهدید و تطمیع از مردم بیعت بگیرند.

تا اینجا مقدمه‌ای بود که شیخ مفید در کتاب «ارشاد» برای این خطبه آورده و بعد خطبه را با اندکی تفاوت نقل کرده است؛ که البته ما از این قسمت به بعد، آن را بر اساس همان نقلی که در نهج البلاغه آمده است می‌خوانیم.

### تفاوت اهداف و خواسته امام عَلَيْهِ السَّلَامُ و مردم

«لَمْ تَكُنْ بِيَعْتِكُمْ إِيَّايَ فَلْتَةً»

(بیعت شما با من بدون فکر و اندیشه نبود.)

این جمله تقریباً کنایه‌ای است به آنچه در زمان ابی‌بکر و در بیعت با او انجام گرفت که ناگهانی، بی مقدمه، نسنجیده و بی تأمل و اندیشه انجام شد. حضرت با یادآوری آن قضیه می‌فرماید: «لَمْ تَكُنْ بِيَعْتِكُمْ إِيَّايَ فَلْتَةً»: بیعت شما با من یک بیعت بی فکر و بدون تأمل و سابقه نبود؛ بلکه با التماس آمدید و فشار زیادی برای بیعت با من آوردید تا من حاضر به پذیرفتن بیعت شما شدم.

۱- الإرشاد، شیخ مفید، ج ۱، ص ۲۴۳.

«وَلَيْسَ أَمْرِي وَ أَمْرُكُمْ وَاحِدًا؛ إِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ، وَ أَنْتُمْ تُرِيدُونِي لِأَنْفُسِكُمْ»

(و امر من و امر شما یکی نیست؛ همانا من شما را برای خدا می خواهم، و شما مرا برای خودتان می خواهید.)

هدف حضرت علی علیه السلام با هدف مردم زمان خود یکی نبوده است؛ برای این که آن مردم حضرت را برای زندگی و غنیمت و پست و مقام می خواستند و بسیاری از آنان انتظار داشتند که به سبب بیعت با حضرت دستشان به پست و مقامی بند شود و نان و موقعیتی پیدا کنند؛ در صورتی که حضرت علی علیه السلام می خواست از اسلام دفاع کند و چون دفاع از اسلام احتیاج به نیرو و سرباز دارد، حضرت به کمک مردم نیازمند است. پس هدفها تفاوت می کند. امثال طلحه و زبیر به دنبال پست و مقام هستند و وقتی می بینند حضرت به آنان اعتنا نمی کند با او به مخالفت برمی خیزند، در صورتی که حضرت علی علیه السلام آنان را برای اسلام می خواهد.

«وَلَيْسَ أَمْرِي وَ أَمْرُكُمْ وَاحِدًا»: و هدف من و شما یکی نیست؛ «إِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ»: همانا من شما را برای خدا می خواهم «وَأَنْتُمْ تُرِيدُونِي لِأَنْفُسِكُمْ»: و شما مرا برای خودتان می خواهید.

### یاری طلبی امام علیه السلام برای گرفتن حق مظلوم از ظالم

«أَيُّهَا النَّاسُ! أَعِينُونِي عَلَى أَنْفُسِكُمْ»

(ای مردم! مرا بر خودتان یاری کنید.)

حضرت امیر علیه السلام در جمله قبل فرمود: هدف شما با هدف من تفاوت می کند و یکی نیست؛ حالا از آنان می خواهد که فقط به دنبال دنیا و هدف خود نروند، بلکه اسلام را یاری کنند و مطیع و مدافع اسلام باشند و در راه حق و عدالت حرکت و در این مسیر کوشش نمایند. لذا می فرماید: با وجودی که خواسته شما چیز دیگری است «أَعِينُونِي



عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ»: بیایید مرا کمک کنید بر خودتان؛ یعنی از آنچه من شما را برای آن جهت می‌خواهم تخلف نکنید و خود را در آن مسیر بیندازید و هدف مرا پیاده کنید.

«وَإِيْمُ اللّٰهِ لِأَنْصِفَنَّ الْمَظْلُومَ مِنْ ظَالِمِهِ»

(به خدا سوگند ستم‌دیده را از ستم‌گرش انصاف می‌گیرم.)

«وَإِيْمُ اللّٰهِ» از کلمات قسم است که قرائت آن نیز متعدد و گوناگون است؛ مانند: «إِيْمُ اللّٰهِ»، «أَمِ اللّٰهِ»، «أَمِّ اللّٰهِ» و....

کلمه «لَأَنْصِفَنَّ» اگر به همین صورت ضمه داشته باشد از باب افعال و متعدی است؛ یعنی حق را با انصاف می‌گیرم. ولی اگر «لَأَنْصِفَنَّ» با فتحه باشد ثلاثی مجرد است. البته عبارت ما ضمه دارد ولی در نهج البلاغه فیض الاسلام با فتحه آمده است. در هر صورت حضرت می‌فرماید: «وَإِيْمُ اللّٰهِ لِأَنْصِفَنَّ الْمَظْلُومَ مِنْ ظَالِمِهِ» یعنی: سوگند به خدا برای مظلوم از ظالمش انصاف می‌گیرم. من خیرخواه مردم و مظلومین هستم و حق مظلوم را از ظالم - هر کس که باشد - می‌گیرم. به تعبیر دیگر حکومت من حکومت حق و عدل است و مطابق حق و عدل عمل می‌کنم.

«وَلَا تُقَوِّدَنَّ الظَّالِمَ بِخِزَامَتِهِ حَتَّىٰ أُورِدَهُ مَنَهْلَ الْحَقِّ وَإِنْ كَانَ كَارِهًا»

(و ستمکار را با حلقهٔ مهار در می‌کشم تا این که او را به آبشخور حق وارد سازم گرچه بی‌میل

باشد.)

«مَنَهْلَ» به محلی از نهر گفته می‌شود که از آنجا آب برمی‌داشتند، و اصطلاحاً آبشخور گفته می‌شود.

«خِزَامَةٌ» به حلقه‌ای گفته می‌شود که در بینی شتر است. شتر را برای این که چموشی نکند و در کنترل صاحبش باشد و نتواند فرار کند، حلقه‌ای در بینی آن فرو می‌کردند و بعد افسار شتر را به آن حلقه می‌بستند تا بتوانند به خوبی بر شتر تسلط

یافته و او را هر کجا که بخواهند بکشانند. و چون عرب در زمان صدر اسلام و زمان حضرت علی علیه السلام عمده سرمایه اش شتر بود، ادبیات و فرهنگ آنان با این کلمه عجین شده و برای بیان مطالب خود از شتر بسیار مثال می آورند. این است که حضرت علی علیه السلام نیز ظالم را به شتری تشبیه می کند که داخل بینی اش حلقه است. به این معنا که چون شتر چموش را به وسیله آن حلقه رام و آرام می کنند و حرکت می دهند، من هم ظالم را همان گونه در زیر سلطه خود گرفته و به آبشخور حق می برم؛ گرچه خود آن ظالم از وارد شدن به آبشخور حق ناراحت بوده و تمایلی به آن نداشته باشد. زیرا بالاخره یک جایی باید جلوی ظالم را گرفت تا حق و عدالت در جامعه برقرار شود.

### تقدّم رأی اکثریت در تزامم حقوق

نکته ای که از این خطبه می توان تا حدودی استفاده کرد این است که در مسائل اجتماعی و حکومتی اکثریت ملاک عمل است. البته یک وقت می خواهیم حق و باطل را ثابت کنیم، که با اکثریت و اقلیت نمی شود؛ ولی یک وقت است که می خواهیم خواست های اجتماعی و حکومتی جامعه اسلامی تحقق پیدا کند، در این صورت اگر اکثریت یک نفر یا یک عده را انتخاب کرد، باید کارها را به آنها واگذار و کمکشان کرد. زیرا اگر بخواهیم اقلیت را مقدّم بدانیم که تقدیم مرجوح بر راجح می شود و عقلاً درست نیست. پس بیعت اکثریت در حق اقلیت هم نافذ است و حضرت علی علیه السلام نیز به آن استدلال می فرماید. چون اساس فرمایشات حضرت در این خطبه در مقابل عده ای بود که بیعت نکرده بودند و حضرت می خواهند به آنها بفهمانند که وقتی اکثریت مردم با آن شور و اشتیاق با من بیعت کردند شما نمی توانید تخلف کنید. البته اثبات حق یا باطل با اقلیت و اکثریت ممکن نیست، بلکه برای اثبات حق و باطل باید با روش عقلی یا نقلی و یا آمیخته به عقل و نقل استدلال کرد.

البته در مورد امامان معصوم علیهم السلام چون آنان از ناحیه خدای متعال و توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منصوب بوده‌اند، حکومت غیر آنان در زمان حضور آنان - هر چند اکثریت را هم به دنبال داشته باشد - مشروع نیست و غاصب به شمار می‌آید؛ گرچه اساس این سخن که: حکومت‌هایی که حق ائمه علیهم السلام را غصب کردند مورد حمایت اکثریت بوده‌اند، مورد تردید و اشکال بلکه نسبت به بیشتر قریب به اتفاق آن حکومت‌ها مردود و باطل است.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

﴿ درس ۲۱۹ ﴾

## خطبه ۱۳۷

(قسمت اول)

توقع‌ها و مخالفت‌های نادرست طلحه و زبیر

خونخواهان قاتل!

بصیرت علی علیه السلام و معرفی طغیانگران

علت دشواری‌های جنگ‌های علی علیه السلام

روشنی حق و زوال باطل در نظر امام علیه السلام

تهدید طلحه و زبیر توسط امام علیه السلام



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۱۳۷ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَعْنَى طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ:

«وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا، وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نَصْفًا. وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكَوهُ، وَدَمًا هُمْ سَفَكُوهُ. فَإِنْ كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ نَصِيْبَهُمْ مِنْهُ، وَإِنْ كَانُوا وَوَلُوهُ دُونِي فَمَا الطَّلِبَةُ إِلَّا قِبَلَهُمْ؛ وَإِنْ أَوَّلَ عَدْلِهِمْ لِلْحَكْمِ عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ. وَإِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي، مَا لَبَسْتُ وَلَا لُبْسَ عَلَيَّ، وَإِنَّهَا لِلْفِتْنَةِ الْبَاغِيَّةِ فِيهَا الْحَمَاءُ وَالْحُمَمُ وَالشُّبُهَةُ الْمُغْدِفَةُ. وَإِنَّ الْأَمْرَ لَوَاضِحٌ، وَقَدْ زَاكَ الْبَاطِلُ عَن نِّصَابِهِ، وَأَنْقَطَعَ لِسَانُهُ عَن شَعْبِهِ. وَإِيمٌ [إِيمٌ] لِلَّهِ لِأَفْرَطَنَ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَا تَحُهُ، لَا يَصْدُرُونَ عَنْهُ بَرِيٌّ، وَلَا يَعْجُونَ بَعْدَهُ فِي حَسْبِي.»

خطبه ۱۳۷ از نهج البلاغه عبده که امروز آن را شروع می‌کنیم درباره طلحه و زبیر است که پیمان شکنی کردند و با حضرت علی علیه السلام به جنگ پرداختند؛ و بهانه آنها برای مخالفت و پیمان شکنی خون عثمان بود، که در این خطبه پاسخ این بهانه داده شده است.

### توقع‌ها و مخالفت‌های نادرست طلحه و زبیر

طلحه در تحریک مردم علیه عثمان و تشویق آنها به قتل عثمان نقش مهمی داشت. بعد هم که عثمان کشته شد، مردم از جمله طلحه و زبیر پیرامون حضرت علی علیه السلام گرد

آمدند و فشار آوردند تا حضرت بیعت مردم را بپذیرد. حضرت ابتدا نمی پذیرفت و حتی فرمود: اگر من وزیر شما باشم بهتر از آن است که بر شما امیر باشم.<sup>(۱)</sup> ولی فشارها همچنان ادامه و افزایش یافت به طوری که حضرت در تشریح آن فشارها و اصرارها می فرماید: «حَتَّى لَقَدْ وُطِّئَ الْحَسَنَانِ وَ شُقِّ عِطْفَائِي مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي»<sup>(۲)</sup> «به طوری که از ازدحام ایشان و بسیاری جمعیت، حسن و حسین علیهما السلام زیر دست و پا رفتند و دو طرف جامه و ردای من پاره شد.» پس از آن همه فشار و اصرار وقتی مردم بیعت کردند، طلحه و زبیر هم جزء بیعت کنندگان بودند ولی انتظار داشتند که حضرت علی علیه السلام در مقابل بیعت آنان با او حکومت بصره و کوفه را به آنان بسپارد. در زمان عثمان وی همین گونه رفتار می کرد و برای هر کاری پول زیادی به طلحه می داد؛ با این وجود یکی از کسانی که بیش از همه فشار آورد و مردم را علیه عثمان تحریک کرد همین طلحه بود. به هر حال وقتی حضرت علی علیه السلام شیوه عثمان را در حیف و میل بیت المال در پیش نگرفت و حکومت بصره و کوفه را به طلحه و زبیر نداد، آن دو نقض عهد و پیمان شکنی کردند و به بهانه کشته شدن عثمان وارد جنگ با علی علیه السلام شدند. این خطبه در حقیقت جواب بهانه جویی های طلحه و زبیر است.

«وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا»

(به خدا سوگند که منکری را بر من انکار نکرده اند.)

طلحه و زبیر همان طور که در خطبه پیش از زبان حضرت علی علیه السلام خواندیم، آن حضرت و بیعت با او را برای دنیای خود می خواستند. آنان تمایل داشتند که با حمایت از حضرت علی علیه السلام از طرف او به استانداری بصره و کوفه برسند و بعد هم

۱- «وَأَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا»؛ نهج البلاغه عبده، خطبه ۹۲.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۲؛ استاد در شرح خطبه شقشقیه ذیل جمله فوق معنای دیگری هم نقل می کند. رجوع شود به جلد ۲ از همین کتاب، انتهای درس ۴۲.

مانند زمان عثمان در مقابل کارهایی که انجام می‌دهند پاسخگو نباشند. انتظار آنها این بود که بیت‌المال و خراج و درآمدهای این دو استان به‌طور کلی در اختیار آنان باشد و در مصرف و خرج آنها به مرکز هم حساب پس ندهند و پاسخگو نباشند. وقتی مشاهده کردند که علی رضی الله عنه مطابق با خواسته‌های آنان رفتار نمی‌کند، با تحریک عایشه و رفتن به بصره جنگ جمل را به پا کردند، و برای بهانه شروع جنگ آن حضرت را متهم کردند که در قتل عثمان شریک بوده است.

بنابراین حضرت امیر رضی الله عنه می‌خواهد بفرماید: اگر من مثل عثمان مرتکب خطاهای زیادی شده بودم و با من مخالفت می‌کردند و جهی داشت، ولی من هیچ کار خلافی مرتکب نشده‌ام؛ و این که مرا متهم به شرکت در قتل عثمان می‌کنند، اولاً: من شرکتی در قتل عثمان نداشتم، و ثانیاً: طلحه و زبیر از تحریک‌کنندگان به قتل عثمان بودند؛ در نتیجه یا این که آنان خودشان بدون دخالت من شریک در قتل بودند، پس حق ندارند مرا متهم سازند؛ و یا این که فرضاً طبق ادعای باطلی من هم با آنان شریک بوده‌ام، در این صورت خود آنان هم متهم هستند و حق ندارند مرا مورد حمله قرار دهند.

«وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نَصْفًا»

(و میان من و خودشان انصافی قرار نداده‌اند.)

این کلمه «نِصْف»، «نُصْف» و «نَصْف» هر سه خوانده شده و درست است و به معنای انصاف می‌آید.

حضرت امیر رضی الله عنه می‌فرماید: آنان بین من و خودشان با انصاف رفتار نکردند؛ برای این که یا من طبق ادعای خودم که حق است اساساً گناهکار نیستم، و یا این که حداکثر مطابق با ادعای نادرست شریک جرم می‌باشم و آنان حق ندارند با من این گونه برخورد کنند و به جنگ پردازند.



## خونخواهان قاتل!

«وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكَوهُ وَ دَمًا هُمْ سَفَكُوهُ»

(و به راستی آنان حقی را که خود ترک کرده‌اند و خونی را که خود ریخته‌اند طلب می‌نمایند.)

طلحه و زبیر حق و خون عثمان را بهانه قرار داده و به عنوان استیفا و تقاص آن با حضرت علی علیه السلام به مبارزه پرداختند؛ در صورتی که این خون را خودشان ریختند و این حق را خود رها ساختند. بهانه معاویه نیز همین بود. او هم پیراهن عثمان را در شام آویخته بود و به تحریک مردم علیه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌پرداخت. «إِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكَوهُ»: اینها طلب می‌کنند حقی را - که همان حق حیات عثمان باشد - که خود آنها ترکش کرده‌اند؛ یعنی آنها علیه عثمان قیام کردند و او را به قتل رساندند؛ «وَ دَمًا هُمْ سَفَكُوهُ»: و طلب می‌کنند خونی را که خود ریختند.

«فَإِنْ كُنْتُمْ شَرِيكُهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ نَصِيْبَهُمْ مِنْهُ؛ وَإِنْ كَانُوا وُلُوهُ دُونِي فَمَا الطُّلْبَةُ إِلَّا قَبْلَهُمْ»

(پس اگر من در آن خون شریک آنان بوده باشم پس آنان از آن خون سهم خودشان را دارا هستند؛ و اگر بدون من متصدی آن بوده‌اند پس بازخواست نیست مگر در طرف ایشان.)

کلمه «وُلُوهُ» به معنای متصدی شدن کار می‌باشد که البته در برخی نسخه‌ها «وُلُوهُ» با تشدید آمده است که به معنای وادار کردن به کار می‌آید. ظاهراً بدون تشدید صحیح‌تر است.

در هر صورت حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: جریان کشته شدن عثمان از دو حالت خارج نیست: یا این که شما مراد در این قتل شریک خود می‌دانید، بنابراین خودتان هم شریک هستید و در آن دست دارید؛ و یا این که من دخالتی نداشته‌ام و شما تنها و بدون دخالت من این کار را انجام داده‌اید، که تنها از شما باید بازخواست شود و تنها شما گناهکار هستید.

«وَإِنَّ أَوَّلَ عَدْلِهِمْ لَلْحُكْمِ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ»

(و همانا آغاز عدالت آنان هر آینه حکم کردن علیه خودشان است.)

اینجا دو مسأله است که اگر طلحه و زبیر بخواهند با عدالت رفتار کنند باید ابتدا خود را محکوم نمایند: مسأله اول خون عثمان است که خود آنان محرک قتل وی بودند و در ریختن آن دست داشتند. و مسأله دوم این که آنان ابتدا با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند و پس از آن بدون جهت نقض بیعت نمودند؛ و نقض بیعت آنها خود گناهی است که آنان اگر بخواهند بر اساس عدالت قضاوت و عمل کنند، ابتدا باید خود را نسبت به آن محکوم نمایند. بنابراین در هر دو صورت آغاز عدالت آنان این است که باید بر ضد خودشان حکم کنند.

### بصیرت علی علیه السلام و معرفی طغیانگران

«وَإِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي، مَا لَبَّسْتُ وَلَا لُبَّسَ عَلَيَّ»

(و همانا بصیرت و بینایی من با من همراه است، نه به اشتباه انداخته‌ام و نه بر من اشتباه شده

است.)

عبارت «مَا لَبَّسْتُ وَلَا لُبَّسَ عَلَيَّ» اگر بدون تشدید باشد، یعنی: من اشتباه نکرده‌ام و کسی هم به من اشتباه نگفته است؛ و اگر با تشدید باشد، یعنی: امر را بر کسی مشتبه نکرده‌ام و کسی هم امر را بر من مشتبه نساخته است.

بنابر احتمال دوم حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: کسی خیال نکند که من در مورد مسائل دینی و وظایف خود بینایی و بصیرت ندارم و مثلاً فرد ساده و بی‌اطلاعی می‌باشم. من برخلاف گمان برخی نسبت به اشخاص و همچنین نسبت به وظیفه خود شناخت کامل دارم و هرگز امر بر من مشتبه نشده و من هم آن را بر کسی مشتبه نکرده‌ام.

حضرت پس از بیان فوق اشاره می‌کند به خبری که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او داده بود که در شرح ابن ابی الحدید و برخی شرحهای دیگر هم ذکر شده است. خبر این است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به علی عَلِيٌّ اعلام کرده بود که در زمان خلافتش جمعی از مسلمانان علیه او طغیان می‌کنند، که در بین این جمع طغیان‌کننده برخی از زنان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و برخی از خویشاوندان نیز وجود دارند. عبارت ابن ابی الحدید این است: «قَدْ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَعْلَمَ عَلِيًّا بِأَنَّ فِتْنَةً مِنَ الْمُسْلِمِينَ تَبْغِي عَلَيْهِ أَيَّامَ خِلاَفَتِهِ، فِيهَا بَعْضُ زَوْجَاتِهِ وَبَعْضُ أَحْمَائِهِ»<sup>(۱)</sup> «همانا پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به علی عَلِيٌّ اعلام کرده بود به این که جمعیتی از مسلمانها علیه او طغیان می‌کنند در زمانی که او خلیفه است؛ که در میان آنان بعضی از همسران پیامبر و بعضی از خویشاوندان پدری او قرار دارند.»

«أَحْمَاء» جمع «حَمَى» است که به قوم و خویش پدری گفته می‌شود؛ و از آنجا که زبیر پسر عمه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و پسر عمه امیرالمؤمنین عَلِيٌّ بوده است، مقصود از «بعض احمائ» که با علی عَلِيٌّ مبارزه می‌کنند زبیر بوده است؛ و مقصود از «بعض زَوْجَاتِهِ» هم عایشه است که از زنان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و در جنگ جمل شرکت داشت. حضرت علی عَلِيٌّ با اشاره به این روایت می‌فرماید:

«وَأِنَّهَا لَلْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ فِيهَا الْحَمَاءُ وَالْحَمَّةُ وَالشُّبُهَةُ الْمُغْدِفَةُ»

(و همانا آنها گروه طغیانگری هستند که در آنها خویشاوند پدری و نیش عقرب و شبهه تاریکی افکن وجود دارد.)

همان طور که توضیح دادم «حماء» به قوم و خویشان پدری گفته می‌شود، که در اینجا مقصود زبیر است که هم پسر عمه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و هم پسر عمه علی عَلِيٌّ.

«حَمَّة» به معنای نیش عقرب یا سم عقرب می‌باشد، که به نظر ما مقصود عایشه

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۴؛ منهاج البراعة، ج ۸، ص ۳۳۹.

است. برای این که علی علیه السلام دربارهٔ زنان تعبیر به عقرب دارد؛ البته عقربی که نیشش شیرین است. در کلمات قصار آمده است: «الْمَرْأَةُ عَقْرَبٌ حُلْوَةٌ اللَّسْبِيَّةُ»<sup>(۱)</sup> «زن عقربی است که گزیدن او شیرین است.» در هر صورت نظر ما این است که مقصود حضرت امیر علیه السلام اشاره به عایشه است که در روایت قبلی هم به عنوان بعضی از زنان پیامبر به آن اشاره شده بود؛ ولی برخی از شرح کنندگان نهج البلاغه و از جمله ابن ابی الحدید<sup>(۲)</sup> برای «حُمَّة» معانی دیگری ذکر کرده‌اند، مانند لجن و بدبو؛ و گفته‌اند مقصود محیط فاسد و افراد سیاه و عوضی هستند. به نظر ما این معنا درست نیست و این آقایان شاید می‌خواستند عایشه در اینجا مطرح نشود؛ از این رو طفره رفته و لغت را این‌طور معنا کرده‌اند.

بعضی‌ها کلمه را «حُمَّة» با تشدید خوانده‌اند که صحیح نیست و نباید با تشدید خوانده شود.

کلمه «مُعْدِفَةٌ»، «مُعْدَفَةٌ» هم خوانده شده و هر دو صحیح است. «الشُّبُهَةُ الْمُعْدِفَةُ»: شبههٔ تاریک‌کننده که مردم را به اشتباه می‌اندازد؛ و «الشُّبُهَةُ الْمُعْدَفَةُ»: شبههٔ مخفی. «إِعْدَفَتِ الْمَرْأَةُ» یعنی: چادر خود را روی سرکشید و خود را پوشاند. بنابراین مقصود از «شبههٔ معدفة» شبهه‌ای است که حق را می‌پوشاند و مردم را به اشتباه می‌اندازد.

### عَلَّتْ دَشْوَارِي هَاي جَنْغَاهَاي عَلِي علیه السلام

اینجا باید توجه داشته باشیم در شرایطی که مردم برای عایشه به عنوان امّ المؤمنین احترام زیادی قائل بودند و حتی به شتری که او سوار می‌شد این اندازه معتقد بودند که وقتی یک پای شتر در جنگ جمل قطع می‌شود عدهٔ زیادی هجوم می‌آورند زیر شتر

۱- نهج البلاغه عبده، حکمت ۶۱؛ و در نهج البلاغه عبده «اللَّبْسِيَّة» آمده است.

۲- رک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۴.

عایشه و خود را فدا می‌کنند که شتر ام‌المؤمنین نیفتد و مثلاً پرچم جنگ سقوط نکند، با این شرایط واقعاً گروهی فریب می‌خورند و دچار شبهه می‌شوند. این است که اگر دقت کنیم می‌بینیم جنگ‌های امیرالمؤمنین علیه السلام - جمل و صفین و نهروان - بسیار سخت‌تر و دردناک‌تر از جنگ‌های زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده است. برای این که در زمان پیامبر دشمن معلوم بود و جبهه اسلام با جبهه کفر می‌جنگید؛ در صورتی که در جنگ‌های دوران حکومت حضرت علی علیه السلام دو طرف به نام اسلام می‌جنگیدند و یک طرف حضرت علی علیه السلام و طرف دیگر کسانی همچون طلحه و زبیر و عایشه و خوارج نهروان و امثال آن بودند که سابقه زیادی در اسلام داشتند و جنگ با آنان بسیار مشکل بود. معنای شبهه تاریک نیز همین است.

### روشنی حق و زوال باطل در نظر امام علیه السلام

«وَإِنَّ الْأَمْرَ لَوَاضِحٌ، وَقَدْ زَاخَ الْبَاطِلُ عَنِ نَصَائِهِ، وَأَنْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنِ شَغْبِهِ»

(و به درستی که امر روشن است، و باطل از اصل خود دور گردیده، و زبانش از شربرانگیزی

بریده شده است.)

«شَغْبٌ» و «شَغَبٌ» هر دو صحیح و به معنای تهییج شرّ و فساد است. البته «شَغْبٌ»

کمتر گفته‌اند.

حضرت امیر علیه السلام در عبارت پیشین با اشاره به جنگ جمل و شرکت امثال عایشه در آن فرمود: شبهه تاریکی افکن به وجود آمده و مردم گرفتار شبهه شده‌اند. حال در ادامه آن می‌فرماید: امر حق روشن و واضح است و برای من شبهه و مشکلی وجود ندارد. برای این که طلحه و زبیر ابتدا آمدند بیعت کردند و بعد هم به خاطر مقام دنیا پیمان‌شکنی کرده و عایشه را نیز با خود همراه نمودند. بنابراین ممکن است مردم دچار سرگردانی و حیرت شده باشند، ولی من هرگز دچار شک و تردید نشدم. علاوه

بر آن امر باطل یعنی بهانه فرار دادن خون عثمان از سوی طلحه و زبیر از اصل و ریشه زایل شد و زبانش از این که بتواند فسادی برانگیزد قطع شد.

### تهدید طلحه و زبیر توسط امام علیه السلام

«وَأَيُّمُ اللَّهُ لِأُفْرَطَنَ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَاتِحُهُ»

(و سوگند به خدا برای آنان حوضی را پرکنم که خود آبکش آن هستم.)

«افراط» به معنای پرکردن و زیاده روی است؛ اگر کسی حوضی را مثلاً زیاد آب کند، می گویند افراط کرده است.

«ماتح» به معنای کسی است که از چاه یا حوض آب می کشد. البته «ماتح» هم همین معنا را دارد؛ با این تفاوت که اگر کسی بالای چاه و یا بالای حوض ایستاده و با دلو یا چرخ آبکشی آب بکشد به او «ماتح» می گویند، ولی اگر پایین رفته و از چاه یا نهر آب برمی دارد «ماتح» گفته می شود. پس تفاوت این دو کلمه در این است که یکی از بالا آب می کشد و دیگری از پایین آب برمی دارد.

در اینجا امیرالمؤمنین علیه السلام شروع به تهدید طلحه و زبیر می کند و می فرماید: حوضی را برای شما پر آب سازم یا به اصطلاح نانی را برای شما بپزم که پس از آن دیگر سیراب نشوید. به تعبیر دیگر میدان جنگی برای شما برپا کنم که راه دیگری جز کشته شدن در آن نداشته باشید.

«وَأَيُّمُ اللَّهُ»: و به خدا سوگند «لَأُفْرَطَنَ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَاتِحُهُ»: برای آنان حوضی را پر از آب سازم که خود من آب آن را بکشم.

«لَا يَصْدُرُونَ عَنْهُ بَرِيٍّ، وَلَا يَعْبُونَ بَعْدَهُ فِي حَسْبِي»

(از آن حوض با سیرابی باز نگردند، و پس از آن در آب شنزار سیراب نگردند.)

برخی نسخه ها «لَا يُصْدِرُونَ» نوشته اند که غلط است و «لَا يَصْدُرُونَ» صحیح

می‌باشد. کلمه «ری» به معنای سیراب شدن است. و «عَبَّ، يَعْبُ» به معنای آب خوردن تند و سریع می‌باشد. گاهی انسان آب را آرام و با مکش می‌خورد که همین هم درست است، ولی گاهی به اندازه‌ای تشنه است که ناگهان هر چه بتواند آب فرو می‌دهد که می‌گویند آب را قورت داد. عرب‌ها در گذشته که آب لوله‌کشی وجود نداشت، وقتی در بیابان به آب می‌رسیدند چون بسیار تشنه بودند آب را قورت می‌دادند؛ که البته این طور آب خوردن مضر است و موجب بیماری کبد می‌شود، ولی کسی که خیلی تشنه باشد گوش به این حرفها نمی‌دهد.

کلمه «حَسِي» به معنای «إِلِي» است که «إِلِي» هم به معنای نعمت و احسان و یا رزق است. مقصود از «حَسِي» در اینجا که جمع آن «أَحْسَاء» می‌باشد شنزاری است که در آن آب صاف و زلال وجود دارد و به وسیله حَقَّارِ بیرون آورده می‌شود. (۱) جایی که شنزار نباشد اگر آب جمع شود می‌گندد و بدبو می‌شود، اما اگر شنزار باشد صاف و زلال باقی می‌ماند.

به هر حال حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: حوضی را برای شما پر آب می‌کنم و میدان جنگی برای شما برپا سازم که از آن سیراب بیرون نیابید، و نه تنها آنجا سیراب نشوید بلکه پس از آن در هیچ کجای دیگر هم نتوانید آب صاف و زلال بنوشید و سیراب شوید. کنایه از این که در این میدان مرگ نصیبتان می‌شود.

«لَا يَصْدُرُونَ عَنْهُ بَرِيٌّ»: از آن حوض پر آب سیراب بیرون نیابند؛ «وَلَا يَعْبُونَ بَعْدَهُ فِي حَسِي»: و پس از آن هم هرگز در آب شنزار سیراب نگردند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- در شرح ابن‌ابی‌الحدید (ج ۹، ص ۳۵) کلمه «حَسِي» به آبی که در شنزار باشد و به وسیله حَقَّارِ بیرون آورده شود معنا شده است، ولی از کتب لغت استفاده می‌شود که «حَسِي» به خود شنزاری که در آن آب باشد اطلاق می‌گردد.

﴿ درس ۲۲۰ ﴾

## خطبه ۱۳۷

(قسمت دوم)

مقدمه‌ای بر خطبه در نقل عبدالبرّ و ابن اثیر

اقبال و اصرار مردم بر بیعت با علی ع

پیمان شکنی طلحه و زبیر، و نفرین حضرت بر آنان

درخواست توبه و بازگشت از طلحه و زبیر

کفران نعمت توسط طلحه و زبیر

طلحه و زبیر و حدیث عشره مبشره





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۳۷ - قسمت دوم »

منه:

«فَأَقْبَلْتُمْ إِلَيَّ إِقْبَالَ الْعُودِ الْمَطْفِيلِ عَلَى أَوْلَادِهَا، تَقُولُونَ: الْبَيْعَةَ الْبَيْعَةَ! قَبِضْتُ كَفِّي فَبَسَطْتُمُوهَا، وَنَارَ عُنُقِكُمْ يَدِي فَجَذَبْتُمُوهَا. اللَّهُمَّ إِنَّهُمَا قَطَعَانِي وَظَلَمَانِي، وَنَكَنَّا بَيْعَتِي، وَالْبَا النَّاسَ عَلَيَّ، فَاحْلُلْ مَا عَقَدَا، وَلا تُحْكِمْ لَهُمَا مَا أُبْرِمَا، وَارْهِمَا الْمَسَاءَةَ فِيمَا أَمَلَا وَ عَمَلَا. وَ لَقَدْ اسْتَبْتُهُمَا قَبْلَ الْقِتَالِ، وَاسْتَأْنَيْتُ بِهِمَا أَمَامَ الْوِقَاعِ، فَعَمَطَا النُّعْمَةَ، وَرَدَا الْعَافِيَةَ.»

### مقدمه‌ای بر خطبه در نقل عبدالبرّ و ابن اثیر

یک بخش از خطبه ۱۳۷ را روز گذشته خواندیم و امروز بخش دوم آن را می‌خوانیم؛ ولی قبل از شروع لازم است مقدمه‌ای را که برای این خطبه، ابن عبدالبرّ در کتاب «استیعاب» در ترجمه طلحة بن عبیدالله نقل کرده است<sup>(۱)</sup> بخوانیم. این مقدمه که آن را ابن اثیر نیز در «أسد الغابة» نقل کرده<sup>(۲)</sup> جالب است. استیعاب از گروهی نقل می‌کند که حضرت علی علیه السلام در مورد جنگ جمل خطبه‌ای ایراد فرمودند که با این عبارت شروع می‌شود:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فَرَضَ الْجِهَادَ، ... وَ مَا صَلَّحَتِ الدُّنْيَا وَ لَا الدِّينَ إِلَّا بِهِ»: «همانا

۱- الاستیعاب، ج ۲، ص ۳۱۶.

۲- أسد الغابة، ج ۳، ص ۸۷، البته أسد الغابة قسمتی از مقدمه را دارد.

خداوند عَزَّوَجَلَّ جهاد را واجب فرموده است، ... و دین و دنیای مردم جز با جهاد اصلاح نمی‌گردد.»

حقیقت جهاد در اسلام همان دفاع است. برگشت جهاد ابتدایی هم به دفاع است. برای این که گاهی انسان از شخص خود یا از کشور و امثال آن دفاع می‌کند و گاهی از حقیقت و عدالت دفاع می‌نماید. و از روایات استفاده می‌شود که حقیقت جهاد به دفاع برمی‌گردد.

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: دین و دنیا تنها با جهاد اصلاح می‌شود. بنابراین لازم است که انسان از خود و از مال و دین و کشور خود دفاع کند. این طور نباشد که هر چه به انسان ظلم کنند یا به کشور یا دینش تجاوز و تعدی نمایند یا مال او را ببرند هیچ نگوید و فریاد نزند. اگر فرد و یا جامعه به این مرحله از سستی رسیدند، بتدریج همه چیز از دست می‌رود. پس مردم باید در مقابل تجاوزات حالت دفاعی داشته باشند.

در ادامه حضرت می‌فرماید: «وَإِنِّي بُلَيْتٌ بِأَرْبَعَةٍ: أَذْهَى النَّاسِ وَأَشْخَاهُ طَلْحَةَ، وَأَشْجَعَ النَّاسِ الزُّبَيْرُ، وَأَطْوَعُ النَّاسِ فِي النَّاسِ عَائِشَةُ، وَأَسْرَعُ النَّاسِ إِلَى فِتْنَةٍ يَعْرَبُ بِنِ مَنِيَّةٍ.» (و به درستی که من گرفتار چهار نفر شده‌ام [که عبارتند از]: باهوش‌ترین و سخاوتمندترین مردم که طلحه باشد، و دلیرترین آنان که زبیر باشد، و اطاعت‌شونده‌ترین مردم از میان آنان که عایشه است، و کسی که از همه بیشتر به سوی فتنه می‌شتابد که یعرب بن منیة است.)

بر اساس این سخنان حضرت این چهار نفر بودند که حضرت را گرفتار کرده و جنگ جمل را به راه انداختند و آن را هدایت می‌کردند. طلحه یکی از ثروتمندترین مردم در زمان خود بود که البته آنها را به ارث هم نبرده بود، بلکه در زمان عمر و عثمان در عراق و اطراف تا می‌توانست املاک و شتر می‌خرید و ثروت بادآورده‌ای پیدا کرد؛ در عین حال چنین افرادی گاهی سخاوتمند هم می‌شوند. زبیر هم که فردی شجاع و دلیر بود. و عایشه چون از یک طرف ام‌المؤمنین به حساب می‌آمد و از طرف دیگر دختر خلیفه اول و زرنگ بود دارای موقعیت اجتماعی زیادی شد؛ به طوری که وقتی

در جنگ جمل پای شتری که او بر آن سوار بود قطع می‌شود، تعداد زیادی می‌آیند که خود را جای پای شتر قرار دهند تا شتر و شترسوار همچنان برپا بمانند. هفتاد نفر محافظ شتر عایشه بودند که شتر و خانم شترسوار را از سقوط حفظ کنند و همگی کشته شدند.<sup>(۱)</sup> با این که جان مردم برایشان بسیار ارزش دارد ولی در راه عایشه بسیاری از آنان جان دادند؛ که عمدتاً بر اثر تبلیغاتی بود که بر روی مردم عوام انجام می‌شد. این جنبه عوامی‌گری همیشه در بین مردم رواج داشته و اسلام همیشه گرفتار مردم نادان و عوام بوده است. از عبارت «وَأَسْرَعُ النَّاسِ إِلَىٰ فِتْنَةِ يَعْرَبَ بْنِ مَنِئَةَ» معلوم می‌شود که افزون بر آن سه تن، یعرب بن منیة نیز در ایجاد فتنه دخالت داشته است. حضرت پس از این فرمایشات، به همان عباراتی می‌رسند که روز گذشته از نهج البلاغه خواندیم که می‌فرمود: «وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا».

بخش دوم این خطبه با «مِنْهُ» شروع می‌شود. البته در نهج البلاغه عبده «مِنْهَا» نوشته شده است که صحیح نیست. برای این که هر جا در ابتدا آمده باشد: «وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ»، «مِنْهَا» صحیح است؛ ولی وقتی می‌گوید: «وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ»، دیگر در ادامه نباید «مِنْهَا» بیاورد، زیرا ضمیر مؤنث به «کلام» بر نمی‌گردد. به هر حال در ادامه مطالبی که روز گذشته خواندیم به این فراز از خطبه می‌رسیم که می‌فرماید:

### اقبال و اصرار مردم بر بیعت با علی عليه السلام

«فَأَقْبَلْتُمْ إِلَيَّ إِقْبَالَ الْعُوذِ الْمَطْفِيلِ عَلَىٰ أَوْلَادِهَا، تَقُولُونَ: الْبَيْعَةُ الْبَيْعَةُ!»

(پس رو آوردید به طرف من مانند رو آوردن مادران نوزائیده صاحب فرزند به فرزندان خود، در

حالی که بیعت بیعت می‌گفتید.)

۱-ر.ک: درسهای از نهج البلاغه، ج ۲، درس ۴۸ و ۵۰؛ و نیز الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۰۷ تا ۲۱۰؛ منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۹۰؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۶۵.

«عوذ» جمع «عائذ» به معنای شتر یا مطلق حیوانی است که تازه بچه‌دار شده است و می‌خواهد بچه‌اش را شیر دهد؛ البته اختصاص به حیوان ندارد، زنی که تازه بچه‌دار شده است نیز اقبال دارد که بچه‌اش را شیر دهد و نگهداری کند. گاهی هم برای جمع «عائذ» به جای «عوذ»، «عوذان» می‌گویند. عبارت «إقبال العوذ» مصدر و مفعول مطلق نوعی است.

«مطافیل» یا «مطافل» هر دو جمع «مُطْفِل» به معنای صاحب طفل است. حضرت در اینجا اشاره می‌کند به چگونگی بیعت خود که برخلاف بیعت با ابوبکر ناگهانی و بدون تأمل نبود؛ بلکه پس از کشته شدن عثمان - که ابتدا با اعتراض مصری‌ها و بعد با تحریک امثال طلحه و زبیر صورت گرفت - مردم پیرامون حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام گرد آمدند و فشار آوردند تا ایشان بیعت را بپذیرد؛ امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در ابتدا کنار می‌کشید و حاضر نبود این مسئولیت را بپذیرد، تا این که فشارها زیاد شد به طوری که می‌فرماید: «يُنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ وَ شُقِّ عِطْفَائِي»<sup>(۱)</sup> «مردم از هر طرف به سوی من هجوم آوردند به طوری که از ازدحام ایشان و بسیاری جمعیت، حسن و حسین عَلَيْهِمَا السَّلَام زیر دست و پا رفتند و دو طرف جامه و ردای من پاره شد.» در هر صورت حضرت در اینجا می‌فرماید: استقبال شما از بیعت با من چنان بود که شتران نوزائیده و تازه بچه پیدا کرده نسبت به بچه خود دارند. به تعبیر دیگر همان طور که شتران یا مادران تازه بچه‌دار شده نسبت به بچه‌های خود عشق و علاقه دارند، شما هم پیرامون من گرد آمدید و فشار آوردید که می‌خواهیم بیعت کنیم.

«قَبَضْتُ كَفِّي فَبَسَطْتُمُوهَا، وَ نَارَ عُنُقِكُمْ يَدِي فَجَذَبْتُمُوهَا»

(کف دست خود را بستم پس شما آن را گشودید، و دستم را از طرف شما کشیدم پس شما آن را

به سوی خود ربودید.)

«نازَع» از ماده «نَزَع» به معنای کشیدن است.

حضرت می فرماید: «قَبَضْتُ كَفِّي»: من دست خود را گرفتم و بستم «فَبَسَطْتُهَا»: ولی شما آن را به زور باز کردید؛ «وَنَازَعْتُكُمْ يَدِي»: و همچنین دستم را به عقب کشیدم و به راحتی آن را در اختیار شما نگذاردم «فَجَذَبْتُهَا»: ولی شما آن را به طرف خود ربوده و کشیدید و بیعت کردید.

### پیمان شکنی طلحه و زبیر، و نفرین حضرت بر آنان

«اللَّهُمَّ إِنَّهُمَا قَطَعَانِي وَ ظَلَمَانِي وَ نَكَثَا بَيْعِي وَ أَلْبَا النَّاسَ عَلَيَّ»

(خدایا! آن دو از من بریدند و به من ستم کردند و بیعت مرا شکستند و مردم را علیه من گرد

آوردند.)

«أَلَبَّ» و «أَلَبَّ» از ماده «أَلَبَّ» به معنای جمع کردن است. البته به معنای «افساد» هم آمده است. اصل معنای آن همان جمع کردن و گردآوردن می باشد، اما چون معمولاً جمع کردن علیه کسی برای شورش و فساد می باشد به این اعتبار آن را به معنای «افساد» هم گرفته اند.

نکته دیگر این که وقتی حضرت می فرماید: این دو نفر از من بریدند، ممکن است قطع رحم یا پیمان شکنی و نقض بیعت منظور باشد. برای این که اگر کسی از ابتدا بیعت نکند چندان مهم نیست ولی اگر بیعت کند و بعد آن را بشکند بسیار ناشایسته است.

در هر صورت معلوم می شود حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام از دست طلحه و زبیر خیلی ناراحت و اندوهگین هستند که می فرمایند: خدایا طلحه و زبیر پیوند خود را با من بریدند و به من ظلم و ستم نمودند و بیعت با من را شکستند و مردم را علیه من بسیج کرده و به شورش واداشتند.

«فَاخْلُلْ مَا عَقَدَا، وَ لَا تُحْكِمَ لَهُمَا مَا أُبْرِمَا»

(پس آنچه را آن دو بستند بازگشا، و آنچه را بافتند برایشان محکم نکن.)

«ایرام» به معنای بافتن و یا تابیدن طناب، و در برابر کلمه «نقض» است.

طلحه و زبیر علیه حضرت علی علیه السلام توطئه کردند و عایشه را همدست خود نمودند و گروهی را مقدم و مؤخر لشکر قرار دادند و بالاخره مقدماتی را فراهم آوردند تا با علی علیه السلام مبارزه کنند، که همه این مقدمات و توطئه‌ها به عنوان گره باطلی است که آن را بستند. بنابراین حضرت از خداوند درخواست می‌کند که خدایا گرهی را که آنان بستند باز کن، و آنچه را که آنان مانند ریسمان به هم بافتند و محکم کردند محکم مفرما. یعنی همه ابزار و وسایل و مقدمات و عقد و قراردادهایی را که برای جنگ با من بستند و فراهم آوردند درهم بریز و نابود فرما.

«فَاخْلُلْ مَا عَقَدَا»: پس گرهی را که آنان بستند باز فرما؛ «وَ لَا تُحْكِمَ لَهُمَا مَا أُبْرِمَا»:

و محکم نکن برای این دو نفر آنچه را که بافتند.

«وَ أَرْهِمَا الْمَسَاءَةَ فِيمَا أَمَلَا وَ عَمَلَا»

(و به آن دو بدی را در آنچه آرزو داشتند و عمل کردند نشان ده.)

در مقابل امام به حق و شایسته مسلمانان ایستادن و قیام کردن گناه بزرگی است؛ مخصوصاً اگر آن امام، معصوم و ولی الله باشد و فردی هم که علیه او قیام می‌کند در ابتدا با او بیعت کرده باشد. بزرگترین گناه طلحه و زبیر این بود که پیمان شکنی کرده و در مقابل امام معصوم قیام و ایستادگی کردند. بزرگترین گناه معاویه نیز همین بود. ابن ابی الحدید با این که سنی مذهب است می‌گوید: اگر معاویه هیچ گناهی نداشته

باشد جز این که با خلیفه به حق، علی بن ابی طالب علیه السلام، مخالفت کرده بزرگترین گناهان را مرتکب شده است.<sup>(۱)</sup>

بنابراین باید توجه داشت که طلحه و زبیر و معاویه و امثال آنان نباید در بین مسلمانان از شیعه و سنی احترام داشته باشند؛ برای این که گناه آنان آشکار است. ولی متأسفانه بسیاری از اهل سنت مخصوصاً حنفی مذهب‌ها که در سیستان و بلوچستان زیادند، برای معاویه احترام قائل هستند و او را «حضرت معاویه!» خطاب می‌کنند. البته شافعی مذهب‌ها که بیشتر در کردستان هستند، چندان احترامی برای معاویه قائل نیستند.

در اوایل انقلاب وقتی برای ائمه جمعه سمیناری در مدرسه فیضیه برگزار کردیم، از یکی از علمای اهل سنت سیستان و بلوچستان برای شرکت در آن سمینار دعوت کردیم و بعد هم به عنوان احترام او را عضو هیأت رئیسه قرار دادیم. نوبت سخنرانی او که شد در همان ابتدای سخنرانی خود گفت: «حضرت معاویه رضی الله عنه!» که ما از این تعبیر او خیلی ناراحت شدیم. معاویه و امثال او که در برابر امام به حق پیمان شکنی و قیام کردند قابل توجه نیستند. لذا حضرت به آنان چنین نفرین می‌کند: خدایا! بنما بدی را به اینها در آنچه آرزو داشتند و به دنبال آن عمل کردند.

### درخواست توبه و بازگشت از طلحه و زبیر

«وَلَقَدْ اسْتَبْتُهُمَا قَبْلَ الْقِتَالِ»

(و هر آینه به تحقیق پیش از جنگ بازگشت آن دو را خواستم.)

«اسْتَبْتُهُ» باب استفعال از «تُوب» به معنای «رَجَع» و بازگشت است. البته برخی نسخه‌ها «اسْتَبْتُهُ» دارد که به معنای طلب توبه می‌باشد. اگر «لَقَدْ اسْتَبْتُهُمَا» باشد،

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۴۰.



یعنی: من از آنان خواستم که توبه کنند؛ اما اگر «لَقَدْ اسْتَبْتَيْتُهُمَا» باشد، یعنی: از آنان خواستم که بازگشت کنند و به بیعت خود بازگردند. «قَبِلَ الْقِتَالَ»: پیش از آن که جنگ آغاز شود.

«وَاسْتَأْنَيْتُ بِهِمَا أَمَامَ الْوِقَاعِ»

(و پیش از درگیریها با آن دو بردباری کردم.)

«اسْتَأْنَيْتُ» از ماده «أنا» به معنای مهلت و انتظار و نیز حلم و بردباری است. «وِقَاع» هم جمع «وَقِيعَة» به معنای جنگ است؛ البته «وَقِيعَة» به معنای غیبت و بدگویی هم می آید، ولی در اینجا به معنای جنگ است.

حضرت با این جملات می فرماید: من قبل از شروع جنگ، از یک سو با طلحه و زبیر اتمام حجت کردم و به آنان گفتم: هنوز راه بازگشت و توبه باز است، و از آنان خواستم که برای جلوگیری از ریخته شدن خون مسلمانان بی گناه توبه کنند و یا به بیعت خود بازگردند؛ و از سوی دیگر جنگ را به تأخیر انداختم و امروز و فردا کردم تا شاید به خود آیند و جنگی صورت نگیرد. ولی هیچ کدام از این اقدامات دلسوزانه من پاسخ شایسته‌ای نیافت و به نتیجه نرسید.

«وَاسْتَأْنَيْتُ بِهِمَا»: با آن دو بردباری کردم و با تأنی رفتار نمودم «أَمَامَ الْوِقَاعِ»: پیش از آن که جنگ شروع شود؛ یعنی تا آنجا که ممکن بود جنگ را به تأخیر انداختم و راه بازگشت را گشودم.

### کفران نعمت توسط طلحه و زبیر

«فَعَمَطَ النُّعْمَةَ وَرَدَّ الْعَافِيَةَ»

(پس نعمت را پوشاندند و عافیت را رد کردند.)

«عَمَطَ» و «عَمَطًا» هر دو صحیح و به معنای پوشش است. در برخی نسخه‌ها «عَمَطَ» و «رَدَّ» به صورت مفرد آمده است که صحیح نیست.

مقصود از نعمتی که حضرت می فرماید آن را پوشاندند، می تواند همان نعمتِ نصیحت و یا مهلتی باشد که امیرالمؤمنین علیه السلام به آنان داد، یا نعمت ولایت و صلحی که بین مسلمانان وجود داشت. علاوه بر آن طلحه و زبیر با این که ثروت زیادی داشتند ولی باز هم امیرالمؤمنین علیه السلام حقوقشان را از بیت المال همانند سایر مسلمانان پرداخت می کرد. بنابراین صلح و آرامش و حقوقی که از بیت المال می گرفتند و ولایت امیرالمؤمنین و سلامتی خودشان، همه اینها نعمت هایی بود که داشتند؛ با این وجود به دنبال حکومت بصره و کوفه بودند و به همین دلیل عافیت و سلامتی و دیگر نعمت های الهی را رد کردند و در نتیجه هر دو کشته شدند. البته زبیر تقریباً با یک حالت پشیمانی از جنگ به گوشه ای پناه برد ولی توسط ابن جرموز کشته شد. و طلحه هم در جنگ کشته شد. <sup>(۱)</sup>

«فَعَمَّطَا النُّعْمَةَ»: پس این دو نفر نعمت را پوشاندند؛ «وَرَدَّا العَافِيَةَ»: و عافیت و سلامتی را رد کردند و به مرگ رو آوردند.

### طلحه و زبیر و حدیث عشره مبشره

نکته ای که در اینجا باید به آن توجه شود این است که بر طبق قاعده، طلحه و زبیر نباید اهل بهشت و اهل نجات باشند. برای این که هم پیمان شکنی کرده و هم با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ نمودند و خون مسلمانان بی گناه را ریختند. عده ای از شارحان نهج البلاغه نیز همین عقیده را دارند و طلحه و زبیر را اهل نجات نمی دانند؛ <sup>(۲)</sup> ولی اهل سنت یک حدیثی را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دارند با عنوان «عشره مبشره» که معتقدند بر اساس این حدیث به ده نفر و از جمله طلحه و زبیر بشارت بهشت داده شده است <sup>(۳)</sup>

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۲- ر.ک: منهاج البراعة، ج ۸، ص ۳۴۱؛ و نیز شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۱۶۸.

۳- ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۲۵۶؛ ج ۳۶، ص ۳۲۴؛ ج ۴۹، ص ۱۸۹؛ ج ۷۲، ص ۱۴۲؛ الغدير، ج ۱۰، ص ۱۱۸ تا ۱۲۸.

و بنابراین این دو اهل بهشت می‌باشند؛ و در پاسخ این که بالاخره طلحه و زبیر با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بدون جهت مخالفت و جنگ کردند و نمی‌توانند اهل بهشت باشند، می‌گویند که چون حدیث «عشره مبشره» را داریم و این دو هم جزء آن ده نفر بشارت داده شده هستند، پس حتماً توبه کرده‌اند و خدا آنان را بخشیده است. ابن‌ابی‌الحدید یکی از کسانی است که این توجیه را در مورد طلحه و زبیر دارد. <sup>(۱)</sup>

ولی باید توجه داشت که این توجیه صحیح نیست. برای این که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حدیث «عشره مبشره» را بر فرض این که فرموده باشند پس از بیعت رضوان بیان فرمودند که این بیعت با ده نفر انجام شد و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنان را بشارت به بهشت داد؛ و قرآن کریم درباره این بیعت فرمود: **«لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ»** <sup>(۲)</sup> «خداوند از مؤمنان آنگاه که در زیر آن درخت با تو پیمان می‌بستند خشنود شد، پس آنچه را در دل‌هایشان هست بدانست.» در صورتی که در همان سوره می‌فرماید: **«فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا»** <sup>(۳)</sup> «پس هر کس پیمان‌شکنی کند تنها علیه خود پیمان‌شکنی می‌کند، و هر که بر سر پیمان خود با خدا بماند خداوند به زودی او را پاداش بزرگی عنایت فرماید.» بنابراین مطابق این آیه، تنها کسانی اهل بهشت و پاداش بزرگ خداوند هستند که پس از پیمان با خدا پیمان‌شکنی نکرده و بر سر پیمان الهی خود استوار بمانند؛ و کسانی که پیمان‌شکنی کرده و در برابر امام به‌حقی که خود با او بیعت کرده بودند ایستادند و موجب ریختن خون مسلمانان شدند، دیگر اهل بهشت نیستند و این حدیث شامل آنان نمی‌شود.

### وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۳۹؛ و نیز ج ۳، ص ۶۹؛ و در هر دو مورد منهاج البراعة (ج ۸، ص ۳۴۲؛ و ج ۴، ص ۲۲۸) سخن او را تعقیب و رد می‌کند.

۲- همان، آیه ۱۰.

۳- سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۸.

﴿ درس ۲۲۱ ﴾

## خطبہ ۱۳۸

(قسمت اول)

موضوع خطبہ

بشارت به ظهور حضرت مہدی (عج)

اشارہ ای به مسأله طول عمر حضرت مہدی (عج)

محور قرار گرفتن ہدایت و قرآن توسط حضرت مہدی (عج)



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۳۸ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذِكْرِ الْمَلْحَمِ:

«يَعْطِفُ الْهَوَى عَلَى الْهُدَى إِذَا عَطَفُوا الْهُدَى عَلَى الْهَوَى، وَ يَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ.»

### موضوع خطبه

این خطبه از سه بخش تشکیل شده است، که دو بخش اول آن درباره یادآوری «ملاحم» زمان ظهور حضرت ولی عصر (عج) و اتفاقاتی است که در آن زمان رخ می دهد، و قسمت سوم آن در مورد قیام باطلی است که در آن کشتار و خونریزی بسیار می شود، و احتمال دارد مقصود قیام سفیانی یا عبدالملک مروان باشد. مرحوم سید رضی در ابتدای خطبه می نویسد: «فِي ذِكْرِ الْمَلْحَمِ» یعنی: امام علی (ع) در این خطبه به بیان ملاحم می پردازند.

«ملاحم» جمع «ملحمة» است، و «ملحمة» از ماده «لحم» به معنای گوشت است. به جنگ و ستیزهایی که در آن کشتار و مصیبت شدید زیاد است، از آن جهت که با گوشت و پوست انسانها برخورد دارد «ملاحم» گفته می شود.

### بشارت به ظهور حضرت مهدی (عج)

در هر صورت همه شرح کنندگان نهج البلاغه پذیرفته اند که این دو بخش اول

خطبه مربوط به حضرت حجت (عج) است؛ ولی بسیاری از اهل سنت معتقدند که آن حضرت هنوز متولد نشده و پس از این و در آخرالزمان متولد می‌شود. ابن‌ابی‌الحدید هم همین نظر را دارد. در شرح این فراز از خطبه می‌نویسد: «هذا إشارة إلى إمام يخلقهُ اللهُ في آخر الزمان وَ هُوَ الموعود بِهِ فِي الْأَخْبَارِ وَالْأَثَارِ»<sup>(۱)</sup> «این بخش از خطبه اشاره است به امامی که خداوند او را در آخرالزمان خلق می‌کند؛ و او همان امام زمانی است که در اخبار و آثار به ظهورش وعده داده شده است.» البته برخی دیگر از اهل سنت همانند ما شیعیان معتقدند که مهدی موعود در سال ۲۵۵ هجری متولد شده است. از جمله محی‌الدین عربی در «فتوحات مکیه» در باب ۳۶۶ درباره ظهور حضرت حجت (عج) و ویژگی‌های آن حضرت و این که جهان را پر از عدل و داد می‌کند، بحث می‌کند و می‌گوید: «هُوَ من عترة رسول الله (ص) من فاطمة (رض) جدّه الحسين بن علي بن أبي طالب و والده حسن العسكري، ابن الإمام علي النقي بالنون، ابن محمد النقي بالتاء...» و همین طور ادامه می‌دهد تا حضرت علی بن ابی‌طالب عليه السلام بعد می‌گوید: «يواطئ اسمه اسم رسول الله (ص) يبایعه المسلمون بين الركن والمقام». متأسفانه در چاپهای بعدی این دو سه خط را از کلمه «هو» به بعد حذف و تحریف کرده‌اند.

جالب این است که عبدالوهاب شعرانی شافعی مصری (متوفای ۹۷۳ هـ ق) که سنی مذهب است خلاصه «فتوحات مکیه» ابن عربی را در «الیواقیت و الجواهر» آورده است و در ابتدای آن تذکر می‌دهد که این کتاب را از روی کتاب فتوحات اخذ کرده و نوشته‌ام. در این کتاب، شعرانی شافعی مصری همان چند خطی را که در چاپهای سابق فتوحات بوده نقل نموده است؛ درست با این تعبیر که: «هُوَ من عترة رسول الله (ص)... و والده الحسن العسكري...». با این وجود در چاپهای بعدی

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۴۰.

فتوحات، همین عبارات و جملات را حذف و به عبارت دیگر آن را تحریف نموده‌اند.

به یاد دارم که در زمان مرحوم آیت‌الله بروجردی، با یک مشقّتی نسخه‌ای از «الیواقیت و الجواهر» را پیدا کردم و با کتاب «فتوحات مکیّه» که از مرحوم آیت‌الله خمینی گرفته بودم مقایسه کردم؛ و دیدم همین چند خط مورد بحث از فتوحات حذف شده است، ولی دیگر مطالب مربوطه مطابقت دارد. رفتم خدمت مرحوم آیت‌الله بروجردی، در حالی که مرحوم آیت‌الله خمینی هم کنار ایشان نشسته بودند، عرض کردم آقا ببینید تحریف تا چه اندازه است! کتابی که از فتوحات نقل قول کرده این چند خط را مطابق چاپهای اولیه فتوحات آورده است، در حالی که در چاپهای بعدی فتوحات این چند خط را حذف کرده‌اند؛ و «الیواقیت و الجواهر» چندین بار چاپ شده و این دو سه خط را هم حذف نکرده است.<sup>(۱)</sup>

در هر صورت منظور این است که ابن عربی و عبدالوهاب شعرانی با این که سنّی مذهب هستند ولی معتقدند که امام زمان (عج) متولد شده است. ولی بیشتر اهل سنّت، از جمله ابن‌ابی‌الحدید معتزلی می‌گویند که آن حضرت در آینده متولد خواهد شد.

### اشاره‌ای به مسأله طول عمر حضرت مهدی (عج)

به نظر می‌رسد عمده اشکال کسانی که معتقدند امام زمان (عج) هنوز به دنیا نیامده است، مسأله طول عمر آن حضرت می‌باشد. برای این که این افراد خیلی بعید می‌دانند که کسی بتواند هزار و چندصد سال یا بیشتر عمر کند. در صورتی که این اشکال درست نیست و هیچ بعید نیست که کسی با شرایطی عمر طولانی مدّت داشته باشد.

۱- ر.ک: الیواقیت و الجواهر، عبدالوهاب شعرانی، ج ۲، ص ۱۴۳، مبحث ۶۵ فی بیان أنّ جمیع أشراف الساعة ....



چون اولاً: قدرت خداوند محدود نیست و خداوند هر کاری که بخواهد اگر محال نباشد انجام می‌دهد. و ثانیاً: در گذشته هم کسانی بوده‌اند که عملاً عمر طولانی داشته‌اند. قرآن کریم دربارهٔ عمر حضرت نوح علیه السلام می‌فرماید: ﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾<sup>(۱)</sup> «پس هزار سال جز پنجاه سال در میان مردم زندگی کرد.»

بر اساس این آیه حضرت نوح علیه السلام نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود زندگی کرده که جریان طوفان پیش آمده است؛ بنابراین عمر او بیش از نهصد و پنجاه سال بوده است؛ و بنابر گزارشات تاریخی عمر او را تا دو هزار و پانصد سال هم گفته‌اند.<sup>(۲)</sup> علاوه بر حضرت نوح علیه السلام که عمر طولانی داشت، حضرت خضر علیه السلام هم از زمان حضرت موسی علیه السلام تا کنون زنده است و زنده بودن او را اهل سنت هم قبول دارند.<sup>(۳)</sup> بنابراین قدرت خداوند فوق همهٔ قدرتهاست، و مزاجی که انسان دارد اگر بتواند در اثر هدایت الهی آن را حفظ کند عمرش طولانی می‌شود. پس چه اشکال دارد که بگوییم حضرت حجّت (عج) بر اثر هدایت و راهنمایی‌های خدا، می‌داند که چه غذایی را و چگونه آن را مصرف کند که بیمار و فرسوده نشود و عمر طولانی مدّت داشته باشد.

اساساً باید توجه داشته باشیم که بسیاری از این مرگهای معمولی مرگهای طبیعی نیستند، بلکه مرگهای اخترامی<sup>(۴)</sup> می‌باشند که به واسطهٔ تصادف و حوادث دیگر پیش می‌آید.

خلاصه اگر کسی غذاهای مضرّ نخورد و مزاج خود را در هم نریزد و به وسیلهٔ

۱-سورهٔ عنکبوت (۲۹)، آیهٔ ۱۴.

۲-بحارالأنوار، ج ۱۱، ص ۲۸۵ تا ۲۹۰؛ کمال‌الدین، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۵۲۳ و ۵۳۰.

۳-تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۷۶ به بعد؛ بحارالأنوار، ج ۱۳، ص ۲۹۸ تا ۳۰۰.

۴-«مرگ اخترامی» در مقابل «مرگ طبیعی» قرار دارد، و آن مرگی است که به‌طور غیرطبیعی و به وسیلهٔ حوادثی مانند تصادف و... اتفاق افتد.

حوادثی نظیر تصادف و سگته و امثال آن دچار مرگ احترامی نشود، همچنان می‌تواند به زندگی خود ادامه دهد؛ درست مانند یک چراغ که اگر نفت آن تمام نشود و به وسیله باد و مانند آن خاموش نگردد، همچنان به روشنی خود ادامه می‌دهد. به عبارت دیگر اگر شرایط و معدّات فراهم باشد و موانعی هم پیش نیاید، قهراً عمر ادامه خواهد داشت. بنابراین از طولانی بودن عمر حضرت حجّت (عج) نباید تعجّب نمود.

خلاصه آن دسته از اهل سنت که مهدی موعود را قبول دارند ولی تولد آن حضرت را در گذشته نمی‌پذیرند، در این ارتباط اشکالات و شبهاتی را مطرح می‌کنند که به همه آنها از نظر تاریخی و عقلی پاسخ داده شده است. چندی پیش در این زمینه سؤالاتی از من شده بود که اجمالاً به آنها پاسخ دادم، ولی بعد یکی از نویسندگان اهل سنت جزوهای را در اعتراض به پاسخ‌های من نوشت که در برخی قسمت‌های آن به جای استدلال به توهین و افترا نسبت به علمای شیعه پرداخته است؛ و برای این که مطالب او در ذهن افراد ایجاد شبهه نکند، ما با کمک دوستان در پاسخ به وی کتابی به نام «موعود ادیان» نوشتیم که حدود پانصد صفحه است و با استناد به منابع اهل سنت به عمده اشکالات آنان در این زمینه پاسخ داده شده است.

در هر صورت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این بخش از خطبه ۱۳۸ نهج البلاغه به موضوع امام زمان (عج) اشاره می‌فرماید و نقش آن حضرت را در زمان ظهور مورد توجه قرار می‌دهد.

### محور قرار گرفتن هدایت و قرآن توسط حضرت مهدی (عج)

«يُعْطِفُ الْهَوَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ إِذَا عَطَفُوا الْهُدَىٰ عَلَى الْهَوَىٰ»

(خواهش را بر هدایت بازمی‌گرداند هنگامی که هدایت را بر خواهش برگرداند.)

«عطف» به معنای بازگرداندن است. «هوی» و «هدی» در این عبارت هر دو «الف و لام جنس» دارند؛ یعنی جنس هوای نفس و جنس هدایت. باید در نظر داشته باشیم که گاهی مردم اسلام و قرآن را که راهنما و معیار هدایت است از اساس نمی پذیرند، و گاهی قرآن و اسلام را می پذیرند ولی آن را بر هواهای نفسانی خود تطبیق و توجیه می کنند. این عبارت حضرت اشاره به گروه دوم است. لذا می فرماید: هنگامی حضرت حجّت (عج) هوای نفس آنان را به هدایت بازمی گرداند که مردم در مقام عمل هدایت را بر هواهایشان برگردانده اند. بسیاری از مذاهب باطله و نظریات فاسدی که در اسلام و یا دیگر ادیان پیدا می شود برای این است که افراد دیدگاهها و هواهای نفسانی خود را بر قرآن و روایات و متون دینی حاکم کرده و غلبه می دهند. به این معنا که از ابتدا نمی گویند ما قرآن و یا روایات را قبول نداریم، بلکه مفاد آیات و روایات را مطابق هوای نفس خود توجیه و تفسیر می کنند. در صورتی که حضرت حجّت (عج) برعکس آنان هواها و خواسته های نفسانی مردم را به هدایت برمی گرداند و تغییر می دهد و یا غالب می گرداند.

«وَ يَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ»

(و اندیشه را بر قرآن بازمی گرداند هنگامی که قرآن را بر اندیشه برگردانده اند.)

مردم معمولاً در همه جا رأی و نظر خود را معیار و میزان قرار می دهند و بعد قرآن را بر آراء خود تطبیق داده و توجیه می کنند. تمام مذاهب اسلامی و از جمله شیعه، سنی، مالکی، حنفی، حنبلی، زیدی و... می گویند ما قرآن را قبول داریم و بر طبق آن عمل می کنیم، ولی بسیاری از آنها، قرآن را بر آراء و نظرات خود تطبیق داده و توجیه می کنند؛ که این روش روش صحیحی نیست. انسان باید قرآن را محور قرار دهد و از تفسیر و توضیح و بیانات عترت و ائمه علیهم السلام هم بهره بگیرد. نه قرآن به تنهایی کافی

است چنان که خلیفه دوم گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»<sup>(۱)</sup> و نه روایات به تنهایی؛ بلکه هر دو باید با هم باشند، همان گونه که پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي».<sup>(۲)</sup>

در هر صورت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: در شرایطی که مردم اندیشه و نظرات خود را بر قرآن تحمیل کرده اند، حضرت حجّت (عج) اندیشه ها و نظرات آنان را به قرآن بازمی گرداند. «يَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ»: آراء مختلف را بر قرآن بازمی گرداند «إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ»: هنگامی که قرآن را بر طبق آراء خودشان برگردانده اند و منطبق کرده اند. این جمله از جهت معنا تقریباً تکرار عبارت پیشین است.

البته باید توجه داشته باشیم معنای این جمله که می فرماید: «إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ»: «هنگامی که مردم قرآن را بر اندیشه برگردانده اند.» این نیست که آنان قرآن را قبول ندارند؛ بلکه مقصود این است که آیات قرآن را بر اساس دیدگاهها و نظرات خود توجیه و تطبیق می نمایند.

تا اینجا یک بخش از خطبه بود که تمام شد. البته مطالب درباره حضرت حجّت (عج) بیش از این دو خط بوده است؛ ولی مرحوم سید رضی این دو جمله را بیشتر پسندیده و آنها را نقل و بقیه را حذف کرده است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- آدرس این عبارت در پاورقی درس ۲۱۴ آمده است.

۲- به پاورقی درس ۲۱۴ مراجعه شود.



﴿ درس ۲۲۲ ﴾

## خطبه ۱۳۸

(قسمت دوم)

پیش‌بینی جنگی سخت و بدفرجام

بازخواست کارگزاران ستمگر توسط حضرت مهدی (عج)

گنجینه‌های با ارزش زمین در اختیار حضرت مهدی (عج)

علت نیازمندی و فقر جامعه بشری

عدالت‌گستری و احیای قرآن و سنت توسط حضرت مهدی (عج)



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۳۸ - قسمت دوم »

منها:

«حَتَّى تَقُومَ الْحَرْبُ بِكُمْ عَلَى سَاقٍ، بَادِيًا نَوَاجِدُهَا، مَمْلُوءَةً أَخْلَافُهَا، حُلُومًا رِضَاعُهَا، عُلْمًا عَاقِبَتُهَا. أَلَا وَفِي عَدِّ- وَ سَيِّئَاتِي عَدُّ بِمَا لَا تَعْرِفُونَ- يَأْخُذُ الْوَالِي مِنْ غَيْرِهَا عُمَّالَهَا عَلَى مَسَاوِي أَعْمَالِهَا، وَ تُخْرَجُ لَهُ الْأَرْضُ مِنْ أَفَالِيدِ كِبِدِهَا، وَ تُلْقَى إِلَيْهِ سِلْمًا مَقَالِيدَهَا. فَيُرِيكُمْ كَيْفَ عَدَلُ السَّيْرَةِ، وَ يُحْيِي مَيِّتَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ.»

قبل از شروع درس نهج البلاغه، خدمت آقایانی که بر ادامه تدریس فقه اصرار دارند عرض می‌کنم که من حال و شرایط مساعدی ندارم که بتوانم درس «مکاسب» خود را ادامه دهم. آقایان خیلی اصرار به ادامه آن درس دارند و من هم مایل به ادامه آن بودم ولی فعلاً معذورم.<sup>(۱)</sup>

### پیش‌بینی جنگی سخت و بدفرجام

«حَتَّى تَقُومَ الْحَرْبُ بِكُمْ عَلَى سَاقٍ»

(تا این که جنگ با شما بر ساق پا ایستد.)

۱- تاریخ آخرین درس‌های مکاسب محرمه آبان ماه سال ۱۳۷۶، و تاریخ تدریس این خطبه سال ۱۳۸۲ می‌باشد. از آبان ماه ۱۳۷۶ معظم‌له با بیش از پنج سال حصر غیرقانونی روبرو بودند، بنابراین حدود ۶ سال فاصله شده است؛ و در این مدت با گرفتاری‌ها، رنج‌ها و ناراحتی‌ها و مشکلات پیش‌آمده برای ایشان و از طرف دیگر کثرت پرسش‌های مسائل شرعی و اعتقادی که پاسخ آنها را لازم دانسته و وقت زیادی می‌طلبد، از ادامه تدریس فقه معذور می‌باشند.



بخش اول این خطبه که مربوط به حضرت حجّت (عج) بود تمام شد؛ و ظاهراً بخش دوم هم درباره همان حضرت است. البته احتمال زیادی دارد که جملات و عباراتی قبل از این بخش بوده که سید رضی آنها را حذف کرده باشد. و این جنگ که به آن اشاره شده است قبل از ظهور حضرت مهدی (عج) و توسط زمامداران ستمگر و به وسیله امثال سفیانی و دجال برپا می شود.

در هر صورت مقصود از «حَتَّى تَقُومَ الْحَرْبُ بِكُمْ عَلَى سَاقٍ»: تا این که جنگ بر ساق خود می ایستد، کنایه از شدت جنگ است. برای این که وقتی کار مشکل و پر زحمت می شود ساقهای پای انسان در هم می پیچد؛ همچنین وقتی درد و رنج بسیار طاقت فرسا شود، انسان ساق پای خود را در هم می پیچد. قرآن کریم هم می فرماید: ﴿وَالْتَفَتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ﴾<sup>(۱)</sup> «و پای به پای در پیچد.»

البته ممکن است کنایه از استحکام جنگ هم باشد. برای این که وقتی انسان بخواهد صاف و محکم بایستد، قدرت خود را بر روی پا و ساق پامتمرکز می کند و استوار و محکم می ایستد و گام برمی دارد.

«بَادِيًا نَوَاجِذُهَا»

(در حالی که دندانهای پیشین او نمایان است.)

«بادی» اسم فاعل از «بدا، بیدو» به معنای آشکار شدن است.

«نواجذ» جمع «ناجذة» است، مانند «طوالب» که جمع «طالبة» می باشد. «ناجذة» و «نواجذ» به دندانهای پیشین دهان گفته می شود. وقتی که انسان از خوشحالی می خندد یا بسیار عصبانی و غضب آلود است، در هر دو حال دندانهایش پیدا می شود.

این عبارات که درباره جنگ می باشد تقریباً همه اش تشبیه و کنایه است. انسان معمولاً در دو حالت دندانهایش بیشتر از همیشه پیدا می شود: یکی در حالت خنده،

۱-سورة قیامة (۷۵)، آیه ۲۹.

و دیگری در حالت خشم و عصبانیت شدید. به همین دلیل ابن ابی الحدید می گوید: این تشبیه است به کسی که می خندد و به اصطلاح نیشش باز می شود؛ یعنی جنگ به روی شما می خندد. ولی به لحاظ این که بحث درباره جنگ است، باید بگوییم غضب و عصبانیت در اینجا مناسبت بیشتری دارد. پس «بَادِيًا نَوَاجِدُهَا» یعنی: جنگ از شدت غضب و ناراحتی، دندانهای جلویی اش نمایان است.

«مَمْلُوءَةٌ أَخْلَافُهَا»

(نوک پستانهایش پر از شیر.)

«أخلاف» جمع «خلف» است که به نوک پستان گفته می شود. شتر ماده وقتی که قوی و گردن کلفت باشد پستانهایش هم پر از شیر است. حضرت جنگ را به شتری تشبیه می کند که با پستان پر از شیر می آید، به این معنا که شرایط کاملاً برای یک درگیری و جنگ تمام عیار فراهم می شود. البته جنگ معمولاً همراه با بدبختی و بیچارگی است و غالباً برکت ندارد؛ پس مقصود از پر بودن پستان جنگ برکت آن نیست، بلکه کنایه از قدرت و خصوصیات جنگ است که آشکار می گردد.

«حُلُوءٌ رَضَاعُهَا، عَلَقَمًا عَاقِبَتُهَا»

(نوشیدن شیرش شیرین، پیامدش بسیار تلخ است.)

«عَلَقَم» گیاهی است که خیلی تلخ می باشد. معمولاً وقتی جنگ شروع می شود، در ابتدا افراد و جنگجویان سر حال و بانشاط هستند و همه حتی نوجوانان با عشق و علاقه به جنگ می روند؛ ولی هر چه جنگ بیشتر طول بکشد، افراد خسته شده و در نهایت جنگ به تلخی گرایش پیدا می کند. وقتی مردم، شهرهای خراب، مادران بی فرزند و جوانان کشته و اسیر شده را مشاهده می کنند دیگر جنگ برایشان تلخ و

ناگوار می شود. این است که حضرت می فرماید: «حُلُوا رَضَاعُهَا»: نوشیدن شیر جنگ در ابتدا شیرین است «عَلَقَمَّا عَاقِبَتُهَا»: و در پایان تلخ می باشد.

ابن ابی الحدید شعر زیبایی را از یکی از شاعران عرب درباره جنگ نقل کرده که ظاهراً آن شاعر سوژه آن را از همین جملات حضرت علی عَلِيٍّ اقتباس کرده است.

او می گوید:

«الْحَرْبُ أَوْلُ مَا تَكُونُ فُتْيَةً      تَسْعَى بِزِينَتِهَا لِكُلِّ جَهْلٍ»

جنگ در آغاز دختر جوانی است که در زینت و آرایش خویش برای هر نادانی می کوشد.

«حَتَّى إِذَا اشْتَعَلَتْ وَ شَبَّ ضِرَامُهَا      عَادَتْ عَجُوزاً غَيْرَ ذَاتِ حَلِيلٍ»

آن گاه که جنگ زبانه کشید و هیماه اش افروخته گشت پیرزنی می شود بی شوهر.

«شَمْطَاءُ جَزَّتْ رَأْسَهَا وَ تَنَكَّرَتْ      مَكْرُوهَةٌ لِّلشَّمِّ وَ الثَّقِيلِ»<sup>(۱)</sup>

پیرزنی که موهای گیسویش سفید و ریخته است که دیگر کسی نمی خواهد او را ببوید یا ببوسد.

به هر حال جنگ چنین خاصیتی دارد؛ و معمولاً در ابتدا مانند جوانی است که می خواهد همه را بفریبد و مخصوصاً خود را در بین افراد نادان جامی اندازد، ولی در نهایت مانند پیر زالی می شود که همه از او فرار خواهند کرد. برای این که عاقبت و نتیجه جنگ، چیزی جز خرابی و کشتار و ناراحتی نیست.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۴۱؛ و ج ۱۲، ص ۱۱۹.

### بازخواست کارگزاران ستمگر توسط حضرت مهدی (عج)

«أَلَا وَفِي غَدٍ - وَ سَيَاتِي غَدٌ بِمَا لَا تَعْرِفُونَ - يَا خُذُ الْوَالِي مِنْ غَيْرِهَا عُمَّالَهَا عَلِي مَسَاوِي أَعْمَالِهَا»

(آگاه باشید که در فردایی - و به زودی فردایی با آنچه که نمی شناسید فرا خواهد رسید - سرپرستی از غیر طایفه حاکمان، کارگزاران حکومت را بر بدیهای کردارهاشان مؤاخذه می نماید.)  
عبارت «وَ سَيَاتِي غَدٌ بِمَا لَا تَعْرِفُونَ» در عبارت فوق جمله معترضه است، یعنی فردای همان جنگ و ستیزی که قبلاً بیان شد.

حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام می فرماید: به زودی یک حاکم به حقی ظهور می کند که این حاکم از سنخ و از ریشه و تبار حاکمان ستمگر پیشین نیست، از غیر طایفه‌هایی است که معمولاً حکومت می کرده‌اند و جهان را پر از ظلم و بیداد می ساختند. این حاکم به حق که همان حضرت حجت (عج) است کارگزاران حاکمان جور و ستم را به بدی اعمالشان مؤاخذه و بازخواست می کند.

به نظر می رسد حضرت علی عليه السلام در این خطبه درباره سفیانی و دجال و مانند آنها نیز سخنانی فرموده‌اند که مرحوم سید رضی آنها را ذکر نکرده است. و احتمالاً مقصود از این کارگزاران، آنها بوده‌اند که قبلاً در کلام حضرت به آنان اشاره شده است. خلاصه حضرت حجت (عج) اولین کاری که انجام می دهد همین است که کارگزاران ستمگر را به بدی اعمالشان و به ظلم و ستم‌هایی که انجام داده‌اند مؤاخذه می کند.

«أَلَا وَفِي غَدٍ»: آگاه باشید که در فردایی در آینده «وَ سَيَاتِي غَدٌ بِمَا لَا تَعْرِفُونَ»: و به زودی فردایی همراه با آنچه نمی شناسید و خبر ندارید می آید «يَا خُذُ الْوَالِي مِنْ غَيْرِهَا عُمَّالَهَا»: والی و حاکم به حقی که از غیر این طایفه‌های ستمکار است، می گیرد

عاملان - یعنی حاکمان و کارگزاران - آن طوایف را؛ یعنی آنان را مؤاخذه می‌کند  
 «عَلَى مَسَاوِي أَعْمَالِهَا»: بر بدی اعمال و کردارشان.

### گنجینه‌های با ارزش زمین در اختیار حضرت مهدی (عج)

«وَتُخْرَجُ لَهُ مِنَ الْأَرْضِ مِنْ أَقَالِيدٍ كَبِدِهَا، وَتُلْقَى إِلَيْهِ سَلْمًا مَقَالِيدَهَا»

(و زمین از پاره‌های جگر خود برای آن حضرت بیرون خواهد آورد، و کلیدهای خود را از روی

رضایت به او می‌رساند.)

«أقالید» جمع «أفلاذ» است، و «أفلاذ» جمع «فلذ» به معنای تکه و قطعه‌ای از یک چیز است. «کبد» به معنای جگر است؛ و «أقالید کبدها» یعنی: قطعه‌ها و تکه‌های جگرش، و کنایه از معادن زیرزمینی است. «مقالید» نیز جمع «مقلاد» به معنای کلید است. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: زمین از تکه‌های جگر خود که ذخایر با ارزش آن هستند برای حضرت حجّت (عج) خارج می‌کند.

البته این که زمین معادن و گنجینه‌های با ارزش خود را خارج می‌کند، به دو صورت ممکن است باشد: یکی این که واقعاً به صورت معجزه این کار را می‌کند. اگر به این صورت باشد، می‌توان گفت که شاید آیه **﴿وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا﴾**<sup>(۱)</sup> «و زمین بارهای گرانس را برون افکند.» مربوط به حضرت حجّت (عج) و قبل از قیامت باشد؛ چنان که بعضی از مفسرین گفته‌اند.<sup>(۲)</sup>

معنای دوم که به نظر معقول‌تر و مناسب‌تر می‌آید، این است که در زمان حضرت حجّت (عج) دانش بشری به قدری پیشرفت کرده است که بر طبق روال طبیعی، مردم خودشان می‌توانند معادن و ذخایر با ارزش زمین را از هر نوع و هر کجا استخراج کنند و خود حضرت هم آنان را مدیریت می‌کند و امکانات در اختیارشان قرار می‌دهد و

۱-سورة زلزلة (۹۹)، آیه ۲.

۲-ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۵۵۱.

موانع را برطرف می‌سازد. این است که مردم فقیر به سرعت ثروتمند شده و به رفاه اقتصادی می‌رسند.

پس لازم نیست حتماً بگوییم زمین برای حضرت مهدی (عج) معجزه می‌کند و ذخایر با ارزش خود را بیرون می‌ریزد؛ بلکه با مدیریت صحیح و علم و دانش پیشرفته هم می‌شود منابع مورد نیاز را از زمین استخراج نمود.

### علت نیازمندی و فقر جامعه بشری

آیه شریفه قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ﴾<sup>(۱)</sup> «و خداوند از هر چه که خواسته‌اید به شما داده است.» این سؤال و درخواست در آیه تنها به معنای سؤال زیبایی نیست؛ بلکه یا به معنای سؤال ذاتی است، و یا سؤال ذاتی و زیبایی هر دو را شامل می‌شود. سؤال ذاتی به این معناست که هر چه طبیعت انسان اقتضا دارد و آن را می‌طلبد خدا به او داده است. خدای متعال در ادامه آیه می‌فرماید: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾: «و اگر نعمت‌های خداوند را بشمارید آنها را شمار نتوانید؛ به راستی که آدمی ستمکار و ناسپاس است.» همان طور که ملاحظه می‌کنید در ادامه آیه می‌فرماید: نعمت‌های خداوند به اندازه‌ای است که قابل شمارش نیست و شما نمی‌توانید آنها را به حساب آورید. بنابراین ممکن است سؤال شود: پس چرا این همه فقیر و نیازمند در جهان وجود دارد؟ اگر قرار است خداوند همه نیازهای طبیعی انسان را فراهم کرده و داده باشد، پس این همه کمبودها که در جهان مشاهده می‌کنیم برای چیست؟ قسمت پایانی آیه جواب این سؤال مقدر را می‌دهد، که اصطلاحاً به آن استیناف بیانی می‌گویند. جواب این است که علت همه بدبختی‌ها و نیازمندی‌های بشری حاصل دو عامل است:

۱-سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۳۴.

**الف - ظلم و ستم انسانها نسبت به یکدیگر.**

**ب - کفران و ناسپاسی انسانها.**

به تعبیر دیگر یا عده‌ای حق عده دیگری را می‌خورند و به آنها ستم می‌کنند، مثلاً کشورهای غربی نفت و گاز کشورهای اسلامی را غارت می‌کنند؛ و یا این که معادن و ذخایر وجود دارد ولی استخراج نمی‌شود و مردم کفران نعمت می‌کنند. بر این اساس در زمان ظهور حضرت حجّت (عج) این دو عامل فقر و بدبختی وجود ندارد، و ظلم و کفران نعمت یا وجود ندارد یا بسیار اندک است؛ در نتیجه مردم در نیازهای مادی و معنوی خود کمبود پیدا نمی‌کنند.

### عدالت‌گستری و احیای قرآن و سنت توسط حضرت مهدی (عج)

«فَيُرِيكُمْ كَيْفَ عَدْلُ السَّيِّرَةِ، وَيُحْيِي مَيِّتَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ»

(پس به شما نشان خواهد داد که اعتدال در روش چگونه است، و مرده از کتاب و سنت را زنده

خواهد کرد.)

(سیره) به معنای روش است.

این مهم‌ترین کار حضرت حجّت است که عدالت را به مردم تشنه عدالت نشان می‌دهد و می‌چشانند، و آنگاه مردم می‌فهمند که به هیچ وجه اندکی از عدالت زمان آن حضرت را در گذشته مشاهده نکرده و نچشیده بودند.

علاوه بر این حضرت قرآن و سنت فراموش شده و یا تحریف شده را زنده ساخته و در جامعه پیاده و عملی می‌سازد، به طوری که مردم تصور می‌کنند آن حضرت دین جدید یا کتاب جدیدی آورده است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۲۳ ﴾

## خطبه ۱۳۸

(قسمت سوم)

یادآوری دو نکته

الف- شیرینی اولی جنگ و تلخی پایانی آن

ب- مقصود از آشکار شدن گنجینه‌های زمین

روایت شیخ مفید در این ارتباط

پیشگویی امام علیه السلام درباره حرکتی از شام

پیشگویی تعقیب و کشتار مردم کوفه

استقرار حکومتی خشن و آواره ساز

نقش بیداری مردم در سرنگونی حکومت ظالم





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۳۸ - قسمت سوم »

منها:

« كَأَنِّي بِهِ قَدْ نَعَقَ بِالشَّامِ، وَ فَحَصَ بِرَايَاتِهِ فِي ضَوَاحِي كُوفَانَ، فَعَطَفَ إِلَيْهَا عَطْفَ الضَّرُوسِ، وَ فَرَشَ الْأَرْضَ بِالرُّؤُوسِ، قَدَفَعَرْتُ فَأَغْرَتُهُ، وَ تَقَلَّتْ فِي الْأَرْضِ وَطَأْتُهُ، بَعِيدَ الْجَوْلَةِ، عَظِيمَ الصَّوْلَةِ. وَاللَّهِ لِيُشَرِّدَنَّكُمْ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا قَلِيلٌ كَالْكُحْلِ فِي الْعَيْنِ، فَلَا تَرَالُونَ كَذَلِكَ حَتَّى تَتُوبَ إِلَى الْعَرَبِ عَوَازِبَ أَخْلَامِهَا. »

بخش دوم خطبه ۱۳۸ از نهج البلاغه عبده را در درس گذشته خواندیم؛ ولی دو نکته باقی مانده است که لازم است توضیح بیشتری داده شود:

### یادآوری دو نکته

#### الف- شیرینی اولی جنگ و تلخی پایانی آن

نکته اول درباره این جمله حضرت امیر علیه السلام است که فرمود: «حُلُوا رِضَاعَهَا عَلَقَمًا عَاقِبَتُهَا»: جنگ در ابتدا شیرین و در نهایت تلخ و ناگوار است.

به نظر ما این جمله می تواند حاکی از یک حقیقت کلی در همه جنگ ها و یا حداقل اکثر آنها باشد. به این معنا که معمولاً وقتی جنگی آغاز می شود، مردمی که مورد حمله قرار می گیرند نسبت به دین و سرزمین و مال و ناموس خود علاقه مند هستند و با این

احساسات از خود حماسه نشان می دهند، مخصوصاً اگر عقیده داشته باشند که پیروزی و شهادت هر دو نیکو و ارزشمند است. قرآن کریم می فرماید: ﴿قُلْ هَلْ تَرَبُّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ﴾<sup>(۱)</sup> «بگو: آیا برای ما جز یکی از دو نیکویی را انتظار دارید؟»

در آغاز هر جنگی معمولاً هم نیروهای مهاجم و هم نیروهای مورد تهاجم، با عشق و علاقه از جنگ استقبال می کنند؛ ولی در ادامه مردم خسته شده و کشته ها و زخمی ها و خرابی ها زیاد می شود و همه احساس تلخی و ناراحتی می کنند. این مسأله به جنگ خاصی اختصاص ندارد و نوعاً در همه جنگ هایی که طولانی می شود همین طور است.

#### ب- مقصود از آشکار شدن گنجینه های زمین

نکته دوم در مورد این جمله حضرت علی علیه السلام است که فرمود: «وَتُخْرَجُ لَهُ الْأَرْضُ أَفَالِيدَ كَبِدِهَا»: زمین گنجینه های با ارزش و یا پاره های جگر خود را برای حضرت حجّت (عج) بیرون خواهد آورد.

عرض کردیم که معمولاً تحقق این حقیقت را در زمان امام زمان (عج) به صورت معجزه می دانند؛ و بر همین اساس ابن ابی الحدید روایتی را نقل می کند که در آن آمده است: «فِي خَبَرٍ مَرْفُوعٍ... وَ قَائِتٌ لَهُ الْأَرْضُ أَفَالَادَ كَبِدِهَا»<sup>(۲)</sup> «زمین پاره های جگر خود را برای حضرت خارج می سازد.»

ما احتمال دادیم که خارج شدن پاره های جگر زمین و گنجینه های با ارزش آن به صورت معجزه نباشد؛ بلکه به این صورت باشد که چون در زمان ظهور حضرت حجّت (عج) دانش بشری به اوج خود رسیده است و مردم نیز دارای همت شده اند و

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۵۲.

۲-شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۴۶.

امام زمان (عج) هم آنان را مدیریت الهی و صحیح می‌کند، در نتیجه به‌طور شگفت‌انگیزی از معادن و ذخایر زمینی استفاده کرده و فقر و محرومیت را از بین می‌برند.

### روایت شیخ مفید در این ارتباط

مرحوم شیخ مفید در «ارشاد» حدیثی را نقل کرده است که تقریباً دلالت بر همین مطلب اخیر می‌کند؛ در اواخر ارشاد آمده است:

«رَوَى عَلِيُّ بْنُ عَقْبَةَ عَنْ أَبِيهِ، قَالَ إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَكَمَ بِالْعَدْلِ وَارْتَفَعَ فِي أَيَّامِهِ الْجَوْرَ وَآمَنَتْ بِهِ السُّبُلُ»: «علی بن عقبه از پدر خود نقل می‌کند که وقتی حضرت قائم عَلَيْهِ السَّلَامُ قیام کند به عدالت حکم می‌فرماید و در زمان حکومت او ظلم و ستم به‌طور کلی برطرف و راهها ایمن می‌شود.»

«وَأُخْرِجَتِ الْأَرْضُ بَرَكَاتِهَا»: «و زمین برکت‌های خود را خارج می‌نماید.»

این برکت‌ها که در عبارت روایت آمده منحصر به معادن زیر زمینی نیست؛ بلکه ممکن است شامل کشت و زرع و امثال آن نیز بشود. به این معنا که زمین مستعد شده و دانش مردم هم پیشرفته است و از طرف دیگر حضرت حجّت (عج) نیز مدیریت صحیح و کاملی دارد. بنابراین وقتی همه این شرایط فراهم گشت زمین برکات خود را خارج می‌سازد.

«وَرَدَّ كُلَّ حَقٍّ إِلَى أَهْلِهِ وَ لَمْ يَبْقَ أَهْلٌ دِينٍ حَتَّى يَظْهَرُوا الْإِسْلَامَ وَ يَعْتَرَفُوا بِالْإِيمَانِ، أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: ﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «و حضرت حجّت (عج) هر حقی را به اهل آن بازمی‌گرداند؛ و هیچ دینداری باقی نمی‌ماند مگر این که اظهار اسلام می‌کند و اعتراف به ایمان

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۸۳.

می نماید. آیا نشنیده‌ای که خداوند در قرآن می فرماید: همه آن کسانی که در آسمانها و زمین هستند یا از روی رضایت و تسلیم و یا از روی اجبار تسلیم خدا می شوند و به سوی خدا بازمی گردند؟»

«و حکم بین الناس بحکم داوود و حکم محمد ﷺ؛ فحينئذ تظهر الأرض كنوزها و تبدي برکاتها فلا يجد الزجل منكم يومئذ موضعاً لصدقته و لا لبره، لشمول الغنى جميع المؤمنين»: «و آن حضرت به حکم داوود عليه السلام و به حکم حضرت محمد صلی الله علیه و آله در میان مردم حکومت می کند؛ پس در این هنگام زمین گنج‌ها و برکات خود را ظاهر و آشکار می سازد؛ و یک نفر از شما در آن زمان مصرفی برای صدقه‌های خود و دیگر احسانهای مالی خود نمی یابد، برای این که بی نیازی و رفاه همه مؤمنان را فرا گرفته است.»

این که در روایت می فرماید: حضرت حجّت (عج) به حکم داوود عليه السلام و به حکم حضرت محمد صلی الله علیه و آله حکم می فرماید، برای این است که داوودیه معتقدند چون خداوند به حضرت داوود عليه السلام خطاب فرمود که: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾<sup>(۱)</sup> «ای داوود! ما تو را در روی زمین جانشین قرار دادیم، پس در میان مردم به حق داوری کن.» بنابراین حضرت حجّت (عج) در بین مردم به حق حکم می کند که همان حکم داوود باشد؛ چون آن حضرت هم به حق حکم می فرمود. بخش بعدی روایت جالب است که می فرماید:

«ثُمَّ قَالَ: إِنَّ دَوْلَتَنَا آخِرَ الدَّوَلِ وَ لَمْ يَبْقَ أَهْلٌ بَيْتِ لَهُمْ دَوْلَةٌ إِلَّا مَلَكُوا قَبْلَنَا لئَلَّا يَقُولُوا إِذَا رَأَوْا سِيرَتَنَا: إِذَا مَلَكْنَا سَرْنَا بِمَثَلِ سِيرَةِ هَؤُلَاءِ، وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾»<sup>(۲)</sup> «بعد حضرت فرمود: همانا حکومت و دولت ما اهل بیت آخرین حکومت هاست؛ و هیچ خاندان و گروهی باقی نمی ماند مگر این که پیش از ما مدّتی

۱-سوره ص (۳۸)، آیه ۲۶.

۲-الإرشاد، ج ۲، ص ۳۸۴ و ۳۸۵.

حکومت را در دست می‌گیرند، تا وقتی که حکومت ما را بر اساس عدالت مشاهده می‌کنند نگویند اگر ما هم حکومت می‌کردیم مانند آنان و به روش آنان حکومت کرده و عدالت را برقرار می‌ساختیم؛ و پروردگار فرموده: عاقبت برای متقین است.»

این نکتهٔ اخیر روایت قابل توجه است که می‌فرماید: به هر حال پیش از حکومت حضرت حجّت (عج) همهٔ طوایف و اقشار اجتماعی و همهٔ مکتب‌های مدعی تأمین عدالت و حقوق بشر به نوعی حکومت را به دست می‌گیرند و ناتوانی خود را از برقراری عدالت واقعی نشان می‌دهند و آن وقت نوبت ما می‌شود.

البته ممکن است کسی سؤال کند: چرا امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خود نتوانست حکومتی مانند حکومت حضرت حجّت (عج) برقرار فرماید و این مسأله تا ظهور آن حضرت تأخیر افتاده است؟

در جواب باید گفت: شرایط اجتماعی در هر زمان تفاوت می‌کند. در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام مردم هنوز آمادگی لازم را پیدا نکرده بودند و در نتیجه حضرت علی علیه السلام نتوانست آن قدرت لازم را پیدا کند. در صورتی که در زمان امام زمان (عج) شرایط اجتماعی و سیاسی و دیگر شرایط به‌طور کامل فراهم می‌گردد و آن حضرت می‌تواند با اقتدار و با فراهم آمدن زمینه‌های کافی به حکومت و دادگستری بپردازد.

روایتی از امام صادق علیه السلام در منهاج البراعة مشاهده کردم که می‌توان آن را قرینه‌ای بر همین معنا به حساب آورد. در این روایت راوی از امام صادق علیه السلام سؤال می‌کند که چرا عثمان که بر باطل بود شکست خورد و علی علیه السلام هم که بر حق بود شکست خورد، ولی ابوبکر و عمر تا زمان مرگ به حکومت خود ادامه دادند؟ امام صادق علیه السلام در پاسخ می‌فرماید: امور دنیا و شرایط اجتماعی و سیاسی طوری بوده است که اگر کسی باطل خالص بود مانند عثمان، مردم طاقت نیاورده و بر ضد او قیام می‌کردند؛ و اگر مانند حضرت علی علیه السلام نیز حق محض بود، مردم با او همراهی نمی‌کردند و طاقت نداشتند؛ ولی ابوبکر و عمر بخشی از حق و بخشی از باطل را گرفته و با هم مخلوط کرده و بر

مردم حکومت کردند و مردم هم آنان را تحمل نمودند.<sup>(۱)</sup> بنابراین مردم زمان امیرالمؤمنین علیه السلام طاقت عدالت خالص و حق مطلق او را نداشتند، ولی در زمان امام زمان (عج) شرایط تفاوت می‌کند و مردم رشد لازم را کرده‌اند و از حکومت‌های دیگر و به نامهای مختلف خسته شده و آماده حکومت حق و عدالت شده‌اند، به همین دلیل امام زمان (عج) پیروز می‌شود و می‌تواند حق خالص را پیاده نماید.

### پیشگویی امام علیه السلام درباره حرکتی از شام

«كَأَنِّي بِهِ قَدْ نَعَقَ بِالشَّامِ»

(مانند آن است که من با اویم در حالی که در شام بانگ زده.)

«نec» به معنای صدای الاغ یا انسانهایی است که صدایی مانند الاغ دارند. «نعیق» به معنای نعره و فریاد است. همان طور که قبلاً عرض کردم این خطبه سه بخش دارد. دو بخش اول درباره حضرت حجّت (عج) و شرایط ظهور آن حضرت بود، و این قسمت سوم خبری است درباره حکومت جوری که پس از حضرت علی علیه السلام برپا می‌شود. در این که مقصود از این حکومت ظلم و جور چه حکومتی یا چه کسی است، اختلاف نظر وجود دارد. مرحوم مجلسی معتقد است که این عبارات اشاره است به سفیانی که پیش از حضرت حجّت (عج) می‌آید<sup>(۲)</sup> و بسیار آدم کشی و ظلم می‌کند. عبارت «حتی تقوم الحرب» که در بخش دوم این خطبه بود نیز مربوط به همین سفیانی است. اتفاقاً سفیانی هم در ابتدا از شام حرکت می‌کند و بعد به طرف عراق می‌آید. به هر حال چون مرحوم سید رضی عبارات خطبه‌ها را متأسفانه جدا کرده و

۱- منهاج البراعة، ج ۳، ص ۲۴۴.

۲- بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۵۵۱؛ منهاج البراعة، ج ۸، ص ۳۵۹.

تنها بعضی از آنها را نقل کرده است، این اشکالات پیدا می‌شود و انسان نمی‌داند واقعاً برخی عبارات به کجا مربوط می‌شود.

در مقابل دیدگاه مرحوم مجلسی، ابن‌ابی‌الحدید و دیگر شرح‌کنندگان نهج‌البلاغه می‌گویند: این بخش از خطبه اشاره دارد به حکومت عبدالملک مروان.<sup>(۱)</sup> توضیح مطلب این است که مروان وقتی خواست بمیرد، پسر خود عبدالملک را به حکومت منصوب کرد. عبدالملک قبل از رسیدن به حکومت فرد مقدس و خشکی بود که با قرآن و مسجد و ریاضت سروکار داشت؛ ولی وقتی به حکومت رسید همه آنها را کنار گذاشت، و به اندازه‌ای خود و کارگزارانش ظلم و جنایت کردند که شاید در بسیاری از حکومت‌های جور دیگر سابقه نداشت. یکی از کارگزاران و نمایندگان او حجاج بن یوسف بود که در مکه برای این که عبدالله بن زبیر را به قتل برساند به مردم مکه ظلم و ستم فراوانی کرد.<sup>(۲)</sup>

در هر صورت این جمله یا مربوط به سفیانی است یا عبدالملک مروان، که حضرت به عنوان پیشگویی می‌فرماید: «كَأَنِّي بِهِ قَدْ نَعَقَ بِالشَّامِ»: گویا من با او هستم در حالی که در شام بانگ زده.

### پیشگویی تعقیب و کشتار مردم کوفه

«وَ فَحَصَّ بِرَأْيَاتِهِ فِي ضَوَاحِي كُوفَانَ، فَعَطَفَ إِلَيْهَا عَطْفَ الضَّرْوَسِ»

(و با پرچم‌های خود در اطراف کوفه جستجو کرده؛ پس مانند روی آوردن شتر سرکش بدخو، به

کوفه روی آورده است.)

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۴۷.

۲- ر.ک: تاریخ الخلفاء، جلال‌الدین سیوطی، ص ۲۱۴ تا ۲۲۲؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۱ به بعد؛ و تنمة المنتهی، شیخ عباس قمی، ص ۸۳ تا ۱۰۵.



«فحص» به معنای تفحص و جستجو است. البته «فحص» به معنای «أسرع» هم می‌آید. بنابراین «فحص برآیاته» یا به این معناست که مردم را با حرکت دادن پرچم‌هایش در اطراف کوفه تعقیب می‌کند، و یا این که با سرعت دادن به استقرار پرچم‌هایش در اطراف کوفه مردم را جستجو و تعقیب می‌نماید.

اگر «فحص» به معنای تفحص و جستجو باشد، «ناس» مفعول محذوف آن است؛ ولی اگر به معنای «أسرع» باشد، دیگر مفعول محذوف لازم ندارد.

«ضواحي» هم جمع «ضاحیه» به معنای اطراف می‌باشد. و «عطف إليها» به معنای توجه نمودن به چیزی است.

«عطف الضروس» مفعول مطلق نوعی است؛ یعنی مانند حمله کردن شتر مست و هار که به صاحب خود حمله می‌کند او هم سراغ مردم می‌آید و آنان را مورد حمله قرار می‌دهد.

قبل از این که عبدالملک مروان حکومت را به دست بگیرد، در همان زمان مروان، عبدالله بن زبیر در مدینه ادعای خلافت کرده بود. مصعب بن زبیر هم که برادر عبدالله بود در کوفه زندگی می‌کرد. و مروان و پس از وی عبدالملک مروان، به عنوان خلیفه تنها در شام و اطراف آن حکومت می‌کردند. با این که قاعدتاً حکومت اسلامی آن زمان بسیار مهم بود، ولی تنها شام و اطراف آن برای خلیفه مانده بود و مدینه و مکه و کوفه هر کدام به نحوی در دست دیگران بود. به همین جهت عبدالملک مروان وقتی به حکومت رسید، حجاج را به مکه فرستاد. حجاج هم عبدالله بن زبیر را در مکه به قتل رساند و خانه خدا را به منجنیق بست و سنگ‌باران نمود. از طرف دیگر برای کشتن مصعب بن زبیر خود از شام به کوفه رفت و مصعب را در اطراف کوفه کشت و مردم با او بیعت کردند.<sup>(۱)</sup>

حضرت می فرماید: گویا من او (یعنی عبدالملک یا سفیانی) را می بینم که با حرکت پرچم‌های خود به اطراف کوفه مردم آن دیار را تحت تعقیب قرار داده، و مانند شتری که خشمناک باشد به آنان حمله می کند.

«وَ فَرَشَ الْأَرْضَ بِالرُّؤُوسِ»

(و زمین را با سرها فرش کرده.)

سفیانی یا عبدالملک به اندازه‌ای خود و کارگزارانش آدم می کشند و سر می برند که گویی زمین از سرهای بریده فرش شده است. این یک نوع تشبیه است که زیادی سرهای بریده را می رساند.

### استقرار حکومتی خشن و آواره ساز

«قَدْ فَغَرَّتْ فَاغْرَتُهُ وَ ثَقُلَتْ فِي الْأَرْضِ وَ طَأَّتُهُ»

(به تحقیق دهان بازش گشاده و لگدکوبی‌اش در زمین سنگین شده است.)

«فاغرة» به معنای دهان باز است. «وطأة» نیز به معنای قدمی است که می گذاریم. حضرت می فرماید: «قَدْ فَغَرَّتْ فَاغْرَتُهُ»: او احساس قدرت کرده و با دهان باز هر چه بنخواهد می گوید «وَ ثَقُلَتْ فِي الْأَرْضِ وَ طَأَّتُهُ»: و میخ خود را در زمین محکم کوبیده و قدرت خود را استوار نموده است.

«بَعِيدَ الْجَوْلَةِ، عَظِيمَ الصَّوْلَةِ»

(در حالی که جولان او دور، و حمله‌اش بزرگ است.)

«جَوْلَةٌ» یعنی جولان و منطقه مانور و نیرو فرستادن. «بَعِيدَ الْجَوْلَةِ»: نیروهای او در یکی دو جا نیست، بلکه در کوفه، مدینه، مکه و اطراف و اکناف وجود دارند.

«عَظِيمَ الصَّوْلَةِ»: دامنه حملات او گسترده و وسیع است و در حملات خود به کشتن چند نفر اکتفا نمی‌کند، بلکه همه را از دم تیغ می‌گذراند. نقل می‌کند حجاج حدود صد و بیست هزار نفر را کشت.<sup>(۱)</sup>

«وَاللَّهِ لِيُشَرِّدَنَّكُمْ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا قَلِيلٌ كَالْكُحْلِ فِي الْعَيْنِ»  
(به خدا سوگند هر آینه شما را در اطراف زمین پراکنده می‌سازند تا این که از شما مگر اندکی مانند سرمه در چشم باقی نمی‌ماند.)

«تشرید» به معنای تحت تعقیب قرار دادن و یا فراری دادن و پراکنده ساختن است. بر این اساس حضرت می‌فرماید: این شخص که عبدالملک یا سفیانی است، به اندازه‌ای شما را تحت تعقیب قرار می‌دهد که برای حفظ جان خود خانه و زندگی خود را رها می‌کنید و به هر کجا بتوانید فرار کرده و آواره می‌شوید؛ و کسی از شما نجات نمی‌یابد مگر افراد بسیار اندکی که در مقایسه با تعداد شما مانند سرمه در چشم می‌باشد. یعنی همان طور که سرمه چشم نسبت به چشم انسان بسیار کم است، تعدادی از شما که نجات می‌یابند نسبت به آنان که آواره و گرفتار می‌شوند بسیار اندکند.

### نقش بیداری مردم در سرنگونی حکومت ظالم

«فَلَا تَزَالُونَ كَذَلِكَ حَتَّى تُؤُوبَ إِلَى الْعَرَبِ عَوَازِبُ أَخْلَامِهَا»

(پس همواره آن چنان هستید تا این که عقل‌های پنهان شده عرب به سوی آنان بازگردد.)

«أخلام» جمع «حُلْم» به معنای عقل است. و «عوازب» جمع «عازبة» به معنای

غایب شده است. عبارت «عَوَازِبُ أَحْلَامِهَا» اضافهٔ صفت به موصوف است که در زبان عرب معمول است.

در هر صورت وقتی یک ملت یا گروهی تحت شکنجه و آزار و اذیت قرار می‌گیرند و کشته و اسیر می‌شوند، معمولاً عقل آنان نیز آن طور که باید کار نمی‌کند و نمی‌فهمند که اگر منسجم شوند و مبارزه کنند ممکن است پیروز شوند و گرفتاریهایشان برطرف گردد؛ و بر فرض هم که پیروز نشوند، حداقل در یک مبارزهٔ ارزشمند جان خود را از دست داده‌اند. پس به لحاظ این که غالباً مردم زیر ستم عقل خود را به کار نمی‌اندازند و از به نتیجه رسیدن مبارزه و نجات یافتن ناامید هستند، حضرت می‌فرماید: شما هم پیوسته در حال فرار و آوارگی هستید تا این که عقل‌های شما سر جای خود بازگردد و با درایت و تعقل و مبارزه خود را نجات دهید.

«فَلَا تَزَالُونَ كَذَلِكَ»: پس شما پیوسته در این حالت به سر خواهید برد «حَتَّى تَتُوبَ إِلَى الْعَرَبِ عَوَازِبُ أَحْلَامِهَا»: تا این که برگردد به سوی عرب عقل‌هایی که از ایشان غایب شده است.

در اینجا برخی گفته‌اند اگر این بخش از خطبه دربارهٔ عبدالملک باشد، وقتی عبدالملک مروان از دنیا رفت هنوز بساط جنگ و درگیری و آوارگی مردم ادامه داشت و تا وقتی بنی‌امیه به نحوی حکومت می‌کردند وضع بدین منوال بود؛ پس در این فرض جملهٔ آخر حضرت ارتباطی با اواخر دوران عبدالملک نخواهد داشت. آن وقت باید گفت: مقصود حضرت از جملهٔ آخر، بنی‌عبّاس هستند که خود را منتسب به پیامبر ﷺ دانسته و علیه بنی‌امیه قیام کرده و حکومت را از بنی‌امیه گرفتند.

ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: اگر مقصود از عرب‌هایی که عقلشان باز می‌گردد بنی‌عبّاس باشد، این اشکال پیش می‌آید که بنی‌عبّاس هم افراد خوبی نبودند. بعد خود

در پاسخ می‌گوید: اشکال ندارد؛ زیرا حضرت علی علیه السلام فرموده که از این افراد پیروی کنید، بلکه می‌فرماید: عرب‌ها سرعقل می‌آیند و شرّ بنی‌امیه و خاندان عبدالملک را از سر خود کم می‌کنند. <sup>(۱)</sup>

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-ر.ک: شرح ابن‌أبی‌الحدید، ج ۹، ص ۴۸.

﴿ درس ۲۲۴ ﴾

## خطبه ۱۳۸

(قسمت چهارم)

نگاهی به دو نظر گذشته

سفارش امام علیه السلام به ملازمت بر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

شیوه اغواگری شیطان

نقل خوابی امیدوارکننده

## خطبه ۱۳۹

خلیفه دوم و تعیین شورا

اشاره امام علیه السلام به سوابق خود

سفارش و هشدار به اعضای شورا



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۳۸ - قسمت چهارم »

«فَالزُّمُوا السُّنَنَ الْقَائِمَةَ، وَالْآثَارَ الْبَيِّنَةَ، وَالْعَهْدَ الْقَرِيبَ الَّذِي عَلَيْهِ بَاقِي السُّبُوءَةِ.  
وَاعْلَمُوا أَنَّ الشَّيْطَانَ إِنَّمَا يُسَيِّ لَكُمْ طُرُقَهُ لِيَتَّبِعُوا عَقِبَهُ.»

### نگاهی به دو نظر گذشته

در درس پیش عرض کردیم که خطبة ۱۳۸ از نهج البلاغة عبده توسط مرحوم سید رضی به سه بخش تقسیم شده است؛ که دو بخش آن درباره حضرت حجّت (عج) بود، و بخش سوم اختلافی است. ابن ابی الحدید و بعضی دیگر از شرح کنندگان نهج البلاغه می گویند: <sup>(۱)</sup> این بخش از خطبه اشاره به عبدالملک مروان است. بر اساس این دیدگاه اشکالی مطرح می شود که پس از مرگ عبدالملک هنوز حکومت در دست بنی امیه بود و بنابراین معنا ندارد که بگوییم مردم سرعقل آمدند و از گرفتاریها نجات پیدا کردند. در نتیجه عبارت «فَلَا تَزَالُونَ كَذَلِكَ حَتَّى تَتُوبَ إِلَى الْعَرَبِ عَوَازِبُ أَخْلَامِهَا» که در عبارات این خطبه است نمی تواند مربوط به اواخر زمان عبدالملک باشد. ابن ابی الحدید در پاسخ به این اشکال می گوید: مقصود حضرت از این جمله این نیست که پس از عبدالملک مردم واقعاً عاقل و بیدار شدند و کاملاً راه حق را پیمودند، بلکه تنها می خواهد بفرماید: مردم سرعقل آمدند که توانستند بنی امیه را

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۴۷.



نابود کنند و از شرّ آنان نجات یابند؛ ولی بنی عبّاس هم مانند بنی امیّه و یا بدتر از آنها هستند. از این روست که حضرت در ادامه فرمایشات خود توضیح می‌دهد که: شما سنّت‌های پایدار را رعایت کنید. یعنی مردم پس از بنی امیّه هم نمی‌توانند از بنی عبّاس پیروی کنند، بلکه باید سنّت‌های پایدار پیامبر ﷺ را پیروی نمایند.

در مقابل دیدگاه ابن‌ابی‌الحدید، مرحوم مجلسی می‌گوید: این بخش از خطبه درباره سفیانی است. (۱)

به نظر می‌رسد دیدگاه ایشان درست‌تر است. برای این که اشکال فوق پیش نمی‌آید و معنا چنین می‌شود که: سفیانی می‌آید و این جنایات و کشتارها صورت می‌گیرد و آنگاه مردم به مرحله رشد می‌رسند و به اصطلاح سرعقل آمده و پذیرای حکومت حضرت حجّت (عج) می‌شوند.

#### سفارش امام علیؑ به ملازمت بر سنّت پیامبر ﷺ

«فَالزُّمُوا السُّنَنَ الْقَائِمَةَ وَالْآثَارَ الْبَيِّنَةَ وَالْعَهْدَ الْقَرِيبَ الَّذِي عَلَيْهِ بَاقِي النُّبُوَّةِ»

(پس ملازم سنّت‌های پایدار و نشانه‌های آشکار و پیمان نزدیکی که باقی مانده نبوت بر آن

استوار است باشید.)

طبق نظر ابن‌ابی‌الحدید، پس از عبدالملک مروان و بنی امیّه، بنی عبّاس روی کار می‌آیند. بنابراین حضرت امیر علیؑ می‌خواهند بفرمایند: شما مردم تصور نکنید که بنی عبّاس افراد برحق هستند و می‌توان از آنان پیروی نمود؛ بلکه خوبی بنی عبّاس تا این اندازه است که بنی امیّه را از میان برداشتند. درست مانند آمریکا که صدام را برکنار نمود. آمریکا برحق نیست اما به هر حال صدام را برکنار کرد. بنی عبّاس هم پس از بنی امیّه چنین وضعی را داشتند. بنابراین باید ملازم و همراه سنّت‌های استوار و آثار آشکار پیامبر ﷺ باشید.

۱- بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۵۵۱.

اما بر اساس دیدگاه مرحوم مجلسی معنا این گونه می شود: سفیانی ظهور می کند و جنایت ها و قتل و کشتارهای زیادی به راه می اندازد و سپس مردم آماده حکومت حق و عدالت گستری حضرت حجّت (عج) می شوند و بعد که مردم سرعقل آمدند باید همراه سنت های پایدار پیامبر ﷺ شوند. (۱)

احتمال سوّم که یکی از آقایان مطرح می کنند این است که بگوییم: حضرت علی علیه السلام پس از پیشگویی ظهور حضرت حجّت (عج) و حوادث آن دوره به مردم زمان خود می فرماید: پس شما مردم همراه سنت های استوار و پایدار پیامبر خود و آثار روشن او باشید؛ و مقصود از «عهد قریب» همان پیمان غدیر است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مردم پیمان گرفت که همراه با علی علیه السلام و پیرو او باشند. در حقیقت حضرت می فرماید: اگر مردم از علی علیه السلام پیروی کنند، نبوت بر آن اساس باقی و پایدار می ماند.

### شیوه اغواگری شیطان

«وَأَعْلَمُوا أَنَّ الشَّيْطَانَ إِنَّمَا يُسْنِي لَكُمْ طُرُقَهُ لِيَتَّبِعُوا عَقِبَهُ»

(و بدانید که شیطان جز این نیست که راههای خود را برای شما آسان می کند تا پاشنه او را پیروی کنید.)

«عقب» به معنای پاشنه پا می باشد؛ و کسی که از جلو می رود و ما به دنبال او می رویم، مثل این است که چون پاشنه پای او را می بینیم به دنبالش می رویم؛ و لذا تبعیت از کسی را به عقب او رفتن تعبیر می کنند.

حضرت امیر علیه السلام می فرماید: با این که سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قائم و پایدار است، ولی شما آگاه باشید که باز هم شیطان دست بردار نیست و سعی می کند شما مردم را به راه خطا بیندازد و توجیهاتی می کند که شما را جذب نموده و راههای خودش را آسان نشان دهد. علاوه بر شیطان که حضرت می فرماید توجیه گراست، نفس اماره انسان که

خدمتکار و پیرو شیطان است نیز چنین است و گاه انسان را با این که خودش می‌داند اشتباه می‌کند به زشتی و کار خلاف تشویق می‌نماید.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ \* وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ﴾<sup>(۱)</sup> «بلکه

انسان خود بر خویشتن آگاه است؛ هر چند بهانه‌های خویش را بیاورد.»

به هر حال شیطان و نفس اماره برای این که انسان را منحرف کنند، راه خلاف را

آسان جلوه داده و انسان را به توجیه وامی‌دارند.

«وَاعْلَمُوا أَنَّ الشَّيْطَانَ إِنَّمَا يُسْنِي لَكُمْ طُرُقَهُ»: بدانید و آگاه باشید که شیطان آسان

می‌کند برای شما راههای خودش را؛ یعنی راههای خودش را آسان نشان می‌دهد؛

«لِتَتَّبِعُوا عَقِبَهُ»: تا از او پیروی کنید و به دنبال او بروید.

### نقل خوابی امیدوارکننده

در اینجا به مناسبت بحث حضرت حجّت (عج)، خوابی را که حدود چهل سال

پیش دیده‌ام مایلم برای شما نقل کنم. البته خواب حجّت نیست ولی خواب خوبی بود

که مایه امیدواری من شد و تاکنون متأسفانه در بیداری تعبیر نشده است.

همان طور که می‌دانید در روایات اسلامی تأکید شده است که حضرت

حجّت (عج) از مکه ظهور می‌کند و ندا می‌دهد. من حدود چهل سال پیش در خواب

دیدم که حضرت حجّت (عج) در مکه قیام کرده و من و دو برادرهایم که با هم بودیم با

طی الأرض به مکه رفتیم و از آنجا در رکاب حضرت به طرف کوفه حرکت کردیم. در

روایات هم آمده است که حضرت از مکه به طرف کوفه می‌آیند. جمعیتی که در رکاب

آن حضرت حرکت می‌کردند زیاد بودند، تا رسیدیم به یک رودخانه. حضرت

حجّت (عج) در آنجا فرمودند: هر کس که از اصحاب من است نباید از روی پلی که

۱-سوره قیامة (۷۵)، آیات ۱۴ و ۱۵.

حدود بیست متر آن طرفتر است برود، بلکه باید از روی رودخانه بپرد. با این که عرض رودخانه حدود هفت-هشت متر بود. آنگاه خود حضرت پریدند و افراد دیگری هم به دنبال آن حضرت پریدند. من هم در عالم خواب به همراه برادر کوچک‌ترم پریدم، ولی برادر وسطی همان لب رودخانه در آب افتاد. من فریاد زدم و حضرت تشریف آوردند، دست او را گرفته و از آب نجاتش دادند. بر خلاف کسانی که از حضرت پیروی کردند، گروه زیادی روی پل رفتند که از آب عبور کنند، ولی ناگهان پل خراب شد و همه آنان در آب غرق شدند. و ما همچنان به دنبال حضرت حرکت می‌کردیم تا به کوفه رسیدیم. در کوفه مسجد بسیار بزرگی بود که مانند شبستانهای بسیار بزرگ قدیم طاق داشت و مانند مسجد کوفه فعلی بدون طاق نبود. حضرت حجّت (عج) در آنجا نماز صبح خواندند و ما هم همراه ایشان نماز صبح را خواندیم، ولی پس از آن از خواب بیدار شدم. این خواب بسیار روشن و واضحی بود که همچنان با جزئیات در ذهنم مانده است، و من همیشه امیدوار بودم که این خواب در بیداری هم تحقق پیدا کند ولی متأسفانه تاکنون چنین نشده است. اللَّهُمَّ عَجِّلْ فِي فَرَجِ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

قسمت پایانی خطبه ۱۳۸ نیز تمام شد، و خطبه ۱۳۹ را شروع می‌کنیم.

### « خطبه ۱۳۹ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي وَقْتِ الشُّورَى:

«لَمْ يُسْرِعْ أَحَدٌ قَبْلِي إِلَى دَعْوَةِ حَقٍّ، وَ صِلَةِ رَحِمٍ، وَ عَائِدَةِ كَرَمٍ، فَاسْمَعُوا قَوْلِي، وَ عُوا مَنْطِقِي. عَسَى أَنْ تَرَوْا هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِ هَذَا الْيَوْمِ تُنْتَضَى فِيهِ السُّيُوفُ وَ تُخَانُ فِيهِ الْعُهُودُ، حَتَّى يَكُونَ بَعْضُكُمْ أُمَّةً لِأَهْلِ الضَّلَالَةِ، وَ شِيعَةً لِأَهْلِ الْجَهَالَةِ.»

## خلیفهٔ دوّم و تعیین شورا

این خطبه تنها بخشی از سخنان آن حضرت است که در زمان برگزاری شورای تعیین خلیفه ایراد فرموده و مرحوم سیّد رضی آن را نقل کرده است. می‌دانید که وقتی عمر -خلیفهٔ دوّم- می‌خواست از دنیا برود، تعیین خلیفهٔ بعد از خود را به شورایی واگذار نمود که شش نفر عضو آن بودند و یکی از آن شش نفر هم امیرالمؤمنین علیه السلام بود. عمر می‌دانست که نمی‌تواند در این شورای تعیین شده حضرت علی علیه السلام را قرار ندهد. بنابراین آن حضرت را یکی از اعضای شورا قرار داد ولی به صورتی عمل کرد که به هر حال آن حضرت انتخاب نشود. این است که گفت: اگر شورا در انتخاب خلیفه توافق کردند، که به آن عمل می‌شود؛ ولی اگر سه نفر فردی را انتخاب و سه نفر دیگر فرد دیگری را انتخاب کردند، آن سه نفری حق انتخاب دارند و رأی آنان اجرا می‌شود که عبدالرحمن بن عوف جزء آنان باشد. عمر می‌دانست که عبدالرحمن با امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف است؛ بنابراین مهره‌های شورا را به گونه‌ای انتخاب و برنامه‌ریزی کرد که احتمال انتخاب علی علیه السلام کم بلکه قریب به صفر باشد.<sup>(۱)</sup>

## اشارهٔ امام علیه السلام به سوابق خود

امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شورای مخصوص با آن افرادی که اکثراً مخالف او بودند، سخنانی دارد که مرحوم سیّد رضی تنها بخشی از آن را نقل کرده است. حضرت در این خطبه، از خود و سابقه‌اش می‌گوید. برای این که گاهی انسان مجبور می‌شود در برابر حق‌کشی‌ها و ناسپاسی‌ها مقداری از سابقهٔ خویش را بگوید تا حداقل در تاریخ

۱- ر.ک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۵۸ تا ۱۳۹.

بماند. نقل می‌کنند که مرحوم مدرّس در زمان رضا پهلوی مجبور شد از خود دفاع کند. وقتی رضا شاه علیه مدرّس توطئه کرد و تعدادی در جلوی مجلس «مرگ بر مدرّس» گفتند، خود مدرّس فریاد زد: «زنده باد مدرّس». وقتی که هیچ کس از انسان دفاع نمی‌کند، انسان مجبور می‌شود از خود دفاع نماید. یک وقت دیگر هم رأی‌گیری شد و هیچ رأیی به نام مدرّس در نیامد، او گفت: من خودم یک رأی به خودم دادم، حدّ اقل آن را قرائت می‌کردید. مقصود این است که روزگار نسبت به افراد تا این اندازه ناسپاس است و ناچار گاهی انسان باید کارها و خدمات خود را یادآوری کند.

«لَمْ يُسْرِعْ أَحَدٌ قَبْلِي إِلَى دَعْوَةِ حَقٍّ، وَ صِلَةِ رَحِمٍ، وَ عَائِدَةِ كَرَمٍ»

(هیچ کس پیش از من به دعوت حق و پیوند با خویشان و منفعت بخشش شتاب نکرده است.)

هیچ کدام از این پنج نفر دیگری که در شورا بودند به اندازه حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در اسلام سابقه نداشتند. آن حضرت اولین مردی بود که دعوت اسلام و حق را پاسخ گفت و به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ایمان آورد. این نکته را شیعه و سنی نقل کرده‌اند. لذا فرمود: سرعت نگرفت احدی پیش از من به سوی دعوت حق.

علاوه بر سابقه در اسلام، حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بهترین صله رحم را نسبت به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رعایت فرمود. برای این که فداکاریهای آن حضرت در جنگ‌ها و در «لیلة المبیت» افزون بر این که در راه خدا و اسلام بود از بهترین مصادیق صله رحم هم به شمار می‌آید. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خویشاوندان زیادی داشت؛ ولی عده‌ای از آنان نه تنها پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را یاری نکردند بلکه با آن حضرت مخالفت و جنگ کردند؛ و آن تعدادی هم که مدافع و یاور پیامبر بودند، دفاع و فداکاریشان قابل مقایسه با فداکاریهای علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نبود. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بهترین و بیشترین فداکاری را در راه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ داشت. بخشش حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هم نمونه و بی‌نظیر بود. البته امکانات حضرت اندک بود؛ ولی آنچه داشت پی‌درپی به فقرا و ضعفا می‌بخشید.

## سفارش و هشدار به اعضای شورا

«فَاسْمَعُوا قَوْلِي، وَ عُوا مَنْطِقِي»

(پس سخن مرا بشنوید، و منطق مرا نگره دارید.)

«عوا» فعل امر از «وعی، یعی» به معنای حفظ و نگهداری است. ظرفها دو نوع هستند: یک نوع از آنها ظرفیت دارند و آب را حفظ می‌کنند؛ در صورتی که نوع دیگر آنها مانند آبکش هستند که تا وقتی درون آب قرار دارند پراز آب هستند ولی وقتی از آب خارج می‌شوند همه آبهای آن بیرون می‌ریزد، این نوع ظرفها «وعی» ندارند و در حقیقت ظرف حسابی نیستند. انسانها نیز وقتی در مجالس وعظ و خطابه می‌نشینند دو نوع هستند: برخی از آنها مطالب را حفظ می‌کنند؛ و برخی دیگر آن را از این گوش شنیده و از گوش دیگر بیرون می‌کنند. حضرت علی ع خطاب به اعضای شورای تعیین خلیفه می‌فرماید: اگر می‌خواهید خلیفه شایسته و به‌حقی را انتخاب کنید سخنانم را بشنوید و منطقم را حفظ کنید و ترتیب اثر دهید؛ و به عبارت دیگر بر اساس منطق صحیح خلیفه معین کنید.

«عَسَىٰ أَنْ تَرَوْا هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِ هَذَا الْيَوْمِ تُنْتَضَىٰ فِيهِ السُّيُوفُ وَ تُخَانَ فِيهِ الْعُهُودُ»

(بسا این فرمانروایی را پس از امروز مشاهده می‌کنید که شمشیرها در آن کشیده و پیمانها در آن

خیانت می‌شود.)

کلمه «امر» در اصطلاح کتاب و سنت به حکومت و مسائل اجتماعی گفته می‌شود. به عنوان نمونه حضرت در جای دیگری می‌فرماید: «فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرَىٰ وَ قَسَطَ آخَرُونَ»<sup>(۱)</sup> «پس چون به فرمانروایی مشغول شدم، گروهی

بیعت مرا شکستند و گروهی از زیر بار بیعتم خارج شدند و گروه دیگری از اطاعت خداوند بیرون رفتند.

پس کلمه «امر» در اینجا به معنای فرمانروایی و خلافت می باشد. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در اینجا ضمن هشدار به اهل شورا، در مورد انتخاب خلیفه به ناحق پیشگویی کرده و می فرماید: اگر مرا که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بارها برای جانشینی خود تعیین فرمود برای انجام این مسئولیت انتخاب نکنید، گمان مبرید که کارها به راحتی پیش خواهد رفت و حکومت برای همیشه در اختیار شما باقی خواهد ماند؛ بلکه با انتخاب خلیفه ناشایسته، مردم بتدریج پرچم مخالفت بلند خواهند کرد و جنگ و ستیز علیه شما شروع شده و ادامه خواهد یافت؛ و در عهد و پیمانها خیانت می شود. یعنی با این که عده‌ای با عثمان یا دیگری بیعت می کنند، اما به لحاظ این که حاکمیت و خلیفه به وظیفه اش عمل نمی کند، مردم با او به مخالفت می پردازند و در حقیقت شمشیرها از غلاف بیرون کشیده می شود و به پیمانهایی که بسته و بیعت‌هایی که نموده‌اند خیانت می کنند.

«عَسَىٰ أَنْ تَرَوْا هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِ هَذَا الْيَوْمِ»: بسا این امر خلافت را پس از این می بینید که «تُنْتَضَىٰ فِيهِ السُّيُوفُ»: در آن شمشیرها از غلاف بیرون کشیده می شوند «و تُخَانَ فِيهِ الْعُهُودُ»: و در آن عهد و پیمانها خیانت می شود.

«حَتَّىٰ يَكُونَ بَعْضُكُمْ أُمَّةً لِّأَهْلِ الضَّلَالَةِ وَ شِيعَةً لِّأَهْلِ الْجَهَالَةِ»

(تا آنجا که بعضی از شما پیشوایانی برای اهل گمراهی و پیروانی برای اهل نادانی می باشید.)

اگر شما اهل شورا انتخاب شایسته‌ای نداشته باشید، علاوه بر شمشیرهایی که از غلاف بیرون می آیند و جنگ و ستیز فراوان می شود، خلیفه که باید پیشوای اهل حق باشد همچون عثمان پیشوای اهل باطل می شود و رانده شدگان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و



امثال حکم و مروان بن حکم را به مدینه دعوت کرده و بیت‌المال را در اختیار آنان قرار می‌دهد. و بعد هم بتدریج نوبت به معاویه و یزید می‌رسد.

«حَتَّىٰ يَكُونَ بَعْضُكُمْ أُمَّةً لِّأَهْلِ الضَّلَالَةِ»: تا این که کار به جایی می‌رسد که بعضی از شما پیشوایانی برای اهل باطل می‌گردد «و شِيعَةً لِّأَهْلِ الْجَهَالَةِ»: و پیروانی برای اهل جهالت می‌شود.

خلاصه این عبارت قسمتی از سخنان حضرت علی عليه السلام است که در شورا بیان فرموده‌اند؛ و سید رضی آن را نقل و بقیه را حذف کرده است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۲۵ ﴾

## خطبه ۱۴۰

مذمتِ غیبت در قرآن و سنت

علت این مذمت

آثار گناهان زبانی

وظیفه پاکان نسبت به گنهکاران

شکرگزاری پاکان و سرزنش گنهکاران توسط ناپاکان

گناه بزرگ عیب جویی

لزوم توجه به عیوب خود نه عیوب مردم

شکرگزاری پاکان زمینه عفو گنهکاران



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ١٤٠ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي النَّهْيِ عَنِ غَيْبَةِ النَّاسِ:

«وَإِنَّمَا يَنْبَغِي لِأَهْلِ الْعِصْمَةِ وَالْمُصْنُوعِ إِلَيْهِمْ فِي السَّلَامَةِ أَنْ يَرْحَمُوا أَهْلَ الذُّنُوبِ وَالْمَعْصِيَةِ، وَ يَكُونَ الشُّكْرُ هُوَ الْغَالِبُ عَلَيْهِمْ، وَالْحَاجِزَ لَهُمْ عَنْهُمْ. فَكَيْفَ بِالْغَائِبِ [بِالْغَائِبِ] الَّذِي غَابَ [عَابَ] أَخَاهُ وَ عَيَّرَهُ بِلُؤَاهُ؟! أَمَا ذَكَرَ مَوْضِعَ سَتْرِ اللَّهِ عَلَيْهِ مِنْ ذُنُوبِهِ مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي غَابَهُ بِهِ! وَ كَيْفَ يَذُمَّهُ بِذَنْبٍ قَدْ رَكِبَ مِثْلَهُ؟! فَإِنْ لَمْ يَكُنْ رَكِبَ ذَلِكَ الذَّنْبَ بِعَيْنِهِ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ فِيمَا سِوَاهُ مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنْهُ. وَإِمْ اللَّهُ لَئِنْ لَمْ يَكُنْ عَصَاهُ فِي الْكَبِيرِ وَ عَصَاهُ فِي الصَّغِيرِ لَجُرَأَتُهُ عَلَى عَيْبِ النَّاسِ أَكْبَرُ. يَا عَبْدَ اللَّهِ! لَا تَعَجَلْ فِي عَيْبِ أَحَدٍ بِذَنْبِهِ، فَلَعَلَّهُ مَغْفُورٌ لَهُ؛ وَ لَا تَأْمَنْ عَلَى نَفْسِكَ صَغِيرَ مَعْصِيَةٍ، فَلَعَلَّكَ مُعَذَّبٌ عَلَيْهِ. فَلْيَكْفُفْ مَنْ عِلِمَ مِنْكُمْ عَيْبَ غَيْرِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ، وَ لِيَكُنِ الشُّكْرُ شَاغِلًا لَهُ عَلَى مُعَافَاتِهِ مِمَّا ابْتَلَى بِهِ غَيْرُهُ.»

ابن أبي الحديد عنوان این خطبه را «فی النهی عن غيبة الناس» آورده است؛<sup>(۱)</sup> در صورتی که در برخی مصادر نهج البلاغه «عن عیب الناس» آمده است. از مصادر نهج البلاغه، ما دو نسخه داریم که از آن کپی گرفته و به افراد داده‌اند. یکی از این دو

۱-ر.ک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۵۹؛ منهاج البراعة، ج ۸، ص ۳۶۵.

«عن غيبة الناس» دارد و دیگری «عن عيب الناس». بنابراین معلوم می‌شود که از همان اوایل و یا از همان قرن پنجم که نزدیک وفات مرحوم سید رضی بوده است در عنوان خطبه تردید داشته‌اند.

البته فرمایشات حضرت هم با غیبت سازش دارد و هم با عیب‌گویی از مردم؛ هم غیبت کردن از مردم حرام است و هم عیب‌گویی از آنان.

### مذمت غیبت در قرآن و سنت

غیبت یکی از گناهان بزرگ و سرچشمه بسیاری از گناهان دیگر است، و روایات بسیاری در مذمت این گناه وارد شده که به بعضی از آنها اشاره خواهیم داشت. قرآن کریم نیز می‌فرماید: ﴿وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ﴾<sup>(۱)</sup> «برخی از شما غیبت برخی دیگر را نکند؛ آیا یکی از شما دوست دارد گوشت برادر خود را در حالی که مرده است بخورد؟ پس آن را ناخوش داشته‌اید.»

این که آیه شریفه غیبت را به خوردن گوشت برادر مرده تشبیه می‌کند، برای این است که اولاً: ایجاد نفرت از غیبت نماید؛ و ثانیاً: کسی که غیبت می‌شود چون در جلسه غیبت حاضر نیست و نمی‌تواند از خود دفاع کند، در حقیقت از این جهت حکم مرده‌ای را دارد که توان دفاع از خویشتن را ندارد.

در تفسیر صافی ذیل آیه ۱۹ از سوره نور، از امام صادق علیه السلام نقل می‌فرماید: «مَنْ قَالَ فِي مُؤْمِنٍ مَا رَأَتْهُ عَيْنَاهُ وَ سَمِعَتْهُ أُذُنَاهُ فَهُوَ مِنَ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾»<sup>(۲)</sup> «کسی که درباره مؤمنی چیزی بگوید که با چشمان خود آن را دیده و با گوشهای خود آن را شنیده است، پس

۱-سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۲.

۲-ک: تفسیر الصافی، ملا محسن فیض کاشانی، ج ۳، ص ۴۲۶.

او از مصادیق کسانی است که خداوند درباره آنان می فرماید: آنان که دوست می دارند تا زشتی در میان مؤمنان پراکنده شود عذاب دردناکی برای آنان خواهد بود.»  
در روایت دیگر می فرماید: «کسی که غیبت کند، ملائکه ای که مأمور هستند تا اعمال صالح او را بالا ببرند، اعمال نیک او را بالا نخواهند برد.»<sup>(۱)</sup> یعنی غیبت باعث می شود که اعمال صالح انسان نیز قبول نشود.

### علت این مذمت

افزون بر این روایاتی داریم که غیبت را شدیدتر از زنا ذکر می فرماید، «الغیبة أشد من الزنا»؛<sup>(۲)</sup> با این که زنا از گناهان بزرگ است. یکی از اموری که به نظر می رسد در بزرگتر بودن گناه غیبت نسبت به گناه زنا اثر داشته باشد این است که زنا یک عمل شخصی است و اگر در همان محدوده عمل شخصی بماند - مخصوصاً اگر مخفی باشد - چندان لطمه ای به اجتماع نمی زند، در صورتی که غیبت این طور نیست. به وسیله غیبت شخصیت افراد از بین می رود و ترور می شود، و ضرر ترور شخصیت کمتر از ترور شخص نیست. فردی مثلاً استاد دانشگاه است یا یک مسئولیت دیگر به عهده دارد و منشأ خدمات بسیاری است ولی متأسفانه با یک غیبت زبانی و یا نوشتاری از حیثیت و هستی ساقط می شود و تمام خدماتش نیز از بین می رود. متأسفانه بسیاری از مطالبی که به عنوان افشاگری نوشته و پخش می شود از مصادیق غیبت و حرام است و باعث ساقط شدن هستی افرادی می شود که می توانند در یک جایگاهی به جامعه خدمت کنند.

۱- بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۴۶؛ و ج ۸۱، ص ۳۵۳.

۲- وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۲۸۰ و ۲۸۴، باب ۱۵۲ از ابواب أحكام العشرة فی السفر والحضر، حدیث ۹ و ۱۸.

## آثار گناهان زبانی

بارها عرض کرده‌ام که گناهان زبانی بسیار است؛ و حرفهایی که از زبان من و شما بیرون می‌آید، می‌تواند منشأ آثار سوء زیادی باشد.

در روایت دارد که شخصی خدمت پیامبر ﷺ رسید و عرض کرد: «یا رسول الله أَوْصِنِي»: «ای پیامبر خدا مرا موعظه و سفارش فرما.» پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «إِحْفَظْ لِسَانَكَ»: «زبان خود را حفظ کن.» آن شخص ظاهراً متوجه اهمیت زبان و گناهان آن نشد و تقاضای خود را تا سه بار تکرار کرد و پیامبر ﷺ نیز همان جواب را تکرار کرده و فرمودند: «وَيُحَاكُ وَ هَلْ يَكُفُّ النَّاسَ عَلَى مَنَاخِرِهِمْ فِي النَّارِ إِلَّا حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ»<sup>(۱)</sup> «وای بر تو، آیا چیزی غیر از درو شده‌های زبان مردم، آنان را به رو در آتش می‌اندازد؟» تعبیر «حصائد» یعنی «درو شده‌ها» تعبیر بسیار لطیفی است. برای این که سخنان انسان مانند بذری است که وقتی گفته می‌شود و از دهان بیرون می‌آید، آثار خوب یا بد خود را به جا می‌گذارد.

به هر حال گناه زبانی خیلی از گناهان دیگر مهم‌تر است و سبب آتش می‌شود. در آیه شریفه هم می‌فرماید: ﴿مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾<sup>(۲)</sup> «هیچ سخنی بر زبان نیاورد جز آن که نزد او نگهبانی آماده است.»

## وظیفه پاکان نسبت به گنهکاران

«وَ إِنَّمَا يَنْبَغِي لِأَهْلِ الْعِصْمَةِ وَالْمَصْنُوعِ إِلَيْهِمْ فِي السَّلَامَةِ أَنْ يَرْحَمُوا أَهْلَ الذُّنُوبِ وَالْمَعْصِيَةِ»

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۱۵، حدیث ۱۴؛ تحف العقول، ابن شعبه حرّانی، ص ۵۶؛ وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۲۸۱، باب ۱۵۲ از ابواب أحكام العشرة فی السفر والحضر، حدیث ۱۱؛ عبارت و مسائل چنین است: «هل يكبُّ النَّاسُ فِي النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا...». ۲- سورة ق (۵۰)، آیه ۱۸.

(و جز این نیست که شایسته است برای محفوظین از گناه و ساخته شدگان در سلامتی که اهل گناه و معصیت را ترحم نمایند.)

کلمه «يُنْبَغِي» را معمولاً می‌گویند دلالت بر استحباب می‌کند؛ یعنی شایسته است به‌طور رجحان این کار را انجام دهد و می‌تواند آن را انجام ندهد. ولی به نظر ما معمولاً و از جمله در همین عبارت حضرت ﷺ دلالت بر وجوب دارد؛ یعنی لازم است انجام دهند. البته اگر قرینه‌ای مبنی بر عدم وجوب در جایی وجود داشته باشد، آن حرف دیگری است.

حضرت امیرالمؤمنین در اینجا انسانها را به دو بخش تقسیم می‌کنند که یا معصوم از گناه هستند و یا نیستند؛ و می‌فرمایند: «إِنَّمَا يَنْبَغِي لِأَهْلِ الْعِصْمَةِ»: سزاوار است برای کسانی که محفوظ و معصوم از گناهند «وَالْمَصْنُوعِ إِلَيْهِمْ فِي السَّلَامَةِ»: و لطف و صنع خداوند شامل حالشان شده است و از گناه و معصیت سالم مانده‌اند «أَنْ يَرْحَمُوا أَهْلَ الذُّنُوبِ وَالْمَعْصِيَةِ»: نسبت به اهل گناه و معصیت ترحم داشته باشند.

عبارت «وَالْمَصْنُوعِ إِلَيْهِمْ فِي السَّلَامَةِ» همان مضمون عبارت قبلی را می‌رساند. برای این که عصمت از گناه و خطا احتیاج به یک توجه خاص از جانب خداوند دارد و اگر این توجه و عنایت خاص نباشد معمولاً انسانها دچار گناه و اشتباه می‌شوند؛ البته باید اقتضاء و صلاحیت چنین توجه خاصی در خود انسان باشد. بنابراین کسی که خدا به او عنایت خاصی داشته و موجب شده که از اهل گناه و معصیت نباشد، باید اهل گناه را مورد ترحم قرار دهد.

### شکرگزاری پاکان و سرزنش گناهکاران توسط ناپاکان

«وَ يَكُونُ الشُّكْرُ هُوَ الْعَالِبَ عَلَيْهِمْ وَ الْحَاجِزَ لَهُمْ عَنْهُمْ»

(و سپاسگزاری از خداوند، غالب بر آنان و مانع آنان از گناهکاران باشد.)



وقتی انسان توجّه داشته باشد که از اهل معصیت و گناه نبودن چه نعمت الهی بزرگی است و مشغول شکر و سپاس این نعمت الهی شود، دیگر از عیب‌جویی یا غیبت دیگران پرهیز می‌کند.

«فَكَيْفَ بِالْغَائِبِ الَّذِي غَابَ أَخَاهُ وَعَيَّرَهُ بِبُلُوَاهُ»

(پس چگونه است نسبت به شخص غایبی که برادر خود را غیبت کرده و او را به واسطه آزمایش و گرفتاری‌اش سرزنش نموده است.)

این جمله به دو صورت نقل شده است:

۱- «فَكَيْفَ بِالْغَائِبِ الَّذِي غَابَ أَخَاهُ»؛ یعنی: پس چه رسد به فردی که خود دارای عیب است و عیب برادر خود را می‌گوید.

۲- «فَكَيْفَ بِالْغَائِبِ الَّذِي غَابَ أَخَاهُ»؛ یعنی: پس چه رسد به کسی که غایب است - حضور ندارد - و غیبت برادرش را می‌کند.

«وَعَيَّرَهُ بِبُلُوَاهُ»: و او را به آزمایشی که برایش پیش آمده - و او بر اثر این آزمایش الهی دچار معصیت و گناه شده است - عیب‌جویی می‌کند.

در هر صورت انسانها مانند یکدیگر نیستند و نباید دیگران را به خاطر زشتی‌ها و کارهای خلاف آنان سرزنش کرد. البته مسأله امر به معروف و نهی از منکر در جای خودش لازم است که آن غیر از عیب‌جویی و غیبت است.

«أَمَّا ذَكَرَ مَوْضِعَ سِتْرِ اللَّهِ عَلَيْهِ مِنْ ذُنُوبِهِ مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي غَابَهُ بِهِ!»

(آیا شخص غایب به یاد نمی‌آورد جایگاهی را که خداوند بر او گناهانش را پوشانده، از جمله گناهایی که آن گناه نسبت به گناهی که به وسیله آن برادرش را غیبت نموده بزرگتر است!)

معمولاً سر تا پای ما انسانهای غیر معصوم پر از عیب و گناه است و خداوند همه آنها را پوشانده است. او ستار العیوب است و انسانها هم باید مظهر اسماء و صفات

خداوند باشند. بنابراین انسانها نیز باید عیوب و گناهان یکدیگر را پوشانند و مخفی نمایند. برای این که اگر خداوند عیب‌ها را آشکار کند، زندگی‌ها درهم می‌ریزد و همه نسبت به یکدیگر دشمن و بدبین می‌شوند و دیگر نمی‌توان در جامعه زندگی کرد. پس وقتی خداوند برای ادامه جریان زندگی انسانها عیب‌ها و گناهان مردم را پنهان می‌کند، مردم هم باید گناهان یکدیگر را پنهان نمایند. نه این که خودمان صدگونه گناه داشته باشیم و به یک گناه دیگران چسبیده و آن را افشا کنیم.

از این رو می‌فرماید: «أَمَّا ذَكَرَ»: آیا شخص غائب غیبت کن به یاد نمی‌آورد «مَوْضِعَ سِتْرِ اللَّهِ عَلَيْهِ»: آن موضعی را که خدا پوشانده است بر او «مِنْ ذُنُوبِهِ»: از گناهانش؛ «مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي غَابَهُ بِهِ»: از گناهی که بزرگتر است از گناهی که شخص دیگری را به سبب آن غیبت می‌کند.

«وَ كَيْفَ يَذُمَّهُ بِذَنْبٍ قَدْ رَكِبَ مِثْلَهُ!»

(و چگونه او را به گناهی سرزنش می‌کند در حالی که مانند آن را مرتکب شده است!)

معمولاً ما آنچه را که خود انجام می‌دهیم نمی‌بینیم و یا عیب و گناهش را کوچک می‌شماریم، ولی همان عیب و گناه را نسبت به دیگران بزرگ و غیرقابل بخشش می‌دانیم. کاری را خودمان انجام داده‌ایم ولی چون دیگری آن را انجام می‌دهد به سرزنش و غیبت او می‌پردازیم.

«وَ كَيْفَ يَذُمَّهُ بِذَنْبٍ»: و چگونه مذمت می‌کند دیگری را به گناهی که «قَدْ رَكِبَ مِثْلَهُ»: خودش هم مثل آن را مرتکب شده است.

«فَإِنْ لَمْ يَكُنْ رَكِبَ ذَلِكَ الذَّنْبَ بِعَيْنِهِ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ فِيمَا سِوَاهُ مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنْهُ»  
(پس اگر همان گناه را مرتکب نشده باشد، پس در آنچه غیر آن است از جمله گناهی که بزرگتر

از آن گناه است نافرمانی خدا را کرده است.)

وقتی که ما انسانها معصوم نیستیم، ممکن است گناهی را که دیگری انجام داده و ما به واسطه آن به غیبت و عیب‌جویی از او پرداخته‌ایم انجام نداده باشیم ولی گناهان بزرگتری را انجام داده باشیم. فرض کنیم به نظر خود چندان گناه بزرگی در گذشته نکرده‌ایم، ولی همین غیبتی که می‌کنیم و از زنا بدتر و شدیدتر است خود گناه بزرگتری نسبت به گناه برادرمان است.

لذا می‌فرماید: «فَإِنْ لَمْ يَكُنْ رَكِيبَ ذَلِكَ الذَّنْبِ بِعَيْنِهِ»: پس اگر او همان گناه را مرتکب نشده باشد «فَقَدْ عَصَى اللَّهَ فِيمَا سِوَاهُ»: معصیت خدا را کرده در غیر آن گناه «مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنْهُ»: از آنچه از این گناه بزرگتر است.

### گناه بزرگ عیب‌جویی

«وَأَيُّمُ اللَّهِ لَئِنْ لَمْ يَكُنْ عَصَاهُ فِي الْكَبِيرِ وَ عَصَاهُ فِي الصَّغِيرِ لَجُرَّأْتُهُ عَلَى عَيْبِ النَّاسِ أَكْبَرُ»

(و به خدا سوگند هر آینه اگر نافرمانی خدا را در امر بزرگ نکرده باشد و او را در امر کوچک معصیت کرده باشد، به تحقیق جرأت او بر عیب‌جویی مردم بزرگتر است.)

عیب‌جویی از مردم و غیبت آنان گناه بزرگی است که گاهی جبران‌ناپذیر است. برای این که غیبت - چنان که عرض کردم - گناهی است اجتماعی که معمولاً نمی‌توان آن را جبران کرد. چون وقتی جامعه را نسبت به فردی بدبین ساختید و او را از چشم مردم ساقط کردید، دیگر چگونه می‌توان آن را جبران نمود؟!

بنابراین حضرت می‌فرماید: «وَأَيُّمُ اللَّهِ»: قسم به خدا «لَئِنْ لَمْ يَكُنْ عَصَاهُ فِي الْكَبِيرِ»: اگر فرضاً این غیبت‌کننده معصیت خدا را در گناه بزرگ نکرده باشد «وَ عَصَاهُ فِي الصَّغِيرِ»: و معصیت کوچک انجام داده باشد، «لَجُرَّأْتُهُ عَلَى عَيْبِ النَّاسِ أَكْبَرُ»: این که جرأت کرده است مردم را عیب‌جویی کند خود بزرگترین گناه است.

### لزوم توجه به عیوب خود نه عیوب مردم

«يَا عَبْدَ اللَّهِ! لَا تَعْجَلْ فِي عَيْبِ أَحَدٍ بِدَنِّيهِ، فَلَعَلَّهُ مَغْفُورٌ لَّهُ»

(ای بنده خدا! در عیب‌جویی هیچ‌کس به واسطه گناهش شتاب مکن، پس شاید او آمرزیده

شده باشد.)

هرکسی احتمالاً در طول زندگی خود ممکن است گناہانی را مرتکب شده باشد و بعد هم توبه کرده و خداوند او را بخشیده باشد؛ این درست نیست که انسان غیبت او را کند و عیب و گناه گذشته او را یادآوری کند. اگر مثلاً فردی در دوران جوانی کار خلافی کرده و اکنون مشغول زندگی و خدمت است، شما حق ندارید با یادآوری گذشته، او را از خدمت محروم کنید یا آبروی او را بریزید. در این صورت گناه غیبت و عیب‌جویی شما که باعث محرومیت این فرد از خدمت به جامعه شده و او را نزد مردم خجل ساخته، از گناه او بزرگتر است.

البته در غیبت استثناء هم وجود دارد و مواردی هست که غیبت اشکال ندارد؛ مانند مورد مشورت برای خواستگاری یا کسی که بدعت‌گذاری در دین کرده است و برخی موارد دیگر. در این موارد به آن مقدار که مربوط به مورد مشورت و یا بدعت است و ضروری و لازم است می‌توان غیبت کرد؛ آن هم باید حقایق را گفت، نه این که مطالب خلاف واقع را به او نسبت داد. در این خطبه ما مستثنیات غیبت را بحث نمی‌کنیم؛ بلکه حضرت علی علیه السلام به طور کلی درباره غیبت سخن می‌گویند.

نکته دیگر این که غیبت بودن غیبت به این نیست که فقط گناہان طرف را بگویید؛ بلکه اگر عیوب مادرزادی، نژادی، بدنی و یا چیزهای دیگری را بگویید و آشکار کنید که اگر بشنود ناراحت می‌شود، از مصادیق غیبت است. چون به هر حال شخصیت طرف با گفتن و آشکار ساختن این عیوب ملکوک و خرد می‌شود.

«يَا عَبْدَ اللَّهِ!»: ای بنده خدا! حضرت به نحو اطلاق بیان می‌کند، لذا به من و شما نیز خطاب می‌کند؛ «لَا تَعْجَلْ فِي عَيْبِ أَحَدٍ بِذَنْبِهِ»: عجله نکن در عیب‌جویی از احدی به واسطه گناهش؛ «فَلَعَلَّهُ مَغْفُورٌ لَهُ»: شاید خداوند او را بخشیده باشد.

«وَلَا تَأْمَنْ عَلَى نَفْسِكَ صَغِيرَ مَعْصِيَةٍ، فَلَعَلَّكَ مُعَذَّبٌ عَلَيْهِ»

(و بر نفس خود از گناهی کوچک در امان مباش، پس شاید تو بر اثر همان عذاب شوی.)

ممکن است انسان گناهی را مرتکب شود که یا از گناهان صغیره است و یا او آن را بزرگ به شمار نیاورده است و کوچک می‌پندارد؛ اما به هر حال توبه نکرده و عاقبت گرفتار همین گناه شود.

«وَلَا تَأْمَنْ عَلَى نَفْسِكَ صَغِيرَ مَعْصِيَةٍ»: ایمن نباش بر خودت معصیت کوچکی را؛ «فَلَعَلَّكَ مُعَذَّبٌ عَلَيْهِ»: برای این که خدا بر همین معصیت کوچک ممکن است تو را عذاب کند.

«فَلْيَكْفُفْ مَنْ عِلِمَ مِنْكُمْ عَيْبَ غَيْرِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ»

(پس باید بازدارد آن کس از شما که عیب غیر از خود را دانست، به خاطر آنچه از عیب خویش

می‌داند.)

وقتی انسان خود عیوب و گناهان خود را می‌شناسد، باید از گفتن عیوب و گناهانی که از دیگران می‌داند خودداری نماید.

«فَلْيَكْفُفْ مَنْ عِلِمَ مِنْكُمْ عَيْبَ غَيْرِهِ»: پس باید باز دارد کسی که می‌داند از شما عیب دیگری را؛ «لِمَا يَعْلَمُ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ»: برای این که می‌داند عیب‌هایی که خود دارد.

## شکرگزاری پاکان زمینه عفو گنهکاران

«وَلْيَكُنِ الشُّكْرُ شَاغِلًا لَهُ عَلَى مُعَافَاتِهِ مِمَّا ابْتُلِيَ بِهِ غَيْرُهُ»

(و باید برای او سپاسگزاری بر سلامتی و عافیت یافتن از آنچه غیر او به آن گرفتار شده است مشغول کننده باشد.)

انسان وقتی مشاهده می کند دیگران گرفتار گناهی شده اند که او از ارتکاب آن در امان مانده است، باید پیوسته شکر خدا را کند و بگوید الحمد لله و خدا را شکر که من دچار این گرفتاری و گناه نشده ام. «وَلْيَكُنِ الشُّكْرُ شَاغِلًا لَهُ»: و باید شکر مشغول کننده و باز دارنده باشد آن شخص را «عَلَى مُعَافَاتِهِ»: بر این که خداوند او را حفظ کرده است «مِمَّا ابْتُلِيَ بِهِ غَيْرُهُ»: از آنچه دیگری به آن مبتلا شده است.

خلاصه انسانها هر کدام به نحوی دچار لغزش و گناه و اشتباه می شوند و باید در مواقع لزوم دوستانه به آنان تذکر داد، نه این که احیاناً با افشاگری و اعلامیه چسباندن به در و دیوار آبروی افراد را برد و از زندگی و حیثیت اجتماعی ساقط کرد. برای این که اراده خداوند بر این تعلق گرفته است که مردم با همه عیوب و گناهان خود به زندگی خویش ادامه دهند؛ و غیر از معصومین عليهم السلام همه مردم خطاکارند، که البته باید بین خود و خدای خود توبه کنند.

در روایت می فرماید: «كُلُّ بَنِي آدَمَ خَطَّاءٌ، وَ خَيْرُ الْخَطَّائِينَ التَّوَّابِينَ»<sup>(۱)</sup>  
«همه فرزندان آدم خطاکارند. پس بهترین خطاکاران کسانی هستند که توبه می کنند.»

به هر حال غیبت مؤمن، سرزنش کردن و عیب جویی از او گناه است؛ و انسان باید

۱- نهج الفصاحة، ابوالقاسم پاینده، شماره ۲۱۴۹.

علاوه بر ترک غیبت، سرزنش، تحقیر، توبیخ و عیب‌جویی مؤمن همواره احترام او را حفظ کند. روایات مربوطه در جلد دوم اصول کافی ذکر شده است.<sup>(۱)</sup> خداوند  
إن شاء الله زبانهای ما را از گناهان و خطاها حفظ کند.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

---

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۵۶ تا ۳۵۸، باب الغیبة والبُهت.

﴿ درس ۲۲۶ ﴾

## خطبه ۱۴۱

نهی از شنیدن غیبت  
بی‌اعتنائی به سخنان باطل  
سخنان باطل و آشکار شدن حقایق  
فاصله میان حق و باطل  
پاسخ به یک اشکال  
توضیح امام علیه السلام درباره سخن خود

## خطبه ۱۴۲

خطبه‌ای مستقل یا بخشی از یک خطبه؟  
آثار سوء بخشش بی‌جهت مال  
موارد صحیح مصرف مال  
۱- کمک به خویشاوندان  
۲- ضیافت نیکو  
۳- آزاد ساختن اسیران و گرفتاران  
۴ و ۵- کمک به نیازمندان و بدهکاران  
۶- پرداخت حقوق مالی  
جایگاه این ویژگی‌ها  
نمونه‌هایی از مصارف نادرست





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۴۱ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام:

« أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ عَرَفَ مِنْ أَخِيهِ وَثِيْقَةَ دِينٍ وَ سَدَادَ طَرِيقٍ فَلَا يَسْمَعَنَّ فِيهِ أَقْوَابِلَ الرَّجَالِ. أَمَا إِنَّهُ قَدْ يَرْمِي الرَّامِي وَ تُخْطِئُ السَّهَامُ، وَ يَحِيلُ الْكَلَامُ، وَ بَاطِلٌ ذَلِكَ يَبُورُ، وَاللَّهُ سَمِيعٌ وَ شَهِيدٌ. أَمَا إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعَ. فَسُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ مَعْنَى قَوْلِهِ هَذَا، فَجَمَعَ أَصَابِعَهُ وَ وَضَعَهَا بَيْنَ أُذُنِهِ وَ عَيْنِهِ. ثُمَّ قَالَ: الْبَاطِلُ أَنْ تَقُولَ سَمِعْتُ، وَالْحَقُّ أَنْ تَقُولَ رَأَيْتُ. »

### نهی از شنیدن غیبت

خطبه ۱۴۰ درباره غیبت و شدت گناه آن بود که تمام شد. این خطبه نیز به نوعی مربوط به غیبت می شود؛ زیرا در مورد نهی از شنیدن غیبت است. حضرت در اینجا می فرماید: اگر شما با کسی دوست شدید و او را شناختید و مدتی با هم زندگی کردید و او را شخص دیندار و سر به راهی یافتید که اهل گناه و معصیت نیست، حال اگر دیگران درباره او غیبت و بدگویی می کنند و پیش شما و در غیاب او حرفهای نامربوط می زنند، نباید به حرف آنان ترتیب اثر دهید. زیرا کسی را که شما به دینداری و امانتداری شناخته اید، دیگر نباید به حرف دیگران نسبت به او ترتیب اثر دهید. دیگران ممکن است اشتباه کنند یا حسادت داشته باشند و یا منافع مادی آنان با او در

تضاد باشد و به این خاطر به دوست سابق شما تهمت بزنند. شما باید قاعده: «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ أَبَدًا بِالشَّكِّ»<sup>(۱)</sup> را که در اصول فقه خوانده‌اید، اینجا هم به کار گیرید. که شما با این شخصی که مورد غیبت قرار گرفته، سابقه داشته‌اید و او را می‌شناخته‌اید و می‌دانسته‌اید آدم بدی نیست، بنابراین اکنون که او دستش از شما کوتاه است و دیگران بهتر به شما دسترسی دارند و می‌آیند علیه او معرکه می‌گیرند، نباید به حرف آنان ترتیب اثر دهید.

«أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ عَرَفَ مِنْ أَخِيهِ وَثِيْقَةً دِينٍ وَ سَدَادَ طَرِيقٍ فَلَا يَسْمَعَنَّ فِيهِ أَقَاوِيلَ الرَّجَالِ»

(ای مردم! هرکس از برادر خود مورد اعتماد بودن در دین و درستی روش را شناخت، پس نباید سخنان مردان را درباره او گوش دهد.)

«أقوایل» جمع «أقوال» است، و «أقوال» هم جمع «قول» به معنای سخن است. و «سداد» به معنای درستی و راستی و درست‌کرداری می‌باشد. یعنی اگر شما به دین کسی وثوق و اطمینان پیدا کردید و دیدید که روش عملی او هم محکم و استوار است و مثلاً در رفتار خود لأبالی نیست و پایبندی به دین دارد، دیگر نباید به سخنان دیگران که ممکن است برای شیطنت و یا ایجاد اختلاف و جدایی باشد ترتیب اثر دهید.

### بی‌اعتنایی به سخنان باطل

«أَمَّا إِنَّهُ قَدْ يَرْمِي الرَّامِي وَ تَخْطِي السَّهَامُ»

(آگاه باشید که گاهی تیرانداز تیر می‌اندازد و تیرها به خطا می‌روند.)

۱- وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۲۴۵، باب اول از ابواب نواقض الوضوء، حدیث ۱.

حضرت علی علیه السلام در این جملات می فرماید: گمان نکنید که هر کس سخنی گفت باید حرف او را وحی منزل پنداشت، بلکه بسیاری از سخنان برای هدفهایی گفته می شود که نتیجه صوابی در پی ندارد؛ مانند تیرهایی که تیرانداز آنها را پرتاب می کند ولی به درستی به هدف اصابت نمی کند. پس همان طور که هر تیری به هدف خود اصابت نمی کند، هر حرفی هم معلوم نیست درست باشد؛ بلکه بسیاری از آنها خلاف واقع است. به این معنا که گوینده یا اشتباه کرده یا از روی حسادت حرف زده و یا تضاد منافع دنیوی باعث دروغ گفتن و تهمت زدن او نسبت به دیگران شده است.

«وَيَحِيلُ الْكَلَامُ»

(و سخن از راه حق منحرف می شود.)

این عبارت را به چهار صورت خوانده اند:

۱- «يَحِيلُ الْكَلَامُ»؛ یعنی: کلام از راه حق منحرف می شود. «حَالَ الْكَلَامِ» به معنای «تَغَيَّرَ عَنْ وَجْهِ الْحَقِّ» است.

۲- «يُحِيلُ الْكَلَامُ»؛ اگر عبارت این طور باشد از ماده «أَحَالَ، يُحِيلُ» است. «أَحَالَ الرَّجُلُ فِي مَنْطِقِهِ» یعنی: آن شخص در سخن خود حرفهای محال و خلاف واقع می زند. به نظر می رسد عبارت نباید به این صورت باشد. برای این که معنای آن در این جمله یک مقدار دور از ذهن می زند، مگر این که «الکلام» را مفعول بدانیم و یک ضمیر در «يُحِيلُ» تقدیر بگیریم که به «رجل» برگردد؛ ولی اینجا رجلی نداریم که ضمیر را به او برگردانیم.

۳ و ۴- «يَحِيكُ الْكَلَامُ» و «يُحِيكُ الْكَلَامُ»؛ این دو عبارت هم معنایش درست است و هم در بعضی از نسخه ها نقل شده است. «حَاكَ فِيهِ السَّيْفُ» یا «أَحَاكَ فِيهِ السَّيْفُ» به معنای اثر گذاشتن شمشیر در چیزی می باشد.

بنابراین معنا بر طبق عبارت فوق چنین می‌شود: کلام مردم به هر حال اثر می‌گذارد، ولی شما نباید به آن ترتیب اثر دهید. در حقیقت می‌خواهد بفرماید که: ممکن است یک حرف باطل مدت‌ها اثر کند، پس شما درباره رفیق خود به هر سخنی گوش ندهید و اثری بر آن مترتب نکنید. به تعبیر دیگر درست است که سخن اثر خود را می‌گذارد ولی شما مواظب باشید که حرف باطل در دلتان اثر نکند.

شاعر درباره تأثیر سخن نادرست می‌گوید:

«جِرَاحَاتُ السَّنَانِ لَهَا التِّيَامُ      وَ لَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ»<sup>(۱)</sup>

زخم‌ها و جراحات سرنیزه‌ها مداوا و خوب می‌شود، ولی جراحی که از سخن ناحق بر دل کسی می‌نشیند التیام و درمان ندارد. خلاصه سخن غیبت‌کننده و سخن چین درباره دوست شما به‌طور طبیعی اثرگذار است؛ ولی مواظب باش که شما نسبت به آن ترتیب اثر ندهید.

### سخنان باطل و آشکار شدن حقایق

«وَ بَاطِلٌ ذَلِكَ يَبُورُ، وَاللَّهُ سَمِيعٌ وَ شَهِيدٌ»

(و نادرستی سخن از بین می‌رود؛ و خداوند شنوا و گواه است.)

وقتی سخن باطلی گفته می‌شود و شما هم می‌پذیرید و به آن ترتیب اثر می‌دهید، بتدریج واقعیت‌ها روشن می‌شود و علاوه بر غیبت‌کننده آبروی شما هم که غیبت را شنیده و به آن ترتیب اثر داده‌اید می‌ریزد. برای این که به هر حال خورشید زیر ابر

۱- اللطائف والظرائف، ابو منصور ثعالبی، ص ۱۰۴.

پنهان نمی ماند و یک روز حقیقت روشن می شود و کشف خلاف می گردد و کسی که حرف باطل را پذیرفته و علیه یک بیچاره ای اقدام کرده است آبرویش می رود. از طرف دیگر نسبت به بندگان و کردار و گفته های آنان چون خداوند شنوا و گواه است، ممکن است شما به خاطر بی توجهی و ترتیب اثر دادن به حرف باطل مورد غضب خداوند واقع شوید.

«وَ بَاطِلٌ ذَٰلِكَ يُبْوَرُ»: و باطل در نهایت از بین می رود؛ «وَاللَّهُ سَمِيعٌ وَ شَهِيدٌ»: و خدا شنونده و گواه است؛ و سخنان باطلی را که گفته می شود می شنود و بر آن گواه است و انتقام مظلوم را از ظالم می ستاند و بالاخره حقیقت را برای مردم روشن می کند.

### فاصله میان حق و باطل

«أَمَّا إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعَ»

(آگاه باشید که بین حق و باطل جز چهار انگشتان نیست.)

این مضمون که می فرماید: بین حق و باطل چهار انگشت فاصله وجود دارد، علاوه بر این خطبه در موارد دیگری نیز ذکر شده است. البته در برخی از روایات در تفاوت میان «ایمان» و «یقین» ایمان این گونه تعریف شده است که انسان به شنیده هایی که ندیده است ایمان بیاورد. از جمله نقل می کنند که امیرالمؤمنین علیه السلام از امام حسن علیه السلام سؤال فرمود: تفاوت بین ایمان و یقین چیست؟ امام حسن علیه السلام در جواب فرمودند: ایمان آن است که ما چیزی را بشنویم اما نبینیم و بر اساس همان شنیدنی های قطعی ایمان بیاوریم، مانند اعتقاد به قیامت که ندیده ایم ولی ایمان به آن داریم؛ اما یقین آن است که چیزی را با چشم خود ببینیم. اصطلاح امام حسن علیه السلام در روایت این است که

ایمان چیزی است که بشنویم و ایمان بیاوریم. البته نه هر شنیدنی، بلکه آن شنیدنی که موجب اطمینان شود. و یقین چیزی است که با چشم‌های خود مشاهده کنیم.<sup>(۱)</sup>

### پاسخ به یک اشکال

اینجا به مناسبت موضوع بعضی‌ها اشکال کرده‌اند که لازمه کلام حضرت امیر علیه السلام - مبنی بر این که فاصله میان حق و باطل به چهار انگشت یا به دیدن و شنیدن است - این است که ما نتوانیم به روایاتی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام می‌شنویم عمل کنیم. برای این که همه اینها را به واسطه شنیده‌ایم یا خوانده‌ایم که حداکثر در حکم شنیدنی‌هاست. بعضی در پاسخ گفته‌اند: ما به هر روایتی که شنیده یا خوانده‌ایم عمل نمی‌کنیم، بلکه به روایات متواتر یا روایاتی که کاملاً مورد وثوق و اطمینان است عمل می‌کنیم. در اینجا برخلاف دیگر فقها که معمولاً به یک روایت صحیح در مسأله‌ای عمل کرده و فتوا می‌دهند، مرحوم آیت‌الله بروجردی می‌فرمودند: ما فقه خود را نمی‌توانیم تنها با روایات درست کنیم، بلکه باید آن را با اصول متلقات از ائمه علیهم السلام درست کنیم. ایشان معتقد بودند: چنانچه در یک مسأله‌ای دیدیم که چهار یا پنج روایت وجود دارد، اجمالاً می‌فهمیم این مسأله از امام علیه السلام سؤال شده و یا پیش آن حضرت مطرح بوده است.

بنابراین سبک و روش آیت‌الله بروجردی رحمته الله علیه این بود که به هر روایتی اعتماد نمی‌کردند و بیشتر عقیده داشتند باید به اصولی عمل کرد که دست به دست از ائمه علیهم السلام به ما رسیده است، که آن را «اصول متلقات» از ائمه علیهم السلام می‌نامیدند.<sup>(۲)</sup>

در ادامه عبارت نهج البلاغه می‌خوانیم:

۱- نهج السعادة، شیخ محمد باقر محمودی، ج ۳، ص ۱۲۴؛ ذخائر العقبی، محب‌الدین طبری، ص ۱۲۸.

۲- ر.ک: البدر الزاهر فی صلاة الجمعة والمسافر، ص ۲۱.

### توضیح امام علیه السلام درباره سخن خود

«فَسُئِلَ عَلَيْهِ عَنْ مَعْنَى قَوْلِهِ هَذَا، فَجَمَعَ أَصَابِعَهُ وَوَضَعَهَا بَيْنَ أُذُنِهِ وَ عَيْنِهِ»

(پس درباره معنای فرمایش حضرت - که بین حق و باطل چهار انگشت است - از ایشان سؤال

شد؛ امام علیه السلام انگشتان خود را جمع کرد و بین گوش و چشم خود گذاشت؛)

«ثُمَّ قَالَ: الْبَاطِلُ أَنْ تَقُولَ سَمِعْتُ، وَالْحَقُّ أَنْ تَقُولَ رَأَيْتُ»

(سپس فرمود: باطل آن است که بگویی شنیدم، و حق آن است که بگویی دیدم.)

متأسفانه برخی افراد در جلسات مختلف می‌نشینند و کسی هم نسبت به دیگری شروع به آبروریزی می‌کند. از او سؤال می‌کنند سند و مدرک سخنانت چیست؛ می‌گوید: من شنیده‌ام. با کلمه «شنیدم» یا «می‌گویند» بتدریج حرفهایی زده می‌شود و همه باور می‌کنند و همان حرفهای باطل می‌شود حق.

آقای دکتر شریعتی می‌گفت: «آقای می‌گویند» گفته است که شریعتی و مریدهای او در حسینیه ارشاد دست بسته نماز می‌خوانند، و این حرف «آقای می‌گویند» را عده‌ای باور کرده و نقل می‌کنند؛ در صورتی که خوب بود آقایانی که این حرف را تکرار می‌کنند دو ریال خرج می‌کردند و اتوبوس شهری سوار شده به حسینیه ارشاد که دور نیست می‌آمدند و مشاهده می‌کردند که آیا واقعاً دکتر شریعتی و مریدانش با دست بسته نماز می‌خوانند یا نه؛ و آیا «آقای می‌گویند» درست گفته است یا نه.

خلاصه حضرت علی علیه السلام در این خطبه می‌فرماید: اگر شما نسبت به کسی سابقه‌شنایی دارید و او را به دینداری و حسن رفتار می‌شناسید، دیگر نباید آن یقین خود را با حرفهای دیگران به شک و تردید تبدیل کنید. چون حرفهایی که درباره افراد زده می‌شود ممکن است از روی اغراض سیاسی و دنیایی باشد؛ و اگر گوینده هم فرد خوبی باشد که این حرفها را مطرح می‌کند، ممکن است اشتباه کرده باشد.



## « خطبه ۱۴۲ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«وَلَيْسَ لِوَاضِعِ الْمَعْرُوفِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ وَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ مِنَ الْحِظِّ فِيمَا أَتَى إِلَّا مُحَمَّدٌ  
اللَّئَامُ، وَ تَنَاءُ الْأَشْرَارِ، وَ مَقَالَةُ الْجُهَّالِ، مَا دَامَ مُنْعَمًا عَلَيْهِمْ، مَا أَجُودَ يَدُهُ! وَ هُوَ عَنِ ذَاتِ  
اللَّهِ بَخِيلٌ. فَمَنْ آتَاهُ اللَّهُ مَالًا فَلْيَصِلْ بِهِ الْقَرَابَةَ، وَ لِيُحْسِنْ مِنْهُ الضِّيَافَةَ، وَ لِيُفَكِّ بِهِ الْأَسِيرَ  
وَ الْعَانِي، وَ لِيُعْطِ مِنْهُ الْفَقِيرَ وَ الْغَارِمَ، وَ لِيَصْبِرَ نَفْسَهُ عَلَى الْحُقُوقِ وَ النَّوَائِبِ ابْتِغَاءَ الثَّوَابِ؛  
فَإِنَّ فَوْزًا بِهَذِهِ الْخِصَالِ شَرَفٌ مَكَارِمِ الدُّنْيَا وَ دَرَكٌ فَضَائِلِ الْآخِرَةِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»

## خطبه‌ای مستقل یا بخشی از یک خطبه؟

در مصادر نهج البلاغه نوشته است: این خطبه در حقیقت در ادامه خطبه ۱۲۶ (عبده) بوده است. از حدود شش کتاب و منبع نقل می‌کند که این خطبه مستقل نبوده است، ولی مرحوم سید رضی آن را تفکیک کرده و خطبه مستقلی قرار داده است.<sup>(۱)</sup> موضوع خطبه ۱۲۶ این بود که به حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در اوایل خلافتش پیشنهاد می‌کردند که اگر می‌خواهید حکومت شما قدرتمند شود و مخالفین دست از مخالفت بردارند، باید مانند معاویه و دیگران ریخت و پاش کنید و به کسانی که انتظار حکومت و یا بخشش دارند و در اوضاع جامعه مؤثر می‌باشند مقام و پول دهید تا به نفع حکومت شما وارد عمل شوند. برای این که بیشتر مردم و به‌ویژه افراد بانفوذ، اهل دنیا و پول دوست هستند.

آنها که این پیشنهادها را می‌کردند، می‌گفتند که اگر حکومت شما قدرت گرفت و استوار شد، پس از آن می‌توانید بعضی افراد را که می‌خواهید برکنار کنید یا به آنان پول ندهید.

۱-ر.ک: مصادر نهج البلاغه و آسانیده، سید عبدالزهراء حسینی، ج ۲، ص ۲۷۸ و ۲۱۳.

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ این عده در خطبه ۱۲۶ فرمود: «أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُلِّيْتُ عَلَيْهِ؟ وَاللَّهِ مَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ وَمَا أَمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا. لَوْ كَانَ الْمَالُ لِي لَسَوَّيْتُ بَيْنَهُمْ؛ فَكَيْفَ وَإِنَّمَا الْمَالُ مَالُ اللَّهِ»: «آیا دستور می دهید مرا که به وسیله ظلم و ستم یاری طلبم درباره کسی که زمامدار او شده ام؟! به خدا سوگند تا شب و روز برقرار است و ستارگان یکی پس از دیگری درمی آیند چنین نخواهم کرد. اگر بیت المال از آن شخص من بود آن را به طور مساوی در بین مسلمانان تقسیم می کردم؛ پس چگونه یکی را بر دیگری امتیاز دهم در حالی که مال از آن خداوند است؟!»

بر اساس آن خطبه عده ای مصلحت اندیشی کردند و به حضرت علی علیه السلام گفتند تا امتیازات افراد را در تقسیم بیت المال در نظر بگیرد، و افرادی را با دادن پول و مقام به خدمت بگیرد؛ و حضرت به شدت پیشنهاد آنان را رد کردند و به آنان فهماندند که اگر من به پیشنهاد شما عمل کنم، ممکن است یک عده تعریف کنند که مثلاً علی علیه السلام زمامدار با سخاوتی است، ولی در قیامت باید جواب این بذل و بخشش های نابجا را بدهم. بعد از این فرمایشات، اگر این خطبه را در ادامه آن بدانیم به این فراز می رسیم:

### آثار سوء بخشش بی جهت مال

«وَ لَيْسَ لِرِوَاضِعِ الْمَعْرُوفِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ وَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ مِنَ الْحِظِّ فِيمَا أَنْتَى إِلَّا مَحْمَدَةُ اللَّئَامِ وَ تَنَاءُ الْأَشْرَارِ وَ مَقَالَةُ الْجُهَّالِ، مَا دَامَ مُنْعَمًا عَلَيْهِمْ، مَا أَجُودَ يَدُهُ!»

(و برای قرار دهنده مال شناخته شده [پسندیده] در غیر مورد حق آن و نزد غیر اهل آن بهره ای در آنچه داده است نیست مگر ستایش فرومایگان و ستودن بدکاران و سخن نادانان، تا زمانی که او بر آنها بخشایشگر است، که چه دستش بخشنده است!)

«لِئَامٍ» جمع «لئیم» به معنای انسان پست است.

حضرت علی علیه السلام در اینجا می‌فرماید: کسی که مال معروف و پسندیده را در غیر حق و به غیر اهل آن می‌دهد - یعنی مال را به اشرار و ثناگویان خود می‌بخشد - بهره‌ای برای او نیست مگر این که انسانهای پست او را تعریف می‌کنند و افراد شرور به ثناگویی او می‌پردازند و افراد نادان تعریف سخاوتمندی او را می‌کنند. البته همه اینها تا وقتی است که بذل و بخشش او نسبت به آنان ادامه دارد.

«وَ لَيْسَ لِوَاضِعِ الْمَعْرُوفِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ وَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ مِنَ الْحِظِّ فِيمَا أَتَى»: و برای کسی که مال پسندیده را در غیر حق آن و نیز غیر اهل آن قرار می‌دهد، در آنچه می‌دهد بهره‌ای نیست «إِلَّا مَحْمَدَةُ اللَّئَامِ»: مگر ستایش فرومایگان «وَ ثَنَاءُ الْأَشْرَارِ»: و ستودن افراد شرور و بدکار «وَ مَقَالَةُ الْجُهَّالِ، مَا دَامَ مُنْعَمًا عَلَيْهِمْ، مَا أَجُودَ يَدُهُ!»: و گفته نادانان، تا زمانی که این انعام و بخشش نسبت به آنان ادامه داشته باشد، به این که او چه فرد بخشنده‌ای است!

عبارت «مَا دَامَ مُنْعَمًا عَلَيْهِمْ» معترضه است. و عبارت «مَا أَجُودَ يَدُهُ» بیان «مُقَالَةُ الْجُهَّالِ» در عبارت پیشین است؛ یعنی افراد نادان او را تعریف کرده و می‌گویند: چقدر با سخاوت است.

«وَ هُوَ عَنِ ذَاتِ اللَّهِ بِخِيلٍ»

(و حال آن که او از ناحیه ذات ربوبی بخیل است.)

این فرد در واقع با سخاوت نیست؛ بلکه نسبت به آنچه در راه خداست بخیل می‌باشد و پول بیت‌المال را در راه خدا خرج نمی‌کند، و به اشرار پول می‌دهد تا او را تعریف و تمجید کنند.

## موارد صحیح مصرف مال

### ۱- کمک به خویشاوندان

«فَمَنْ آتَاهُ اللَّهُ مَالًا فَلْيَصِلْ بِهِ الْقَرَابَةَ»

(پس کسی که خدا به او دارایی عطا فرموده، باید از آن به خویشاوندان بدهد.)

کسی که مال و ثروتی در اختیار دارد، اگر مال مال خودش باشد در مصرف آن آزادتر است؛ و اگر از بیت‌المال است، باید بیشتر دقت کند؛ ولی به هر حال اگر مال خودش هم باشد با آن نمی‌تواند هر کاری انجام دهد، و موظف است با بخشی از آن مال صله رحم کند و به خویشان فقیر خود کمک نماید؛ مثلاً اگر وضع برادر و خواهرش خوب نیست به آنان رسیدگی نماید.

### ۲- ضیافت نیکو

«وَلْيُحْسِنِ مِنْهُ الضِّيَافَةَ»

(و از آن خوب مهمانی کند.)

همچنین از مالی که خداوند به او عطا کرده است، باید مهمانهای خود را خوب پذیرایی کند؛ به این معنا که همیشه ثروتمندان مانند خود را دعوت نکنند، و حالا که مثلاً پس از مدتی فرد فقیر و بیچاره‌ای را دعوت کرده است نخواهد با یک نان و پنیر آن را تمام کند بلکه خوب از مهمانهای خود پذیرایی نماید.

### ۳- آزاد ساختن اسیران و گرفتاران

«وَلْيُقَلِّكْ بِهِ الْأَسِيرَ وَالْعَانِي»

(و با آن اسیر و گرفتار را رهایی بخشد.)

«عانی» به معنای اسیر و از ماده «عنی» است. حضرت امیر علیه السلام می فرماید: «وَلْيُفَكَّ بِهِ الْأَسِيرَ وَالْعَانِي»: با مال باید افراد بدبخت و زندانی را آزاد و کمک کرد. چه بسیار افراد بدبخت و بیچاره‌ای که بدهکاری داشته‌اند و به همین دلیل به زندان افتاده‌اند. یک زمانی برای من نوشته بودند که در ارومیه یک نفر به خاطر هفت هزار تومان بدهکاری یک سال است در زندان به سر می‌برد. شما حساب کنید علاوه بر خرج روزانه او در زندان، چقدر مسائل و مشکلات دیگری برای او و خانواده و دیگران به جهت این بدهکاری ناچیز پیش می‌آید. مال باید برای نجات و آزادی همین زندانی‌ها و گرفتارها به کار گرفته شود.

#### ۴ و ۵- کمک به نیازمندان و بدهکاران

«وَلْيُعْطِ مِنْهُ الْفَقِيرَ وَالْغَارِمَ»

(و از آن به فقیر و بدهکار پرداخت نماید.)

«فقیر» از ماده «فقره» است؛ به کسی که گرسنگی به تیره کمرش نشسته و فقرات یا استخوانهای کمرش از گرسنگی به درد آمده است فقیر گفته می‌شود. «غارم» هم از ماده «غرم» به معنای بدهکار است. پس یکی از مصارف مال، برطرف کردن نیاز فقرا و بدهکاران است.

#### ۶- پرداخت حقوق مالی

«وَلْيَصْبِرْ نَفْسَهُ عَلَى الْحُقُوقِ وَ النَّوَائِبِ ابْتِغَاءَ الثَّوَابِ»

(و باید برای طلب پاداش، خود را بر حقوق و حوادث ناگوار حبس نماید.)

«صَبَرَ عَلَى» به معنای حبس کردن است. بنابراین «وَلْيَصْبِرْ نَفْسَهُ عَلَى الْحُقُوقِ وَ النَّوَائِبِ» یعنی: باید خودش را بر حقوق و خرجهای زندگی و پیشامدهای آن حبس

نماید «اِثْتِغَاءَ الثَّوَابِ»: برای طلب ثواب خدا. به تعبیر دیگر مهم‌ترین و لازم‌ترین مصرف مال پرداخت حق الله و حق الناس است. انسان باید زکات مال و یا خمس آن را بدهد؛ حج واجب را برود یا اگر حج بر زن واجب است طلب او را پرداخت کند تا او به حج برود؛ و علاوه بر آن در پیشامدهای زندگی که احتیاج به مصرف مال است، مال خود را خرج کند. البته این کارها را به قصد پاداش و ثواب آخرت انجام دهد، که هم برای زندگی دنیایی او خوب است و هم در آخرت پاداش می‌گیرد.

### جایگاه این ویژگی‌ها

«فَإِنَّ فَوْزاً بِهَذِهِ الْخِصَالِ شَرَفٌ مَّكَارِمِ الدُّنْيَا وَ ذِكْرٌ فَضَائِلِ الْآخِرَةِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ»

(پس همانا بهره‌مندی به این ویژگی‌ها - به خواست خدا - بزرگواری کرامت‌های دنیا و دریافت

فضیلت‌های آخرت است.)

در اینجا حضرت تعبیر به «الْفَوْز» نکرده است که جنس رستگاری را برساند، بلکه تعبیر به «فوزاً» دارد که نکره است؛ یعنی حتی یک رستگاری. «فَإِنَّ فَوْزاً بِهَذِهِ الْخِصَالِ...»: شما اگر یک مرتبه هم رستگار شوید به انجام این خصلت‌ها و توفیق یابید که مثلاً حق الله را ادا کنید یا به نیازمندان کمک نمایید، باعث بزرگواریهای دنیا و درک فضائل آخرت می‌باشد؛ «إِنْ شَاءَ اللَّهُ»: اگر خدا بخواهد.

خلاصه حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: اگر زحمت کشیدید و مالی دست شما آمد و ثروتمند شدید، خرجهای بیهوده نکنید و خرج کارهایی نکنید که افراد لأبالی و شرور می‌کنند.

### نمونه‌هایی از مصارف نادرست

ما آن زمان که بچه بودیم در نجف‌آباد یک قهوه‌خانه‌ای وجود داشت که بعضی افراد گرد هم می‌آمدند و گاهی لوطی‌گری می‌کردند. یک روز یک آقایی خواسته بود

خیلی لوطی‌گری کند به قهوه‌چی می‌گوید: سی تا چایی در حوض بریز و پول آن را از من بگیر! یک آقای دیگری شنیدم که از بس اسرافگر بود به یک درشکه‌چی می‌گوید: شما در روز از صبح تا شب چقدر درآمد داری؟ درشکه‌چی می‌گوید: پنج تومان. آن زمان پنج تومان پول زیادی بود. او می‌گوید: این پنج تومان را بگیر و هر کس خواست درشکه سوار شود بگو که درشکه شخصی و مال آن آقا است! این شخص دلش خوش است که پول مصرف کند و پُر بدهد. در صورتی که اینها خلاف شرع است. بعضی از این کارها اساساً نوعی دیوانگی است که متأسفانه گاهی اوقات عارض بعضی اشخاص می‌شود.

قرآن کریم از قول قوم موسی عَلَيْهِ السَّلَام خطاب به قارون می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾<sup>(۱)</sup> «و بهره خویش را از دنیا فراموش مکن؛ و همان‌گونه که خدا به تو نیکی و احسان کرده است نیکی و احسان کن.»

معنای این که خداوند می‌فرماید: نصیب و بهره خود را از دنیا فراموش مکن، این نیست که مثلاً شکم خود را بیشتر پر کن. معنایش این است که مال دنیا را در راههایی مصرف کن که برای آخرت شما باقی می‌ماند و آنجا پاداش خواهید برد. و ﴿أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾ در حقیقت بیان ﴿وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾ است. برای این که نصیب انسان از دنیا آن است که مال او در راههای خیر مصرف شود و پاداش آن برای آخرت باقی بماند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۷.

﴿ درس ۲۲۷ ﴾

## خطبه ۱۴۳

(قسمت اول)

سنت دینی طلب باران

بیان انواع طلب باران

آسمان و زمین فرمانبر خدانه خلق

مأموریت خدمت رسانی آسمان و زمین

بازایستادن از خدمت رسانی، علت و هدف از آن

نقش استغفار در بارش روزی و رحمت به خلق

نقش شیطان در تأخیر توبه

دعای خیر امام علیؑ برای توبه کنندگان

دعای امام علیؑ برای طلب باران





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ١٤٣ - قسمت اول »

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْإِسْتِسْقَاءِ:

«أَلَا وَإِنَّ الْأَرْضَ الَّتِي تَحْمِلُكُمْ وَالسَّمَاءَ الَّتِي تَطُكُّكُمْ مُطِيعَتَانِ لِرَبِّكُمْ. وَمَا أَصْبَحَتَا تَجُودَانِ لَكُمْ بِيَرَكْتَيْهِمَا تَوْجَعًا لَكُمْ، وَلَا زُلْفَةً إِلَيْكُمْ، وَلَا لِيُخَيَّرَ تَرْجُوَانِهِ مِنْكُمْ؛ وَلَكِنْ أُمِرَتَا بِمَنَافِعِكُمْ فَأَطَاعَتَا، وَأُفِيْمَتَا عَلَى حُدُودِ مَصَالِحِكُمْ فَأَقَامَتَا.

إِنَّ اللَّهَ يَبْتَلِي عِبَادَهُ - عِنْدَ الْأَعْمَالِ السَّيِّئَةِ - بِنَقْصِ الثَّمَرَاتِ وَحَبْسِ الْبَرَكَاتِ وَإِغْلَاقِ خَزَائِنِ الْخَيْرَاتِ، لِيَتُوبَ تَائِبٌ، وَيُقْلَعَ مُقْلَعٌ، وَيَتَذَكَّرَ مُتَذَكِّرٌ، وَيَزْدَجَرَ مُزْدَجِرٌ. وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ الْإِسْتِسْقَاءَ سَبَبًا لِدُرُورِ الرِّزْقِ وَرَحْمَةً الْخَلْقِ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: ﴿إِسْتَسْقُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا، يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا، وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ﴾. (١) فَارْحَمِ اللَّهُ امْرَأً اسْتَسْقَلَ تَوْبَتَهُ وَاسْتَسْقَلَ حَطِيئَتَهُ وَبَادَرَ مَنِيئَتَهُ.

اللَّهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَيْكَ مِنْ تَحْتِ الْأَسْتَارِ وَالْأَكْنَانِ وَبَعْدَ عَجِيجِ الْبَهَائِمِ وَالْوِلْدَانِ، رَاغِبِينَ فِي رَحْمَتِكَ، وَرَاجِينَ فَضْلَ نِعْمَتِكَ، وَخَائِفِينَ مِنْ عَذَابِكَ وَنِقْمَتِكَ.

اللَّهُمَّ فَاسْقِنَا غَيْثَكَ، وَلَا تَجْعَلْنَا مِنَ الْقَانِطِينَ، وَلَا تُهْلِكُنَا بِالسَّنِينِ، وَلَا تُؤَاخِذْنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا؛ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

## سنت دینی طلب باران

این خطبه درباره «استسقاء» یا طلب باران و طلب سیراب شدن است. این دستور از همان زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مسلمانان داده شده است که وقتی باران نبارید و مردم دچار خشکسالی و کم آبی شدند، دعا کنند تا خداوند باران را برای آنها بفرستد. در کتاب شریف «من لایحضره الفقیه» در حدیثی نقل شده است که رود نیل کم آب شد و رو به خشکی می رفت. عده ای از مریدان فرعون نزد او آمدند و گفتند حیات و هستی مصر به رود نیل و آب آن وابسته است و این رود کم آب شده و ممکن است بشکند و باید برای جلوگیری از خشکیدن آن چاره ای اندیشید. فرعون هم با این که ادعای خدایی می کرد ولی در باطن خودش خدا را قبول داشته است. به همین جهت نیمه شب بلند می شود و به طرف رود نیل حرکت می کند و در وسط رود نیل به خدا عرض می کند: خدایا! ما بد هستیم ولی هستی و آبروی ما در خطر است و از تو می خواهیم که رود نیل پر آب شود و وضع ما دگرگون و بهتر گردد. پس از این دعا، آب رود نیل زیاد می شود به طوری که آب از همه طرف بالا می آید.<sup>(۱)</sup>

بنابراین حتی اگر افرادی مانند فرعون نیز از خداوند طلب باران کنند به نتیجه می رسند.

ما هم در مدت عمر خود، مواردی مشاهده کرده ایم یا شنیده ایم که پس از خواندن نماز «استسقاء» باران باریده است. به عنوان مثال وقتی که ما به اصطلاح قائم مقام رهبری بودیم از برادران اهل سنت زیاد به ما مراجعه می کردند و مشکلات خود را بازگو می نمودند. از جمله یک روز عده ای از روحانیون اهل سنت نگر چابهار به من مراجعه کردند و گفتند: «آقا! وضع ما خیلی بد است و مدتی است باران نیامده و مردم دچار مشکلات شدید شده اند.» من به آنان گفتم: «شما مسلمان و اهل علم منطقه خود

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۲۴، باب صلاة الاستسقاء.

هستید؛ بروید نماز باران بخوانید. قطعاً باران می آید.» پس از مدتی خبر دادند که ما به سفارش شما رفتیم نماز باران خواندیم و پس از آن باران فراوانی در آن منطقه بارید.

### بیان انواع طلب باران

البته طلب باران همان طور که بزرگان فرموده اند و از روایات نیز استفاده می شود، به سه صورت ممکن است انجام شود؛ که عبارتند از:

- ۱- این که مردم بروند با دل شکسته دعا کنند و وضع بی آبی و خشکسالی خود را با خدا در میان بگذارند و طلب باران کنند. این نحو بسیار آسان و کم زحمت است.
- ۲- روش دوم این است که دعای خود را بعد از یک نماز انجام دهند. در این مورد تفاوتی ندارد که چه نمازی بخوانند، نماز ظهر باشد یا نماز عصر. به هر حال پس از نماز دعا می کنند و از خدا باران می خواهند.
- ۳- روش سوم که تأکید بسیاری هم بر آن شده، این است که دو رکعت نماز استسقاء با شرایط و مقدماتش بخوانند و دعا کنند. از جمله مقدمات این نماز، آن است که مردم ابتدا سه روز روزه بگیرند و در روز سوم برای نماز استسقاء به صحرا و بیابان بروند، و بهترین است که روز سوم یا دوشنبه باشد یا جمعه. به این معنا که روز شنبه و یکشنبه را روزه بگیرند و روز دوشنبه برای نماز بیرون روند، و یا روز چهارشنبه و پنجشنبه روزه گرفته و روز جمعه نماز استسقاء بخوانند. افزون بر آن، بهتر است با پای پیاده حرکت کنند و افراد پیر و سالخورده و کودکان نیز در این نماز و دعا شرکت نمایند؛ و اگر بچه های شیرخوار را همراه ببرند و آنها هم گریه کنند بسیار مؤثر است.

نماز استسقاء هم ترتیب و مقدماتی دارد؛ از جمله این که: امام جماعت روی منبر بایستد و صد مرتبه «الله اکبر»، صد مرتبه «سبحان الله»، صد مرتبه «الحمد لله» و صد مرتبه دیگر «الله اکبر» بگوید و بعد نماز را شروع کند.

نماز استسقاء مانند نماز عید فطر و قربان دو رکعت است و نه قنوت دارد. به این صورت که ابتدا تکبیرة الاحرام گفته و حمد و سوره خوانده می شود و بعد از آن پنج تکبیر باید گفته شود که پس از هر کدام از آنها قنوت خوانده می شود و تکبیر ششم را می گویند و به رکوع می روند. در رکعت دوم هم پس از حمد و سوره، چهار تکبیر گفته می شود و پس از هر کدام قنوت می خوانند و در آخر تکبیر پنجم را می گویند و به رکوع می روند.

در مورد آداب نماز استسقاء چنین آمده است که امام جماعت عبایش را وارونه کند.

خلاصه طلب باران یا استسقاء منحصر به نماز و شیوه سوم نیست بلکه به سه روش انجام می شود که توضیح دادیم.

در هر صورت این خطبه درباره طلب باران است؛ قبلاً هم خطبه پر محتوای دیگری داشتیم که آن هم درباره استسقاء بود. البته روشن نیست که حضرت این خطبه را به مناسبت نماز استسقاء ایراد فرمودند و یا مناسبت دیگری داشته است؛ و شیخ صدوق رحمته الله در اواخر کتاب صلاة «من لا يحضره الفقيه»<sup>(۱)</sup> نقل می کند که حضرت علی رضی الله عنه آن را در خطبه نماز استسقاء خوانده اند. آن خطبه که حضرت آن را در خطبه نماز خوانده اند خطبه ۱۱۵ بود که احتمال دارد در حقیقت با این خطبه یکی باشند، و احتمال هم دارد که متفاوت باشند. به هر حال در اینجا سخن از نماز نیست و ممکن است حضرت آن را تنها به عنوان دعا خوانده باشند.

## آسمان و زمین فرمانبر خدا نه خلق

«أَلَا وَإِنَّ الْأَرْضَ الَّتِي تَحْمِلُكُمْ وَالسَّمَاءَ الَّتِي تَطَّلُكُمْ مُطِيعَتَانِ لِرَبِّكُمْ»

(آگاه باشید زمینی که شما را بر دوش می‌کشد و آسمانی که بر سر شما سایه می‌اندازد فرمانبردار پروردگار شما هستند.)

این که همه ما روی زمین هستیم، در حقیقت معنایش این است که زمین، ما را به دوش می‌کشد؛ به همین جهت حضرت می‌فرماید: «وَإِنَّ الْأَرْضَ الَّتِي تَحْمِلُكُمْ»: یعنی زمینی که شما را بر دوش می‌کشد. و به لحاظ این که آسمان روی سر ما قرار دارد، مانند این است که بر سر ما سایه می‌اندازد. درست مثل طاق و سایه‌بانی که انسان از سایه آن بهره می‌گیرد. لذا حضرت می‌فرماید: «وَ السَّمَاءُ الَّتِي تَطَّلُكُمْ». پس با این که آسمان سایه ندارد ولی چون بالای سر ما مانند سایه‌بان قرار دارد، حضرت از آن به سایه‌بان تعبیر فرموده است. برای همین وقتی شما مثلاً زیر درختی می‌روید در کلام عرب می‌گویند: «أُظِلَّتْهُ الشَّجَرَةُ» یعنی: درخت بر او سایه انداخته است.

آگاه باشید زمینی که شما را بر دوش می‌کشد و آسمانی که بر سر شما مثل سایه‌بان قرار دارد «مُطِيعَتَانِ لِرَبِّكُمْ»: اینها مطیع پروردگار شما هستند. نوکر شما نیستند. شما الآن، هم از آسمان و هم از زمین استفاده می‌کنید، باران از بالا می‌آید، زمین هم سخاوت دارد و شما در زمین کشت می‌کنید. حیات ما به همین زمین و آسمان است، اگر زمین نباشد که در آن کشت گندم و برنج و... کنیم زندگی ما فلج می‌شود، آبهای دریاها و آبهای دیگر روی زمین تبخیر می‌شود و بعد به صورت ابر متراکم شده و این ابرها به صورت برف و باران و تگرگ به زمین برمی‌گردند و باعث حاصلخیز شدن زمین می‌شوند.

در هر صورت حضرت می‌خواهد این نکته را یادآوری فرماید که: آسمان و زمین دلشان برای شما انسانها نمی‌سوزد و مطیع یا نوکر شما هم نمی‌باشند. آسمان و زمین مخلوق خدا و مطیع اوامر او هستند. بنابراین چون آنها مطیع دستورات خداوند می‌باشند، شما انسانها نیز اگر می‌خواهید از آسمان باران بیارد و وضع شما در زمین

دگرگون شود، باید سراغ خداوند بروید. آسمان و زمین مأمور شما نیستند بلکه مأمور خداوند هستند؛ در نتیجه لازم است به خدا توجه کنید.

«وَمَا أَصْبَحْنَا بِتَجُودَانِ لَكُمْ بِبَرَكَتَيْهِمَا تَوْجَعًا لَكُمْ، وَلَا زُلْفَةً إِلَيْكُمْ، وَلَا لِيُخَيْرَ تَرْجُوَانِهِ مِنْكُمْ»

(و زمین و آسمان به روز نکرده که برکت خود را به خاطر دلسوزی به حال شما برای شما بیخشایند، و نه به خاطر تقرب جستن به شما، و نه به علت خیری که از شما امید آن را داشته باشند.)  
می‌فرماید: بخشش آسمان و زمین از روی دلسوزی به حال شما نیست؛ و نه بخشش آنها به خاطر این است که بخواهند به شما تقرب پیدا کنند؛ و نه چنین است که این برکتی که آسمان و زمین دارند به واسطه یک خیری است که از شما امید داشته باشند.

زندگی ما انسانها و دیگر موجودات زنده در روی کره زمین، مروهون سخاوت آسمان و زمین است. همین که از آسمان باران می‌آید و زمین هم قابلیت دارد و مادر آن کِشت می‌کنیم، همه از سخاوت زمین و آسمان است؛ و حیات ما به آنها وابسته است. اگر زمین نباشد که در آن گندم یا برنج و یا سایر محصولات را کِشت کنیم، زندگی ما تأمین نمی‌شود. از طرف دیگر آب باران از آسمان نازل می‌شود. البته آسمان در اینجا به معنای کرات آسمانی مانند کره خورشید و ماه نیست، بلکه مقصود همان بالا است. آبهای دریاها و رودخانه‌ها تبخیر می‌شود و به صورت ابر متراکم در می‌آید و بعد از درون این ابرها باران می‌آید که گاهی هم به صورت برف و تگرگ می‌شود.  
بنابراین زندگی ما بستگی به سخاوت آسمان و زمین دارد؛ ولی نه این که آنها نوکر من و شما باشند و یا دلشان برای ما بسوزد. از طرف دیگر این گونه نیست که از شما خوششان بیاید و در نتیجه انتظار تقرب و نزدیکی به شما را داشته باشند. افزون بر همه اینها، از شما انتظار مزد و پاداش هم ندارند.

خلاصه سخاوت و برکت زمین و آسمان به خاطر دلسوزی یا تقرب به شما و یا به دلیل امید خیر و نیکی از سوی شما نیست.

### مأموریتِ خدمت‌رسانیِ آسمان و زمین

«وَلَكِنْ أَمْرًا بِمَنَافِعِكُمْ فَأَطَاعَتَا، وَأَقِيمَتَا عَلَيَّ حُدُودِ مَصَالِحِكُمْ فَأَقَامَتَا»

(بلکه مأمور به سودهای شما گردیده پس اطاعت کرده، و بر مرزهای مصالح شما برپا داشته شده‌اند پس آنها هم برپا داشتند.)

وقتی آسمان و زمین به خاطر دلسوزی یا تقرب به انسانها و یا امید به خیر و نیکی آنان سخاوت نمی‌کنند، این سؤال پیش می‌آید که پس به چه علت این مهم را انجام می‌دهند؟ این است که حضرت می‌فرماید: «وَلَكِنْ أَمْرًا...» خداوند، آسمان و زمین را مسخر شما فرمود تا در جهت منافع شما کار کنند، پس آنان نیز اطاعت کردند؛ و همچنین آنها را در حدود مصالح و منافع شما برپا نمود، پس آنها نیز بر همان اساس مصالح شما را برپا نمودند.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری<sup>(۱)</sup>

بنابراین آسمان و زمین ذاتاً کاره‌ای نیستند بلکه خداوند همه کاره است و باید به خداوند توجه کرد و از او طلب باران یا دیگر نعمت‌های او را نمود.

### بازایستادن از خدمت‌رسانی، علت و هدف از آن

در اینجا ممکن است سؤال شود که وقتی همه کاره زمین و آسمان و همه هستی خداوند است و او هم قدرت دارد، پس چرا گاهی اوقات باران

۱- گلستان سعدی، دیباجه.



نمی‌بارد و خشکسالی شده و قحطی می‌آید؟ این است که حضرت می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ يَبْتَلِي عِبَادَهُ - عِنْدَ الْأَعْمَالِ السَّيِّئَةِ - بِنَقْصِ الثَّمَرَاتِ، وَ حَبْسِ الْبَرَكَاتِ، وَ إِغْلَاقِ خَزَائِنِ الْخَيْرَاتِ»

(همانا خداوند بندگان خود را - آنگاه که به کارهای زشت مشغولند - به وسیله کم شدن میوه‌ها و بازداشتن برکات و بستن گنجینه‌های خیرات آزمایش می‌کند.)

همه کارها به دست خداست و خداوند هم قدرت دارد و می‌تواند یک زندگی مرفه و خوبی را برای من و شما فراهم نماید، ولی خداوند انسانها را خلق نکرده است که فقط یک زندگی خوش و مرفهی داشته باشند، بلکه آنان را خلق فرمود تا گرفتار آزمایش شوند. بنابراین اگرگاهی خشکسالی و قحطی و دیگر ناملايمات در زندگی انسانها پیش آید، انسان نمی‌تواند به خداوند اعتراض کند که چرا خداوند از وعده خود تخلف کرده است؛ برای این که خداوند به ما وعده یک زندگی مرفه و بی‌دردسر را نداده است.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>(۱)</sup> «آن خدایی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را گرفتار آزمایش کند که کدام به کردار نیکوترید.»

حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَبْتَلِي عِبَادَهُ»: همانا خداوند گرفتار و مبتلا به آزمایش می‌کند بندگان خودش را «عِنْدَ الْأَعْمَالِ السَّيِّئَةِ»: وقتی یک عده کارهای زشت انجام می‌دهند «بِنَقْصِ الثَّمَرَاتِ»: به کم شدن میوه‌ها «وَ حَبْسِ الْبَرَكَاتِ»: و حبس و بازداشتن برکات «وَ إِغْلَاقِ خَزَائِنِ الْخَيْرَاتِ»: و بستن گنجینه‌های خیرات.

۱-سوره ملک (۶۷)، آیه ۲.

وقتی که مردم خدا را فراموش کنند و کارهای بد و ناشایست انجام دهند، به ویژه اگر خدای ناکرده زنا زیاد شود و رواج یابد، آنان را با کم شدن میوه‌ها یا بازداشتن برکات و همچنین بستن گنجینه‌های خیرات گرفتار آزمایش می‌کند. میوه‌ها را سرما می‌زند یا آفت می‌گیرد و مسائل دیگر پیش می‌آید. در اینجا باز سؤال می‌شود که مگر خداوند با ما دشمنی دارد که این کارها را انجام می‌دهد؟ حضرت در پاسخ می‌فرماید:

«لَيْتُوبَ تَائِبٌ، وَيُقْلَعُ مُقْلَعٌ، وَيَتَذَكَّرُ مُتَذَكَّرٌ، وَيَزْدَجِرُ مُزْدَجِرٌ»

(تا توبه کننده توبه نماید، و جداکننده خود را از گناه جدا کند، و پسند گیرنده پسند پذیرد، و منع پذیر منع پذیرد.)

«لَيْتُوبَ تَائِبٌ» یعنی: برای این که آدمهایی که زمینه توبه در آنها هست توبه کنند. «مُقْلَعٌ» اسم فاعل از «أَقْلَعُ» می‌باشد و «إِقْلَاعٌ» که مصدر آن است به معنای کردن و یا جاکن شدن می‌آید. «يُقْلَعُ مُقْلَعٌ» یعنی: کسی که زمینه در او هست، خود را از گناه بکند و جدا کند. «وَيَتَذَكَّرُ مُتَذَكَّرٌ»: و انسانی که اهل تذکر است متذکر شود. «وَيَزْدَجِرُ مُزْدَجِرٌ». این جمله عبارت اخیری از جمله قبلی است. «مُزْدَجِرٌ» اسم فاعل از «إِزْدَجِرُ» و از ماده «زَجِرَ» است که البته در باب افتعال «تاء» قلب به «دال» می‌شود و «إِزْتَجِرُ، يَزْتَجِرُ» تبدیل به «إِزْدَجِرُ، يَزْدَجِرُ» می‌شود.

در هر صورت حضرت می‌فرماید: خداوند مردم را به کمبود میوه‌ها و بستن گنجینه‌های خیرات خود گرفتار آزمایش می‌کند تا افرادی که زمینه توبه دارند توبه کنند و از این راه گناهان خود را جبران کرده و به خدا تقرب یابند. البته آنان هم که زمینه توبه ندارند و یا توبه نمی‌کنند، نسبت به آنها اتمام حجت شده است. در حقیقت آنان که توبه می‌کنند، خود را از کارهای زشت و گناهان جدا می‌نمایند؛ و کسانی نیز که اهل تذکر و بیداری هستند متذکر و بیدار می‌شوند.

### نقش استغفار در بارش روزی و رحمت به خلق

«وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ الْأَسْتِغْفَارَ سَبَبًا لِدُرُورِ الرِّزْقِ وَرَحْمَةً الْخَلْقِ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا، يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا، وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ»<sup>(۱)</sup>»

(و به تحقیق خداوند آمرزش خواستن را سبب بارش روزی و رحمت به خلق قرار داده، پس در قرآن کریم فرموده است: «از پروردگار خود طلب آمرزش کنید که او بسیار آمرزنده است، تا آسمان را بر شما رها کرده پی در پی ببارد، و شما را با اموال و فرزندان کمک نماید.»)

«عَفَرَ» به معنای پوشش است و «استغفار» به معنای طلب پوشش یا طلب بخشش از خداوند است.

«وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ الْأَسْتِغْفَارَ سَبَبًا لِدُرُورِ الرِّزْقِ»: و به تحقیق خداوند طلب بخشش و آمرزش را سبب قرار داده است که روزی بر انسان بریزد «وَرَحْمَةً الْخَلْقِ»: و از سوی خداوند به بندگان رحمت و مهربانی شود. خداوند کلید رحمت خود را در استغفار قرار داده است.

در حدیثی که مضمون بسیار خوبی دارد آمده است: «كُلُّ بَنِي آدَمَ خَطَّاءٌ وَ خَيْرُ الْخَطَّائِينَ التَّوَّابِينَ»<sup>(۲)</sup> «همه فرزندان آدم خطاکار هستند، و بهترین خطاکاران آنها بی هستند که توبه نمایند.»

در هر صورت حضرت می فرماید: استغفار سبب می شود که روزی بر انسان نازل شود و مانند باران بر او ببارد؛ و همچنین استغفار باعث رحمت بر خلق می گردد. البته استغفار فقط به گفتن عبارت «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ» محقق نمی شود، بلکه امیرالمؤمنین علیه السلام

۱-سوره نوح (۷۱)، آیات ۱۰ تا ۱۲.

۲-المسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۱۹۸.

برای استغفار شش شرط تعیین می‌فرمایند<sup>(۱)</sup> که حداقل آن این است که همه کارهای اشتباه خود را جبران کند، و اگر حق الناس بدهکار است آن را به صاحبانش پرداخت نماید، و اگر کسی را اذیت کرده از او عذرخواهی کند، نمازهایش را نخوانده بخواند، اگر حجش را نرفته برود، زکات و خمس مالش را پرداخت کند و بعد بگوید: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ»؛ و بالاخره باید توبه واقعی کرد.

حضرت علی علیه السلام در اینجا به آیه شریفه قرآن استشهاد کرده‌اند که می‌فرماید: «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا \* يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا \* وَ يُمِدِدُكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ»<sup>(۲)</sup> «از پروردگار خود طلب آمرزش کنید که او بسیار آمرزنده است [پس اگر توبه کنید و استغفار نمایید خداوند] ابر را بر بالای سر شما می‌فرستد که پی‌درپی بر شما ببارد، و با اموال و فرزندان، شما را کمک و یاری می‌فرماید.»

### نقش شیطان در تأخیر توبه

بنابراین انسان وقتی دچار غفلت و گناه می‌شود، باید به درگاه خداوند توبه کند تا پروردگار هم به او توجه نماید. برای این که انسانها معصوم نیستند و دچار خطا و اشتباه می‌شوند ولی با توبه، خداوند آنان را می‌بخشد و مورد لطف و عنایت خود قرار می‌دهد.

البته در توبه باید نسبت به فریب شیطان هم توجه داشت؛ زیرا او سعی می‌کند انسان را از توبه کردن به بهانه‌های مختلف بازدارد. این داستان را - که مضمون روایت است - بارها نقل کرده‌ام که وقتی آیات توبه نازل شد، شیطان معرکه گرفت و گفت: ما از خداوند درخواست کرده‌ایم تا روز قیامت فرصت داشته باشیم که بر اولاد آدم مسلط شده و آنان را فریب دهیم؛ ولی با نازل شدن آیات توبه، کار بسیار سخت

۱- نهج البلاغه عبده، حکمت ۴۱۷. ۲- سوره نوح (۷۱)، آیات ۱۰ تا ۱۲.

می‌شود؛ زیرا ما حدود چهل پنجاه سال زحمت می‌کشیم تا فردی را گمراه کنیم آنگاه او با توبه بخشیده می‌شود و همه زحمات ما بر باد می‌رود و رشته‌های ما پنبه می‌شود. این بود که برای حل مشکل، بچه شیطانها را برای تشکیل یک کنفرانس و ارائه یک راه حل دعوت کرد. پس از جمع شدن بچه شیطانها، با اشاره به نزول آیات توبه و هدر رفتن زحمت و تلاشهای خود و دیگر شیاطین گفت: به نظر شما راه حل چیست؟ هر کدام از بچه شیطانها پیشنهادی را مطرح کردند ولی او نپذیرفت، تا این که یکی از آنان به نام «خنّاس» گفت: درست است که اگر انسانها موفق به توبه شوند خداوند آنان را می‌بخشد ولی ما می‌توانیم در رگ و ریشه آنان نفوذ کنیم و هر گاه یکی از انسانها تصمیم به توبه گرفت و مثلاً اراده کرد تا حج واجب خود را انجام دهد و یا خمس و زکات و دیگر واجبات مالی خود را پرداخت نماید، در قلب او وسوسه می‌کنیم که این کارها هنوز زود است؛ ابتدا باید پسر خود را زن دهید یا فلان باغ همسایه را که می‌توانید باید بخرید تا قیمت آن بالا رود و بعد سر فرصت توبه می‌کنید و واجبات خود را انجام می‌دهید. خلاصه کاری می‌کنیم که او توبه خود را تأخیر بیندازد تا وقتی که فرشته مرگ به سراغ او بیاید و فرصتی برای توبه باقی نماند و بدون توبه از دنیا برود. در این حدیث آمده است: وقتی شیطان پیشنهاد خنّاس را شنید خیلی خوشحال شد و پیشنهاد او را پذیرفت و او را تشویق کرد و پیشانی اش را بوسید.<sup>(۱)</sup>

این است که انسان هر گاه می‌خواهد توبه کند شیاطین با وسوسه خود مانع می‌شوند و آن را به تأخیر می‌اندازند. آیه شریفه قرآن هم در این باره می‌فرماید: ﴿مَنْ شَرَّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ \* الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ﴾<sup>(۲)</sup> «پناه می‌برم از گزند وسوسه گر واپس رو، آن که در سینه‌های مردم وسوسه می‌کند».

۱- بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۳۴۸.

۲- سوره ناس (۱۱۴)، آیات ۴ و ۵.

### دعای خیر امام علیه السلام برای توبه کنندگان

«فَرَحِمَ اللَّهُ امْرَأً اسْتَقْبَلَ تَوْبَتَهُ وَاسْتَقَالَ خَطِيئَتَهُ وَبَادَرَ مَنِيئَتَهُ»

(پس خداوند رحمت فرماید کسی را که به استقبال توبه رود و فسخ گناه خود را از خداوند طلب نماید و بر مرگ خود پیشی گیرد.)

اینجا معلوم نیست حضرت نماز استسقاء خوانده باشد، این ممکن است همان دعا برای باران بوده. گفتیم که طلب استسقاء سه صورت است که این یک نوع آن است.

در نهایت حضرت پس از بیان این خطبه دعا می‌کند و می‌فرماید: «فَرَحِمَ اللَّهُ امْرَأً اسْتَقْبَلَ تَوْبَتَهُ»: پس خدا رحمت کند کسی را که به استقبال توبه رفته؛ یعنی واقعاً توبه و بازگشت داشته باشد. «وَاسْتَقَالَ خَطِيئَتَهُ»؛ «إِقَالَةٌ» یعنی فسخ کردن و برگرداندن، و «إِسْتِقَالَةٌ» یعنی طلب برگرداندن و فسخ کردن؛ یعنی: و خداوند رحمت کند کسی را که از خداوند فسخ و زوال گناه و اشتباه خود را طلب نماید.

حضرت می‌فرماید: خدا رحمت کند کسی را که واقعاً توبه و بازگشت به سوی خدا داشته باشد و به استقبال توبه رود، و زوال و فسخ اشتباه و گناه خود را از خداوند طلب نماید.

«وَ بَادَرَ مَنِيئَتَهُ»: و بر مرگ خود پیشی گیرد. به این معنا که نگوید فرصت برای توبه زیاد است و تا سالهای آینده عمر ما باقی است. حرف خناس را گوش نده، فکر کن که همین الآن مرگ تو فرا رسیده است.

و ممکن است مراد از «بَادَرَ مَنِيئَتَهُ» این باشد که چون انسان بر اثر مرگ تعلقش به عالم ماده از بین می‌رود حجاب از دیده او برطرف شده و بسیاری از حقایق اعمال و اشیاء و امور ماوراء طبیعی برای او کشف می‌شود. بنابراین اگر کسی بتواند در اثر توبه

و انابه و طاعت حق تعالی و دوری از تعلقات دنیوی به مرتبه‌ای از تجرد و ارتباط با ماوراء طبیعت برسد، او هم حجابها از دیده‌اش برطرف شده و ملکوت عالم را مشاهده کرده و به مرگ اختیاری مرده و بر مرگ طبیعی خود پیشی گرفته و این گونه مشمول رحمت حق تعالی شده است.

خلاصه حضرت از خداوند درخواست می‌نماید که این افراد را مورد رحمت و عنایت خود قرار دهد. البته حضرت به این وسیله می‌خواهند مخاطبین خود و کسانی که پای سخنرانی ایشان نشسته‌اند را به توبه تشویق فرمایند تا پس از توبه خالصانه، حاجات خود را مخصوصاً در مورد نزول باران و رحمت الهی از خداوند بخواهند؛ و خداوند هم این دعاها را به لحاظ این که با چشمان گریان و پس از توبه مخلصانه مطرح می‌شود استجابت نماید.

### دعای امام علیه السلام برای طلب باران

«اللَّهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَيْكَ مِنْ تَحْتِ الْأَسْتَارِ وَالْأَكْنَانِ وَ بَعْدَ عَجِيجِ الْبَهَائِمِ وَالْوِلْدَانِ»

(خدایا ما از زیر پوششها و سرپناهها و پس از فریاد چهار پایان و فرزندان به سوی تو روانه

شدیم.)

«اکنان» جمع «کن» به معنای جایی است که پوشش دارد، مانند: اتاق، خانه و غار.

«عجیج» هم به معنای فریاد است.

حضرت در اینجا از زبان خود و همه کسانی که پای منبر ایشان هستند و به سخنان گوش می‌دهند خطاب به خداوند متعال می‌فرماید: خدایا ما از خانه‌ها و اتاقهایمان خارج شدیم پس از آن که چهارپایان و حیواناتمان از تشنگی و گرسنگی فریاد می‌کشند و نیز پس از فریاد فرزندان. زنها مثلاً شیر نداشتند که به بچه‌هایشان بدهند بچه‌ها گرسنه بودند و فریاد می‌کشیدند. به سوی تو و درگاه

رحمت تو بیرون آمدیم تا با دعا به درگاهت ما را مشمول عنایت خود فرموده و بر ما باران نازل فرمایی.

«رَاغِبِينَ فِي رَحْمَتِكَ، وَرَاجِينَ فَضْلَ نِعْمَتِكَ، وَخَائِفِينَ مِنْ عَذَابِكَ وَنِقْمَتِكَ»

(در حالی که در رحمت تو مشتاق، و به زیادتای نعمت تو امیدوار، و از عذاب و عقوبت تو

هراسانیم.)

حضرت خطاب به خداوند می فرماید: ما در حالی که فرزندان و چهارپایانمان از گرسنگی و تشنگی فریاد می کشیدند به سوی درگاه رحمت تو آمده ایم در حالی که مشتاق رحمت و امیدوار به افزایش نعمت تو هستیم و از کیفر و عذاب و غضب تو بیمناکیم.

«اللَّهُمَّ فَاسْقِنَا غَيْثَكَ، وَلَا تَجْعَلْنَا مِنَ الْقَانِطِينَ، وَلَا تُهْلِكْنَا بِالسِّنِينَ»

(خدایا پس ما را به باران خود سیراب فرما، و ما را از ناامید شدگان قرار مده، و با سالهای قحطی

ما را هلاک مگردان.)

«قنوط» و «قانت» از ماده «قنط» به معنای مأیوس شدن می باشند. «سنین» هم جمع «سنة» است که به معنای قحطی می آید.

حضرت در ابتدا این نکته را فرمود که آسمان و زمین کاره ای نیستند و خدا همه کاره است و خدا گاهی به خاطر گناهان بندگان خیرات و برکات خود را کاهش می دهد، پس توبه کنید و جبران نمایید تا آن وقت خدا توجه کند؛ حالا دعا می کند و خدا را مورد خطاب خود قرار می دهد و می فرماید:

خدایا ما را به وسیله باران و نزول رحمت خود سیراب فرما، و ما را از کسانی قرار مده که از درگاه رحمت تو مأیوس می باشند، و ما را به وسیله سالهای قحطی و خشکسالی و کم آبی گرفتار و هلاک مکن.



«وَلَا تُؤْخِذْنَا بِمَا فَعَلَ الشُّفَهَاءُ مِنَّا؛ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»

(و ما را به سبب آنچه بی‌خردان ما انجام داده‌اند مؤاخذه و کیفر مفرما؛ ای مهربانترین

مهربانان.)

خدایا افراد سفیه و کم‌عقلی در میان اجتماع ما وجود دارند و مرتکب گناهان و معاصی شده‌اند و کارهای زشتی انجام داده‌اند، ولی ما از تو می‌خواهیم که ما را به گناهان آنان کیفر و مؤاخذه مفرمایی؛ ای خدایی که رحمت تو بیش از همه رحمت‌کنندگان است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۲۸ ﴾

## خطبه ۱۴۳

(قسمت دوم)

نگاهی به آنچه گذشت

ادامه بیان سختی‌ها و طلب باران توسط امام علی (ع)

## خطبه ۱۴۴

(قسمت اول)

بعثت پیامبران، اتمام حجّت خداوند بر مردم

آیا برای همه انسانها پیامبر مبعوث شده است؟

آشکار سازی باطن انسانها با آزمایش‌ها

تجسم اعمال



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۴۳ - قسمت دوم »

«اللَّهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَيْكَ نَشْكُو إِلَيْكَ مَا لَا يَخْفَى عَلَيْكَ، حِينَ أَلْجَأْتَنَا الْمَضَائِقَ الْوَعْرَةَ،  
وَأَجَاءتَنَا الْمَقَاحِطُ الْمُجْدِبَةُ، وَأَعْيَيْتَنَا الْمَطَالِبُ الْمُتَعَسِّرَةَ، وَتَلَاَحَمَتْ عَلَيْنَا الْفِتْنُ  
الْمُسْتَضْعَبَةُ.»

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ أَنْ لَا تَرُدَّنَا خَائِبِينَ وَلَا تَقْلِبْنَا وَاجِمِينَ، وَلَا تُخَاطِبَنَا بِذُنُوبِنَا وَ  
لَا تُقَاسِنَا بِأَعْمَالِنَا.»

«اللَّهُمَّ انشُرْ عَلَيْنَا غَيْثَكَ وَبَرَكَتَكَ وَرِزْقَكَ وَرَحْمَتَكَ، وَاسْقِنَا سُقْيَا نَافِعَةً مُرْوِيَةً  
مُعْشِبَةً، تُنْبِتُ بِهَا مَا قَدْ فَاتَ، وَتُحْيِي بِهَا مَا قَدْ مَاتَ، نَافِعَةَ الْحَيَا، كَثِيرَةَ الْمُجْتَنَى، تُزَوِّي  
بِهَا الْقَيْعَانَ، وَتُسِيلُ الْبُطْنَانَ، وَتَسْتَوْرِقُ الْأَشْجَارَ، وَتُرْخِصُ الْأَسْعَارَ، إِنَّكَ عَلَى مَا تَشَاءُ  
قَدِيرٌ.»

### نکاهی به آنچه گذشت

این خطبه که بحث آن را در جلسه قبل شروع کردیم درباره طلب باران یا «استسقاء» می باشد. عرض کردیم که «استسقاء» سه مرتبه دارد که عبارتند از:  
۱- این که به طور ساده دعا کنند و از خداوند طلب باران نمایند. در این مرتبه، نماز باران یا مقدمات دیگر لازم نیست.

۲- نوع یا مرتبهٔ دوّم این است که دعا برای باران، پس از خواندن یک نماز انجام شود. در این صورت لازم نیست نماز مخصوصی خوانده شود.

۳- نوع سوّم این که دعای باران پس از نماز باران خوانده شود؛ که نماز باران یا نماز استسقاء مانند نماز عیدین همراه با دو خطبه می باشد که پنج قنوت در رکعت اوّل و چهار قنوت در رکعت دوّم دارد.

نکته‌ای که چندان برای ما روشن نیست این است که نمی دانیم فرمایشات حضرت علی علیه السلام در این خطبه دربارهٔ دعای باران، جزئی از یک خطبهٔ نماز استسقاء بوده یا تنها یک سخنرانی ساده و دعا برای بارش باران بوده است. برای این که نماز استسقاء احتیاج به مقدمات و از جمله سه روز روزه گرفتن دارد؛ در حالی که اگر نماز باران خوانده نشود، دعای باران احتیاج به مقدمات زیادی ندارد. به هر حال در خود خطبه ذکر از نماز نشده است. البته در کتاب شریف «من لایحضره الفقیه»<sup>(۱)</sup> خطبهٔ مفصّلی به عنوان خطبهٔ نماز استسقاء ذکر شده است که علاوه بر مفصّل بودن آن، از سنخ این خطبه نیست و از لغات آن این طور به دست می آید که نسبت آن به حضرت علی علیه السلام مشکل است.

### ادامهٔ بیان سختی‌ها و طلب باران توسط امام علیه السلام

حضرت علی علیه السلام در ابتدای این خطبه مقداری مقدمه چینی کردند و فرمودند: آسمان و زمین که منشأ برکات برای انسانها هستند نوکر و مطیع آنان نمی باشند بلکه خداوند آنها را مسخّر انسان کرده است؛ بنابراین اگر آنان احتیاج و نیازی داشتند باید از خدا بخواهند و دست نیاز به سوی او بلند کنند.

خطبه را ادامه دادیم تا به اینجا رسیدیم که می فرماید:

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۲۷ تا ۵۲۵، باب صلاة الاستسقاء.

«اللَّهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَيْكَ نَشْكُو إِلَيْكَ مَا لَا يَخْفَى عَلَيْكَ»

(خدایا ما به سوی تو روانه شدیم تا از آنچه بر تو پنهان نیست به تو شکایت نمایم.)

این که می‌فرماید: «اللَّهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَيْكَ»: [خدایا ما به سوی تو بیرون آمدیم] احتمال دارد که برای نماز بیرون آمده باشند، و امکان هم دارد که بیرون آمدن آنان برای نماز نبوده است بلکه چون در صحرا و بیابان دعا بهتر مستجاب می‌شود از شهر و خانه خود بیرون آمده و برای دعای باران روانه صحرا شده‌اند. همچنین معلوم است که شکایت آنان به خدا از آنچه که بر خداوند پنهان نیست، همان شکایت از باران نیامدن و خشکسالی و قحطی و تشنگی مردم و چهارپایان و امثال آن می‌باشد.

حضرت در پاسخ به این که چه زمانی از منازل خارج شدیم می‌فرماید:

«حِينَ أَجَاءْنَا الْمَضَائِقُ الْوَعْرَةَ، وَ أَجَاءْنَا الْمَقَاحِطُ الْمُجْدِبَةَ»

(هنگامی که تنگناهای سخت ما را پناهنده کرده، و قحطی‌های تنگسالی ما را [به درگاهت]

آورده است.)

«مَضَائِقُ» جمع «مضیقه» و «مضیق» است و به معنای تنگنا می‌باشد. «وَعْرَةَ» هم به معنای سخت است. «أَجَاءْنَا» یعنی ما را آورده است، اما آوردنی که از روی ناچاری است. معنای «مُجْدِبَةَ» در مقابل «خصب» است؛ با این توضیح که «خصب» یعنی فراوانی، و «جدب» یعنی تنگنا.

حضرت با این جملات می‌فرماید: خدایا این که به درگاه تو آمده‌ایم و شکایت داریم به خاطر این است که تنگناهای سخت و قحطی‌های سالهای مشقت‌بار ما را وادار به آمدن به درگاهت نموده و ما را به این سوکشانده است.

«وَ أَعْيَبْنَا الْمَطَالِبُ الْمُتَعَسِّرَةَ، وَ تَلَا حَمَتِ عَلَيْنَا الْفِتْنُ الْمُسْتَضْعَبَةَ»

(و خواسته‌های دشوار ما را خسته گردانیده، و فتنه‌ها و بلاهای سخت بر ما انباشته گشته است.)

«وَ أَعْيَبْنَا» یعنی: و خسته کرده است ما را «الْمَطَالِبُ الْمُتَعَسِّرَةُ»: خواسته‌هایی که برای ما سخت است. «تَلَا حَمَّ» از ماده «لَحَم» به معنای گوشت است، و «تَلَا حَمَّتْ عَلَيْنَا» یعنی: بر ما انباشته شده است «الْفِتْنُ الْمُسْتَضْعَبَةُ»: فتنه‌هایی که بسیار سخت است. حضرت می‌فرماید: خواسته‌ها و نیازهای سخت ما را خسته کرده است. فرزندان و بچه‌های کوچک شیر می‌خواهند، شترها و چهارپایان به علوفه احتیاج دارند، و تأمین هیچ کدام از این نیازها با وجود خشکسالی امکان‌پذیر نمی‌باشد. افزون بر آن، فتنه‌ها و بلاهای بسیار سخت بر ما هجوم آورده است.

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ أَنْ لَا تَرُدَّنَا خَائِبِينَ وَلَا تَقْلِبْنَا وَاجِمِينَ»

(بار خدایا از تو درخواست می‌نماییم که ما را بی‌بهره برنگردانی و محزون بازنگردانی.)

«خائب» به معنای کسی است که از تحقق خواسته‌اش محروم شود؛ و «واجم» هم به معنای کسی می‌باشد که محزون و گرفته است. امام علیه السلام با این عبارت به خدا عرض می‌کند: ما را از درگاه خود در حالی بازنگردانی که از رسیدن به خواسته‌هایمان محروم باشیم و نسبت به عدم تحقق آنها محزون و غمگین گردیم.

«وَ لَا تُخَاطِبِنَا بِذُنُوبِنَا وَ لَا تُقَايِسِنَا بِأَعْمَالِنَا»

(و ما را به گناهانمان خطاب مکن و به کردارمان مقایسه مفرما.)

خدایا ما توبه کرده‌ایم؛ بنابراین «لَا تُخَاطِبِنَا بِذُنُوبِنَا»: ما را به گناهانمان مخاطب قرار مده و به عنوان گناهکار صدا مکن؛ «وَ لَا تُقَايِسِنَا بِأَعْمَالِنَا»: و ما را با اعمالمان نسنج و به اعمال بدمان مقایسه مفرما، و نگو که اینها همان کسانی هستند که این اندازه گناه کرده‌اند.

«اللَّهُمَّ انشُرْ عَلَيْنَا غَيْثَكَ وَ بَرِّكْتَكَ وَ رِزْقَكَ وَ رَحْمَتَكَ»

(خدایا باران و برکت و روزی و رحمت خود را بر ما بگستران.)

«وَاسْقِنَا سُقِيًّا نَافِعَةً مُرْوِيَةً مُعْشِبَةً»

(و ما را آب ده آب دادنی که سودمند، سیراب کننده و رویاننده گیاهان باشد.)

این عبارت «نافعة» خوانده شده و «نافعة» هم آمده است. «نافعة» از «نقع» به معنای سیراب شدن می آید.

«مُرْوِيَةً مُعْشِبَةً» یعنی: سیراب کننده رویاننده؛ بنابراین عبارت «وَاسْقِنَا سُقِيًّا نَافِعَةً مُرْوِيَةً مُعْشِبَةً» یعنی: آبی به ما برسان که برای ما سودمند باشد و سیراب کننده گیاهان بوده و آنها را از زمین برویاند.

«تُنْبِتُ بِهَا مَا قَدْ فَاتَ، وَ تُحْيِي بِهَا مَا قَدْ مَاتَ»

(که به وسیله آن [باران] آنچه را که از دست رفته برویانی، و آنچه را که مرده است زنده

سازی.)

«تُنْبِتُ بِهَا مَا قَدْ فَاتَ» یعنی: خدایا باران رحمتت را بر ما نازل فرما تا آن گیاهانی را که در اثر خشکسالی از دست رفته و به عمل نیامده است به وسیله آن مجدداً برویانی «وَ تُحْيِي بِهَا مَا قَدْ مَاتَ»: و آن زمین هایی را که در اثر نبود آب مرده است دوباره زنده کنی.

«نَافِعَةَ الْحَيَا، كَثِيرَةَ الْمُجْتَنِي»

(بارانی سودمند، میوه چیده حاصل از آن فراوان.)

«نَافِعَةَ الْحَيَا» یعنی: بارانش نفع داشته باشد. «حیا» از ماده «حیاة» است و چون باران سبب حیات می باشد به باران هم «حیا» گفته می شود. و «مُجْتَنِي» به معنای چیده شده می باشد؛ و ﴿جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ﴾<sup>(۱)</sup> که در قرآن آمده است به معنای ثمره ای است که

۱-سورة الرحمن (۵۵)، آیه ۵۴.



چیده می‌شود. البته «جَنِي» به معنای جنایت هم هست. در گذشته که طلبه بودیم، طلبه‌ها از یکدیگر معنای این جمله را زیاد سؤال می‌کردند که: «مَنْ جَنِي نَارِنَجْنَا جَنِي»: هر کس نارنج مرا بچیند جنایت کرده است.

حضرت می‌فرماید: خدایا بارانی به ما عطا فرما که برای ما سودمند باشد و میوه‌های به دست آمده و چیده شده‌اش فراوان باشد. به تعبیر دیگر بارانی عطا فرما که به سبب آن درختان پراز شکوفه و میوه شوند.

«تُرْوِي بِهَا الْقِيَعَانَ، وَ تُسِيلُ الْبُطْنَانَ»

(که زمین‌های پست را به وسیله آن سیراب کنی، و در نشیب‌ها سیلاب جاری سازی.)

«قیعان» جمع «قاع» است؛ «قاع» به بیابانهایی گفته می‌شود که در پایه‌های کوهها هستند. «بطنان» هم جمع «بطن» است، که در اینجا مقصود از آن دره‌های کوهها و زمین‌های نشیب رودخانه‌هاست. مثل «ظهران» که جمع «ظهر» است که به جاهای بلند گفته می‌شود و در مقابل «بطن» قرار دارد.

«تُرْوِي بِهَا الْقِيَعَانَ» یعنی: خدایا به وسیله باران، بیابانهای لم یزرع را که در پایه‌های کوهها هستند سیراب فرما «وَ تُسِيلُ الْبُطْنَانَ»: و در عمق دره‌ها و رودخانه‌ها سیلاب جاری ساز.

«وَ تَسْتَوِرُقُ الْأَشْجَارَ، وَ تُرْخِصُ الْأَشْعَارَ، إِنَّكَ عَلِي مَا تَشَاءُ قَدِيرٌ»

(و درختان را برگ آری، و قیمت‌ها را ارزان نمایی، که تو بر هر چه بخواهی توانایی.)

این دیگر طبیعی است که وقتی باران فراوان شود و درختان برگ و شکوفه دهند و میوه‌ها و محصولات فراوان شود قیمت‌ها نیز ارزان می‌شوند.

## « خطبه ۱۴۴ - قسمت اول »

و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«بَعَثَ اللَّهُ رَسُولَهُ بِمَا خَصَّهُمْ بِهِ مِنْ وَحْيِهِ، وَ جَعَلَهُمْ حُجَّةً لَهُ عَلَى خَلْقِهِ، لِيُثَبِّتَ تَجَرُّبَ الْحُجَّةِ لَهُمْ بِتَرْكِ الْأَعْدَارِ إِلَيْهِمْ، فَدَعَاهُمْ بِلِسَانِ الصِّدْقِ إِلَى سَبِيلِ الْحَقِّ. أَلَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ كَشَفَ الْخَلْقَ كَشْفَةً، لَا أَنَّهُ جَهْلَ مَا أَخْفَوْهُ مِنْ مَصُونِ أَسْرَارِهِمْ وَ مَكْنُونِ ضَمَائِرِهِمْ، وَ لَكِنْ لِيُبْلُوَهُمْ أَتْيُهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا، فَيَكُونَ الثَّوَابُ جَزَاءً وَ الْعِقَابُ بَوَاءً.»

همان طور که می دانید بنای سید رضی علیه السلام بر این بوده است که کلمات حضرت علی علیه السلام را تقطیع می کرده و گاهی ابتدا یا دنباله آن را حذف می نموده و تنها بخشی از آن را که به نظرش بسیار جالب بوده نقل می کرده است. به عنوان نمونه در همین خطبه، معلوم است که حضرت امیر علیه السلام بدون مقدمه نفرموده است: «بَعَثَ اللَّهُ رَسُولَهُ». برای این که حداقل یک «الحمد لله» یا عبارت دیگری قبلاً فرموده که سید رضی علیه السلام آنها را جدا کرده و نیآورده است.

## بعثت پیامبران، اتمام حجّت خداوند بر مردم

«بَعَثَ اللَّهُ رَسُولَهُ بِمَا خَصَّهُمْ بِهِ مِنْ وَحْيِهِ»

(خداوند فرستادگان خود را برانگیخت به آنچه از وحی خود آنها را به آن مخصوص گردانید.)

«بَعَثَ» به معنای برانگیختن است؛ و «رَسُولٌ» جمع «رسول» می باشد.

می فرماید: خداوند فرستادگان خود را برانگیخت به آنچه مخصوص آنها قرار داده است از وحی خودش. وحی به پیامبران، مخصوص خود آنها می باشد، و نمی توان انتظار داشت که خداوند بدون جهت به هر کسی وحی کند. برای این که

انسان برای دریافت وحی الهی، باید استعداد لازم را داشته باشد و مراتبی از راه تکامل را نیز طی کند تا بتواند از جانب خداوند وحی را دریافت نماید.<sup>(۱)</sup>

«وَجَعَلَهُمْ حُجَّةً لَهُ عَلَى خَلْقِهِ»

(و خداوند آنها را حجّت خود بر خلقش قرار داد.)

اگر خداوند پیامبران را برای ارشاد و هدایت مردم نمی فرستاد، مردم بیشتر از این گمراه می شدند. برای این که درست است خداوند به انسانها عقل داده است و عقل هم حجّت باطنی است، ولی عقل نمی تواند در تمام مسائل به ویژه در مسائل عبادی و دقایق آن اظهار نظر کند. به عنوان نمونه عقل ما، مستقل از وحی، نمی تواند بفهمد که نماز ظهر چهار رکعت و یا نماز صبح دو رکعت است. اینها بالاخره اسراری دارد که ما نمی دانیم و عقل آنها را درک نمی کند. البته احکام شرع در بسیاری از موارد به ویژه در باب معاملات، تقریباً ارشاد به حکم عقل است و انسان مشاهده می کند که عقل با این مسائل شرعی هماهنگی دارد، ولی بسیاری از مسائل دیگر وجود دارد که عقل نمی تواند آنها را درک نماید. بنابراین خداوند پیامبران را فرستاد تا به کمک عقل بشر آیند و مواردی را که عقل درک نمی کند از جانب خداوند برای بشر تبیین نمایند.

خداوند درباره حجّت ظاهر و باطن (پیامبران و عقل) در این آیه شریفه می فرماید:

﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا \* إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾<sup>(۲)</sup> «همانا ما انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریدیم که او را گرفتار

۱-ر.ک: سفیر حق و صفیر وحی.

۲-سوره انسان (۷۶)، آیات ۲ و ۳. مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر المیزان ذیل آیه شریفه می نویسد: کلمه ابتلاء به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و از طوری به طور دیگر است، مانند طلا در بوتۀ ابتلاء (تا به شکل دلخواه درآید)؛ خداوند انسان را ابتلاء می کند یعنی از نطفه خلقش می کند و سپس آن را علقه و مضغه قرار می دهد تا حالاتی که یکی پس از دیگری دارد و سرانجام خلقتی دیگرش می کند.

آزمایش کنیم پس او را شنوا و بینا قرار دادیم؛ ما او را راه بنمودیم چه سپاسگزار و چه ناسپاس.»

مطابق این آیه شریفه خداوند در ابتدا می‌فرماید: ﴿فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾: ما انسان را شنوا و بینا قرار دادیم، که این بینا و شنوا بودن به معنای این است که او را عقل و درک و قدرت تشخیص عنایت کردیم. به همین جهت انسان پیش از آن که پیامبران مبعوث شوند و یا پیام آنها را بشنود، بسیاری از چیزها (خوبی‌ها و بدی‌ها) را می‌فهمد. در ادامه آیه شریفه می‌فرماید: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ﴾ یعنی: علاوه بر سمیع و بصیر بودن که یک استعداد درونی است، ما راه را به او نشان دادیم. که منظور از آن، فرستادن پیامبران می‌باشد. البته حجت ظاهری یا شناخت پیامبران و تشخیص آنان از دروغگویان به واسطه همان عقل است. به تعبیر دیگر ما صحت کلام انبیا و ائمه را به واسطه همان عقل می‌فهمیم.

﴿لِئَلَّا تَجِبَ الْحُجَّةَ لَهُمْ يَتْرَكَ الْإِعْذَارَ إِلَيْهِمْ﴾

(تا این که ثابت نباشد حجت برای مردم [علیه خدا] به این که خداوند وسیله عذر را نسبت به آنان ترک کرده باشد.)

«الإعذار» عذر موجه آوردن را گویند. در جملات قبل فرمود که خداوند پیامبران را فرستاد، بنابراین ممکن است سؤال شود که چرا خداوند پیامبران را برای مردم فرستاد، حضرت در جواب می‌فرماید: برای این که اگر پیامبران فرستاده نمی‌شدند در روز قیامت وقتی از مردم سؤال می‌شود که چرا کار خلاف انجام دادید، مردم می‌توانند بگویند: برای این که به ما نگفتید که این کار خلاف است. در نتیجه مردم آن وقت علیه خداوند حجت داشتند. پس برای این که مردم دیگر نتوانند عذر بیاورند خداوند انبیا را فرستاده است. زیرا با فرستادن انبیا و پس از ابلاغ پیام آنان به مردم، هر کسی اجمالاً می‌داند که باید به دنبال چه چیزهایی باشد. البته ممکن است به بعضی

افراد پیام پیامبران نرسیده و ابلاغ نشده باشد، که در این صورت معذورند؛ ولی به نحو عادی و طبیعی باید حجّت بر مردم تمام باشد و پیامبران از جانب خداوند فرستاده شوند. البته بنا نیست برای هر کسی یک پیغمبر و یک کتاب فرستاده شود و یا مردم مجبور به پیمودن راه هدایت شوند و یا پیامبران تنها با اعجاز پیروز شوند.

حضرت می‌فرماید: این که خداوند حجّت را تمام کرده است «لَيْلًا تَجِبُ الْحُجَّةُ لَهُمْ»: برای این است که ثابت نباشد حجّت به نفع خلق «بِتَرْكِ الْأَعْدَارِ إِلَيْهِمْ»: به واسطه این که خداوند ترک کرده است عذر موجه آوردن و درست را برای آنها، اگر برای آنها پیامبر نفرستاده بود.

«فَدَعَاهُمْ بِلِسَانِ الصِّدْقِ إِلَى سَبِيلِ الْحَقِّ»

(پس خداوند خلق را با زبان راستی به راه حق دعوت فرمود.)

«حق» به معنای امر ثابت واقعی می‌باشد. امام علیه السلام می‌فرماید: خداوند مردم را به وسیله پیامبران که زبانشان زبان صادقانه و راستین است به حق دعوت فرموده است.

### آیا برای همه انسانها پیامبر مبعوث شده است؟

در اینجا سؤال می‌شود که غالباً محل بعثت پیامبران فلسطین و اطراف آن بوده است، بنابراین چگونه می‌توان گفت که خداوند حجّت خود را بر همه مردم در همه نقاط جهان تمام کرده است؟

در پاسخ باید گفت: خداوند به طور کلی می‌فرماید: «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا»<sup>(۱)</sup> «و ما کیفر نکنیم تا آن که پیامبری برانگیزیم.» بر اساس این آیه، خداوند اگر به فرد یا گروهی ابلاغ پیام نکند و آنان در اثر همین عدم ابلاغ دچار انحراف و گمراهی شوند آنان را عذاب نمی‌کند. از طرف دیگر قرآن کریم نام حدود بیست و چهار پیامبر

۱-سورة اِسْرَاء (۱۷)، آیه ۱۵.

را به طور صریح ذکر فرموده است که گفته می‌شود همه آنان در فلسطین و اطراف آن مبعوث شده‌اند، در صورتی که ما صد و بیست و چهار هزار پیغمبر داریم که نمی‌دانیم نام آنان چه بوده و در کجا مبعوث شده‌اند. شاید کسانی همچون کنفوسیوس و یا زرتشت هم پیامبر بوده‌اند.<sup>(۱)</sup> از طرف دیگر ممکن است در یک زمان، پیامبری که مبعوث شده است به اطراف و اکناف جهان نماینده فرستاده و ابلاغ رسالت و اتمام حجت کرده باشد؛ همان طور که پیامبر اسلام ﷺ به همه پادشاهان نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد.

نکته دیگر این که در گذشته انسانها زیاد نبودند. جمعیت‌ها در زمان ما زیاد شده‌اند. به عنوان مثال در زمان فتحعلی شاه، ایران تنها شش میلیون جمعیت داشته و جمعیت تهران در آن زمان پنجاه هزار نفر بوده است. بنابراین در زمان پیامبران گذشته جمعیت‌ها اندک بوده‌اند و در زمان ماست که چند میلیارد شده‌اند. در نتیجه می‌توان حدس زد که پیامبران مبعوث شده در زمانهای مختلف می‌توانسته‌اند به مقدار کافی برای مردم اتمام حجت کنند.

### آشکار سازی باطن انسانها با آزمایش‌ها

«أَلَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ كَشَفَ الْخُلُقَ كَشْفَةً»

(آگاه باشید که به تحقیق خداوند خلق را به گونه‌ای آشکار کرد.)

خداوند به وسیله احکام و دستوراتی که به وسیله پیامبران فرستاده، خلق را کشف کرده است. به این معنا که اگر پیامبران را نمی‌فرستاد مطیع و عاصی و آدم خوب و بد از

۱- درباره زندگی و آئین کنفوسیوس و زرتشت کتابهای زیادی نوشته شده است؛ و از جمله می‌توان به کتابهای: «تاریخ جامع ادیان» ترجمه علی اصغر حکمت؛ «ادیان زنده جهان» رابرت هیوم، ترجمه دکتر عبدالرحیم گواهی؛ و «آئین‌های کنفوسیوس، دائو و بودا» ترجمه غلامرضا شیخ زین‌الدین رجوع کرد.

یکدیگر شناخته و تشخیص داده نمی شدند. اما اکنون که حجت را تمام کرد و پیامبران و کتابهای آسمانی را فرستاد انسانهای خوب از بد مشخص می شوند. افرادی که اطاعت می کنند خوبی آنان آشکار می گردد؛ برای این که باطن خود را آشکار کردند و در آزمایش های الهی پیروز شدند. و در مقابل گروهی هم که معصیت کردند باطن خود را آشکار ساختند. پس به سبب دستورات پیامبران است که باطن افراد آشکار و ظاهر می گردد؛ و خوبان به دلیل پیروی از فرمانها و گفتار پیامبران معلوم می شوند، و افراد شرور و بد هم به خاطر عدم اطاعت از انبیا و معصیت خدا شناخته می شوند.

بنابراین خداوند از طریق بعثت و فرستادن پیامبران و بیان احکام و تکالیف الهی به گونه ای باطن افراد را کشف و آشکار نمود. در اینجا سؤال می شود که مگر خداوند مردم و یا باطن آنان را نمی شناخت که باید پیامبران مبعوث شوند و به این وسیله خوبها از بدها تشخیص داده شوند؟ در پاسخ باید گفت: خداوند پیش از این هم در مرتبه ذات خود به باطن افراد آگاه بود و احاطه علمی داشت ولی برای این که در مرحله فعل و آفرینش خداوند هم استعدادهای درونی افراد بروز و ظهور و فعلیت پیدا کند باید انبیا مبعوث شوند و در مخالفت ها و موافقت هایی که با آنان توسط اشخاص صورت می گیرد و آزمایش هایی که پیش می آید استعدادهای درونی انسانها نمایان گردد تا برای همه معلوم بشود این آدم خوبی است یا آن آدم بدی است.

«إِنَّ اللَّهَ قَدْ كَشَفَ الْخَلْقَ كَشْفَةً»: همانا خداوند به گونه ای (به وسیله فرستادن پیامبران) خلق را کشف کرد؛ یعنی بواطن اشخاص را ظاهر ساخت.

«لَا أَنَّهُ جَهْلَ مَا أَخْفَاهُ مِنْ مَصُونٍ أَسْرَارِهِمْ وَ مَكْنُونٍ ضَمَائِرِهِمْ»

(نه این که خداوند نسبت به آنچه مردم از اسرار محفوظ و اندیشه های پنهان خود مخفی داشته اند بی اطلاع باشد.)

خداوند نسبت به آنچه اشخاص از اسرار پوشیده خودشان و باطن خود مخفی

کرده‌اند جاهل و بی‌خبر نبوده است. ولی باید خوبی و بدی مردم، برای خودشان هم به وسیله آزمایش‌های گوناگون و فرستادن پیامبران و جنگ‌ها و درگیری‌هایی که پس از آن پیش می‌آید کاملاً مشخص شود. اساساً استعدادها و درونی انسانها به همین طریق بارور و آشکار می‌گردد.

«وَ لَكِنَّ لِيَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»

(بلکه تا مردم را آزمایش نماید که کدامین آنها از نظر کردار نیکوتر است.)

پس خداوند ظاهر و باطن همه انسانها را می‌داند، ولی باید آنان را آزمایش و امتحان کند تا استعدادها و درونی آنان شکوفا و بارور گردد؛ که البته امتحان الهی مستلزم رنج و مشقت و گرفتاری زیاد است. باید این زحمات و مشقت‌ها باشد تا با تحمل آنها انسان به تکامل مورد نظر رسیده و قابل دریافت پادشاهی الهی گردد. قرآن کریم در این زمینه می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>(۱)</sup> «آن خدایی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را آزمایش کند که کدام یک از شما به کردار نیکوترید.»

«فَيَكُونُ الثَّوَابُ جَزَاءً وَ الْعِقَابُ بَوَاءً»

(تا مزد نیکو پاداش باشد و عذاب و کیفر برابری در مجازات.)

انسان باید رنج و سختی را تحمل کند و آزمایش شود تا کسی که زحمت کشید و جهاد در راه خدا و اطاعت خدا کرد پاداش خود را بیابد و به درجات بالا برسد. در اینجا باید توجه داشته باشیم که تعبیر به «ثواب» که همان مزد نیکو می‌باشد از لطف و عنایت خداست؛ برای این که ما مخلوق خداوند و بنده او هستیم و از خود

۱-سوره ملک (۶۷)، آیه ۲. در قرآن و حدیث دارد: «أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» کدامیک عملش بهتر است، و ندارد «أَكْثَرُ عَمَلًا» تا بفهماند ملاک کمیت عمل و کثرت آن نیست، بلکه کیفیت و خوب بودن یعنی خالص بودن آن برای خداوند ملاک است.



چیزی نداریم تا مستحق ثواب و دستمزد باشیم. در نتیجه اگر خداوند تعبیر به «ثواب» می‌کند از تفضل خود او می‌باشد.

### تجسم اعمال

نکته دیگر این که تجسم اعمال خودش یک حقیقت و امر انکارناپذیری است که انسان آن را در آخرت می‌بیند؛ به این معنا که انسان باطن و صورت ملکوتی آن عملی را که در دنیا انجام داده است در قیامت تجسم یافته و متناسب با عمل مشاهده می‌کند. به عنوان نمونه اگر انسان شرارت کند، همان شرارت او به صورت عقرب در آمده و او را می‌گزد؛ و اگر متکبر باشد، همان تکبر او دلیل بر این است که او روحاً انسان بسیار کوچک و پستی است و در نتیجه در قیامت همین روحیه تجسم پیدا می‌کند و او به صورت مورچه در می‌آید و زیر پاها لگدمال می‌شود. بنابراین جزا و پاداش در قیامت، ثمره اعمال بلکه حقیقت خود اعمال دنیوی و چهره واقعی آنهاست.

قرآن کریم هم می‌فرماید: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ \* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾<sup>(۱)</sup> «پس هر کس همسنگ ذره‌ای نیکی کند آن را می‌بیند؛ و هر کس که همسنگ ذره‌ای بدی کند آن را می‌بیند». همان طور که ملاحظه می‌کنید در اینجا خداوند نمی‌فرماید پاداش یا کیفر عمل خود را می‌بیند، بلکه می‌فرماید: خود عمل را مشاهده می‌کند. ولی در هر حال همان اعمال صالحی که انسان در دنیا مرتکب شده و در آخرت به صورتی مستحسن و زیبا بارز و نمایان می‌گردد با حیات و علم و قدرت و اراده و اختیاری که خداوند آن را به انسان داده انجام گرفته است، پس تعبیر به «ثواب» و «مزد نیکو» از آن از روی لطف و عنایت و تفضل حق تعالی به انسان نیکوکار است.

۱-سوره زلزله (۹۹)، آیات ۷ و ۸.

«وَالْعِقَابُ بَوَاءٌ»؛ اساساً «بواء» به معنای قصاص و نوعی برابری در مجازات است؛ به این معنا که هر عمل ناپسندی پیامدی همسان دارد. پس در حقیقت عقاب و کیفر، همان اعمال زشت انسان است که به صورت عذاب و هلاکت او تجسم می‌یابد.

به عنوان نمونه آیه شریفه قرآن در مورد خوردن مال یتیمان می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا﴾<sup>(۱)</sup> «همانا آنان که اموال یتیمان را به ستم می‌خورند جز این نیست که در شکم‌های خود آتشی می‌خورند و به زودی با آتش فروزان درآمیزند.» در این آیه نمی‌فرماید که کیفر خوردن مال یتیم آتش است، بلکه می‌فرماید: همین مال یتیمی که اکنون آن را می‌خورند در حقیقت آتش است که می‌بلعند و در قیامت تجسم می‌یابد. از روایات زیادی این معنا به دست می‌آید که انسانها بر اساس روحیات و مدارکات خود در دنیا، در قیامت محشور می‌گردند.<sup>(۲)</sup>

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۱۰؛ و رجوع شود: البرهان في تفسير القرآن، سيّد هاشم بحرانی، ج ۱، ص ۳۴۵، روایات ذیل آیه شریفه.

۲-ر.ک: المیزان، ج ۱، ص ۹۱؛ و اسلام دین فطرت، ص ۲۹۹.



﴿ درس ۲۲۹ ﴾

## خطبه ۱۴۴

(قسمت دوم)

نگاهی به درس گذشته

تفاوت مدعیان ستمکار و امامان راستین

تبار و نشانه‌های امامان راستین علیهم‌السلام

نشانه‌های دیگران

۱- رهاکردن آخرت و برگزیدن دنیا

۲- ترک آب گوارا و آلوده‌نوشی

۳- همراهی با زشتی‌ها و...

یادی از صاحب‌بدلان روشن و با تقوا

ادامه بیان نشانه‌های دیگران



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۴۴ - قسمت دوم »

«أَيْنَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنَا؟ كَذِبًا وَبَغْيًا عَلَيْنَا، أَنْ رَفَعَنَا اللَّهُ وَوَضَعَهُمْ، وَأَعْطَانَا وَحَرَمَهُمْ، وَأَدْخَلَنَا وَأَخْرَجَهُمْ. بِنَا يُسْتَعطَى الْهُدَى وَيُسْتَجَلَى الْعَمَى. إِنَّ الْأُمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ غُرِسُوا فِي هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ، لَا تَصْلُحُ عَلَي سِوَاهُمْ، وَلَا تَصْلُحُ الْوُلَاةُ مِنْ غَيْرِهِمْ.»

منها:

«آثَرُوا عَاجِلًا وَأَخْرُوا آجِلًا، وَتَرَكُوا صَافِيًا وَشَرِبُوا آجِنًا. كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى فَاسِقِهِمْ، وَقَدْ صَحَبَ الْمُنْكَرَ فَالْفَهْ وَبَسِي بِهِ وَوَأَقَفَهُ، حَتَّى شَابَتْ عَلَيْهِ مَفَارِقُهُ وَصَبِغَتْ بِهِ خَلَائِقُهُ، ثُمَّ أَقْبَلَ مُزِيدًا كَالْتِّيَارِ لَا يُبَالِي مَا غَرَّقَ، أَوْ كَوَقَعَ النَّارِ فِي الْهَشِيمِ لَا يَخْفِلُ مَا حَرَّقَ. أَيْنَ الْعُقُولُ الْمُسْتَصْبِحَةُ بِمَصَابِيحِ الْهُدَى؟ وَالْأَبْصَارُ اللَّامِحَةُ إِلَى مَنَارِ التَّقْوَى؟ أَيْنَ الْقُلُوبُ الَّتِي وَهَبَتْ لِلَّهِ وَعُوقِدَتْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ؟ إِزْدَحَمُوا عَلَى الْحُطَامِ، وَتَشَاحُوا عَلَى الْحَرَامِ. وَرَفِعَ لَهُمْ عِلْمَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، فَصَرَفُوا عَنِ الْجَنَّةِ وَجُوهَهُمْ وَأَقْبَلُوا إِلَى النَّارِ بِأَعْمَالِهِمْ. وَدَعَاهُمْ رَبُّهُمْ فَنَفَرُوا وَوَلَّوْا، وَدَعَاهُمُ الشَّيْطَانُ فَاسْتَجَابُوا وَأَقْبَلُوا.»

نگاهی به درس گذشته

ابتدای این خطبه حضرت علی علیه السلام درباره بعثت انبیا و این که بعثت برای اتمام حجّت بر مردم است سخن گفتند. البته مقصود این نیست که عقل حجّیت ندارد، برای

این که ما در روایات هم داریم: «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ»<sup>(۱)</sup> یعنی برای خدا دو حجت است که یکی عقل است، منتها چون عقل در همه جا کارگشا نیست، لازم بود خداوند انبیا را در حقیقت برای کمک به عقل بفرستد.

بعد فرمودند: خداوند به وسیله تکالیفی که معین می‌کند باطن مردم را ظاهر و نمایان ساخته و با امتحانهایی استعدادهای آنان را شکوفا و بارور نموده است. در ادامه این سؤال مطرح شد که مگر خداوند باطن اشخاص را نمی‌داند که وسایل امتحان را در اختیار انسان گذاشت، در جواب حضرت فرمودند: نه این که خداوند باطن اشخاص را نمی‌داند، بلکه بایستی این استعدادهای درونی بروز و ظهور کند تا در اثر گرفتاریها و آزمایشات باطن افراد ظاهر شود و استعدادها شکوفا گردد. مطلب ادامه پیدا کرد تا به اینجا رسید:

### تفاوت مدعیان ستمکار و امامان راستین

«أَيْنَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنا؟»

(کجايند کسانی که گمان کرده‌اند که آنان راسخان در علم‌اند نه ما؟)

می‌توان گفت که اینجا در حقیقت باب گله حضرت علی عليه السلام نسبت به بعضی از صحابه باز شده است. برای این که بعضی از صحابه خود را نسبت به فرائض و حلال و حرام داناتر از همه تصور می‌کردند. برخی دیگر می‌گفتند: ما در زمینه قرائت قرآن داناتر و آقرء از همه هستیم.

ابن‌ابی‌الحدید در این زمینه می‌گوید: «كُنَايَةٌ وَ إِشَارَةٌ إِلَى قَوْمٍ مِنَ الصَّحَابَةِ»<sup>(۲)</sup> یعنی حضرت در اینجا به بعضی از صحابه گوشه می‌زند. زیرا افرادی که خود را اعلم و اقرء و أفضی النَّاس می‌دانند به این نکته توجه نکرده‌اند که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره

۱- تحف العقول، ص ۳۸۶.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۸۶.

علی علیه السلام می فرماید: «أَفْضَاكُمْ عَلَيَّ»<sup>(۱)</sup> «علی علیه السلام بهترین قاضی شماست» معنایش این است که علی علیه السلام در زمینه های دیگر نیز پیشتاز و جلو می باشد. زیرا وقتی کسی قاضی مطلق باشد و خداوند قضاوت او را پذیرفته باشد، امکان ندارد حلال و حرام و واجبات و کیفیت قرائت قرآن را نداند.

حال امام علیه السلام می فرماید: کجا هستند آنهایی که گمان می کنند جز ما راسخ در علم هستند؟ این افراد در زمان خود امیرالمؤمنین علیه السلام بوده اند؛ برخی از صحابه یک چنین ادعاهایی داشته اند. سپس حضرت ادعای آنان را دروغ خوانده و علت آن را بیان می کند.

«كَذِبًا وَ بَغْيًا عَلَيْنَا، أَنْ رَفَعْنَا اللَّهَ وَ وَضَعَهُمْ»

(از روی دروغ و ستم بر ما، که خداوند ما را بلند کرده و آنها را فرو گذاشته است.)

«أَنْ رَفَعْنَا اللَّهَ» در اصل «لِأَنَّ رَفَعْنَا اللَّهَ» بوده که «لام» از آن حذف شده است.

حضرت می فرماید: افرادی که خود را به دروغ راسخ در علم دانسته اند در حقیقت بر ما طغیان نموده اند، و علت این که بر ما طغیان کرده اند این است که نسبت به ما حسادت می ورزند. خداوند ما را از نظر علم و تقوا و سابقه جهاد بالا برده و برتری داده و آنان را در مراتب پایین قرار داده است، و به این جهت آنان بر اهل بیت حسادت می ورزند.

«وَ أَعْطَانَا وَ حَرَمَهُمْ، وَ أَدْخَلْنَا وَ أَخْرَجَهُمْ»

(و ما را عطا کرده و آنان را بی بهره ساخته، و ما را داخل و آنان را خارج نموده است.)

«وَ أَعْطَانَا وَ حَرَمَهُمْ» یعنی: خداوند درجاتی را به ما عترت پیامبر داده است و آنان را از آن درجات محروم کرده است. از کلمات و بیانات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره

۱- عیون أخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۸۳، حدیث ۹؛ الإحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۳۹۱.



امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام آشکار می شود که آنان دارای چه مقامات و درجاتی هستند، و بعضی از صحابه از این مطلب ناراضی و ناراحت بودند.

«وَأَدْخَلْنَا وَ أَخْرَجَهُمْ»: خداوند ما را در عترت و حریم پیغمبر داخل کرده و آنان را خارج ساخته است. همین که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همه درهای خانه‌هایی را که به مسجد باز می شد بست و خانه امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام را باز گذاشت، <sup>(۱)</sup> می فهماند که علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام به خداوند نزدیک تر هستند و مقامشان والاتر است.

حدیث نقلین هم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من دو چیز گرانبها بین شما باقی می گذارم: کتاب خدا و عترتم را» <sup>(۲)</sup> بزرگترین سند شیعه علیه اهل سنت است و مقام و مرتبه اهل بیت علیهم السلام را مشخص تر می کند. ما بر اساس این حدیث، در مقابل اهل سنت احتجاج می کنیم که ما حتی اگر مسأله امامت را هم چشم پوشی کنیم و آن را مطرح ننماییم، ولی این سؤال مهمی است از شما اهل سنت که چرا در مقام دریافت و شناخت احکام الهی، عترت و احادیث آنان را بر دیگران برتری و ترجیح نمی دهید و به آنها عمل نمی کنید؟! به هر حال وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «من کتاب خدا و عترت خود را در میان شما باقی می گذارم و این دو تا قیامت و تا زمانی که بر سر حوض کوثر بر من وارد شوند از یکدیگر جدا نمی شوند.» شما به چه دلیل ائمه اربعه اهل سنت را بر عترت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح می دهید و احکام خدا را از آنان یاد می گیرید و توجهی به روایات ائمه علیهم السلام و عترت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نمی کنید؟! آیا ائمه اربعه شما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده اند یا اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم؟! وقتی که «عترت» در این حدیث عدل کتاب خدا شمرده شده است، بهترین دلیل است که عترت نیز همچون کتاب خدا بر اغیار مقدم است و باید در آموختن و عمل به احکام الهی به آنان تمسک نماییم.

۱- الغدير، ج ۳، ص ۲۰۲ تا ۲۱۰.

۲- به پاورقی درس ۲۱۴، ص ۱۵۳ مراجعه شود.

به علاوه این که وقتی می فرماید: «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضَ» فهمیده می شود که عدل کتاب بودنِ عترت همیشگی است و تا ظهور حضرت حجت (عج) و پس از آن تا قیامت یعنی تا زمانی که در روز قیامت بر پیامبر اکرم ﷺ وارد می شوند همچنان باقی است.

«بِنَا يُسْتَعْتَبُ الْهُدَىٰ وَ يُسْتَجَلَى الْعَمَىٰ»

(به وسیله ما عطاى هدایت درخواست می گردد و روشنایی کوری خواسته می شود.)

«يُسْتَجَلَى» از ماده «جلاء» به معنای روشنی است.

هدایت در حقیقت از خداوند می باشد ولی اهل بیت عليهم السلام وسیله هدایت الهی هستند و ما باید از اهل بیت که خداوند آنان را به ما معرفی فرموده است هدایت را طلب کنیم و به وسیله آنان از کوری و گمراهی به روشنایی و هدایت برسیم.

### تبار و نشانه های امامان راستین عليهم السلام

«إِنَّ الْأَيْمَةَ مِنْ قُرَيْشٍ عُرِسُوا فِي هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ»

(به درستی که پیشوایان از قریش هستند که در این سلسله از هاشم به وجود آمده اند.)

عبارت «إِنَّ الْأَيْمَةَ مِنْ قُرَيْشٍ» از پیغمبر اکرم ﷺ هم نقل شده است؛<sup>(۱)</sup> در معنای

عبارتی که از پیغمبر نقل شده دو احتمال مطرح می کنند:

الف - این که انشاء باشد. به این معنا که پیامبر اکرم ﷺ فرموده باشد باید امامان از

قریش انتخاب شوند.

ب - احتمال دوم این که خبر باشد. به این معنا که پیامبر اکرم ﷺ می فرماید:

۱- ر.ک: دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، ج ۱، ص ۳۷۳ تا ۳۸۰.

کسانی که واقعاً امام مسلمین هستند از قریش می باشند. پس غیر قریشی ها نمی توانند امام باشند.

حضرت در اینجا جمله دیگری نیز اضافه می فرماید: «غُرِسُوا فِي هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ» یعنی: امامان نمی توانند از هر طایفه ای از قریش باشند بلکه باید از طایفه بنی هاشم باشند. بنابراین اگر بخواهیم امامان را از بنی هاشم بدانیم، امامان منحصر می شوند به همین دوازده امامی که شیعه معتقد است و اول آنان امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد، و در حقیقت امامت دیگران نابجا و باطل می شود.

ابن ابی الحدید در اینجا چندین قول در این باره نقل می کند<sup>(۱)</sup> که بعضی از آنها عبارتند از:

۱- یک عده از قدمای اصحاب ما که معتزله باشند، معتقدند که اساساً «نسب» در امام شرط نیست؛ بلکه امام تنها باید واجد شرایط باشد، و در صورت دارا بودن شرایط از هر طایفه ای که باشد اشکال ندارد.

۲- عده دیگری معتقدند که تا از قریش امام پیدا شود، باید مطابق فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امام از قریش باشد؛ ولی اگر در یک زمانی قریشی دارای شرایط وجود نداشته باشد، چون نمی توان امامت را تعطیل کرد از غیر قریش هم اشکال ندارد.

۳- گروه دیگر گفته اند که امام باید از فاطمیین و اولاد علی علیه السلام باشد. این قول زیدیه است که می گویند امام باید از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه علیه السلام باشد.

ابن ابی الحدید پس از نقل اقوال و برخی دیدگاههای دیگر، در این زمینه اشکالی را نسبت به عقیده معتزله - که خود او هم از این گروه می باشد - نقل و نظر خود را در مورد آن مطرح می کند. اشکال این است که به عقیده معتزله لازم نیست امام از

۱- ر.ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۸۷.

بنی هاشم باشد، نهایت چیزی که قبول دارند این است که قریشی باشد. بنابراین عقیده، شما که خود از معتزله هستید با این فرمایش حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که می فرماید: «امام باید قریشی و از بنی هاشم باشد» چه می کنید؟

ابن ابی الحدید در پاسخ می گوید: من تا کنون از معتزله دفاع می کردم اما چنانچه این فرمایش از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ باشد، من ناچارم فرمایش حضرت را بر عقیده معتزله مقدم بدارم. برای این که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «إِنَّهُ مَعَ الْحَقِّ وَ أَنَّ الْحَقَّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ»<sup>(۱)</sup> «علی با حق است و حق با علی می چرخد.» و این جمله پیامبر صریح است در این که حضرت علی ملاک و شاقول حق و باطل است. این سخن ابن ابی الحدید معتزلی است که در اینجا با رعایت انصاف می گوید: اگر این سخن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ باشد، باید سخن او را بر دیدگاه خود و معتزله و دیگر اهل سنت مقدم داشت.

ابن ابی الحدید در بیان اقوال همچنین اشاره می کند به این که روایات نقل شده از طریق اهل سنت که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «إِثْنِي عَشْرَ خَلِيفَةً» قهراً بر دوازده امامی منطبق می شود که امامیه به آن معتقدند؛ دوازده امامی که با امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ شروع می شود و بقیه نیز از عترت و فرزندان امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ می باشند.

«لَا تَصْلُحُ عَلَي سِوَاهُمْ، وَلَا تَصْلُحُ الْوَلَاةُ مِنْ غَيْرِهِمْ»

[ امامت و ولایت ] بر غیر ایشان شایسته نیست، و والیان از غیر آنان صلاحیت ندارند.

ضمیر در «سِوَاهُمْ» به «ائمه» برمی گردد. بنابراین معنا چنین می شود که غیر از ائمه ای که از بنی هاشم می باشند کس دیگری برای امامت صلاحیت ندارد و

والی‌هایی که از آنان نباشند صالح و شایسته نیستند. البته مقصود از امامت همان دوازده امام و ائمه معصومین علیهم‌السلام هستند که باید از بنی هاشم باشند.

از اینجا بخش دیگری از خطبه شروع می‌شود که حضرت می‌فرماید:

### نشانه‌های دیگران

#### ۱-رها کردن آخرت و برگزیدن دنیا

«أَثَرُوا عَاجِلًا وَ أَخَّرُوا آجِلًا»

(شتابنده را برگزیدند و آینده را تأخیر انداختند.)

آنان کسانی هستند که دنیای زودگذر را مقدم داشتند و آینده را تأخیر انداخته و ترک کردند. یعنی آخرت را که در آینده می‌آید رها نمودند.

این سؤال در اینجا مطرح می‌شود که مقصود از کسانی که این دو صفت و یا صفات بعدی را دارند چه کسانی هستند؟ بعضی‌ها گفته‌اند مقصود برخی از صحابه هستند. برای این که صحابه دو گروه می‌باشند که یک گروه از آنان افرادی بودند که به دنبال دنیا رفتند. البته بعضی دیگر از جمله ابن‌ابی‌الحدید این دیدگاه را نپذیرفته و گفته‌اند چگونه می‌شود که این تعبیرات را بر صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم منطبق کنیم و بگوییم که آنان اهل دنیا بوده و صافی را رها کرده و به دنبال آب لجن رفتند و یا در بین آنان فاسق وجود دارد! برای این عده بسیار مشکل است که این تعبیرات را بر صحابه منطبق نماییم.

ابن‌ابی‌الحدید در اینجا می‌گوید: اگر امام علیه‌السلام عبارت «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى فَاسِقِهِمْ» را -که بر وجود فاسق در بین این افراد دلالت می‌کند- نمی‌فرمود، بعید نبود که این عبارات و فرمایشات را بر بعض صحابه تطبیق دهیم. این متن عبارت ابن‌ابی‌الحدید است: «لَوْلَا قَوْلُهُ: كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى فَاسِقِهِمْ، لَمْ أَبْعُدْ أَنْ يَعْنِي بِذَلِكَ قَوْمًا مِمَّنْ عَلَيْهِ اسْم

الصحابه و هو ردىء الطريفة، كالمغيرة بن شعبة و عمرو بن العاص و مروان بن الحكم و معاوية و جماعة معدودة أَحَبُّوا الدُّنْيَا وَأَسْتَغْوَاهُمْ الشَّيْطَانُ»<sup>(۱)</sup> «اگر این جمله حضرت که می فرماید: «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ فَاسِقِهِمْ» نبود، من بعید نمی دانستم که مقصود کسانی باشند که بر آنان نام صحابه گفته شده است، کسانی که دارای روشی پست می باشند؛ مانند مغیره بن شعبه و عمرو بن عاص و مروان بن حکم و معاویه و گروه انگشت شمار دیگری که دنیا را دوست داشتند و شیطان آنان را فریب داد.»

ابن ابی الحدید می خواهد بگوید اگر حضرت آنان را فاسق ندانسته بود می توانستیم گروهی از صحابه را مصداق این جملات حضرت بدانیم. ولی به نظر ما این سخن ابن ابی الحدید صحیح نیست؛ زیرا همین که بعضی افراد دنیا پرست شدند و شیطان آنان را فریب داد و حق را زیر پا گذاشتند، آنان مصداق فاسق می شوند؛ و عادل شمردن همه صحابه توجیه منطقی ندارد.

بعد از انقلاب، در اولین سمینار ائمه جمعه که در کتابخانه مدرسه فیضیه برگزار کردیم، یکی از علمای اهل سنت سراوان حضور داشت که چون فرد باسواد و ملایی بود او را جزء هیأت رئیسه قرار دادیم. نوبت سخنرانی او که رسید پس از شروع گفت: «حضرت معاویه رضی الله عنه». من بسیار ناراحت شدم. برای این که ممکن است کسی فرضاً این عناوین را نسبت به ابوبکر و عمر تحمّل کند و قابل توجیه بداند، ولی نسبت به معاویه و امثال او دیگر تحمّل این عناوین بسیار مشکل است. باز ابن ابی الحدید در خیلی از موارد حساب معاویه را جدا کرده است. در یک جا می گوید: معاویه اگر هیچ گناهی نداشته باشد جز این که با خلیفه به حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام مخالفت کرد، همین برای این که او را فرد ناشایستی بدانیم کافی است.<sup>(۲)</sup>

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۹۰. ۲- همان، ج ۱، ص ۲۴۰.

بعضی دیگر از شرح کنندگان نهج البلاغه گفته‌اند: ممکن است مصداق جملات حضرت علیه السلام بنی امیه باشد و آن حضرت به عبدالملک مروان اشاره داشته باشند که در زمان او جنایات و کشتار بسیاری صورت گرفت.<sup>(۱)</sup>

## ۲- ترک آب گوارا و آلوده‌نوشی

«وَتَرَكُوا صَافِيًا وَ شَرَبُوا آجِنًا»

(و زلال را رها کردند و آلوده را نوشیدند.)

«آجن» از ماده «أَجَنَ، يَأْجِنُ» و به معنای آلوده و متعفن می‌باشد. حضرت می‌فرماید: آب گوارا را رها کردند و آب متعفن را نوشیدند. ظاهراً مقصود حضرت این باشد که ائمه علیهم السلام را رها کردند و به دنبال افراد بی‌سواد رفتند؛ برای این که در حدیث دارد: «يَمْضُونَ الثَّمَادَ وَ يَدْعُونَ النَّهْرَ الْعَظِيمَ»<sup>(۲)</sup> «این مردم نم را می‌مکنند و نهر بزرگ را از دست می‌دهند.» یعنی حق را رها می‌کنند و برای فرا گرفتن علوم و احکام، به جای پیروی از ائمه علیهم السلام به دنبال دیگران می‌روند.

## ۳- همراهی با زشتی‌ها و...

«كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى فَاسِقِهِمْ»

(گویا به فاسق آنان نظاره می‌کنم.)

«فَسَقَ» به معنای «خَرَجَ» و بیرون آمدن است. به عنوان مثال وقتی که خرما از پوست خود بیرون بیاید از آن به «فَسَقَ الرِّطْبُ عَن قَشْرِهِ» تعبیر می‌کنند؛ و از آنجا که هر کسی دارای فطرتی پاک می‌باشد، وقتی که از آن پوست پاک خود بیرون

۱- شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۱۸۹؛ منهاج البراعة، ج ۹، ص ۳۸ و ۳۹.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۲۲۲، حدیث ۶؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۳۱، حدیث ۶.

می آید و به لایبالی گری می پردازد فاسق می شود، گویا این که از فطرت خود بیرون آمده است.

«وَ قَدْ صَحِبَ الْمُنْكَرَ فَأَلْفَهُ وَ بَسِيَ بِهِ وَ وَاْفَقَهُ»

(در حالی که با منکر همراه شده پس با آن الفت پیدا نموده و با آن انس گرفته و موافق آن گشته است.)

«وَ قَدْ صَحِبَ الْمُنْكَرَ» یعنی: با چیزهای خلاف شرع رفاقت و سروکار دارد «فَأَلْفَهُ»: پس با آن الفت پیدا نموده است. «بَسِيَ» به معنای انس گرفتن است. «نَاقَةُ بَسْوَةٍ» یعنی: شتر ماده‌ای که با دوشنده شیر خود انس دارد و رفیق است و او را لگد نمی زند. «وَ وَاْفَقَهُ»: و موافق با منکرات است.

خلاصه این فاسق با زشتی‌ها و امور خلاف شرع سروکار دارد و با آنها رفیق می‌باشد و با کارهای منکر انس و الفت گرفته و با منکرات موافق است.

«حَتَّى شَابَتْ عَلَيْهِ مَفَارِقُهُ وَ صَبِغَتْ بِهِ خَلَاتِقُهُ»

(تا این که مفاصل بدنش بر منکر پیرگردید و خُلق‌ها و روحیاتش با آن رنگ آمیزی شد.)

«مَفَارِقُ» جمع «مَفْرَق» به معنای مفاصل بدن می‌باشد. «حَتَّى شَابَتْ عَلَيْهِ مَفَارِقُهُ» یعنی: تا مفاصل بدنش بر منکر پیر شده است «وَ صَبِغَتْ بِهِ خَلَاتِقُهُ»: و خُلق‌هایش یعنی روحیاتش هم با آن صبغ شده و رنگ گرفته است.

گاهی انسان یک دفعه یا دو دفعه گناه و معصیت می‌کند و زشتی‌ها را انجام می‌دهد، و گاهی هم به اندازه‌ای گناهان و زشتی‌ها را مرتکب می‌شود که گوشت و پوستش با منکر آغشته شده و مفاصل بدنش با این زشتی‌ها فرسوده می‌گردد و خُلق‌ها و روحیاتش بر اساس آن خلافاکاریها رنگ می‌گیرد. به تعبیر دیگر منکرات و زشتی‌ها در روح و جسمش نفوذ می‌کند.



«ثُمَّ أَقْبَلَ مُزِيداً كَالْتِّيَّارِ لَا يُبَالِي مَا غَرَّقَ، أَوْ كَوَفِعِ النَّارِ فِي الْهَشِيمِ لَا يَحْفَلُ مَا حَرَّقَ»

(سپس روی آورده در حالی که مانند موج کف‌دار باکی ندارد چه چیزی را غرق نموده، یا مانند

افتادن آتش در گیاه خشک ترسی ندارد که چه چیزی را سوزانده است.)

«ثُمَّ أَقْبَلَ» یعنی: پس اقبال نموده و روی کرد. «مُزِيداً»؛ «زَبَد» به معنای «کف» است

و «أزبد» به معنای کف کردن دریا یا دیگ روی آتش و یا کسی است که زیاد حرف

می زند و دهانش کف می کند. «كَالتِّيَّارِ»: مثل یک موج، موج چطور به هم می خورد

کف می کند، این هم مثل موج است. «لَا يُبَالِي مَا غَرَّقَ»: یک موجی که باکی ندارد هر

کسی را غرق کند. «أَوْ كَوَفِعِ النَّارِ فِي الْهَشِيمِ»: یا مانند واقع شدن آتش در گیاهان

خشک. «هشیم» به معنای گیاهان و یا هیزمهای خشک و ریز می آید. «لَا يَحْفَلُ مَا

حَرَّقَ»: باکی ندارد که چه چیزی را بسوزاند.

حضرت می فرماید: این فاسقی که گوشت و پوستش همراه با گناه و معصیت

فرسوده و پیر شده است چنان به سوی مردم رومی آورد و از پرخاش کردن

و عصبانیت و نعره کشیدن دهانش کف می کند که مانند موجی می باشد که باک ندارد

چه چیزی و یا چه کسی را غرق می کند و یا مانند آتشی است که در توده‌ای از هیزم

بیفتد و باکی نداشته باشد که چه چیزی یا چه کسی به وسیله او آتش می گیرد و

می سوزد.

همه این عبارات تقریباً کنایه است. در حقیقت حضرت می خواهد بفرماید: چنین

انسان فاسق و از خدا بی خبری، جز ضرر برای مردم چیز دیگری به ارمغان نمی آورد؛

و مانند موج یا آتش همه را غرق می کند و یا می سوزاند و هیچ باک ندارد و اندیشه

نمی کند که چه چیزی یا چه کسی را غرق می کند یا می سوزاند. برای این که طبیعتاً

قدرتمندانی که دین و ایمان ندارند نعره می کشند و فرمان دستگیری و زدن و کشتن

صادر می کنند و غیر از فساد، کار دیگری انجام نمی دهند.

### یادی از صاحب‌دلان روشن و باتقوا

«أَيْنَ الْعُقُولِ الْمُسْتَضِيحَةِ بِمَصَابِيحِ الْهُدَى؟ وَالْأَبْصَارِ اللَّامِيحَةِ إِلَى مَنَارِ التَّقْوَى؟»

(کجایند عقل‌هایی که خواهان روشنایی به وسیله چراغهای هدایت‌اند؟ و دیدگانی که به محل

نور تقوا خیره‌اند؟)

حضرت با حالت تأسف می‌فرماید: در مقابل این انسانهای فاسق و بی‌ریشه‌ای که صفاتشان را بیان کردم، انسانهای خوب و شایسته کجا هستند؟! آنان که از چراغهای هدایت یعنی ائمه علیهم‌السلام روشنایی گرفته و پیرو آنان باشند. و کجایند آن چشم‌هایی که به محل نور تقوا خیره هستند و در جستجوی نور آن می‌باشند؟!

«أَيْنَ الْقُلُوبِ الَّتِي وَهَبَتْ لِلَّهِ وَ عُوْقِدَتْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ؟»

(کجایند دل‌هایی که برای خدا وقف شده و بر طاعت خدا پیمان بسته شده‌اند؟)

«وَهَبَتْ لِلَّهِ» یعنی: خودشان را وقف خدا کرده‌اند. این دو جمله جملات معترضه‌ای است که حضرت با ناراحتی و تأسف در بین سخنان خود مطرح می‌کنند؛ و بعد به بحث اصلی خود برمی‌گردند.

### ادامه بیان نشانه‌های دیگران

«إِزْدَحَمُوا عَلَى الْحُطَامِ، وَ تَشَاخَّوْا عَلَى الْحَرَامِ»

(بر خورده‌ها اجتماع نموده، و بر حرام نسبت به یکدیگر حرص و بخل ورزیده‌اند.)

«إِزْدَحَمُوا عَلَى الْحُطَامِ» یعنی: افراد فاسدی که درباره آنان بحث شد بر سر متاع دنیا

جمع شده و ازدحام می‌کنند «وَ تَشَاخَّوْا عَلَى الْحَرَامِ»: و بر سر حرام با یکدیگر حرص

و بخل داشته و به زد و خورد و جنگ و دعوا می‌پردازند.

«وَرُفِعَ لَهُمْ عِلْمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ، فَصَرَّفُوا عَنِ الْجَنَّةِ وَجُوهَهُمْ وَ أَقْبَلُوا إِلَى النَّارِ بِأَعْمَالِهِمْ»

(و پرچم بهشت و آتش برای آنان برافراشته شده است، پس از بهشت رویهایشان را گردانده و با کردارهای خود به آتش روی آورده‌اند.)

با این که نشانه‌ها و راه هدایت و رستگاری و نیز راه گمراهی و آتش برایشان نمایان شده است ولی آنان از روی آوردن به بهشت منصرف شده‌اند و عملاً به جهنم رو آورده و آن را ترجیح داده‌اند.

«وَ دَعَاهُمْ رَبُّهُمْ فَنَفَرُوا وَ وَلَّوْا، وَ دَعَاهُمُ الشَّيْطَانُ فَاسْتَجَابُوا وَ أَقْبَلُوا»

(و پروردگارشان آنان را خواند پس آنان کوچ کرده و پشت نمودند؛ و شیطان آنان را خواند پس جواب داده و رو آوردند.)

خدا و شیطان با هم انسانها را دعوت به حق و باطل می‌کنند؛ اما عده‌ای دعوت خدا را می‌پذیرند و به راه هدایت و تقوا می‌روند و گروهی هم به دعوت شیطان پاسخ مثبت می‌دهند و به راه گمراهی و آتش گام برمی‌دارند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۳۰ ﴾

## خطبه ۱۴۵

انسانها هدف تیرهای مرگها

نشانه‌هایی از آمیختگی خوبی‌ها و بدی‌های دنیا

همهٔ نسل‌ها در کاروان مرگ

بدعت‌ها ویرانگر سنت‌ها

نادرستی نظر و هابیان و اخباریان دربارهٔ بدعت



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۴۵ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا أَنْتُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَائِيَا، مَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقُ، وَفِي كُلِّ أَكْلَةٍ غَصَصٌ. لَا تَتَأَلَوْنَ مِنْهَا نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقٍ أُخْرَى، وَلَا يُعَمَّرُ مُعَمَّرٌ مِنْكُمْ يَوْمًا مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا بِهَدْمٍ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ، وَلَا تُجَدِّدُ لَهُ زِيَادَةٌ فِي أَكْلِهِ إِلَّا بِتَفَادٍ مَا قَبَلَهَا مِنْ رِزْقِهِ. وَلَا يَحْيِي لَهُ أَثَرٌ إِلَّا مَاتَ لَهُ أَثَرٌ، وَلَا يَتَجَدَّدُ لَهُ جَدِيدٌ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَخْلُقَ لَهُ جَدِيدٌ، وَلَا تَقُومُ لَهُ نَابِتَةٌ إِلَّا وَتَسْقُطُ مِنْهُ مَخْضُودَةٌ. وَقَدْ مَضَتْ أَصُولُ نَحْنُ فُرُوعُهَا، فَمَا بَقَاءُ فَرْعٍ بَعْدَ ذَهَابِ أَصْلِهِ؟!»

مِنْهَا:

«وَمَا أَحَدٌ تَبَدُّعٌ إِلَّا تَرَكَ بِهَا سُنَّةً، فَاتَّقُوا الْبِدْعَ وَالزَّمُوا الْمُهَيْعَ. إِنَّ عَوَازِمَ الْأُمُورِ أَفْضَلُهَا، وَإِنَّ مُخَدَّنَاتِهَا شِرَارُهَا.»

سید رضی رحمته اللہ علیہ در ابتدای این خطبه می فرماید: «وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ». حرف «مِنْ» چون برای تبعیض است، می فهماند که این جملات بخشی از خطبه است و آغاز آن که شاید حمد و ثنای الهی و احیاناً مطالب دیگر بوده حذف شده است. همچنین در بخش دیگر می فرماید: «منها» که باز می فهماند قسمتی در وسط حذف شده است.

### انسانها هدف تیرهای مرگها

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنْتُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَائِيَا»

(ای مردم! جزاین نیست که شما در این دنیا آماجی هستید که مرگها در آن تیر می اندازند.)

«غَرَضُ» در اینجا به آماج و هدفی می گویند که به سوی آن تیراندازی می شود. «نَضِلُ» هم به معنای تیرزدن است، «تَنْتَضِلُ» یعنی: تیراندازی می کنند. «منایا» نیز جمع «مَنِيَّةٌ» به معنای مرگ است.

در بین مردم عرب مسابقات اسب دوانی و تیراندازی بسیار رایج بوده و در اسلام نیز این دو بخش از مسابقات مورد توجه قرار گرفته است. شاید علت توجه اسلام این باشد که به این وسیله مردم در اسب سواری و تیراندازی بیشتر وارد شوند و از اسلام و سرزمین خود دفاع نمایند. بنابراین اگر افراد در مسابقه اسب سواری و تیراندازی شرط بندی کنند از نظر اسلام اشکال ندارد. و ما بعید نمی دانیم اسب موضوعیت نداشته باشد؛ به این معنا که می پذیریم در صدر اسلام نسبت به مسابقه اسب دوانی تشویق صورت می گرفته و شرط بندی بر سر آن اشکال نداشته است، ولی اگر جمود نکنیم می توان گفت که ملاک مسابقه اسب دوانی در مسابقه هواپیمای جنگی هم مثلاً وجود دارد. در نتیجه ممکن است دو خلبان هواپیمای جنگی با هم مسابقه گذاشته و شرط بندی کنند. در تیراندازی هم مسابقه و شرط بندی جایز می باشد. بنابراین اگر چند نفر مسابقه بگذارند که تیر خود را به هدفی پرتاب کنند و تیر هر کس که به هدف اصابت کرد چیزی بگیرد، از نظر اسلام مشروع است و علاوه بر آن مستحب هم به شمار آمده و نسبت به آن تشویق صورت گرفته است. در کتب فقهی هم کتابی داریم به نام کتاب «سبق و رمایة». «سبق» یعنی مسابقه اسب دوانی، و «رمایة» به معنای مسابقه تیراندازی است.

با توجه به این مقدمه می‌توان گفت که چون مسابقه اسب دوانی و تیراندازی در بین عرب بسیار رواج داشته است، حضرت علی علیه السلام مرگ را به تیری تشبیه فرموده که هدف آن انسانها هستند. البته دلیل این که تعبیر به «منایا» (مرگها) کرده است شاید این باشد که هر انسانی برای خود یک مرگ مخصوصی دارد و همه افراد به یک شکل و یا با یک مرگ از دنیا نمی‌روند. احتمال هم دارد که چون هرکسی به طور جداگانه نیز تنها یک روش مردن در انتظارش نیست، تعبیر به «منایا» فرموده است. به تعبیر دیگر چون هرکسی ممکن است با سرطان یا با تصادف یا با بیماری و یا هر حادثه دیگری از دنیا برود، نمی‌توان گفت تنها یک مرگ در انتظار اوست.

خلاصه شما انسانها در این دنیا هدفهایی هستید که «منایا» مانند تیراندازان مختلف به سوی شما تیر پرتاب می‌کنند و وقتی این تیرها به هدف اصابت کند مرگ شما فرا می‌رسد.

### نشانه‌هایی از آمیختگی خوبی‌ها و بدی‌های دنیا

۱- «مَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقٌ، وَ فِي كُلِّ أَكْلَةٍ غَصَصٌ»

(با هر جرعه‌اشامیدنی گلوگرفتنی هست، و در هر طعمه‌ای گلوگیری.)

«غَصَصٌ» مصدر است و به معنای گلوگیر شدن می‌باشد، و اگر «غُصَصٌ» باشد جمع «غَصَّة» است که همان معنای گلوگیر شدن را دارد. اساساً این که تعبیر به غَصَّة خوردن می‌شود، برای این است که گاهی اندیشه‌ها و فکرهای گوناگونی که به انسان رو می‌آورد و او را ناراحت و غصه‌دار می‌کند آنچنان بر جسم و روح انسان اثر می‌گذارد که گویا او را گلوگیر کرده و به هلاکت نزدیک ساخته و یا واقعاً او را هلاک می‌کند.

حضرت می‌فرماید: در هر جرعه‌آبی که شما می‌نوشید این احتمال وجود دارد که



شما را گلوگیر کند و به جای این که در حلق انسان برود راه خود را مقداری کج کند و در نای او وارد شود و احیاناً باعث مرگ انسان شود.

«شَرَقَ» آنجایی تعبیر می شود که آب در گلو، ناگوار و باعث هلاک انسان شود. افزون بر آب و هر آشامیدنی که ممکن است هر انسانی را خفه کند، در هر خوراکی و لقمه‌ای هم احتمال گلوگیری وجود دارد. بنابراین «شَرَقَ» در جایی گفته می شود که گلوگیری به وسیله آشامیدنی باشد، و «غَصَصَ» یا «غُصَصَ» وقتی تعبیر می شود که گلوگیری به وسیله جامدات و خوراکی‌ها صورت گیرد.

## ۲- «لَا تَتَأَلَوْنَ مِنْهَا نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى»

(به نعمتی از دنیا نمی رسید مگر به جدا شدن از نعمت دیگری.)

به عنوان مثال با پولی که در اختیار دارید زمین می خرید ولی از خرید خانه مورد نظر محروم می شوید؛ یا به دنبال کسب علم می روید ولی نوعاً از کسب و به دست آوردن مال محروم می شوید. همچنین به دنبال هر نعمتی که بروید و آن را دریابید در همان لحظه از نعمت دیگری که می توانستید از آن برخوردار شوید، به خاطر رسیدن به این نعمت محروم می گردید.

## ۳- «وَلَا يُعَمَّرُ مَعْمَرٌ مِنْكُمْ يَوْمًا مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا بِهِمْ مِنْ آخَرٍ مِنْ أَجَلِهِ»

(و شخص طولانی عمر از شما در روزی از عمرش طول عمر پیدا نمی کند مگر به ویرانی یک

روز از مدت عمر خود.)

«مَعْمَرٌ» یعنی کسی که عمرش طولانی است. اگر شما مثلاً قرار است دو سال دیگر زنده باشید، همین امروز را که می گذرانید و شب می گوید الحمدلله که امروز را زنده و سالم بودم، در حقیقت از اجلتان کم شده است، یعنی یک روز از دو سال باقی مانده عمرتان کم و تلف شده است. سالها و ماهها و ساعات عمر همین حکم را دارد. اگر

یک سال یا یک ساعت از عمر خود را بگذرانید به همان اندازه به مرگ نزدیک شده و از عمرتان کم شده است.

۴- «وَلَا تُجَدِّدْ لَهُ زِيَادَةً فِي أَكْلِهِ إِلَّا بِتَقَادِ مَا قَبَلَهَا مِنْ رِزْقِهِ»

(و برای او افزایشی در طعمه‌ای پدید نمی‌آید مگر به زوال آنچه قبل از آن طعمه است از روزی‌اش.)

اگر قرار بود برای شما مثلاً یک چلوکباب برسد و آن را بخورید، تا وقتی که نرسیده و آن را مصرف نکرده‌اید جزء روزی شما محسوب می‌شود و بالاخره ذخیره دارید؛ ولی وقتی که رسید و آن را مصرف کردید، به اندازه همان یک چلوکباب از روزی شما کم و نابود شده است و دیگر این چلوکباب جزء روزی شما نیست. حضرت می‌فرماید: تجدید نمی‌شود برای انسان یک زیاده‌ای در خوردنش مگر به تمام شدن همان مقدار از روزی‌اش.

۵- «وَلَا يَحْيِي لَهُ أَثَرٌ إِلَّا مَاتَ لَهُ أَثَرٌ، وَلَا يَتَجَدَّدُ لَهُ جَدِيدٌ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَخْلُقَ لَهُ جَدِيدٌ»

(و برای او اثری زنده نمی‌گردد مگر این که اثر دیگرش مرده، و برای او چیز تازه‌ای پدید نمی‌یابد مگر بعد از آن که تازه او کهنه می‌گردد.)

«وَلَا يَحْيِي لَهُ أَثَرٌ إِلَّا» یعنی: زنده نمی‌شود برای انسان اثری مگر این که «مَاتَ لَهُ أَثَرٌ»: اثر دیگری از او از بین می‌رود. شما در طول زندگی خود خانه‌ای بنا می‌کنید و یا کتابی را تألیف می‌نمایید و خوشحالید از این که چنین اثری به دست آورده‌اید، ولی در مقابل این خانه یا ثروت و یا کتابی که فراهم کرده و یا تألیف نموده‌اید جوانی و نشاط از دست رفته است. پس در برابر به دست آوردن چیزی، مانند آن یا با ارزشتر از آن را از دست داده‌اید.

افزون بر این هر چیز تازه‌ای که در زندگی برای شما حاصل شود چیز تازه دیگری از شما کهنه شده است. لباس نو و یا ماشین جدیدی که پیدا می‌کنید، آنچه پیش از آن بوده برای شما کهنه می‌شود. «خَلَقَ» به معنای کهنگی است. «وَلَا يَتَجَدَّدُ لَهُ جَدِيدٌ» یعنی: چیز تازه‌ای برای او پیدا نمی‌شود «إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَخْلُقَ لَهُ جَدِيدٌ»: مگر بعد از این که یک چیز تازه‌ای که داشته است کهنه می‌شود.

۶- «وَلَا تَقُومُ لَهُ نَائِبَةٌ إِلَّا وَتَسْقُطُ مِنْهُ مَحْصُودَةٌ»

(و برای او روینده‌ای به پا نمی‌ایستد مگر این که دروشده‌ای از او تباہ می‌گردد.)

یک گیاه یا درختی که آن را کاشته‌اید رشد کرده و بلند می‌شود و شما خوشحال می‌شوید که درخت شما به بار نشست است، ولی درخت دیگری از شما خشک می‌گردد. یا مثلاً فرزند یا نوه‌ای پیدا می‌کنید در حالی که فرزند دیگر شما بیمار شده و یا از دنیا می‌رود. «وَلَا تَقُومُ لَهُ نَائِبَةٌ»: و به پا نمی‌ایستد برای او یک روینده‌ای، یک بچه‌ای، یک درختی، یک چیزی، «إِلَّا وَتَسْقُطُ مِنْهُ مَحْصُودَةٌ»: مگر این که یک دروشده دیگری از او ساقط می‌شود و از بین می‌رود.

### همه نسل‌ها در کاروان مرگ

«وَقَدْ مَضَتْ أُصُولُ نَحْنُ فُرُوعُهَا، فَمَا بَقَاءُ فَرْعٍ بَعْدَ ذَهَابِ أَصْلِهِ؟!»

(و تحقیقاً ریشه‌هایی گذشت که ما شاخه‌های آنها هستیم؛ پس باقی ماندن شاخه بعد از رفتن

ریشه‌اش چگونه است!؟)

ما انسانها که در این زمان زندگی می‌کنیم، فرع و فرزندان اجداد گذشته خود هستیم که همه آنها از دنیا رفته‌اند. ما فرزندان کسانی هستیم که در گذشته هیکل‌های بزرگی داشته‌اند و از نظر جسمی بلند قد و تنومند بوده‌اند. بنابراین وقتی آنان با آن

جثه‌ها و هیكل‌های قوی از دنیا رفته‌اند ما نیز به طور حتم از دنیا خواهیم رفت. گفته شده که طول عصای حضرت موسی ده ذراع یا هفت ذراع بوده است.<sup>(۱)</sup>

«وَقَدْ مَضَتْ أُصُولٌ»: و به تحقیق گذشته‌اند یک ریشه‌هایی که «نَحْنُ فُرُوعُهُا»: ما شاخه‌ها و بچه‌های آنها هستیم؛ «فَمَا بَقَاءُ فَرْعٍ بَعْدَ ذَهَابِ أَصْلِهِ؟!»: بنابراین بعد از این که آن اصل‌ها و ریشه‌ها و بزرگان رفتند، ما شاخه‌ها که فرع بر آنها هستیم چگونه باقی خواهیم ماند؟!!

خلاصه حضرت می‌خواهد بفرماید: به دنیا دل خوش نکنید که دنیا رفتنی است و شما هدف تیرهای بلاها هستید. قرآن کریم نیز در این باره خطاب به پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»<sup>(۲)</sup> «همانا تو می‌میری و آنان نیز می‌میرند.»

### بدعت‌ها ویرانگر سنت‌ها

«وَمَا أُحْدِثْتُ بِدْعَةً إِلَّا تَرَكْتُ بِهَا سُنَّةً»

(و بدعتی پدید نیامده مگر این که به وسیله آن سنتی رها گردیده است.)

«سُنَّة» به معنای طریقه و روش است. و «سُنَّتْ مَعْصُوم» عبارت از قول و فعل و تقریر مَعْصُوم می‌باشد. می‌دانید که بدعت در دین جایز نیست و دین باید بر اساس دستورات و گفته‌های خدا و پیغمبر باشد. با این همه در زمان خود پیامبر اکرم ﷺ و مخصوصاً در زمان خلفا بدعت‌های زیادی رواج پیدا کرد. به عنوان نمونه همین صلاة

۱- بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۸۵، حدیث ۵. هر ذراع حدود ۳۳ سانتی‌متر است؛ بنابراین ده ذراع، ۳۳۰ سانتی‌متر می‌شود، یعنی سه متر و سی سانتی‌متر؛ و اگر این حدیث صحیح باشد قطعاً طول قامت حضرت موسی خیلی بیشتر از عصای او بوده است.

۲- سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۰.

تراویح<sup>(۱)</sup> که اهل سنت این اندازه به آن اهمیت می دهند - و شب‌های ماه مبارک رمضان از رادیو و تلویزیون عربستان سعودی پخش می شود - به جماعت خواندن این نماز، یکی از بدعت‌هایی است که در زمان خلفا رواج پیدا کرد و اهل سنت هم به آن عمل می کنند. ائمه علیهم‌السلام اصرار داشتند که این نماز مستحبی است و خواندن نماز مستحبی به جماعت بدعت است. جالب اینجاست که چون خواندن این نماز به جماعت از نظر ما شیعیان صحیح نیست و از طرف دیگر اهل سنت مقید هستند که آن را به جماعت بخوانند، عده‌ای گفتند ما در شب‌های احیاءش شبانه روز نماز قضا به جماعت می خوانیم که اشکال نداشته و بدعت نباشد. و بعضی از شیعیان چون حیفشان می آید که از ثواب نماز جماعت در این شب‌ها محروم بمانندش شبانه روز نماز جماعت می خوانند که صد و دو رکعت می شود. غافل از این که این کار در صورتی اثر دارد و می توان آن را به جماعت خواند که امام و مأوم - هر دو - نماز قضا قطعی داشته باشند. و در صورتی که نمازهای امام یا مأوم قضا قطعی نباشد و مثلاً نماز احتیاطی بخوانند، باز هم به جماعت خواندن آن صحیح نیست، مگر آن که جهت احتیاط مأوم با امام یکی باشد.<sup>(۲)</sup>

خلاصه در مقابل بدعت‌هایی که در دین پیدا می شود و رواج می یابد، سنت یا سنت‌هایی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از دست می رود.

﴿فَاتَّقُوا الْبِدْعَ وَالزُّمُومَ الْمُهَيِّجَ﴾

(پس از بدعت‌ها پرهیز نمایید و همراه همیشگی راه روشن شوید.)

۱- «تراویح» جمع «ترویحة» نمازی است مستحب نزد اهل سنت که در شب‌های ماه رمضان پس از نماز عشاء به صورت جماعت برگزار می کنند. تعداد آن نزد ابوحنیفه و شافعی و ثوری بیست رکعت با ده تشهد است؛ لیکن مالک آن را ۳۶ رکعت دانسته است. در این نماز پس از هر چهار رکعت نمازگزاران استراحت کوتاهی (ترویحة) می کنند، و به همین جهت آن را «تراویح» نامیده‌اند.

۲- رساله توضیح المسائل، مسأله ۱۲۶۹.

«اتَّقُوا» در اصل «اوتَّقُوا» بوده و از ماده «وقایه» است؛ «وَقَى» یعنی نگاه داشتن. «مَهَّيْع» هم مصدر میمی از ماده «هیع» است و به معنای راه و روش روشن می آید. حضرت می فرماید: خودتان را حفظ کنید و زیر بار بدعت نروید و ملازم راه روشن که از خدا و پیامبر به شما رسیده است باشید. «فَاتَّقُوا الْبِدْعَ»: پس از بدعت‌ها پرهیز کنید «وَالزُّمُوا الْمَهَّيْعَ»: و ملازم راه واضح باشید.

«إِنَّ عَوَازِمَ الْأُمُورِ أَفْضَلُهَا»

(همانا امور اندیشیده شده و پایدار برترین امورند.)

ابن ابی‌الحدید در مورد «عوازم» و معنای آن دو احتمال ذکر کرده است<sup>(۱)</sup> که عبده نیز همان دو احتمال را بیان می‌کند. این دو احتمال عبارتند از:

۱- «عوازم» جمع «عوزم» باشد که به معنای شیء قدیمی و سابقه‌دار و یا ریشه‌دار می‌آید. بر این اساس حتی به پیرمردان و پیرزنانی که عمر زیاد کرده باشند «عوزم» گفته می‌شود؛ برای این که عمرشان سابقه‌دارتر است.

اگر این احتمال را بپذیریم معنای جمله حضرت علی ع این می‌شود: امور سابقه‌دار و یا ریشه‌دار در مقابل امور جدید بهتر می‌باشند. یعنی اموری که از بزرگان مانده است و امور سابقه‌دار و ریشه‌دار محسوب می‌شود افضل امور است. این در مقابل محدثات است.

۲- احتمال دوم که به نظر مناسب‌تر می‌آید این است که «عوازم» جمع «عازمة» باشد. البته در این صورت «عازمة» به معنای «معزومة» می‌باشد، یعنی فاعل به معنای مفعول است که در کلام عرب بسیار استعمال می‌شود. مثل «فِي عَيْشَةٍ رَاضِيَةٍ»<sup>(۲)</sup> است که این «راضیة» معنای «مرضیة» می‌دهد. بر اساس این احتمال «عوازم امور» به معنای

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۹۴.

۲- سوره قارعة (۱۰۱)، آیه ۷.

«معزومات امور» است؛ یعنی اموری که بر اساس عقل و اندیشه صحیح بنا شده و بر مبنای تفکر و تأمل نسبت به آنها تصمیم‌گیری شده است. به تعبیر دیگر بزرگان نشسته و تأمل و فکر کرده و بر اساس آن تصمیم‌گیری نموده‌اند. بنابراین احتمال حضرت می‌فرماید: اموری که بر اساس اندیشه و تفکر در مورد آنها تصمیم‌گیری شده است بهترین امور هستند.

«وَإِنَّ مُخَدَّاتِهَا شِرَارُهَا»

(و به راستی امور نو پیدا بدترین امور می‌باشند.)

### نادرستی نظر وهابی‌ان و اخباریان درباره بدعت

باید در اینجا دقت بیشتری شود؛ برای این که اگر بخواهیم هر چیز نوظهوری را بدانیم، مانند وهابی‌ها یا اخباری‌ها می‌شویم که حتی تلگراف و تلفن و برق و بلندگو را در ابتدا حرام می‌دانستند و با آن مبارزه می‌کردند. بنابراین به نظر می‌رسد مقصود حضرت از امور نوظهور، دستاوردهای تمدن بشری نباشد که به نفع همه است؛ بلکه اموری باشد که مربوط به دین است و بدعت است، یعنی اموری که نه تنها مبنا و اساس معقول و مشروعی ندارد بلکه مخالف قرآن کریم و سنت پیامبر ﷺ می‌باشد. در هر صورت وهابی‌ها روی مبارزه با بدعت خیلی اصرار داشته‌اند و می‌گویند: «المحدثات بعد رسول الله ﷺ كلها بدعة»<sup>(۱)</sup> «همه آنچه پس از پیامبر ﷺ به وجود آمده است بدعت می‌باشد.» به همین دلیل آنها ابتدا زیر بار تلگراف، تلفن، برق و امثال آن نمی‌رفتند و با آن مبارزه می‌کردند. پس از آن دولت عربستان سعودی به روحانیون خود فشار آورد که بالاخره کشور به تلفن و برق و امثال آن نیاز دارد. روحانیون وهابی هم دور هم نشستند و پس از یک سری جلسات، از این راه وارد شدند که چون

۱- سنن ابن‌ماجه، ج ۱، ص ۱۸، حدیث ۴۶، باب اجتناب البدع والجدل.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾<sup>(۱)</sup> «و تا می‌توانید برای آنان نیرو و تهیه کنید» بنابراین برای این که کشور و مسلمانان در مقابل کفار محفوظ باشند و دارای نیرو و قدرت بشوند باید به تلگراف و تلفن و برق و امثال آن نیز دسترسی پیدا کنند!

از طرف دیگر اخباریین ما نیز تقریباً چنین افکاری داشتند و مثلاً دخانیات را به طور کلی به این جهت که بدعت است و در زمان پیامبر نبوده است حرام می‌دانستند. به عنوان نمونه از مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی بدون واسطه شنیدم که می‌فرمودند: یکی از علمای قزوین در زمان مرحوم مجلسی رحمته‌الله اخباری بوده و عقیده داشته که تنباکو حرام است. به همین جهت کتابی درباره حرمت تنباکو می‌نویسد و به محضر مرحوم مجلسی که اخباری نبوده است ارسال می‌نماید. مرحوم مجلسی نیز پس از مطالعه کتاب، مقداری تنباکوی خوب اصفهانی برای او می‌فرستد و می‌گوید: کتاب شما را مطالعه کردم و هیچ هدیه‌ای بهتر از تنباکو به نظر نیامد تا برای شما بفرستم!

البته اگر کسی به خاطر ضرر داشتن دخانیات قائل به حرمت آن باشد، می‌توان حرف او را پذیرفت؛ برای این که هر چیز مضرّی حرام است؛ ولی اگر از جهت بدعت بودن آن باشد، پذیرفتن آن مشکل است.

در مورد مضرّ بودن یا نبودن دخانیات هم باید به این نکته توجه داشت که وقتی دخانیات یا تنباکو کشف و یا به نحوی اختراع شد، نمی‌خواستند از آن استفاده ضرری بنمایند؛ بلکه معمولاً کسی که دارای ناراحتی اعصاب بود یک نصف سیگار می‌کشید و مقداری راحت می‌شد و این مقدار برای انسان ضرر نداشت و حرام هم نبود؛ ولی بتدریج دست جوانها افتاد و آنها کشیدن سیگار و دخانیات را زیاد کردند و به حدّ ضرر رساندند.

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۶۰.



افراط در کشیدن سیگار قطعاً ضرر دارد، و اگر چیزی واقعاً ضرر داشت باید از آن پرهیز شود. اما اگر ضرر نداشته باشد و تنها به خاطر این که چیز نوظهوری است و در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وجود نداشته است بخواهیم آن را حرام بدانیم، باید بگوییم برق و کامپیوتر و اینترنت و... همه حرام است؛ که قطعاً چنین حرمتی را نمی توان به دین نسبت داد.

یکی از بزرگان نجف که شیخ متدین و مقدّس و ساده‌ای بود، در اعتراض به این که می خواستند در حرم حضرت علی علیه السلام برق بکشند روی منبر رفت و با گریه گفت: «يَدْعُونَ حِمَارَ اللَّهِ وَ يَزَكَّبُونَ شَمْنَجَعْفَرَ، يُرْسِلُونَ أَبْنَاءَهُمْ إِلَى بَرْلِينِ وَ يَشْتَدُونَ السَّيْمَ عَلَى قَبْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ!»؛ به قطار می گفته «شمنجعفر»، و چون پسر آقا شیخ کاظم شیرازی برای درس خواندن به برلین رفته بود با کنایه و در اعتراض به همه اینها با حالت گریه می گوید: «خر خدا را رها می کنند و سوار شمنجعفر می شوند و فرزندان خود را به برلین می فرستند و سیم برق را محکم به قبر امیرالمؤمنین علیه السلام می کشند!» مقصود این است که ما نمی توانیم افراط کنیم و بگوییم هر چیز تازه‌ای شرّ است و یا همه پیشرفت‌ها و دستاوردهای بشری را حرام بدانیم و بگوییم باید الاغها را از طویله بیرون بکشیم و به مشهد و مکه و دیگر جاها برویم؛ بلکه مقصود امام علیه السلام این است که امور فکر نکرده و بی اساسی را که با اسلام و دین ناسازگار است نباید بپذیریم، و زیر بار برخی حرفهای بی اساس و بی محتوا نرویم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۳۱ ﴾

## خطبه ۱۴۶

مشورت خواهی عمر برای شرکتِ خود در جنگ با ایران

پیشنهاد طلحه و عثمان در این باره

تحلیل و پیشنهاد امام علی علیه السلام

علت پیروزی‌ها و شکست‌های گذشته مسلمانان

در انتظار یاری خداوند

نقش زمامدار در اتحاد مسلمانان

اسلام و اتحاد، دو عامل نیرومندی اعراب

تأکید امام علیه السلام به ماندن عمر در مرکز

علت تأکید امام علیه السلام

نگرانی عمر از جنگ و امیدبخشی امام علیه السلام



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۴۶ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَقَدْ اسْتَشَارَهُ فِي غَزْوِ الْفُرْسِ بِنَفْسِهِ:

«إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ بِكَثْرَةِ وَلَا قَلَّةِ، وَهُوَ دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ، وَجُنْدُهُ الَّذِي أَعَدَّهُ وَآمَدَّهُ، حَتَّى بَلَغَ مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَيْثُمَا طَلَعَ، وَنَحْنُ عَلَى مَوْعُودٍ مِنَ اللَّهِ، وَاللَّهُ مُنْجِزٌ وَعَدَّهُ وَنَاصِرٌ جُنْدَهُ. وَمَكَانُ الْقِيَمِ بِالْأَمْرِ مَكَانُ النُّظَامِ مِنَ الْخَرْزِ: يَجْمَعُهُ وَيَضْمُهُ، فَإِذَا انْقَطَعَ النُّظَامُ تَفَرَّقَ الْخَرْزُ وَذَهَبَ ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحَدَافِيرِهِ أَبَدًا. وَالْعَرَبُ الْيَوْمَ وَإِنْ كَانُوا قَلِيلًا فَهُمْ كَثِيرُونَ بِالْإِسْلَامِ، عَزِيزُونَ بِالْإِجْتِمَاعِ. فَكُنْ قُطْبًا وَاسْتَدِرِ الرَّحَى بِالْعَرَبِ، وَأَصْلِهِمْ دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ، فَإِنَّكَ إِنْ شَخَصْتَ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ انْتَقَضَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَأَقْطَارِهَا، حَتَّى يَكُونَ مَا تَدْعُ وَرَاءَكَ مِنَ الْعَوْرَاتِ أَهَمَّ إِلَيْكَ مِمَّا بَيْنَ يَدَيْكَ.

إِنَّ الْأَعَاجِمَ إِنْ يَنْظُرُوا إِلَيْكَ غَدًا يَقُولُوا: هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ فَإِذَا اقْتَطَعْتُمُوهُ اسْتَرْخِطْتُمْ، فَيَكُونُ ذَلِكَ أَشَدَّ لِكَلْبِهِمْ عَلَيْكَ وَطَمَعِهِمْ فِيكَ. فَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ مَسِيرِ الْقَوْمِ إِلَى قِتَالِ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ هُوَ أَكْرَهُ لِمَسِيرِهِمْ مِنْكَ، وَهُوَ أَقْدَرُ عَلَى تَغْيِيرِ مَا يَكْرَهُ. وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ عَدْدِهِمْ فَإِنَّا لَمْ نَكُنْ نُقَاتِلُ فِيمَا مَضَى بِالْكَثْرَةِ، وَإِنَّمَا كُنَّا نُقَاتِلُ بِالنَّصْرِ وَالْمَعُونَةِ.»

### مشورت خواهی عمر برای شرکت خود در جنگ با ایران

این خطبه همان گونه که در عنوان آن نیز یادآوری شده است درباره فرمایشات

امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به عمر بن خطاب خلیفه دوّم می‌باشد؛ در زمانی که وی از آن حضرت برای حضور یا عدم حضور خود در جنگ با ایرانیان مشورت خواسته بود.

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ علیه السلام لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَ قَدْ اسْتَشَارَهُ فِي عَزْوِ الْفُرْسِ بِنَفْسِهِ»

(و از سخنان آن حضرت است با عمر بن خطاب هنگامی که عمر با ایشان مشورت کرد که خود

برای جنگ با ایرانیان بیرون شود.)

البته اینجا بین مورّخین اختلاف وجود دارد که آیا این مشورت خواهی در جنگ قادسیه بوده یا در جنگ نهاوند یا در هر دو جنگ. احتمال این که مشورت خواهی در هر دو جنگ بوده نیز چندان بعید نیست. به هر حال عرب‌ها با ایرانیان دو جنگ داشتند: یکی جنگ قادسیه و دیگری جنگ نهاوند.

همان طور که اطلاع دارید مرکز و پایتخت ایرانی‌ها مدائن (تیسفون) بود. همین جایی که اکنون آرامگاه سلمان فارسی و حدیفه می‌باشد. ماشین‌هایی که از بغداد به مدائن و آرامگاه سلمان می‌روند روی آنها نوشته است: «سلمان باک»؛ یعنی سلمان باک. پایتخت ایران در زمان خلیفه دوّم مدائن بوده است که ایوان کسری نیز همان جا می‌باشد. جنگ با ایرانی‌ها در قادسیه که شهر کوچکی اطراف آنجاست شروع شد. رستم فرخزاد از طرف کیخسرو فرمانده بود و هفتاد هزار نیرو داشت. در صورتی که نیروی مسلمانان سی هزار نفر بیشتر نبود. ممکن است مشورت خواهی خلیفه از حضرت علی علیه السلام مربوط به این جنگ بوده است.

جنگ دوّم ایرانی‌ها با مسلمانان و عرب‌ها در زمان خلیفه دوّم، مربوط به جنگ نهاوند است که مرحله دوّم جنگ محسوب می‌شود. در این جنگ، لشکر ایران در نهاوند مستقر شد و از طرف کیخسرو نیروهای زیادی گرد آمده بودند. فیروزان نیز

در این جنگ فرمانده لشکر ایران بود. ممکن است مشورت‌خواهی عمر مربوط به این جنگ دوّم باشد.

فتوح البلدان می‌گوید: مشورت‌خواهی عمر از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مربوط به جنگ قادسیه می‌باشد که رستم فرخزاد در آن شرکت داشت؛ و طبری آن را مربوط به جنگ دوّم می‌داند. <sup>(۱)</sup> البته امکان دارد که در هر دو جنگ، عمر از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مشورت‌خواهی کرده باشد.

در هر صورت ایرانی‌ها گفتند حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که باعث قدرت گرفتن مسلمانان شد از دنیا رفته است، بعد از او هم پیرمردی حکومت کرد که او نیز در مدت دو سال حکومت خود کار چندانی از پیش نبرد و اکنون نوبت عمر است و ما هیچ راهی نداریم مگر این که قبل از قدرت یافتن بیشتر مسلمانان سراغ آنان برویم و کارشان را یکسره کنیم. نقل می‌کنند که وقتی این مسأله پیش آمد، عمر به عنوان خلیفه دوّم خطبه خواند و گفت مسأله مهمی برای جهان اسلام پیش آمده است و آینده اسلام در خطر است.

### پیشنهاد طلحه و عثمان در این باره

طلحه پس از سخنان عمر ایستاد و شروع به سخنرانی کرد و گفت: شما شخصیت بزرگواری هستید و هر چه بفرمایید ما مطیع شما می‌باشیم. شما اقدام نمایید و حرکت کنید ما هم به دنبال شما حرکت خواهیم کرد. از آنجا که شما فدایی اسلام هستید ما هم فدایی شما می‌باشیم. خلاصه تعبیرات طلحه بیشتر از همین تملقاتی بود که معمولاً افراد نسبت به حاکمان خود مطرح می‌کنند.

۱- فتوح البلدان، بلاذری، ص ۲۵۵؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۴۲، ذیل حوادث سال ۲۱ هجری؛ و رجوع شود: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۹۷؛ منهاج البراعة، ج ۹، ص ۵۷.

از طرف دیگر عثمان گفت که چون مسأله بسیار مهم است و ایرانی‌ها می‌خواهند با اصل اسلام مبارزه کنند، باید ما از تمام نیروهای خود کمک بخواهیم و همه را برای جنگ با ایرانی‌ها آماده سازیم. بنابراین باید از نیروهای خود در شام، یمن، بصره، مکه و مدینه بخواهیم که برای جنگ با ایرانی‌ها از شهرهای خود حرکت کنند.

پیشنهاد عثمان این بود که ما باید شامات و یمن را رها کنیم و بگوییم که همه در شهر مکه و مدینه گرد آیند و بعد با حضور یافتن خود خلیفه در صحنه جنگ، حساب ایرانی‌ها را برسیم و سرنوشت جنگ را یکسره کنیم.<sup>(۱)</sup>

### تحلیل و پیشنهاد امام علی علیه السلام

در مقابل این پیشنهادات، حضرت علی علیه السلام فرمود: پیشنهادات مطرح شده بسیار نابخاست. برای این که اگر نیروها را از شام فراخوانیم، نتیجه‌اش این می‌شود که رومی‌ها حمله کنند و به راحتی شام را که با زحمت به دست مسلمانان افتاده است از دست آنان خارج سازند. در مورد یمن هم وضع به همین صورت است، و در صورت خارج کردن نیروها یمن از دست می‌رود. و اگر مکه و مدینه هم از نیروهای نظامی کاملاً خالی شود همان عرب‌های اطراف این دو شهر که احیاناً از روی رغبت و علاقه مسلمان نشده‌اند از اسلام خارج و مراکز اسلام را اشغال خواهند نمود. در نتیجه به جای این که افکار و اندیشه‌ها بر جبهه جنگ با ایرانیان متمرکز شود، باید به فکر شام و یمن و مکه و مدینه هم بود که هر لحظه امکان دارد از دست مسلمانان خارج شود. پس باید نیروهای شام و یمن و اطراف در جای خود مستقر باشند و خلیفه هم در مرکز و جای خود بماند. بعد به خلیفه دلداری می‌دهد که جنابعالی به عنوان خلیفه

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۹۶ تا ۱۰۲؛ منهاج البراعة، ج ۹، ص ۵۴ تا ۶۰.

ترس و واهمه نداشته باش زیرا اسلام نابود نمی شود؛ برای این که پیروزی اسلام با زور و قلدری نبوده است. پیروزی اسلام به وسیله حقیقت خود آن و استقامت و پایداری مسلمانان حاصل شده است. پیروزی اسلام بر اثر زیادی جمعیت نبوده، بلکه ایمان آنها در پیروزی اسلام نقش تعیین کننده داشته است.

حضرت در ادامه پیشنهاد خود، خلیفه را به عنوان فرمانده لشکر، به نحی که داخل دانه های تسبیح می باشد تشبیه می کند و می فرماید: همان طور که نظام تسبیح به آن نخ می باشد و اگر آن نخ پاره شود نظم دانه ها از بین رفته و دانه ها از یکدیگر جدا می گردند، خلیفه هم به عنوان فرمانده لشکر باید در مرکز خود بین نیروها ساماندهی و نظم ایجاد کند، و اگر پرچمدار و رئیس در مقر خود نباشد تمام نیروها متفرق می شوند و مسلمانان شکست می خورند.

خلاصه حضرت در مقابل پیشنهاد طلحه که بیشتر تملق گفت و عثمان که معتقد بود باید همه جا را از نیرو خالی کرد و همه را برای جنگ فراخواند، چنین نظراتی را ارائه فرمود. (۱)

### علت پیروزی ها و شکست های گذشته مسلمانان

«إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ بِكَثْرَةِ وَلَا قِلَّةِ»

(همانا یاری و خواری این امر به سبب زیادی [جمعیت] یا اندک بودن آن نبوده است.)

کلمه «أمر» معمولاً در لسان قرآن و روایات به حکومت و امور اجتماعی اسلام اطلاق شده است. بر این اساس حضرت می فرماید: نصرت و پیروزی اسلام و یا شکست آن به واسطه زیاد بودن جمعیت پیروان و یا اندک بودن آنان نبوده است.



جمعیت ملاک نیست، بلکه آنچه ملاک می‌باشد ایمان و استقامت مردم و یاری خداوند بوده است. در این جمله حضرت «لَفَّ وَ نَشَرَ مَرْتَبًا»<sup>(۱)</sup> به کار می‌برند؛ به این معنا که «کثرت» را برای «نصر»، و «قَلَّتْ» را برای «خذلان» اسلام معرفی می‌نمایند و می‌گویند این چنین نبوده است.

«وَهُوَ دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ، وَ جُنْدُهُ الَّذِي أَعَدَّهُ وَ أَمَدَّهُ»

(و آن دین خداست که پیروزش نموده، و لشکر خداست که مهیایش ساخته و کمکش کرده است.)

شک نداریم که اسلام دین خداست و خدا هم دین خود را کمک می‌کند. اسلام دینی است که خدا بر سایر ادیان و امور باطل پیروز ساخته است. حال که اسلام دین خدا شد مسلمانان هم که پیرو این دین می‌باشند لشکر خدا هستند که خدا آنان را مهیا کرده و یاری فرموده است. بنابراین در حقیقت ایمان و استقامت و علاقه مردم به اسلام سبب پیروزی اسلام و آنان شده است.

«حَتَّىٰ بَلَغَ مَا بَلَغَ وَ طَلَعَ حَيْثُمَا طَلَعَ»

(تا رسید به آنچه رسید و برآمد در جایی که برآمد.)

تا آن زمان اسلام حدّ اقل عربستان و شامات و یمن را گرفته بود و مشکل مهم، ایران بود که خداوند در صورتی که مسلمانان خدا را یاری کنند به آنان وعده پیروزی داده بود.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ

۱- «لَفَّ وَ نَشَرَ مَرْتَبًا» این گونه است که عبارات توضیحی را به ترتیب واژه‌ها یا عبارات مربوطه پیشین می‌آورند؛ و در مقابل آن «لَفَّ وَ نَشَرَ مَشَوْش» قرار دارد.

أَقْدَامَكُمْ»<sup>(۱)</sup> «ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر خدا را یاری کنید خدا شما را یاری می‌کند و گامهایتان را استوار می‌دارد.» در آیه دیگر می‌فرماید: «بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ»<sup>(۲)</sup> «به یاری خدا هر که را خواهد یاری می‌کند و او توانمند مهربان است.»

### در انتظار یاری خداوند

«وَ نَحْنُ عَلَىٰ مَوْعُودٍ مِنَ اللَّهِ، وَاللَّهُ مُنْجِزُ وَعْدِهِ وَ نَاصِرٌ جُنْدَهُ»

(و ما بر آنچه از سوی خداوند وعده داده شده ثابتیم، و خدا وفاکننده وعده‌اش و یاری رساننده لشکرش می‌باشد.)

«وَ نَحْنُ عَلَىٰ مَوْعُودٍ مِنَ اللَّهِ»: و ما بر وعده‌ای از خدا هستیم «وَ اللَّهُ مُنْجِزُ وَعْدِهِ»: و خداوند وعده‌هایش را همیشه عملی می‌کند «وَ نَاصِرٌ جُنْدَهُ»: و لشکرش را کمک می‌نماید. پس حضرت به عمر می‌فرماید: خداوند در قرآن وعده فرموده که اگر فرد یا افرادی به خاطر خدا جهاد کنند و از لشکر خداوند باشند خداوند آنان را یاری می‌فرماید و وعده خداوند تخلف‌ناپذیر و عملی است.

نکته مهم در اینجا این است که حضرت اولاً: به طور مستقیم پیشنهاد عثمان و طلحه را رد نمی‌کند و خود را با آنان درگیر نمی‌سازد، بلکه نظر خود را مطرح و برای آن استدلال می‌فرماید. و ثانیاً: در شرایطی که اصل اسلام در خطر است و دشمن به اساس اسلام حمله کرده و ممکن است بر اثر عملی شدن پیشنهادات غلط، اسلام آسیب ببیند، حضرت اختلافات خود با حکومت و خلیفه دوم را به طور موقت نادیده گرفته و خلیفه را راهنمایی می‌کند.

۱-سوره محمد (۴۷)، آیه ۷.

۲-سوره روم (۳۰)، آیه ۵.

### نقش زمامدار در اتحاد مسلمانان

«وَ مَكَانُ الْقِيَمِ بِالْأَمْرِ مَكَانُ النَّظَامِ مِنَ الْخَرْزِ: يَجْمَعُهُ وَ يَضُمُّهُ»

(و جایگاه زمامدار جایگاه رشته نسبت به مهره‌هاست که آن را گرد می‌آورد و به هم پیوند می‌زند.)

اصل «قیَم» «قیوم» بوده است که «واو» تبدیل به «یا» می‌شود؛ «قیَم امور» یعنی کسی که قیام امور و تحقق آنها به او وابسته است. «وَ مَكَانُ الْقِيَمِ بِالْأَمْرِ» یعنی: موقعیت آدمی که قیَم امور است، که همان خلیفه می‌باشد.

در آن شرایط که خلیفه دوّم محور اجتماع مسلمانان محسوب می‌شد و او در این موقعیت قرار گرفته است جایگاهش مانند جایگاه نخ‌ است که در بین دانه‌های تسبیح می‌باشد. نخ تسبیح اگر پاره شود همه دانه‌های تسبیح می‌ریزند و متفرق می‌شوند. بنابراین موقعیت خلیفه و فرمانده لشکر، موقعیت نخ نسبت به دانه‌های تسبیح است که آنها را جمع می‌کند و به یکدیگر ارتباط می‌دهد. «مَكَانُ النَّظَامِ مِنَ الْخَرْزِ» یعنی: جایگاه نخ یا رشته مهره که دانه‌های تسبیح یا مهره‌ها را به هم پیوند می‌دهد.

در اینجا از نظر ادبی باید توجه داشته باشیم که دانه‌ها جمع هستند و باید ضمیر آنها ضمیر جمع بیاید، ولی به لحاظ «خرز» که جنس است ضمیر را مفرد آورده است و می‌فرماید: «يَجْمَعُهُ وَ يَضُمُّهُ».

«فَإِذَا انْقَطَعَ النَّظَامُ تَفَرَّقَ الْخَرْزُ وَ ذَهَبَ ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحَدَافِيرِهِ أَبَدًا»

(پس وقتی رشته بگسلد مهره‌ها از هم جدا شده و حرکت کند سپس هرگز جوانبش گرد هم

نیایند.)

«حذافیر» جمع «حذفار» یا «حذفور» است که هر دو به معنای طرف و جانب شیء است. بنابراین «حذافیر» به معنای جوانب و اطراف می باشد.

«فَإِذَا انْقَطَعَ النَّظَامُ»: پس وقتی آن نخ می بین اینهاست پاره بشود «تَفَرَّقَ الْخَرَزُ وَ ذَهَبَ»: همه دانه ها متفرق می شوند و از هم می پاشند؛ «ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحِذَافِيرِهِ أَبَدًا» یعنی: سپس هیچ گاه جوانب مختلفش جمع نخواهد شد.

خلاصه اگر نخ در دانه های تسییح باشد، آن دانه ها یک جا جمع اند و نظام و سازمان دارند؛ ولی وقتی آن نخ پاره می شود، همه آن دانه ها پراکنده شده و دیگر نمی توان آنها را جمع کرد و جوانب آن جمع شدنی نیست؛ مانند آب ریخته ای می شود که نمی توان آن را برگرداند.

### اسلام و اتحاد، دو عامل نیرومندی اعراب

«وَالْعَرَبُ الْيَوْمَ وَإِنْ كَانُوا قَلِيلًا فَهُمْ كَثِيرُونَ بِالْإِسْلَامِ، عَزِيزُونَ بِالْإِجْتِمَاعِ»

(و امروز عرب گرچه اندک هستند پس آنها به سبب اسلام بسیارند، و به واسطه گرد همایی غالب و پیروز می باشند.)

پیش از بعثت پیامبر ﷺ و قبل از این که اسلام گسترش یابد، ایران و روم و دیگر کشورهای قدرتمند یا ضعیف ارزشی برای عرب ها قائل نبودند و به اصطلاح پشمی به کلاه آنان نمی دیدند. قضاوتشان نسبت به عرب ها این بود که عرب ها، یک عده بیابانی سوسمارخوار هستند. ولی همین عرب ها در پرتو اسلام قدرتشان به اندازه ای افزایش یافت که شامات و یمن را به تصرف خود درآوردند و ایران نیز به وحشت افتاد و کیخسرو مجبور شد تا رستم فرخزاد را با نیروهای بسیاری به جنگ با عرب های مسلمان گسیل کند. این است که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرماید: عرب ها گرچه در مقابل دشمن اندک هستند ولی به واسطه ایمان به اسلام توانمند و زیاد

می باشند، و به خاطر اتحاد و یگانگی که در پرتو اسلام پیدا کرده اند و گرد هم جمع می باشند دارای عزّت و قدرت بوده و پیروز می باشند.

«عزّت» به معنای غالب بودن می آید. و این نکته را بارها تذکر داده ام که معمولاً چون افراد و حکومت ها وقتی غلبه پیدا می کردند و پیروز می شدند زور می گفته اند و با مردم چماقی برخورد کرده اند، در قرآن برای این که ذهنیت فوق را در مورد خداوند نفی کند هر جا که صفت «عزیز» را برای خداوند ذکر فرموده معمولاً صفت «حکیم» را هم به دنبالش آورده است. به این معنا که می خواهد بفهماند کار خداوند چماقی و با زور نیست بلکه همراه با حکمت است.

### تأکید امام علیه السلام به ماندن عمر در مرکز

«فَكُنْ قُطْباً وَاسْتَدِرِ الرَّحَى بِالْعَرَبِ»

(پس تو میخ وسط آسیا باش و سنگ آسیا را به وسیله عرب بگردان.)

میله یا چیز دیگری که وسط یک کره فرو می کنند و آن را می چرخانند «قطب» نامیده می شود. میله که از وسط کره می گذرد دو سر دارد که در حقیقت دو قطب می شود و همیشه ساکن و برقرار است و آن کره بر حول آن می چرخد. در سنگ آسیا هم قطب ساکن و برقرار است و سنگ با محور همواره در چرخش است. ستاره جدی را هم که قطب می گویند برای این است که برخلاف ستاره های دیگر که طلوع و غروب دارند این ستاره طلوع و غروب ندارد. البته ستاره جدی قطب نیست بلکه نزدیک به آن می باشد.

در هر صورت حضرت علی علیه السلام به عمر به عنوان خلیفه پیشنهاد می کند که تو باید مانند قطب در جای خود برقرار و ساکن باشی و به وسیله عرب سنگ آسیای جنگ را بچرخانی. در حقیقت حضرت از خلیفه می خواهد که شخصاً در جنگ شرکت نکند،

بلکه در مرکز بماند و جنگ را فرماندهی کند.

در اینجا ممکن است سؤال شود که پس چرا پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در زمان خود در جنگ‌ها شرکت می‌کرد و شخصاً حضور می‌یافت. در پاسخ باید گفت: شرایط و موقعیت‌ها متفاوت و گوناگون است. در زمان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عدهٔ مسلمانان و مجاهدان بسیار اندک بود، بنابراین لازم بود تا خود پیامبر در جنگ‌ها حضور داشته باشند و رزمندگان را ساماندهی کنند، ولی در زمان خلیفهٔ دوّم که مورد بحث ماست جنگ بزرگی پیش آمده که دشمنی قدرتمند مانند کشور شاهنشاهی ایران به جنگ با مسلمانان برخاسته است؛ در این شرایط اگر خلیفه یا فرمانده کل قوا در جنگ شرکت کند اوضاع مناطق دیگر آشفته می‌شود.

«وَأَصْلِهِمْ دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ»

(و آنان را بدون خود به آتش جنگ برسان.)

«إِصْلَاء» به معنای رساندن به آتش جنگ است. حضرت با این جملات باز هم تأکید می‌فرماید که شما به عنوان خلیفه شخصاً به جنگ نرو، و عرب را با اعزام نیروهای رزمنده به جنگ بکشان تا از اسلام دفاع کنند.

### عَلَّتْ تَأْكِيدَ اِمَامِ عَلِيٍّ

«فَإِنَّكَ إِنْ شَخَّصْتَ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ انْتَقَضَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَ أَقْطَارِهَا»

(پس همانا اگر خودت از این سرزمین [مدینه] بیرون روی عرب از اطراف و نواحی آن علیه تو

پیمان شکسته خواهند شد.)

«شَخَّصْتَ» یعنی: بیرون روی. «انْتَقَضَتْ عَلَيْكَ» یعنی: خود به خود با تو عهد و

پیمان شکسته می‌شود، به اصطلاح سر به شورش برمی‌دارند.

این جملات تقریباً گوشه و کنایه به عثمان و پیشنهاد اوست. برای این که عثمان می‌گفت: باید نیروهای نظامی را از مکه و مدینه و شام و یمن گردآوری کنید و به جنگ با ایرانیان بفرستید. حضرت در مقابل عثمان می‌فرماید: اگر نیروهای نظامی و رزمنده مکه و مدینه و اطراف به جنگ در مرزهای دور فرستاده شوند و شما هم شخصاً در جنگ شرکت کنید، کسانی که مخالف اسلام هستند و در اطراف مکه و مدینه و شهرهای دیگر کمین کرده و منتظر فرصت می‌باشند، بیعت خود را با خلیفه و مسلمانان می‌شکنند و شورش می‌کنند؛ درست مانند زمانی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رحلت فرمود و گروهی از طوایف اطراف مکه و مدینه برای این که زکات نپردازند شورش کردند و گفتند ما حکومت را قبول نداریم و مرتد شدند و بعد به عنوان «اهل ردّه» معروف گشتند. (۱)

«حَتَّى يَكُونَ مَا تَدْعُ وَرَاءَكَ مِنَ الْعَوْرَاتِ أَهْمَ إِلَيْكَ مِمَّا بَيْنَ يَدَيْكَ»

(تا این که آنچه و امی‌گذاری پشت سرت از مواضع مهم، از آنچه در پیش داری نزد تو مهم‌تر خواهد بود.)

«عورات» به جاهایی که مهم است گفته می‌شود؛ البته به جاهایی هم که مورد حمله و یورش واقع می‌شود از آن تعبیر به «عورات» می‌کنند. لذا حضرت می‌فرماید: «حَتَّى يَكُونَ مَا تَدْعُ وَرَاءَكَ مِنَ الْعَوْرَاتِ»: تا این که آنچه و امی‌گذاری پشت سرت از جاهای مهم و محل یورش «أَهْمَ إِلَيْكَ مِمَّا بَيْنَ يَدَيْكَ»: پیش تو مهم‌تر می‌شود از ایرانی که جلوی رویت است.

در هر صورت حضرت به عمر می‌فرماید: اگر شما به عنوان خلیفه شخصاً در جنگ شرکت کنید، چون مدتی طول می‌کشد که به میدان و صحنه جنگ برسید،

۱-ر.ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۳۹۱ تا ۱۴۶۶، ذیل حوادث سال ۱۱ هجری.

ممکن است در همین مدت گروهی در شهرها و مناطق مختلف قیام کنند و آنگاه هنوز نرسیده به صحنه جنگ اخبارِ گوناگونی مبنی بر از دست رفتن مکه و مدینه و جاهای دیگر به گوش شما برسد؛ و خلاصه شهرها و مناطق و پادگانهایی که حفظ و نگهداری آنان لازم و مهم است نسبت به آنچه که می‌خواهی با جنگ با ایرانیان آن را به دست آوری برایت اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. در نتیجه باید به جای پیشروی و حرکت به سوی صحنه جنگ با ایرانی‌ها، در اندیشه حفظ مناطق مهمی باشی که در حال از دست رفتن است.

«إِنَّ الْأَعَاجِمَ إِنِّي يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ غَدًا يَقُولُوا: هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ فَإِذَا اقْتَطَعْتُمُوهُ اسْتَرَحْتُمْ»

(به درستی که فردا اگر غیر عرب‌ها به تو نظر بیفکنند می‌گویند: این ریشه عرب است پس هنگامی که آن را قطع کنید آسودگی خواهید یافت.)

در جنگ‌ها احیاناً اگر پرچم یک طرف بخوابد آن طرف دچار ضعف و شکست می‌شود. بنابراین اگر فرمانده جنگ که مهم‌تر و کارسازتر از پرچم است آسیب ببیند، پیروزی طرف مقابل بسیار نزدیک و قریب به یقین می‌شود. این است که حضرت به خلیفه می‌فرماید: اگر ایرانی‌ها تو را در میدان جنگ قادسیه و یا نهاوند مشاهده کنند می‌گویند: او ریشه یا رئیس و فرمانده این گروه می‌باشد و اگر این ریشه را قطع کنیم دیگر آن شاخ و برگها یا نیروهای دیگر چندان قدرتی نخواهند داشت؛ یا اگر این نخ دانه‌های تسبیح را پاره کنیم از سر همه نیروهای دیگر راحت می‌شویم.

«فَيَكُونَنَّ ذَلِكَ أَشَدَّ لِكَلْبِهِمْ عَلَيْكَ وَ طَمَعِهِمْ فِيكَ»

(پس آن امر باعث شدیدتر شدن یورش آنها بر تو و طمعشان در تو می‌شود.)

«کلب» به معنای حمله و یورش است؛ به سگ هم که کلب می‌گویند برای این است که اهل حمله و یورش می‌باشد. بنابراین وقتی ایرانی‌ها تو را در میدان جنگ مشاهده



کنند، همین سبب می‌شود که حمله و یورش آنان علیه تو شدیدتر شود و در کشتن تو طمع کنند.

### نگرانی عمر از جنگ و امیدبخشی امام علیه السلام

«فَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ مَسِيرِ الْقَوْمِ إِلَى قِتَالِ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ هُوَ أَكْرَهُ لِمَسِيرِهِمْ مِنْكَ، وَ هُوَ أَقْدَرُ عَلَيَّ تَغْيِيرِ مَا يَكْرَهُ»

(و اما آنچه را تو از حرکت قوم مزبور (ایرانیان) به سوی کارزار کردن با مسلمانان یادآوری کردی، پس همانا خداوند سبحان نسبت به حرکت آنها بیش از تو کراهت دارد، و او بر دگرگون کردن آنچه کراهت دارد تواناتر است.)

خلیفه دوم در مشورت خواهی خود از حضرت علی علیه السلام از جمله نکاتی که بیان کرد این بود که رستم فرخزاد از طرف یزدگرد وارد جنگ شده است و ایرانی‌ها تصمیم دارند که کار را با مسلمانان یکسره کنند.<sup>(۱)</sup> این است که حضرت در پاسخ این بخش از سخنان وی می‌گوید: تو اگر از اجتماع و آمادگی ایرانی‌ها برای جنگ با اسلام و مسلمانان ناراحت هستی، خداوند از تو ناراحت‌تر است و قدرت خداوند هم بیشتر می‌باشد؛ بنابراین او می‌تواند شرّ آنان را برطرف کند، و تو غصّه نخور. به تعبیر دیگر اگر خداوند با حرکت کفار به سوی مسلمانان و جنگ با آنان مخالف است (که چنین است) می‌تواند آن را تغییر دهد و شرّ آنان را برطرف نماید.

«فَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ مَسِيرِ الْقَوْمِ إِلَى قِتَالِ الْمُسْلِمِينَ»: و اما آن چیزی که تو گفתי از این که ایرانی‌ها همه سیر و حرکت کرده‌اند جهت جنگ با مسلمانان «فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ هُوَ أَكْرَهُ لِمَسِيرِهِمْ مِنْكَ»: پس همانا بیشتر از تو خدای سبحان کراهت دارد سیر آنها را

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۹۷.

«وَهُوَ أَقْدَرُ عَلٰی تَغْيِيرِ مَا يَكْرَهُ»: و خدا قادرتر است بر این که تغییر بدهد آنچه را از آن کراهت دارد و بدش می آید.

«وَ أَمَّا مَا ذَكَرْتُمْ مِنْ عَدَدِهِمْ فَإِنَّا لَمْ نَكُنْ نُقَاتِلْ فِيْمَا مَضَىٰ بِالْكَثْرَةِ، وَ إِنَّمَا كُنَّا نُقَاتِلُ بِالنَّصْرِ وَ الْمَعُونَةِ»

(و اما آنچه را از تعداد آنان یادآوری کردی، پس تحقیقاً در گذشته ما با بسیاری افراد، جنگ نمی کردیم، و جز این نیست که با یاری و کمک کارزار می نمودیم.)

مطلب دیگری که در سخنان عمر وجود داشت این بود که می گفت: تعداد دشمن بسیار است و تعداد ما اندک می باشد و مثلاً آنان یکصد و بیست هزار نفر هستند در صورتی که ما حدود سی هزار نفر هستیم.<sup>(۱)</sup>

حضرت علی علیه السلام در پاسخ او می گوید: ما در گذشته و مخصوصاً در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که می جنگیدیم و پیروز می شدیم اساس جنگ و پیروزی ما بر تعداد نفرت و بسیاری یا اندک بودن آنان نبود، بلکه ملاک ایمان و نصرت و یاری خداوند بود.

«وَ أَمَّا مَا ذَكَرْتُمْ مِنْ عَدَدِهِمْ»: و اما این که گفتمی جمعیت آنها زیادتر است «فَأِنَّا لَمْ نَكُنْ نُقَاتِلْ فِيْمَا مَضَىٰ بِالْكَثْرَةِ»: پس به تحقیق ما هیچ وقت در گذشته به کثرت جمعیت جنگ نمی کردیم «وَ إِنَّمَا كُنَّا نُقَاتِلُ بِالنَّصْرِ وَ الْمَعُونَةِ»: بلکه خداوند کمکمان می کرد و با کمک و یاری خداوند می جنگیدیم.

قرآن کریم می فرماید: «إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا»<sup>(۲)</sup> «اگر از شما بیست نفر شکیبا باشند بر دویست نفر چیره شوند، و اگر از شما صد نفر [شکیبا] باشند بر هزار نفر غلبه یابند.» بنابراین ملاک و معیار پیروزی، ایمان و تقوا و شکیبایی و نصرت الهی بوده است.

۱-همان.

۲-سورهٔ انفال (۸)، آیهٔ ۶۵.

در اینجا پاسخ حضرت به خلیفهٔ دوّم تمام می‌شود. ولی جالب است که در تاریخ نقل شده مسلمانان با این که بر ایرانی‌ها پیروز شدند و خداوند چنان قدرتی به آنان داده بود، ولی به اندازه‌ای در برخی جهات عقب بودند که حتی بعضی از آنان گردو را نمی‌دانستند چیست. به عنوان نمونه وقتی نهاوند را تسخیر کردند و دیدند که مقداری گردو روی هم جمع شده است، ابتدا فکر کردند این گردوها سنگ است و تعجب کردند که چرا ایرانی‌ها این سنگ‌ها را جمع کرده‌اند، تا این که گردوها را به عنوان بازی به یکدیگر پرتاب کردند و چند تا از آنها شکست. بعد یک نفر از مسلمانان گردوی شکسته‌ای را برداشت و در دهان خود گذاشت و دید چیز خوبی است. همان جا فریاد زد که: «نِعْمَ الْغَدَاءُ، نِعْمَ الْغَدَاءُ»: «غذای خوبی است، غذای خوبی است.»

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۳۲ ﴾

خطبه ۱۴۷

(قسمت اول)

مقدمه‌ای کوتاه درباره خطبه

هدف از بعثت و نقش قرآن در آن

قرآن، تجلی‌گاه خداوند

نمونه‌هایی از این تجلی

پیشگویی‌هایی درباره آینده

۱- پنهان شدن حق

۲- افزایش دروغ بر خدا و پیامبر ﷺ

۳- کساد حقیقت قرآن

۴- رواج تحریف قرآن

۵- جابجاشدن معروف و منکر

۶- رها شدن قرآن

۷- طرد شدن قرآن و پیروان آن، یکی از آثار این امور



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۴۷ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«فَبَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ إِلَىٰ عِبَادَتِهِ، وَ مِنْ طَاعَةِ الشَّيْطَانِ إِلَىٰ طَاعَتِهِ، يَقْرَأَن قَدْ بَيَّنَّهُ وَ أَحْكَمَهُ لِيَعْلَمَ الْعِبَادُ رَبَّهُمْ إِذْ جَهِلُوهُ، وَ لِيَسْتُرُوا بِهِ بَعْدَ إِذْ جَاحَدُوهُ، وَ لِيُثَبِّتُوهُ بَعْدَ إِذْ أَنْكَرُوهُ. فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ، بِمَا أَرَاهُمْ مِنْ قُدْرَتِهِ وَ خَوْفَهُمْ مِنْ سَطْوَتِهِ. وَ كَيْفَ مَحَقَّ مَنْ مَحَقَّ بِالْمَثَلَاتِ، وَ اخْتَصَدَّ مَنْ اخْتَصَدَّ بِالنَّقِمَاتِ.

وَ إِنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَىٰ مِنَ الْحَقِّ، وَ لَا أَظْهَرُ مِنَ الْبَاطِلِ، وَ لَا أَكْثَرَ مِنَ الْكُذْبِ عَلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ. وَ لَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ سِلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تَلَّي حَقَّ تِلَاوَتِهِ، وَ لَا أَنْفَقُ مِنْهُ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ. وَ لَا فِي الْبِلَادِ شَيْءٌ أَنْكَرُ مِنَ الْمَعْرُوفِ وَ لَا أَعْرَفُ مِنَ الْمُنْكَرِ. فَقَدْ نَبَذَ الْكِتَابَ حَمَلَتُهُ وَ تَنَاسَاهُ حَفَظَتُهُ. فَالْكِتَابُ يَوْمئِذٍ وَ أَهْلُهُ طَرِيدَانِ مَنْفِيَّانِ، وَ صَاحِبَانِ مُصْطَحِبَانِ فِي طَرِيقٍ وَاحِدٍ لَا يُؤْوِيهِمَا مُؤْوٍ.»

### مقدمه ای کوتاه درباره خطبه

پیش از شروع به شرح این خطبه، به عنوان مقدمه باید عرض کنم که این خطبه در روضه کافی - که جلد هشتم کتاب کافی می شود<sup>(۱)</sup> - مفصل تر از آنچه در نهج البلاغه

۱- الکافی، ج ۸، ص ۲۸۶، حدیث ۵۸۶.

آمده نقل شده است. البته معلوم نیست سید رضی علیه السلام این خطبه را از کافی گرفته و آن را نقل کرده باشد؛ با این که از نظر زمانی اصول کافی پیش از نهج البلاغه تدوین شده است. برای این که مرحوم کلینی علیه السلام که تدوین کننده اصول کافی است از طبقه نُه می باشد و سید رضی علیه السلام از طبقه یازده است. البته شاید هم سید رضی متن کافی را تلخیص کرده باشد.

در هر صورت در روضه کافی می گوید که این خطبه در «ذی قار» ایراد شده است: «وَذَكَرَ أَنَّهُ خَطَبَ بِذِي قَارٍ». «ذی قار» منطقه ای بوده که تقریباً نزدیک «امارة» و در حقیقت مقابل شهر دزفول قرار داشته است. در زمانی که حضرت علی علیه السلام از مدینه برای جنگ بصره به طرف آن شهر حرکت می کرده اند «ذی قار» در وسط راه آن حضرت بوده است. عبارت روضه کافی در ابتدای خطبه این است که: «فَحَمِدَ اللَّهُ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ. ثُمَّ قَالَ: أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آَلِهِ وَ سَلَّمَ»؛ در صورتی که عبارت نهج البلاغه با «فَبَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آَلِهِ وَ سَلَّمَ» شروع می شود. بنابراین غیر از حمد و ستایش الهی که در کافی ذکر شده و نیز برخی تفاوت های جزئی که در اینجا و در برخی عبارات دیگر وجود دارد، دیگر مطالب و عبارات تقریباً مانند هم می باشند.

نکته دیگر این که خطبه ۲۳۹ بخش هایی از همین خطبه می باشد که مطالب آن درباره ائمه اطهار علیهم السلام است.

در هر صورت ما در اینجا بر اساس آنچه در نهج البلاغه آمده است توضیح می دهیم نه روضه کافی.

### هدف از بعثت و نقش قرآن در آن

«فَبَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آَلِهِ وَ سَلَّمَ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ إِلَىٰ عِبَادَتِهِ، وَ مِنْ طَاعَةِ الشَّيْطَانِ إِلَىٰ طَاعَتِهِ»

(پس خداوند محمد ﷺ را به حق برانگیخت تا بندگانش را از پرستش بت‌ها به پرستش خدا، و از پیروی شیطان به پیروی او بیرون آرد.)

«حق» به معنای امر ثابت است؛ یعنی چیزهایی که خلاف واقع در آن راه ندارد. «وثن» نیز در اصل به معنای ثابت است؛ و از آنجا که بت‌ها در یک جا نصب می‌شد و ثابت می‌ماند به این اعتبار «وثن» گفته می‌شد. به بت‌ها هم که «نُصِب» می‌گفتند، شاید به همین اعتبار بوده که آن را در یک جای مشخص و ثابتی نصب می‌کرده‌اند. در هر صورت حضرت می‌فرماید: خداوند حضرت محمد ﷺ را بر اساس حق برانگیخت و هدف او از بعثت پیامبران این بود که بندگان خدا را از عبادت بت‌ها به عبادت خدا بازگرداند و از پیروی شیطان به پیروی خود وادار سازد.

«بِقُرْآنٍ قَدْ بَيَّنَّهُ وَ أَحْكَمَهُ لِيَعْلَمَ الْعِبَادُ رَبَّهُمْ إِذْ جَهِلُوهُ»

(به وسیله قرآنی که آن را آشکار و استوار فرمود تا بندگان نسبت به پروردگارشانا دانا شوند زیرا به او آگاهی نداشتند.)

خداوند حضرت محمد ﷺ را مبعوث فرمود تا به وسیله قرآنی که آن را بیان و آشکار کرده و محکم و استوار قرار داده است بندگان را از بت‌پرستی و اطاعت شیطان خارج نماید.

«قرآن را استوار نمود» به این معنا که آن را بر اساس عقل و منطق استوار نموده و امور خلاف واقع و خرافی در آن راه ندارد. البته استدلال قرآن بر اساس صغرا و کبرا و استدلالهای فیلسوفانه نیست اما می‌توان آن را به همین شکل نیز درآورد و ارائه داد. استدلالهای قرآن بر اساس فطرت مردم است که نوع مردم آنها را می‌فهمند. به عنوان نمونه قرآن کریم می‌فرماید: ﴿أَفَى اللَّهِ شَكٌّ﴾: «آیا در وجود خدا تردیدی هست؟» و به



دنبال آن استدلال می‌کند که: ﴿فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۱)</sup> «خدایی که پدیدآورنده آسمانها و زمین است.» این جمله در حقیقت علت همان مطلبی است که به صورت استفهام انکاری بیان شد و فرمود که در وجود خداوند تردیدی نیست. برای این که آسمان و زمین با همه دقایق و ریزه‌کاریها و استحکامی که دارد حکایت از وجود خالقی دارد که آن خالق دارای علم و قدرت و حکمت است.

«لِيَعْلَمَ الْعِبَادُ رَبَّهُمْ» یعنی: خدا پیغمبر را فرستاد تا به وسیله قرآن بندگان او را از بت‌پرستی و اطاعت شیطان بیرون براند تا آنها بدانند خدایی وجود دارد؛ «إِذْ جَهِلُوا»: زیرا جاهل بودند و اصلاً خدا را منکر بودند.

نکته دیگری که در کلمات حضرت باید توضیح داده شود این است که فرمود: «لِيَعْلَمَ الْعِبَادُ»، و تعبیر به «لِيَعْرِفَ» نفرمود. علت به کار بردن تعبیر فوق این است که مرتبه علم پیش از مرتبه شناخت است. کسی که از ابتدا در وجود خدا شک و تردید دارد باید بداند که خدایی وجود دارد و پس از این که وجود او را فهمید و پذیرفت آنگاه نوبت اثبات صفات و دیگر ویژگی‌های او فرامی‌رسد. به عنوان مثال شما در ابتدا برای مخاطب خود وجود و هستی فردی به نام زید را ثابت می‌کنید و پس از آن خصوصیات او را توضیح می‌دهید تا مخاطب شما کاملاً او را بشناسد. بنابراین فردی که در وجود خدا شک دارد، نمی‌تواند در مرحله اول خداشناس شود؛ بلکه ابتدا باید خدادان و پس از آن خداشناس شود.

«وَلِيَقْرُوا بِهِ بَعْدَ إِذْ جَحَدُوا، وَلِيُثْبِتُوهُ بَعْدَ إِذْ أَنْكَرُوهُ»

(و به او اعتراف کنند پس از آن که او را منکر بودند، و او را اثبات نمایند بعد از آن که باور

نداشتند.)

۱-سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۱۰.

«جحد» معمولاً در مواردی استعمال می‌شود که انسان در دل خود چیزی را می‌داند ولی شرایط زندگی یا مسائل دیگر باعث انکار ظاهری او می‌شود. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾<sup>(۱)</sup> «از روی ستم و سرکشی آن آیات را انکار کردند در حالی که دل‌هایشان آن را باور داشت.»

### قرآن، تجلی‌گاه خداوند

«فَتَجَلَّىٰ لَهُمْ سُبْحَانَہٗ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَآؤُهُ»

(پس خداوند سبحان برای آنان در کتابش آشکار گردیده بدون این که او را دیده باشند.)

«سبحان» مفعول مطلق فعلی است که -مانند کلمه «لَبَّيْكَ»- فعلش همیشه محذوف است؛ در حقیقت «سَبَّحْتُ سُبْحَانَہٗ» بوده است. به این معنا که خداوند را آن گونه تنزیه می‌کنم که با ربوبیت او مناسب باشد؛ برای این که هر تنزیهی مناسب با شئون حق تعالی نیست. بنابراین ما با این کلمه می‌گوییم خدا را آن چنان تنزیه می‌کنیم که با شأن او مناسبت داشته باشد. و اساساً این جمله یک جمله معترضه است.

حضرت می‌فرماید: خداوند بدون این که قابل مشاهده با چشم باشد، برای مردم تجلی کرده و آشکار گشته است و مردم اگر بخواهند می‌توانند او را در قرآن مشاهده کنند. امام علی<sup>(ع)</sup> در عبارت بعدی نحوه جلوه حق تعالی را در قرآن بیان می‌فرماید. البته باید توجه داشته باشیم که فعل «تَجَلَّىٰ» متعدی نمی‌باشد بلکه لازم است و فاعلش خداوند است. بنابراین معنا چنین می‌شود: خداوند برای مردم تجلی کرد و روشن شد در کتاب بدون این که با چشمانشان او را دیده باشند؛ به تعبیر دیگر تجلی خداوند به دیدن نیست بلکه مردم او را با حقایق ایمان مشاهده می‌کنند.

۱-سوره نمل (۲۷)، آیه ۱۴.

## نمونه‌هایی از این تجلی

«بِمَا أَرَاهُمْ مِنْ قُدْرَتِهِ وَ خَوْفَهُمْ مِنْ سَطْوَتِهِ»

(به وسیله آنچه از قدرت و توانایی‌اش به آنان نشان داد و آنان را از سطوت و شوکتش بیم داد.)

حال چگونه خداوند بر مردم جلوه می‌کند؟ حضرت می‌فرماید: تجلی خداوند بر مردم به این وسیله است که خداوند قدرت خود را در قرآن به مردم نشان داده است. استدلالهایی که خداوند در قرآن می‌فرماید و یا موجوداتی را که خلق کرده و آیاتی که ریزه کاریهای خلقت را گوشزد می‌فرماید و یا قدرت خود را در برخی داستانها یادآوری می‌کند، همه باعث شناخت خداوند می‌شود. افزون بر این بسیاری از آیات قرآن درباره عذاب و جهنم و کفار و دیگر اهل جهنم می‌باشد. آیاتی نیز در مورد اقوام مختلف نظیر قوم لوط یا قوم عاد و عقوبت‌های آنان ذکر شده است که همه‌اش برای عبرت ماست. بنابراین خداوند به وسیله این آیات، مردم را از قدرت و سطوت خود بیم داده است.

«وَ كَيْفَ مَحَقَّ مَنْ مَحَقَّ بِالْمَثَلَاتِ، وَ احْتَصَدَ مِنَ احْتِصَادِ بِالنَّقِمَاتِ»

(و چگونه نابود کرد کسی را که نابود نمود با عقوبت‌ها، و درو کرد کسی را که درو نمود با

مکافاتهای ناگوار.)

«مَثَلَاتٍ» جمع «مَثَلَةٌ» به معنای عقوبت است. «وَ كَيْفَ مَحَقَّ مَنْ مَحَقَّ بِالْمَثَلَاتِ»

یعنی: خدا چطور نابود کرده و از بین برده است آنهایی را که از بین برد به وسیله عقوبت‌ها «وَ احْتَصَدَ مِنَ احْتِصَادِ بِالنَّقِمَاتِ»: و چگونه درو کرد آنهایی را که به وسیله نعمت‌ها درو کرد.

خداوند در قرآن اقوامی را که بر اثر نافرمانی دچار خشم و غضب او شده‌اند یادآوری فرموده و کیفیت عقوبت و عذاب آنان را برای عبرت آیندگان تشریح نموده

است. البته خداوند نسبت به هیچ قوم و گروهی بی جهت غضبناک نمی‌شود و بر مردم خشم نمی‌گیرد و آنان را به انتقام دچار نمی‌سازد؛ بلکه کارهای خود آنان است که موجب عذاب می‌شود؛ و خداوند در جایی که دیگر رحمت و نعمت او در مورد بندگان کارساز نیست و کار به جایی رسیده که چاره‌ای جز عذاب نبوده است آنان را به عقوبت گرفتار می‌سازد و عذاب خود را بر آنان نازل می‌کند.

در اینجا به مناسبت یادآوری می‌شود که یکی از ویژگی‌های اسلام این است که خداوند پیروان این دین را مهلت داده است؛ و آن طور که خداوند فرعون و فرعونیان و قوم عاد و ثمود و دیگران را هلاک فرمود، مسلمانان را هلاک و دچار عذاب دنیا نمی‌کند بلکه خداوند تا قیامت به آنان مهلت داده و در آن روز به حساب همه رسیدگی می‌نماید.<sup>(۱)</sup>

### پیشگویی‌هایی درباره آینده

#### ۱- پنهان شدن حق

«وَإِنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَحْفَىٰ مِنَ الْحَقِّ»

(و همانا به زودی بعد از من بر شما روزگاری بیاید که در آن چیزی پنهانتر از حق نیست.)

در نقل کتاب «الکافی» جمله‌های دیگری نیز آمده است و به نظر می‌رسد که یک بخش از خطبه در اینجا حذف شده است.

۱- فخر رازی در شرح آیه شریفه «رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَيَّ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا...» آخر سوره بقره در تأیید مطلب فوق آیه شریفه ۱۵۷ «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ...» سوره اعراف را نقل می‌کند، و سپس روایتی را به نقل از حضرت رسول ﷺ می‌آورد که فرمود: «رَفَعَ عَنْ أُمَّتِي الْمَسْخَ وَالْخَسْفَ وَالْغُرُقَ»: (از امت من مسخ شدن و فرو رفتن در زمین و غرق شدن در آب برداشته شده است)، یعنی خداوند امت اسلام را در دنیا مانند اقوام گذشته (عاد، ثمود و فرعونیان و...) به این گونه عذابها گرفتار نمی‌کند. ر.ک: التفسیر الکبیر، ج ۷، ص ۱۴۶.

حضرت در این بخش از خطبه، در مورد شرایط و ویژگی‌های زمان پس از خود خبر می‌دهد و می‌فرماید: «وَإِنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي»: و همانا زود باشد که بیاید بر شما بعد از من «زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَىٰ مِنَ الْحَقِّ»؛ «أخْفَىٰ» یا صفت برای «شیء» و در تقدیر مرفوع است و یا خبر «لیس» و منصوب می‌باشد و هر دو صورت نقل شده است و همچنین «اظهر و أكثر...» که عطف به آن می‌باشد.<sup>(۱)</sup> زمانی که هیچ چیز در آن زمان مخفی‌تر از حق نیست؛ و کسی جرأت ندارد حرف حق بزند؛ یا باید دروغ بگویند و یا مطالب باطل را تکرار کنند و یا با ترس و لرز و در لفافه یک مطالبی بگویند. گاهی اوقات انسان از خواندن بعضی از کتابها و مقاله‌ها متعجب و متأسف می‌شود. برای این که مثلاً یک مقاله مفصل چاپ کرده است و می‌خواهد یک کلمه حرف حساب در آن بزند ولی چون جرأت ندارد آن یک کلمه حرف حساب را به طور صریح مطرح کند مطالب را تا آن اندازه این طرف و آن طرف می‌اندازد و پیچ می‌دهد که انسان ممکن است حتی یک سوّم مقاله را بخواند و بعد خسته شده آن را به کناری بیندازد و آن یک کلمه حرف حق را هم نفهمد. مقدمه و عبارت پردازی آن زیاد است اما روح حق گفته نمی‌شود و در واقع حق در لابلای مطالب از بین می‌رود. در صورتی که انسان باید نسبت به گفتن حق، صریح باشد. البته نباید به کسی اهانت کند، ناسزا بگوید یا درگیری درست کند؛ اما باید حق را بگوید و برای آن دلیل بیاورد.

## ۲- افزایش دروغ بر خدا و پیامبر ﷺ

«وَ لَا أَظْهَرُ مِنَ الْبَاطِلِ، وَ لَا أَكْثَرُ مِنَ الْكُذْبِ عَلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ»

(و نه آشکارتر از باطل، و نه بیشتر از دروغ بر خدا و فرستاده او.)

۱- منهاج البراعة، ج ۹، ص ۶۴.

در شرایطی که کسی جرأت ندارد حرف حق بزند، به طور طبیعی باطل روشن و آشکار می‌شود و همه شعار باطل می‌دهند و چون هر کسی باطلی را انجام می‌دهد و یا سخن باطلی می‌گوید نمی‌خواهد صریحاً بپذیرد که باطل را انجام می‌دهد، آن را به نحوی به خدا و پیامبر نسبت می‌دهد و در نتیجه دروغ بر خدا و پیامبر زیاد می‌شود. امام علی<sup>علیه السلام</sup> می‌فرماید: «وَلَا أَظْهَرُ مِنَ الْبَاطِلِ»: و هیچ چیز در آن زمان ظاهرتر و روشن‌تر از باطل نیست «وَلَا أَكْثَرُ مِنَ الْكَذِبِ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ»: و هیچ چیز بیشتر از دروغ بر خدا و پیغمبر وجود ندارد.

در اینجا به مناسبت درباره دروغ و مبطلات روزه عرض کنم که معمولاً مبطلات روزه را ده چیز دانسته‌اند که همه آنها مربوط به شکم و فرج و زبان است. نکته‌ای که در اینجا قابل توجه می‌باشد این است که در روایات آمده است: غیبت و دروغ و فحش و مانند آنها روزه را باطل می‌کند.<sup>(۱)</sup> در صورتی که فقها هیچ کدام از اینها را مبطل روزه قرار نداده‌اند. علتش هم این است که مردم معمولاً قدرت ندارند روزه‌ای بگیرند که در آن فحش و غیبت و دروغ و امثال آن وجود نداشته باشد. به طور کلی گناهان زبان زیاد است و کنترل زبان هم بسیار مشکل می‌باشد. در نتیجه فقهای ما تنها دروغی را که بسیار بزرگ است و گناهِش به مراتب از دیگر گناهان زبانی بیشتر است مبطل روزه قرار داده‌اند. دروغ بر خدا و پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله و سلم</sup> از گناهان بزرگ زبانی است که در بعضی از شرایط موجب پدید آمدن ادیان باطل و یا به وجود آمدن شعبه‌های باطل در ادیان حق شده است. بنابراین از باب این که دروغ به خدا و پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله و سلم</sup> اساس دین را برهم می‌ریزد آن را جزء مبطلات روزه قرار داده‌اند، و دیگر گناهان زبانی - مانند غیبت، ناسزا و دروغهای معمولی - را جزء مبطلات قرار نداده‌اند؛ ولی همین‌ها با این که از نظر فقهی روزه را باطل نمی‌کند اما معنویت آن را از بین می‌برد.

۱- ر.ک: وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۳، باب ۲ از ابواب ما یمسک عنه الصائم و وقت الإمساک؛ و رساله توضیح المسائل، مسأله ۱۴۴۸.

اساساً فلسفهٔ روزه، به دست آوردن نوعی خود کنترلی و بیرون آمدن از هرز روی است. با این توضیح که معمولاً زبان و شکم و فرج انسان، هرز و بدون کنترل است. می‌خواهد هر چه را به دست آورد بخورد و بیاشامد و هر حرفی را هم بزند و بر شهوت او نیز کنترل و محدودیتی نباشد. این است که خداوند یک ماه روزه را واجب کرده است تا انسان در این یک ماه بتواند با تمرین، کنترل زبان و شکم و شهوت و دیگر اعضای خود را به دست آورد؛ و در یازده ماه باقی مانده از سال هم به برکت نیرو و کنترلی که در ماه رمضان پیدا کرده است خود را کنترل نماید. درست مانند ساعتی که آن را کوک می‌کنند و حداقل تا بیست و چهار ساعت کوک آن حفظ می‌شود.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر شما روزه نوشته شده، چنان که بر پیشینیان شما نوشته شده است؛ امید این که باتقوا شوید.»

اصل «تقوی»، «وقوی» و از مادهٔ «وقایه» است که به معنای نگاهداری می‌باشد. بنابراین می‌توان از آیهٔ شریفه استفاده کرد که فلسفهٔ روزه، پیدا شدن حالت خودنگهداری و خودکنترلی است که آثار آن در طول یازده ماه باقی مانده از سال، انسان را کنترل نماید و مانع انسان نسبت به انجام گناهان گردد.

در هر صورت معمولاً کسانی که حرف باطل می‌زنند و یا کار خلافی انجام می‌دهند، مسئولیت آن را به عهده نگرفته و صریحاً به اشتباه خود اقرار نمی‌کنند؛ بلکه حرف و یا اقدام باطل خود را توجیه می‌کنند و به خدا و پیامبر ﷺ و دین نسبت می‌دهند و در حقیقت دین را زیر سؤال می‌برند؛ و به این ترتیب، دروغ بر خدا و پیامبر زیاد می‌گردد.

۱-سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۸۳.

## ۳- کساد حقیقت قرآن

«وَلَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ سِلْعَةٌ أَبْوَرُّ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تُلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ»

(و نزد مردم آن زمان کالایی بی ارزشتر از قرآن نیست وقتی چنان که شایسته خواندن آن است

خوانده شود.)

«سِلْعَةٌ» به معنای متاع است. «أَبْوَرُّ» نیز به چیز بی ارزش و هلاک شده گفته می‌شود. حضرت می‌فرماید: نزد اهل این زمان (که مقصود آخرالزمان و یا زمانی در آینده می‌باشد) متاع و کالایی بی ارزشتر و هلاکتر از قرآن وجود ندارد؛ در صورتی که قرآن با ترجمه و تفسیر صحیحش خوانده و ترویج شود. البته نمی‌توان گفت که مقصود حضرت - مخصوصاً با توجه به عبارت بعدی - این است که واقعاً قرآن را تحریف می‌کنند و ظاهر آن را هم تغییر می‌دهند. بلکه همین اندازه آن را تغییر می‌دهند که ظاهر کتاب را به گونه‌ای ترجمه و تفسیر می‌کنند که با باطن یا با افکار و اعمال انحرافی خودشان سازش داشته باشد.

## ۴- رواج تحریف قرآن

«و لَا أَنْفَقُ مِنْهُ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ»

(و نه رایج تر از آن آنگاه که از جایگاههای خود تحریف گردد.)

«أَنْفَقُ» به معنای چیزی است که خرج و رایج شود. «و لَا أَنْفَقُ مِنْهُ»: و هیچ چیز رایج تر از قرآن نیست «إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ»: وقتی که آیات قرآن از موضع خودش تحریف شود و به یک معانی دیگری حمل گردد.

این که در جمله قبل فرمود: قرآن بی ارزش و بی اعتبار می‌شود، به این معنا نیست که مردم در ظاهر هم قرآن را کنار می‌گذارند و یا انکار می‌کنند، بلکه به این معناست که



هر کس می‌خواهد از دین و قرآن و دیگر مقدّسات استفاده ابزاری کند. بنابراین وقتی که قرآن از معنا و جایگاه خود تغییر داده شد و به صورتی درآید که مثلاً دنیاپسند یا همه‌پسند شود، دیگر کالای رایجی می‌شود و به ظاهر همه آن را می‌پذیرند. مثلاً بعضی از تفسیرهایی که از قرآن و آیات شریفه آن توسط برخی افراد می‌شود، آنان حتی خود را مقید به ظواهر قرآن هم نمی‌دانند و تنها می‌خواهند حرفی زده باشند که مطابق میل یک عده و شرایط روز باشد.

#### ۵- جابجاشدن معروف و منکر

«وَلَا فِي الْبِلَادِ شَيْءٌ أَنْكَرُ مِنَ الْمَعْرُوفِ وَلَا أَعْرَفُ مِنَ الْمُنْكَرِ»

(و نه در شهرها چیزی ناشناخته‌تر از معروف و نه شناخته‌تر از منکر.)

شرایط به گونه‌ای تغییر می‌کند که اگر کسی کار معروفی انجام داد و حرف حقی زد یا در مقابل باطلی ایستاد و یا مثلاً یک زن مسلمان حجاب اسلامی را کاملاً رعایت کرد، همه به او نگاه می‌کنند و یا احیاناً او را سرزنش می‌نمایند؛ یا اگر کسی بخواهد واجبات و محرّمات خود را کاملاً رعایت نماید، او را به عنوان مقدّس و متحجّر و خشک معرفی می‌کنند؛ و در مقابل اگر کسی منکرات و زشتی‌ها را به جا آورد یا خود را با باطل وفق داد، می‌گویند معلوم می‌شود که او فرد فهمیده‌ای است.

#### ۶- رها شدن قرآن

«فَقَدْ نَبَذَ الْكِتَابَ حَمَلَتُهُ وَ تَنَاسَاهُ حَفَظَتُهُ»

(پس حاملان قرآن آن را رها کرده و حافظانش آن را به فراموشی سپرده‌اند.)

کسانی که حامل قرآن هستند، یعنی اهل علم می‌باشند و علم و دانش قرآنی دارند، قرآن را رها می‌کنند و عملاً دستورات آن را انجام نمی‌دهند؛ و نیز آنان که حافظ قرآن

هستند آن را فراموش می‌کنند.

در معنای «حافظین» در اینجا دو احتمال وجود دارد:

۱- کسانی که الفاظ و عبارات یا آیات و سوره‌های قرآن را حفظ می‌کنند.

۲- کسانی که باید در اجتماع قرآن را از تحریف و فراموش شدن حفظ و نگهداری کنند.

در هر صورت همه اینها قرآن را فراموش کرده و رها می‌سازند.

#### ۷- طرد شدن قرآن و پیروان آن، یکی از آثار این امور

«فَالْكِتَابُ يَوْمَئِذٍ وَ أَهْلُهُ طَرِيدَانِ مَنفِيَانِ»

(پس قرآن و اهل آن در آن روز رانده شده و دورند.)

در آن روزگار (آخر الزمان یا روزگار پس از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ) مطابق فرمایش حضرت گروهی قرآن را رها کرده و فراموش می‌کنند و گروهی هم نسبت به آن پایبندی نشان می‌دهند، که این گروه دوم از جامعه طرد می‌شوند و کسی به آنان اعتنا نمی‌کند. لذا می‌فرماید: «فَالْكِتَابُ يَوْمَئِذٍ وَ أَهْلُهُ طَرِيدَانِ مَنفِيَانِ»: پس قرآن و آنهایی که اهل قرآن هستند در آن زمان مطرود و از جامعه منزوی هستند، و اهل باطل و دشمنان اینها را طرد می‌کنند.

«وَ صَاحِبَانِ مُصْطَحِبَانِ فِي طَرِيقٍ وَاحِدٍ لَا يُؤْوِيهِمَا مُؤْوٍ»

(و دو یار هم صحبتی هستند در یک راه که جا دهنده‌ای آن دو را جای ندهد.)

شرایطی در آینده پیش می‌آید که هر کس واقعاً با قرآن باشد مردم آنان را همراه با خود قرآن طرد کرده و در جمع خود و یا به طور کلی در اجتماع راه نمی‌دهند. مثلاً او را به اسم این که تو دیندار هستی سوار نمی‌کنند و یا خانه به او اجاره نمی‌دهند.

«وَصَاحِبَانِ مُصْطَحِبَانِ فِي طَرِيقِ وَاحِدٍ»: و قرآن و اهل قرآن دو رفیقی هستند در راه واحد «لَا يُؤْوِيهِمَا مَوْءٍ»: که هیچ جادهنده‌ای اینها را جای نمی‌دهد. حضرت در ادامه خطبه و یزگی‌های دیگری را برای آخرالزمان یا زمان پس از خود - یعنی زمان حکومت بنی امیه و بنی عباس - برمی‌شمرند که إن شاء الله در جلسه آینده بیان خواهیم کرد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۳۳ ﴾

## خطبه ۱۴۷

(قسمت دوّم)

اشاره‌ای دیگر به دو نقل این خطبه

طبقه‌بندی رجال شیعه

ادامه بحث از آثار امور پیشگویی شده

حضور ظاهری قرآن و اهل قرآن در میان مردم

جابجایی جدایی‌ها و همگرایی‌ها

جابجایی پیشوایی قرآن و پیروی مردم

پیشینه برخورد با صالحان

دو عامل هلاکت پیشینیان

خیرخواهی از خداوند عامل موفقیت

راهنمایی از کلام خداوند عامل هدایت

نکوهش بزرگ‌نمایی در مقابل بزرگی خداوند



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۴۷ - قسمت دوم »

«فَالْكِتَابُ وَ أَهْلُهُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ فِي النَّاسِ وَ لَيْسَا فِيهِمْ، وَ مَعَهُمْ وَ لَيْسَا مَعَهُمْ، لِأَنَّ الضَّلَالَهَ لَا تُوَافِقُ الْهُدَى وَ إِنِ اجْتَمَعَا. فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْفُرْقَةِ وَ افْتَرَقُوا عَنِ الْجَمَاعَةِ، كَانَهُمْ أُنْمَةٌ الْكِتَابِ وَ لَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ. فَلَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ مِنْهُ إِلَّا إِسْمُهُ، وَ لَا يَعْرِفُونَ إِلَّا خَطَّهُ وَ زِبْرَهُ. وَ مِنْ قَبْلُ مَا مَثَلُوا بِالصَّالِحِينَ كُلِّ مِثْلَةٍ، وَ سَمَوْا صِدْقَهُمْ عَلَى اللَّهِ فِرْيَةً، وَ جَعَلُوا فِي الْحَسَنَةِ عُقُوبَةَ السَّيِّئَةِ.

وَ إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ آمَالِهِمْ وَ تَغَيُّبِ آجَالِهِمْ، حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ الَّذِي تُرَدُّ عَنْهُ الْمَعْدِرَةُ، وَ تُرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَةُ، وَ تَحُلُّ مَعَهُ الْقَارِعَةُ وَ النَّقْمَةُ. أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ مَنْ اسْتَنْصَحَ اللَّهَ وَفَّقَ، وَ مَنْ اتَّخَذَ قَوْلَهُ دَلِيلًا هُدًى لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ، فَإِنَّ جَارَ اللَّهِ آمِنٌ، وَ عَدُوُّهُ خَائِفٌ. وَ إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللَّهِ أَنْ يَتَعَظَّمَ، فَإِنَّ رِفْعَةَ الَّذِينَ يَعْرِفُونَ مَا عَظَمْتُهُ أَنْ يَتَوَاضَعُوا لَهُ، وَ سَلَامَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا قُدْرَتُهُ أَنْ يَسْتَسْلِمُوا لَهُ. فَلَا تَنْفَرُوا مِنَ الْحَقِّ نِفَارَ الصَّحِيحِ مِنَ الْأَجْرَبِ، وَ الْبَارِي مِنْ ذِي السَّقَمِ.»

اشاره‌ای دیگر به دو نقل این خطبه

در درس گذشته خطبه ۱۴۷ را شروع کردیم. عرض شد که خطبه‌ای در روضه کافی نقل شده است که مضمون و نیز بسیاری از عبارات و مطالب این خطبه را

در بردارد. البته آنچه در روضه کافی آمده است خطبه بزرگی است. بنابراین اگر سید رضی رحمته الله علیه خطبه حاضر را از روضه کافی نقل و آن را تلخیص کرده باشد، به نظر می رسد خوب تلخیص نکرده است؛ برای این که معمولاً در خلاصه کردن مطالب و عبارات اصلی و زیبای متن آورده می شود و برخی مطالب نه چندان مهم حذف و خلاصه می گردد؛ در صورتی که قسمت هایی از آنچه که در روضه کافی آمده، در اینجا تقطیع و حذف شده است که انسان تعجب می کند چرا این مطالب مهم و زیبا نادیده گرفته شده است. از طرف دیگر اگر بگوییم آنچه را که در کافی نقل شده سید رضی ندیده است و این خطبه را از جای دیگری نقل نموده، باز هم جای تعجب است. برای این که مرحوم کلینی - تدوین کننده روضه کافی بنابر مشهور - طبقه نه، و سید رضی با برادرشان سید مرتضی طبقه یازده می باشند. بنابراین چگونه می شود که سید رضی آنچه را که در روضه کافی نقل شده است ندیده باشند.

### طبقه بندی رجال شیعه

البته باید توجه داشته باشیم که اهل سنت رجال خود را به خوبی طبقه بندی کرده اند، ولی این طبقه بندی با این که لازم بوده است در رجال شیعه صورت نگرفته است. مرحوم آیت الله العظمی بروجردی این طبقه بندی را به روش خود به این شکل انجام دادند که: صحابه چون بی واسطه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل روایت می کنند طبقه اول محسوب می شوند؛ و تابعین که از صحابه نقل می کنند طبقه دوم می شوند. بعد ایشان عمر هر طبقه ای را معمولاً سی سال فرض می کردند که تقریباً تفاوت سنی استاد و شاگرد می باشد. مرحوم آیت الله العظمی بروجردی به همین ترتیب پیش می آمدند و شاگردان امام باقر علیه السلام را طبقه چهارم و شاگردان امام صادق علیه السلام را طبقه پنجم حساب می کردند؛ برای این که اگر شاگردان امام باقر علیه السلام بخواهند از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت نقل

کنند با سه واسطه نقل می‌کنند، و شاگردان امام صادق علیه السلام با چهار واسطه. ایشان به همین روش طبقه‌بندی رجال شیعه را ادامه داده و می‌گفتند: شیخ طوسی طبقه دوازدهم است. یعنی اگر شیخ طوسی رحمته الله بخواهد از پیامبر صلی الله علیه و آله روایتی نقل کند، با یازده واسطه انجام می‌شود. از شاگرد شیخ طوسی که پسر شیخ طوسی باشد تا شهید ثانی هم دوازده طبقه دیگر می‌شوند، که در حقیقت شهید ثانی رحمته الله در رأس طبقه بیست و چهارم می‌شود. پس از آن از شاگرد شهید ثانی تا خودشان را نیز دوازده طبقه دیگر حساب می‌کردند، که با این حساب مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی رأس طبقه سی و ششم می‌شدند.

علاوه بر این ایشان هر طبقه‌ای را هم به کبار و صغار تقسیم می‌کردند و می‌گفتند: در هر طبقه‌ای یک عده جوان هستند و عده‌ای مسن‌تر از آنان می‌باشند. با این حساب من و مرحوم آیت‌الله مطهری که در درس آیت‌الله العظمی بروجردی شرکت می‌کردیم، می‌گفتیم که پس معلوم می‌شود ما از صغار طبقه سی و هفتم هستیم و امثال آیت‌الله خمینی و آیت‌الله گلپایگانی که در درس ایشان شرکت می‌کردند از کبار طبقه سی و هفتم می‌باشند.

در هر صورت می‌خواهم این مطلب را توضیح دهم و روشن کنم که طبقه‌بندی رجال، مسأله مهمی است و در نقل بعضی از روایات نتایج مهمی دارد. بنابراین همان طور که عرض کردم مرحوم کلینی طبقه نُه می‌باشد و روضه کافی هم اگر مربوط به ایشان باشد - چنان که مشهور است - در این صورت بسیار بعید و عجیب است که سید رضی این خطبه را در روضه کافی ندیده باشد. در اینجا تصمیم ندارم آنچه را در روضه کافی نقل شده است بخوانم. خود آقایان به آن کتاب مراجعه و مطالعه فرمایند. <sup>(۱)</sup> ما در اینجا همان عبارات نهج البلاغه را ادامه می‌دهیم.

۱- الکافی، ج ۸، ص ۲۸۶، حدیث ۵۸۶.



### ادامه بحث از آثار امور پیشگویی شده

امام علیه السلام ویژگی های روزگار پس از خود را تشریح می فرمودند. حالا این روزگار را می توان بر آخر الزمان تطبیق داد، و شاید هم مقصود حضرت دوران حکومت بنی امیه و بنی عباس باشد. چند مورد از این ویژگی ها و آثار آن را در جلسه قبل توضیح دادیم، حالا ادامه بحث را می خوانیم:

### حضور ظاهری قرآن و اهل قرآن در میان مردم

«فَالْكِتَابُ وَ أَهْلُهُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ فِي النَّاسِ وَ لَيْسَا فِيهِمْ، وَ مَعَهُمْ وَ لَيْسَا مَعَهُمْ»

(پس کتاب قرآن و اهل آن در آن زمان در بین مردم هستند و در بین آنان نیستند، و با آنها هستند و با آنها نیستند.)

آنها نیستند.)

در آخر الزمان قرآن و اهل آن به ظاهر در میان مردم هستند. به این معنا که دانشمندانی وجود دارند که اهل قرآن می باشند و در میان همین مردم هم زندگی می کنند ولی واقعاً در بین مردم نیستند؛ برای این که مردم به قرآن و اهل آن توجهی ندارند و از آنان پیروی نمی نمایند.

در روضه کافی عبارت «وَ لَيْسُوا مَعَهُمْ» آمده است. همچنین بعضی نسخه های نهج البلاغه «وَ لَيْسَا مَعَهُمْ» دارد که در حقیقت قرآن را یکی و اهل آن را نیز یکی حساب کرده و ضمیر را تشبیه آورده است. و اگر عبارت چنان که گفتیم «وَ لَيْسُوا مَعَهُمْ» باشد اهل قرآن را جمع به حساب آورده است. در هر صورت از این جهت مشکلی نیست و هر دو عبارت صحیح می باشند؛ و البته در برخی نهج البلاغه ها این عبارت حذف شده است، که صحیح نیست.

«لَإِنَّ الضَّلَالَهَ لَا تُوَافِقُ الْهُدَىٰ وَإِنْ اجْتَمَعَا»

(برای این که گمراهی با هدایت سازش ندارد و اگر چه گرد هم آیند.)

در برخی از نسخه‌های نهج البلاغه قبل از «وَإِنْ اجْتَمَعَا» ویرگول گذاشته است که غلط است. برای این که حضرت می‌فرماید: گرچه در یک زمان و بر حسب شرایط بخصوص هدایت و گمراهی با هم جمع شوند ولی با هم توافق ندارند و جور نیستند.

### جابجایی جدایی‌ها و همگرایی‌ها

«فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْفُرْقَةِ وَ افْتَرَقُوا عَنِ الْجَمَاعَةِ»

(پس آن مردم بر جدایی فراهم آمده و از اجتماع جدا گشته‌اند.)

«فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْفُرْقَةِ»: پس مردم اجتماع کرده‌اند بر این که از هم جدا باشند «وَ افْتَرَقُوا عَنِ الْجَمَاعَةِ»: و از اجتماع جدا هستند و با هم هماهنگ نمی‌شوند. مردم در آن زمان با این که مسلمان هستند و به ظاهر اسلام را قبول دارند ولی هر کدام از آنان چیزی می‌گویند و با دیگری توافق ندارد و تنها بر تفرقه و جدایی از اجتماع هماهنگی و توافق دارند.

### جابجایی پیشوایی قرآن و پیروی مردم

«كَانَتْهُمْ أئِمَّةُ الْكِتَابِ وَ لَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ»

(گویا آنان پیشوایان قرآنند و قرآن پیشوای آنان نیست.)

اگر عبارت «كَانَتْهُمْ أئِمَّةُ الْكِتَابِ وَ لَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ» همچنان که در نهج البلاغه آمده است دنبال عبارت قبل باشد، معنایش این است که مردم خود را پیشوای قرآن می‌دانند و قرآن را پیشوای خود نمی‌دانند.

ولی اگر عبارت به شکلی باشد که در روضه کافی آمده است، معنا تفاوت پیدا می‌کند. در کافی عبارتی قبل از عبارت فوق نقل شده است که جالب می‌باشد. در آنجا آمده است که: «قَدْ وُلِّوا أَمْرَهُمْ وَ أَمْرَ دِينِهِمْ مَنْ يَعْمَلُ فِيهِمْ بِالْمَكْرِ وَالْمُنْكَرِ وَالرِّشَا وَالْقَتْلِ»: «مردم در آن زمان متولی امر خود و متولی امر دینشان را کسانی قرار دادند که در بین آنان به مکر و منکر و رشوه و قتل عمل می‌کنند.» اگر عبارت خطبه به این صورت باشد که در کافی نقل شده است معنای عبارت «كَانَهُمْ أُمَّةُ الْكِتَابِ وَ لَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ» این می‌شود که همان متصدیانی که از طرف مردم به امور رسیدگی می‌کنند و در بین مردم به مکر و منکر و رشوه و قتل عمل می‌نمایند خود را پیشوای قرآن دانسته و قرآن را پیشوای خود نمی‌دانند. یعنی قرآن را به نفع خودشان تطبیق می‌کنند نه این که قرآن امام اینها باشد که تابع قرآن باشند.

خلاصه تا اینجا عبارت کافی و نهج البلاغه تقریباً مشابه بود ولی در اینجا عبارتها تفاوت می‌کند و بخش‌هایی در کافی نقل شده که در نهج البلاغه وجود ندارد. در روضه کافی آمده است: «لَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ مِنَ الْحَقِّ إِلَّا اسْمُهُ وَ لَمْ يَعْرِفُوا مِنَ الْكِتَابِ إِلَّا خَطَّهُ وَ زَبْرَهُ»: «از حق نزد مردم جز اسم آن باقی نمانده است، و مردم از قرآن جز خط و نوشتن آن را نمی‌شناسند.»

عبارت بعدی جالب‌تر است که می‌فرماید: «يَدْخُلُ الدَّاحِلُ لِمَا يَسْمَعُ مِنْ حِكْمِ الْقُرْآنِ، فَلَا يَطْمَئِنُّ جَالِسًا حَتَّى يَخْرُجَ مِنَ الدِّينِ، يَنْتَقِلُ مِنْ دِينِ مَلِكٍ إِلَى دِينِ مَلِكٍ، وَ مِنْ وَلايَةِ مَلِكٍ إِلَى وَلايَةِ مَلِكٍ، وَ مِنْ طَاعَةِ مَلِكٍ إِلَى طَاعَةِ مَلِكٍ، وَ مِنْ عَهْدِ مَلِكٍ إِلَى عَهْدِ مَلِكٍ»<sup>(۱)</sup> «وقتی کسی نام قرآن را از آنان می‌شنود به جرگه آنان وارد می‌شود ولی هنوز ننشسته و آرامش پیدا نکرده است که از دین خارج می‌گردد، و از دین پادشاهی به دین پادشاهی دیگر و از ولایت پادشاهی به ولایت پادشاهی دیگر و از اطاعت و

۱- الکافی، ج ۸، ص ۲۸۸، حدیث ۵۸۶.

پیروی پادشاهی به اطاعت و پیروی پادشاهی دیگر و از پیمانهای پادشاهی به پیمانهای پادشاهی دیگر منتقل می‌گردد.» عبارات و مطالب کافی در اینجا همچنان تا حدود نیم صفحه ادامه می‌یابد و بعد می‌رسد به عبارتی که در نهج البلاغه آمده است و می‌فرماید:

«فَلَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ مِنْهُ إِلَّا إِسْمُهُ، وَلَا يَعْرِفُونَ إِلَّا خَطَّهُ وَ زَبْرَهُ»

(پس نزد آنان از قرآن باقی نمانده است مگر نام آن، و نمی‌شناسند مگر خط و نوشته آن را.)

### پیشینه برخورد با صالحان

«وَمِنْ قَبْلُ مَا مَثَّلُوا بِالصَّالِحِينَ كُلِّ مَثَلَةٍ»

(و پیش از آن چقدر نیکان را به هرگونه شکنجه‌ای شکنجه کرده‌اند.)

در کافی این عبارت تقریباً نیم صفحه پس از آن آمده است که درباره مردم آخرالزمان بحث می‌کند.

«ما مثّلوا» با تشدید و «ما مثّلوا» بدون تشدید هر دو صحیح است. البته اگر با تشدید باشد که از باب تفعیل است معنای آن هم شدت بیشتری را می‌رساند. «ما» در «ما مثّلوا» مصدریه است.

«وَمِنْ قَبْلُ مَا مَثَّلُوا بِالصَّالِحِينَ كُلِّ مَثَلَةٍ» یعنی: پیش از این مردم خوب را چقدر سرکوب کردند، و انسانهای پاک و شایسته را چقدر به انواع عقوبت‌ها و مجازات و مثله کردن به کشتن دادند و نابود ساختند.

«وَسَمَّوْا صِدْقَهُمْ عَلَى اللَّهِ فِرْيَةً»

(و راستگویی آنان را بهتان بر خدا نام نهادند.)

«على الله» متعلق به «فريّة» است. یعنی کسانی که صالحان و نیکان را می‌کشند و

مثله می‌کنند، راستگویی صالحین را فریه یا دروغ و بهتان بر خدا نام نهادند. شرح نهج البلاغه عبده در اینجا راجع به این که «علی الله» متعلق به «فریه» است بحث مفصلی کرده و می‌گوید: اشکال ندارد که «علی الله» به مصدر متعلق باشد؛ البته اگر آن مصدر یا متعلق، بعد از جار و مجرور باشد قدری مشکل است؛ بنابراین اگر ناچار شویم، در اینجا یک «فریه» دیگر تقدیر می‌گیریم.<sup>(۱)</sup>

«وَ سَمَّوْا صِدْقَهُمْ» یعنی: آن ظالمان - که صالحین را عقوبت می‌کردند - نامیدند راستگویی آن صالحان را «فَرِيَةً عَلَى اللَّهِ»: افترا بر خدا.

«وَ جَعَلُوا فِي الْحَسَنَةِ عُقُوبَةَ السَّيِّئَةِ»

(و در نیکی کیفر بدی قرار دادند.)

مردمی که در آن زمان حَقگو هستند و کار خوب انجام می‌دهند - مانند بسیاری از زمانهای دیگر - اعدام می‌شوند و یا به زندان می‌افتند، و خلاصه مجازات کارهای بد را می‌بینند. «وَ جَعَلُوا فِي الْحَسَنَةِ عُقُوبَةَ السَّيِّئَةِ»: و قرار می‌دادند در کارهای خوب عقوبت کار بد را.

پس از این جمله در کتاب شریف کافی بخش زیادی آمده است که مطالب جالبی در آن بیان شده است اما چون ما اکنون نهج البلاغه می‌خوانیم از بیان آن صرف نظر می‌کنیم.

### دو عامل هلاکت پیشینیان

«وَ إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ آمَالِهِمْ وَ تَعْيِبِ آجَالِهِمْ»

(و جز این نیست که پیشینیان شما به سبب درازی آرزوهایشان و پنهان بودن اوقات مرگشان

هلاک گشتند.)

۱- نهج البلاغه عبده، در شرح خطبه ۱۴۷.

مردم معمولاً به وسیله آرزوهای دور و دراز و سرگرمی به آنها و این که باور نمی‌کنند که مرگشان ممکن است نزدیک باشد هلاک می‌شوند. آنان نمی‌دانند که هر لحظه ممکن است تصادف کنند، یا هواپیمایشان سقوط کند، یا به یکی از آفات و بلاها از دنیا بروند. همه تصور می‌کنند که حداقل نود سال عمر می‌کنند و می‌توانند در ده سال آخر عمر توبه نمایند. لذا حضرت می‌فرماید: «إِنَّمَا هَلَكٌ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ آمَالِهِمْ»: کسانی که قبل از شما بودند هلاک شدند برای این که آرزوهای دور و دراز داشتند «و تَغَيَّبِ آجَالِهِمْ»: و اجلشان هم برایشان روشن نبود.

«حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ الَّذِي تَرَدُّ عَنْهُ الْمَعْدِرَةُ، وَ تَرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَةُ، وَ تَحُلُّ مَعَهُ الْقَارِعَةَ وَ النَّقْمَةَ»

(تا این که فرو آمد به آنها آن وعده داده شده‌ای که عذرخواهی از آن رد می‌شود، و بازگشت از آن برطرف می‌گردد، و همراه با آن حادثه کوبنده و ناگواری انتقام فرود می‌آید.)

«قارعة» از «قرع» به معنای کوبیدن است؛ و به مصیبتی که بسیار دردناک و کوبنده باشد «قارعة» می‌گویند.

مردم معمولاً از مرگ غافل هستند تا این که اجل و وعده‌ای که خدا به آنها داده است ناگهان فراموش می‌رسد و در آن زمان دیگر توبه و عذرخواهی فایده ندارد؛ مانند فرعون که توبه نکرد تا وقتی که داشت غرق می‌شد آنگاه به درگاه خدا توبه کرد، ولی توبه او در حال مرگ و در شرایطی که فرشته مرگ را مشاهده کرده است پذیرفته نشد؛ و برای دیگران نیز پذیرفته نمی‌شود؛ چرا که در آن وقت توبه برداشته می‌شود. به این معنا که انسان باید قبل از فرارسیدن لحظه مرگ بیدار شود و توبه کند تا توبه‌اش پذیرفته گردد، و وقتی که اجل و مرگ رسید مصیبت کوبنده و دردناک نیز بر انسان وارد می‌شود.

«حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ»: تا این که نازل شد بر آنها آن مرگی که خدا وعده داده

است؛ «الَّذِي تَرَدُّ عَنْهُ الْمَعْدِرَةُ»: آن مرگی که عذرخواهی از آن رد می‌شود «و تَرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَةُ»: و توبه در آن وقت برداشته شده است «و تَحُلُّ مَعَهُ الْقَارِعَةَ وَ النَّقْمَةَ»: و نازل می‌شود با این مرگ آن مصیبت کوبنده و نعمت خدا.

### خیرخواهی از خداوند عامل موفقیت

«أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّهُ مَنِ اسْتَنْصَحَ اللَّهَ وَفَّقَ»

(ای مردم! همانا کسی که از خداوند طلب خیرخواهی کرد موفق گردیده است.)

در عبارت کافی «من انتصح» آمده است، ولی اینجا «من استنصح» دارد. «نصيحة» به معنای خیرخواهی است.

حضرت می‌فرماید: کسی که به وسیله اطاعت از اوامر و دستورات خدا و انجام دادن آنها از خداوند طلب خیرخواهی کند، بالاخره در دنیا و آخرت موفق می‌گردد.

### راهنمایی از کلام خداوند عامل هدایت

«وَمَنْ اتَّخَذَ قَوْلَهُ دَلِيلًا هُدِيَ لِرَبِّهِ هِيَ أَقْوَمُ»

(و کسی که گفتار او را راهنما گرفت به طریقه‌ای که استوارترست هدایت شده است.)

استوارترین دین‌ها و راه‌های هدایت همان اسلام است که آیه شریفه قرآن درباره آن می‌فرماید: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾<sup>(۱)</sup> «به درستی که این قرآن رهنمون به راهی می‌شود که راست‌تر و استوارتر است.»

فرمایش حضرت در اینجا اشاره به این آیه شریفه قرآن می‌باشد. لذا می‌فرماید: «وَمَنْ اتَّخَذَ قَوْلَهُ دَلِيلًا»: و کسی که گفته خدا را راهنمای خودش قرار بدهد «هُدِيَ لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ»: هدایت می‌شود به دینی که محکم‌تر است.

۱-سورة إسراء (۱۷)، آیه ۹.

«فَإِنَّ جَارَ اللَّهِ آمِنٌ، وَ عَدُوَّهُ حَائِفٌ»

(پس همانا پناهنده خدا ایمن و آسوده، و دشمن او هراسان است.)

«جار» یعنی پناهنده. حضرت می فرماید: کسی که به خدا پناه آورد آسوده خاطر است و خداوند او را در پناه خود می گیرد؛ و در مقابل، کسی که دشمن خدا باشد همیشه می ترسد و با همین خوف و ترس از دنیا می رود.

### نکوهش بزرگ‌نمایی در مقابل بزرگی خداوند

«وَ إِنَّهُ لَا يُنْبِغِي لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللَّهِ أَنْ يَتَعَظَّمَ»

(و همانا شایسته نیست برای کسی که عظمت و بزرگی خدا را شناخت این که بزرگ‌نمایی کند.)

«یتعظم» باب تفعّل از «عظم» می باشد، و باب تفعّل برای نسبت دادن و یا چیزی را به خود بستن می آید؛ بنابراین «یتعظم» یعنی: بزرگی را به خود ببندد یا بزرگ‌نمایی کند.

«وَ إِنَّهُ لَا يُنْبِغِي لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللَّهِ»: و همانا سزاوار نیست برای کسی که عظمت خدا را می شناسد «أَنْ يَتَعَظَّمَ»: این که خودش را بزرگ ببیند؛ یعنی بزرگ‌نمایی کند. اگر انسان واقعاً پی به عظمت خدا ببرد خودش را کوچک می داند، می گوید: ما که چیزی نیستیم، یک آدمی هستیم که از آب بدبو پیدا شده و بعد هم به جیفه‌ای تبدیل می شود؛ چنین کسی نباید خودش را بزرگ ببیند. کسانی که خودشان را می گیرند و می خواهند اعمال قدرت کنند به عظمت خدا پی نبرده‌اند. کسی که عظمت و قدرت خداوند را بشناسد، دیگر خود را بزرگ نمی داند و بزرگ‌نمایی نمی کند.

«فَإِنَّ رُفْعَةَ الَّذِينَ يَعْرِفُونَ مَا عَظَمْتُهُ أَنْ يَتَوَاضَعُوا لَهُ، وَ سَلَامَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا

قُدْرَتُهُ أَنْ يَسْتَسْلِمُوا لَهُ»



(پس به راستی بلندی کسانی که می‌دانند بزرگی خدا چیست این است که برای او فروتن باشند، و سلامتی کسانی که می‌دانند قدرت او چیست این است که برای او گردن نهند.)

اگر کسی عظمت خدا را بداند و بفهمد که در مقابل عظمت او هیچ کس و هیچ چیز عظمت و بزرگی ندارد، در برابر خداوند فروتنی می‌کند؛ همچنین کسانی که قدرت خداوند را می‌دانند تسلیم خدا و دستورات و فرمانهای او هستند.

«فَلَا تَنْفِرُوا مِنَ الْحَقِّ نِفَارَ الصَّحِيحِ مِنَ الْأَجْرَبِ، وَ الْبَارِيِّ مِنْ ذِي السَّقَمِ»

(پس از حق فرار نکنید مانند فرار شخص تندرست از جرب‌دار، و شفا یافته از بیمار.)

«جَرَبٌ» یک بیماری مُسری است و طبیعتاً هرکس از شخصی که دچار بیماری مسری جرب باشد فرار می‌کند. «باری» در اینجا به معنای کسی است که از بیماری خوب شده و شفا یافته است. بنابراین حضرت می‌فرماید: شما مردم مانند اشخاص سالم و شفا یافته که از بیماری و جرب فرار می‌کنند، از حق فرار یا کوچ نکنید. ادامه خطبه را در جلسه آینده می‌خوانیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۲۳۴ ﴾

### خطبه ۱۴۷

(قسمت سوم)

راه تمسک به قرآن و شناخت رشد  
چند حدیث درباره تولی و تبیری  
شایستگی‌های ویژه ائمه اطهار علیهم‌السلام برای راهنمایی

### خطبه ۱۴۸

(قسمت اول)

مقدمه‌ای بر خطبه  
امید طلحه و زبیر برای رسیدن به قدرت  
نقش مخرب عبدالله بن زبیر  
عدم ارتباط طلحه و زبیر با خداوند  
کینه‌های خفته طلحه و زبیر نسبت به یکدیگر  
یاد امام از بندگان خالص هنگامه جنگ جمل  
پیشگویی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درباره آن



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۴۷ - قسمت سوم »

« وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكَهُ، وَ لَنْ تَأْخُذُوا بِمِيثَاقِ الْكِتَابِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَقَضَهُ، وَ لَنْ تَمَسَّكُوا بِهِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَبَذَهُ. فَالْتَمِسُوا ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ، فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ. هُمُ الَّذِينَ يُخْبِرُكُمْ حُكْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَ صَمْتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ، وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ. لَا يُخَالِفُونَ الدِّينَ، وَ لَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ، فَهُوَ بَيْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ، وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ. »

### راه تمسک به قرآن و شناخت رشد

خطبه ۱۴۷ را در درسهای قبل می خواندیم و در درس گذشته به این بخش از خطبه رسیدیم که حضرت می فرماید:

« وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكَهُ »

(و بدانید همانا شما هرگز راه راست را نمی شناسید تا این که کسی که آن را رها کرده است

بشناسید.)

این جمله ای را که حضرت می فرماید: «شما هرگز رشد و هدایت را نمی شناسید و به حق شناخت پیدا نمی کنید تا این که بشناسید کسانی را که هدایت و رشد را رها کردند» می توان از دو جهت معنا کرد:

۱- از باب این که معروف است می گویند: «تُعْرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا»: «اشیاء به وسیله آنچه با آنها ضدّ و مخالف می باشند شناخته می شوند.» بنابراین تا شما انسانهای بد و شرور و قلدر را نشناسید، نمی توانید ارزش و قدر انسانهای خوب و باعظمت را بشناسید.

برای توضیح بیشتر مطلب باید عرض کنم چنانچه ما شب و تاریکی را ندیده بودیم و همه اش روز بود و ما غرق نور بودیم، آنگاه به ما می گفتند: شما غرق نور هستید، ما ادراک نور نمی کردیم و می گفتیم: نور یعنی چه؟ ما غرق نور هستیم به چه معناست؟ پس در حقیقت عظمت و ارزش نور، در اثر دیدن تاریکی مشخص می شود. به همین جهت است که نقل می کنند به ماهی ها گفتند: حیات شما به آب است. ماهی ها با تعجب گفتند: یعنی چه؟ ما که آب ندیده ایم. ماهی چون از ابتدا غرق در آب بوده است نمی فهمد معنای این که حیات او به آب بستگی دارد چیست. اما اگر یک ماهی را از آب بیرون بیندازند و ببینند که بر اثر بی آبی مرد، آنگاه می فهمند که معنای این که حیات ماهی به آب است چه می باشد. در مورد هوا نیز مسأله به همین صورت است. تا وقتی ما غرق در هوا هستیم، هیچ توجه نداریم که حیات ما به هوا وابسته است؛ بلکه تنها وقتی متوجه این حقیقت می شویم که نفس ما بگیرد یا مثلاً زیر آب در حال غرق شدن باشیم و یا کسانی را ببینیم که در اثر نرسیدن هوا مرده اند، در این صورت متوجه می شویم که چگونه حیات ما وابسته به هوا می باشد. بنابراین «تُعْرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا» یک واقعیتی است.

در مورد معنویات هم وضع به همین صورت است؛ به این معنا که مثلاً اگر مردم ظلم و ستم ستمگران همچون بنی امیه و بنی عباس را مشاهده نکنند، ارزش و عظمت حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام را که پیش از آنها بوده یا حکومت امام زمان علیه السلام را که پس از این می آید درک نمی کنند. عظمت و ارزش حکومت حق و عدالت وقتی روشن

می شود که مردم انواع ستم‌ها و حکومت‌های ظالمانه را درک کرده و چشیده باشند. البته مثال زیاد است ولی به همین اکتفا می‌کنیم.

۲- حضرت بر اساس آیه شریفه می‌خواهد بفرماید: ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾<sup>(۱)</sup> «خداوند برای هیچ مردی در درونش دو دل قرار نداده است.» با این توضیح که نمی‌توان هم کاملاً خداوند را دوست داشت و هم منافع مادی خود را کاملاً ملاحظه کرد.

از طرف دیگر دو مورد از فروع دین تولی و تبری است. وقتی که به بچه‌ها فروع دین را یاد می‌دهند، می‌گویند: نهم از فروع دین تولی، و دهم تبری می‌باشد. به این معنا که انسان نه تنها باید اولیای خدا را دوست بدارد بلکه باید دشمنان خدا را هم دشمن بدارد. در اینجا هم حضرت می‌فرماید: تا وقتی که رهاکنندگان راه رشد و هدایت را شناسید و به خیانت آنان واقف نشوید، نمی‌توانید عظمت اهل حق و اهل هدایت و رشد را کاملاً بشناسید.

«وَلَنْ تَأْخُذُوا بِمِيثَاقِ الْكِتَابِ حَتَّىٰ تَعْرِفُوا الَّذِي نَقَضَهُ»

(و هرگز به پیمان کتاب خدا وفا نمی‌کنید تا این که کسی که آن را نقض کرده بشناسید.)

این جمله و عبارت بعدی که می‌آید، تقریباً همان معنای جمله پیشین می‌باشد و به یک حقیقت اشاره دارد که بالاخره شما تا کسانی را که کتاب خدا و حق را رها کردند شناسید و به بدبختی‌هایی که دچار شدند واقف نشوید نمی‌توانید به عهد و پیمان قرآن وفا کنید. «وَلَنْ تَأْخُذُوا بِمِيثَاقِ الْكِتَابِ»: و شما نخواهید توانست پیمان کتاب را بگیرید و به آن عمل کنید «حَتَّىٰ تَعْرِفُوا الَّذِي نَقَضَهُ»: تا این که بشناسید آنهایی را که میثاق کتاب را رها کردند.

۱-سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴.

«وَلَنْ تَمَسَّكُوا بِهِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَبَذَهُ»

(و هرگز به کتاب خدا چنگ نمی‌زنید تا این که کسی که آن را انداخته است بشناسید.)

تا شما کسانی را که کتاب خدا را ترک کرده‌اند نشناسید و ندانید که چه گرفتاریهایی پیدا کردند و به چه سرنوشتی دچار شدند، هرگز به کتاب خدا تمسک نخواهید کرد و به آن چنگ نخواهید زد.

### چند حدیث دربارهٔ تولی و تبری

به مناسبت این که سه جمله فوق بی‌ارتباط با مسأله تولی و تبری نمی‌باشد، چند حدیث در این باره برای شما یادداشت کرده‌ام که آنها را می‌خوانم: <sup>(۱)</sup>

۱- «أَنَّ رَجُلًا قَدِمَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! أَنَا أُحِبُّكَ وَأُحِبُّ فُلَانًا وَ سَمَى بَعْضَ أَعْدَائِهِ»: مَرَدِي نَزِدَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَدًا وَ كَفْتُ: مَنْ هُم تَوْرَا دُوسْت مِي دَارَم وَ هَم فُلَانِي رَا، وَ بَعْضِي اَز دَشْمَنَانِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا نَام بَرْد وَ كَفْتُ بَه أَنَهَا هَم هَمچُونِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِلَاقَه مَنَدِ اسْت.

«فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا الْآنَ فَأَنْتَ أَعْوَرٌ، فِيمَا أَنْ تَعْمَى وَ إِمَّا أَنْ تُبْصِرَ» حضرت به او فرمود: «تو اکنون فردی هستی که یک چشم دارد (و حق بین نیستی). بنابراین یا کور می‌شوی یا کاملاً بینا می‌گردد.»

به تعبیر دیگر حضرت در پاسخ کسی که می‌گوید: من هم شما را دوست می‌دارم و هم دشمنان شما را، می‌فرماید: شما باید یک طرف را انتخاب کنی. یا کاملاً این طرفی می‌شوی و یا کاملاً آن طرفی. یا کاملاً کور می‌شوی و حق را نمی‌بینی و یا کاملاً بینا می‌گرددی و باطل را رها می‌کنی.

۲- «و قِيلَ لِلصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ فُلَانًا يُوَالِيكُمْ إِلَّا أَنَّهُ يَضَعُفُ عَنِ الْبِرَاءَةِ مِنْ عَدُوِّكُمْ»:

۱- کتاب السرائر، ابن ادریس، ج ۳، ص ۶۳۹ و ۶۴۰.

به امام صادق علیه السلام گفته شد که فلانی شما را دوست می دارد و همراه شماست اما نسبت به برائت از دشمن شما ضعیف است. به این معنا که از دشمنان حضرت دوری نمی کند و بسا با آنها هم رابطه دوستی برقرار می کند.

«قال علیه السلام : هیهات! کذب من ادعی محبتنا و لم یتبرأ من عدونا»<sup>(۱)</sup> پس امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «خیلی دور است! دروغ می گوید کسی که ادعای دوستی ما را دارد ولی از دشمنان ما تبری نمی جوید.»

البته باید توجه داشته باشید که تبری به معنای فحش و توهین و سب نیست. معنای تبری این است که می گوید: من مرید تو نیستم. انسان نباید زیاد محافظه کار باشد و بخواهد با همه سازش کند؛ بلکه باید کاملاً به دنبال حق باشد. البته اگر به دنبال حق بود نباید فحش بدهد یا توهین کند یا ایجاد درگیری نماید، بلکه صریح می گوید فلان شخص یا فلان مطلب را قبول ندارم.

۳- «و رُوِيَ عَنِ الرَّضَاءِ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: كَمَالُ الدِّينِ وَ الْبِرَاءَةُ مِنَ عَدُوِّنَا»<sup>(۲)</sup>  
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده است که فرمودند: «کمال دین به ولایت ما و برائت از دشمن ما می باشد.»

بهترین شاهد بر سخن امام علیه السلام آیه ای شریفه از قرآن کریم است که امام علیه السلام نیز در ذیل روایت به آن اشاره کرده است: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾<sup>(۳)</sup> «گروهی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورند نیایی که با کسانی که با خدا و پیامبرش دشمنی و مخالفت کرده اند دوستی بدارند، اگر چه پدران یا پسران یا برادران یا خویشانان باشند.»  
«ولاء» به معنای «پهلوی یکدیگر قرار گرفتن» است. به همین جهت به بنده و ارباب «مولا» گفته می شود؛ زیرا هر دو کنار یکدیگر هستند و کمبودهای یکدیگر را

۱- منهای البراعة، ج ۹، ص ۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۵۸، حدیث ۱۸.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۵۸، حدیث ۱۹. ۳- سورة مجادله (۵۸)، آیه ۲۲.



جبران و کارهای همدیگر را اداره می‌کنند.

به هر حال حضرت رضاع‌البنیة مطابق این روایت، کمال دین را در ولایت اهل بیت و برائت و دوری از دشمنان آنان ذکر می‌فرماید و به آیه شریفه قرآن استشهاد می‌کند که می‌فرماید: ایمان به خدا و آخرت، با دوستی دشمنان خدا و پیامبر سازش ندارد؛ گرچه آن دشمن خدا و پیامبر، پدر یا پسر یا برادر و یا خویشاوند انسان باشد. البته تبرّی با رعایت حق پدری و خویشاوندی منافات ندارد. برای این که «تولّی» یعنی زیر بار رفتن و «تبرّی» یعنی زیر بار نرفتن. در نتیجه انسان باید حق پدری و خویشاوندی را رعایت کند و در عین حال اگر آنان دشمن خدا هستند زیر بار آنان نرود و از آنان اطاعت نکند.

### شایستگی‌های ویژه ائمه اطهار علیهم‌السلام برای راهنمایی

«فَالْتَمِسُوا ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ، فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ»

(پس راه راست و اخذ پیمان را از نزد اهل آن درخواست نمایید، پس به راستی آنان حیات دانش

و مرگ نادانی هستند.)

به قرینه این که در جملات قبل، سخن از رشد و هدایت بود این «ذلك» به آن برمی‌گردد؛ «فَالْتَمِسُوا ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ» یعنی: شما رشد و هدایت و عمل به پیمان را از اهل آن درخواست نمایید؛ که اهل آن، اهل بیت و ائمه اطهار علیهم‌السلام و در رأس آنان حضرت علی علیه‌السلام می‌باشند. به همین لحاظ جمله «فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ» و جملات بعد از آن راجع به ائمه اطهار علیهم‌السلام می‌باشد، که در خطبه ۲۳۹ نهج البلاغه هم همین مضمون با اندکی تفاوت در کلمات تکرار شده است.

در هر صورت در اینجا می‌فرماید: «فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ»: آنها مایه حیات و زندگی دانش هستند. به این معنا که حیات و زندگی دانش به وسیله آنان تحقق می‌یابد؛ «وَمَوْتُ الْجَهْلِ»: و مرگ جهل و نادانی در اثر وجود آنان می‌باشد.

«هُمُ الَّذِينَ يُخْبِرُكُمْ حُكْمَهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَ صَمْتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ، وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ»

(آنها کسانی هستند که حکمشان شما را آگاه می‌سازد از علم و دانایی‌شان، و سکوتشان از گفتارشان، و ظاهرشان از باطنشان.)

تقریباً همه شرح کنندگان نهج البلاغه و از جمله ابن‌ابی‌الحدید سنی و معتزلی مذهب که فرد نسبتاً با انصافی است، قبول دارند که این صفات درباره‌ی اهل بیت و ائمه اطهار علیهم‌السلام می‌باشد. <sup>(۱)</sup>

حضرت می‌فرماید: «هُمُ الَّذِينَ يُخْبِرُكُمْ حُكْمَهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ»: ائمه اطهار علیهم‌السلام کسانی هستند که حکم آنان شما را از علم و دانایی‌شان آگاه می‌سازد. «حکم» در اینجا شامل بیان احکام و مسائل شرعی و نیز قضاوت می‌شود. به این معنا که وقتی آنان احکام خدا را بیان می‌کنند و یا در مسأله‌ای قضاوت می‌نمایند، دیگران به این نتیجه می‌رسند که آنان از روی علم و دانایی سخن می‌گویند.

از طرف دیگر «وَ صَمْتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ»: و سکوت آنان خبر از منطق آنان می‌دهد. سکوتشان نیز سرشار از حکمت و منطق و گفتار است. برای این که سکوت گاهی حکایت از تأیید مطالب و سخنان دیگران دارد و گاهی هم حکایت از این می‌کند که در این جمع نمی‌توان سخن گفت؛ و در هر دو صورت، از سکوت آنان می‌توان مطالبی فهمید.

«وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ»: از طرف دیگر آنان کسانی هستند که روش ظاهری آنان ما را به باطنشان آگاه می‌کند. به این معنا که ظاهر و باطنشان تفاوت ندارد و هماهنگ می‌باشد؛ برخلاف افراد منافق که ظاهر و باطنشان تفاوت دارد.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۰۷.

«لَا يُخَالِفُونَ الدِّينَ، وَلَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ»

(با دین مخالفت نمی‌کنند، و در دین با یکدیگر اختلاف ندارند.)

ائمه اطهار عليهم السلام مخالف دین خدا نیستند و در دین با یکدیگر اختلاف و درگیری ندارند. برای این که حق، یک چیز است و آنان نیز همگی حق را می‌گویند؛ بنابراین اختلافی در آن ندارند.

«فَهُوَ بَيْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ، وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ»

(پس دین در بین آنان گواهی است راستگو، و ساکتی است گویا.)

«فَهُوَ بَيْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ»: پس دین بین آنان شاهدهی راستگو است که شاهد بر حق است؛ «وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ»: و دین هر چند صدا ندارد اما حق را بیان می‌کند.

عبارت «وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ» دو احتمال دارد:

الف - این که دین یا قرآن زبان ندارد ولی کسانی هستند که زبان دین و قرآن باشند. اگر مقصود این معنا باشد مانند بیان امیرالمؤمنین عليه السلام در جنگ صفین می‌شود که می‌فرمود: بیان کننده و سخنگوی قرآن من هستم.

ب - این که دین زبان ندارد ولی به هر حال با زبان بی‌زبانی حق را بیان می‌کند.

### « خطبه ۱۴۸ - قسمت اول »

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذِكْرِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ:

«كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَرْجُو الْأَمْرَ لَهُ، وَ يَعْطِفُهُ عَلَيْهِ دُونَ صَاحِبِهِ؛ لَا يَمْتَنَانِ إِلَى اللَّهِ بِحَبْلِ، وَ لَا يَمْدَانِ إِلَيْهِ بِسَبَبٍ. كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حَامِلٌ ضَبِّ لِمَا فِيهِ، وَ عَمَّا قَلِيلٍ يُكْشَفُ قِنَاعُهُ بِهِ. وَاللَّهُ لَتَنُ أَصَابُوا الَّذِي يُرِيدُونَ لِيَتَرَعَنَ هَذَا نَفْسَ هَذَا، وَ لِيَأْتِيَنَّ هَذَا عَلَى هَذَا. قَدْ قَامَتِ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ، فَأَيُّ الْمُحْتَسِبُونَ؟ فَقَدْ سُنَّتْ لَهُمُ السُّنَنُ، وَ قُدِّمَ لَهُمُ الْخَبَرُ.»

### مقدمه‌ای بر خطبه

توجه دارید که پس از کشته شدن عثمان، با این که خلافت از ابتدا حق امیرالمؤمنین علیه السلام بود و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را به جانشینی خود معین فرموده بودند، ولی با این همه وقتی به ایشان پیشنهاد بیعت دادند، ابتدا نپذیرفت تا بالاخره مردم فشار زیادی آوردند و حضرت بیعت و خلافت را پذیرفت. طلحه و زبیر هم از کسانی بودند که با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند، ولی متأسفانه از همان ابتدا خواب حکومت کوفه و بصره را می‌دیدند و پیش خود می‌گفتند که حضرت علی علیه السلام بهتر از ما چه کسی را برای حکومت این دو شهر سراغ دارد. وضع مالی هر دو هم به برکت زد و بندهایی که با عثمان داشتند خوب بود؛ مخصوصاً طلحه در آن وقت به حساب زمان ما میلیاردرد بود.<sup>(۱)</sup>

حکومت چیزی است که بسیاری از افراد حاضرند به خاطر آن فشارها و مشقت‌هایی را تحمل کنند، و اگر نتوانستند حکومت را به دست آورند حتی ممکن است مانند طلحه و زبیر علیه امیرالمؤمنین علیه السلام اقدام به جنگ نمایند و بیعت خود را نقض کنند.

طلحه و زبیر عایشه را نیز علیه حضرت علی علیه السلام تحریک کرده و با خود هماهنگ ساختند؛ با این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود که یکی از زنان او با حق مخالفت می‌کند و در جایی به نام «حوأب» سگ‌های آنجا در برابرش پارس می‌کنند. از جمله حوادث عجیب روزگار این است که عایشه این روایت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در ذهن خود داشت و به اصطلاح مواظب بود که او مصداق فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نباشد، تا این

۱- مرحوم علامه امینی در الغدیر (ج ۸) به صورت مفصل درباره بخشش‌های عثمان بحث کرده است، و در صفحه ۲۸۲ و ۲۸۳ درباره دارایی‌های طلحه و زبیر از کتابهای اهل سنت لیستی را ارائه می‌دهد.

که وقتی برای جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام به نزدیکی بصره رسید سگ‌های آنجا شروع به پارس کردند. عایشه پرسید: نام اینجا چیست؟ گفتند: «حوأب». گفت: ای وای، اینجا همان جایی است که پیامبر خیر داده است؛ و گفت: «مَا أَظُنُّنِي إِلَّا أَنِّي رَاجِعَةٌ»؛<sup>(۱)</sup> و به دنبال آن تصمیم به برگشت گرفت. اصحاب جمل وقتی که متوجه تصمیم عایشه شدند، ابتدا محمد بن طلحه از او خواست که بماند و پس از آن ابن زبیر قسم یاد کرد که اینجا آب حوآب نیست و به دنبال آن پنجاه نفر از اعراب قسم دروغ خوردند.<sup>(۲)</sup> و سرانجام او را به صحنه جنگ آوردند.

به هر حال این خطبه درباره اهل بصره است؛ که البته مقصود از اهل بصره، طلحه و زبیر و کسانی می‌باشند که جنگ جمل را برپا کردند. از اینجا معلوم می‌شود که خطبه بخش‌های دیگری داشته که حذف شده و سید رضی تنها این بخش از خطبه را ذکر کرده است.

### امید طلحه و زبیر برای رسیدن به قدرت

«كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَرْجُو الْأَمْرَ لَهُ، وَ يَعْطِفُهُ عَلَيْهِ دُونَ صَاحِبِهِ»

(هر یک از این دو [طلحه و زبیر] فرمانروایی را برای خود امیدوار است، و آن را به طرف خود می‌گرداند نه رفیقش.)

کلمه «امر» که همان «فرمان» است در اصطلاح قرآن و سنت به امور مهمه که در آن نوعی فرماندهی و فرمانداری و فرمانبری معتبر است گفته می‌شود؛ به ویژه به

۱-المسند احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۵۲. عایشه گفت: «من باید برگردم».

۲-ر.ک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۲۲۵. داستان کلاب حوآب را اکثر مورخین از شیعه و سنتی نقل کرده‌اند. به عنوان نمونه ر.ک: الجمل، شیخ مفید، ص ۱۴۰؛ من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۷۴، حدیث ۳۳۶۵؛ الخصال، شیخ صدوق، ص ۳۷۷؛ المسند احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۵۲ و ۹۷؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۱.

چیزهایی که جنبه حکومت و اداره اجتماع در آن مطرح باشد. به عنوان نمونه حضرت می فرماید: «فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرَى وَ قَسَطَ آخَرُونَ»<sup>(۱)</sup> «پس چون به فرمانروایی قیام نمودم، جمعی پیمان شکستند و گروهی از زیر بار بیعتم خارج شدند و بعضی از اطاعت خدای تعالی بیرون رفتند.»

در جای دیگری علی علیه السلام می فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ»<sup>(۲)</sup> «ای مردم! همانا سزاوارترین مردم به امر خلافت، تواناترین آنها نسبت به آن می باشد.»

در قرآن کریم نیز می فرماید: ﴿وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾<sup>(۳)</sup> «و فرمانروایی آنها بر اساس مشورت با یکدیگر است.»

منظور این است که «امر» که همان «فرمان» می باشد در اصطلاح قرآن و روایات «امر حکومت» یعنی فرمانروایی است، نه این که مثلاً هر وقت خواستیم کله پاچه بخوریم با هم مشورت کنیم که از کجا آن را تهیه کنیم.

در هر صورت حضرت می فرماید: «كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَزْجُو الْأَمْرَ لَهُ»: هر کدام از طلحه و زبیر امر حکومت را برای خود امیدوار است «وَ يَعْطِفُهُ عَلَيْهِ دُونَ صَاحِبِهِ»: و به طرف خودش حکومت را سوق می دهد نه رفیقش.

در تاریخ آمده است از همان ابتدا که طلحه و زبیر وارد بصره شدند، در مورد تصدی امامت جماعت اختلاف پیدا کردند؛ برای این که در آن زمان هر کس امام جماعت می شد حاکم به حساب می آمد. به تعبیر دیگر تا حاکم حضور داشت دیگری برای اقامه نماز جماعت به امامت نمی ایستاد. طلحه می خواست خودش امام جماعت باشد و زبیر هم همین تصمیم را داشت. این بود که عایشه برای رفع اختلاف

۱- نهج البلاغه، خطبه ۳.

۲- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۷۳.

۳- سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸.

گفت: شما هر دو نفر پیرمرد هستید و امامت نماز جماعت برای شما مشکل است، بنابراین یک روز محمد بن طلحه نماز بخواند و روز دیگر عبدالله بن زبیر.<sup>(۱)</sup> به این ترتیب عایشه امامت جماعت را در بین پسران طلحه و زبیر تقسیم کرد.

### نقش مخرب عبدالله بن زبیر

باید توجه داشت که اساساً عبدالله بن زبیر نقش تعیین‌کننده‌ای در کثروی زبیر داشت. زبیر از ابتدا چندان تمایلی به جنگ نداشت و در پایان هم پشیمان شد و سخت اظهار تردید در جنگ با علی علیه السلام نمود، ولی پسرش عبدالله به او طعنه زد و گفت: تو از شمشیر پسر ابوطالب ترسیده‌ای! زبیر به او گفت: خدا تو را خوار و ذلیل گرداند، تو چقدر شوم و بدیمن هستی! سرانجام زبیر از میان دو لشکر کناره گرفت که در دل صحرا به دست عمیر بن جرموز کشته شد.

عبدالله بن زبیر خیلی شیطنت می‌کرد و حتی ادعا داشت که در یوم الدار وقتی که عثمان محصور بود به او گفته است که پس از من خلیفه مسلمانان تو هستی! جالب است که مردم عثمان را قبول نداشتند و او را محاصره کرده و در خانه‌اش محبوس ساخته بودند، آن وقت خلیفه پس از خود را تعیین می‌کند و زبیر پس از عثمان باور می‌کند که خلیفه است!

دعوا و اختلاف طلحه و زبیر تا جایی ادامه یافت که پیروان آنان نمی‌دانستند به کدام یک از آنان رئیس و خلیفه بگویند. عایشه برای رفع این اختلاف گفت: «سَلِّمُوا عَلَیْهِمَا إِمَارَةَ الْمُسْلِمِینَ»: «خلافت مسلمانان را نسبت به هر دو سلام دهید.» به تعبیر دیگر به هر دو بگویید: «السَّلَامُ عَلَیْکَ یا امیرالمؤمنین!»<sup>(۲)</sup>

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۱۰.

۲- همان، ج ۲، ص ۱۶۶ تا ۱۶۹.

### عدم ارتباط طلحه و زبیر با خداوند

«لَا يَمْتَنَانِ إِلَى اللَّهِ بِحَبْلِ، وَلَا يَمُدَّانِ إِلَيْهِ بِسَبَبٍ»

(این دو با هیچ ریسمانی به خداوند متصل نمی‌باشند، و با هیچ رشته‌ای به سوی او نمی‌کشانند.)

«حبل» به معنای ریسمان، وسیله ارتباط دو چیز است؛ و «سبب» هم در اصل لغت عرب به معنای ریسمان و طناب می‌باشد. «مَتَّ» و «مَدَّ» هم تقریباً مترادف و به معنای وصل کردن است.

حضرت می‌فرماید: طلحه و زبیر برخلاف آیه شریفه قرآن که می‌فرماید: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾<sup>(۱)</sup> «همگی به ریسمان خداوند چنگ زنید» کاری با خدا ندارند و ارتباطی بین خود و خدا برقرار نمی‌کنند. «لَا يَمْتَنَانِ إِلَى اللَّهِ بِحَبْلِ»: این دو نفر با هیچ ریسمانی با خداوند ارتباط ندارند «وَلَا يَمُدَّانِ إِلَيْهِ بِسَبَبٍ»: و به سوی خدا به هیچ سبب و رشته‌ای دیگران را متصل نمی‌کنند. یعنی آن دو نه خود با خدا ارتباط دارند و نه دیگران را به خدا مرتبط می‌سازند.

### کینه‌های خفته طلحه و زبیر نسبت به یکدیگر

«كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حَامِلٌ ضَبِّ لِصَاحِبِهِ، وَ عَمَّا قَلِيلٍ يُكْشَفُ قِنَاعُهُ بِهِ»

(هر یک از این دو برای رفیق خود حامل کینه و حقد است، و به اندک زمانی پوشش هر یک به

کینه‌کنار زده می‌شود.)

«ضَبَّ» همان حقد و کینه است؛ و «قِنَاعٌ» به معنای پوشش می‌آید.

این عبارات ظاهراً مربوط به پیش از جنگ جمل است. برای این که طلحه و زبیر پیش از جنگ خود را بر حسب ظاهر رفیق و هماهنگ نشان می‌دادند ولی در همان

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.



زمان نیز دل‌های هر دو نسبت به دیگری پر از کینه بود و هر کدام می‌خواست دیگری را کنار بزند و تنها خود حاکم باشد. البته این کینه‌های درونی از همان زمانی که وارد بصره شدند و برای امامت جماعت با یکدیگر اختلاف پیدا کردند و عایشه آنان را به نحوی صلح می‌داد، بتدریج آشکار گشت.

حضرت می‌فرماید: «كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حَامِلٌ ضَبِّ لِصَاحِبِهِ»: هر یک از این دو حامل کینه و حقد است نسبت به رفیق خود؛ یعنی در دل نسبت به یکدیگر کینه دارند؛ «وَعَمَّا قَلِيلٍ يُكْشَفُ قِتَاعُهُ بِهِ» یعنی: به همین زودی‌ها مثل زنی که مقنعه‌اش را بردارد این کینه دلشان کم کم کشف و علنی می‌گردد.

«وَاللَّهِ لَئِنْ أَصَابُوا الَّذِي يُرِيدُونَ لَيَتَنَزَعَنَّ هَذَا نَفْسَ هَذَا، وَ لَيَأْتِيَنَّ هَذَا عَلَى هَذَا»

(سوگند به خدا هر آینه اگر به آنچه می‌خواهند برسند بی‌تردید این یک جان این یکی را می‌گیرد، و این یکی بر این یک وارد می‌آید.)

حضرت می‌فرماید: اگر طلحه و زبیر واقعاً در جنگ جمل پیروز شوند پس از جنگ با هم سازش و همکاری نخواهند داشت، بلکه هر کدام جان دیگری را گرفته و او را به قتل خواهد رساند و اگر موفق هم نشود جنگ و ستیز بین آنان ادامه خواهد یافت.

### یاد امام از بندگان خالص هنگامه جنگ جمل

«قَدْ قَامَتِ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ، فَأَيْنَ الْمُحْتَسِبُونَ؟»

(به تحقیق گروه طغیانگر قیام کرده‌اند، پس کجايند به شمار آورندگان حسابگر؟)

طلحه و زبیر و عایشه آماده شده‌اند و مقدمات جنگ را فراهم آورده‌اند. دو نفر که از صحابه معروف پیامبر ﷺ هستند و یکی هم که امّ المؤمنین می‌باشد. در این شرایط حضرت می‌فرماید: «قَدْ قَامَتِ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ»: طغیانگران قیام کرده‌اند؛ «فَأَيْنَ الْمُحْتَسِبُونَ»: پس کسانی که می‌خواهند تنها برای رضای خدا و انجام تکلیف کار کنند کجا هستند؟

«محتسبون» یعنی کسانی که حساب شده و حسباً لله و برای رضای خدا کار خیر انجام می‌دهند.

### پیشگویی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره آن

«فَقَدْ سُنَّتْ لَهُمُ السُّنَنَ، وَ قَدَّمَ لَهُمُ الْخَبَرَ»

(پس به تحقیق روشها برای آنان آشکار گردیده، و این خبر برای آنان پیشگویی شده است.)

سنت‌های خدا برای کسانی که به ناحق جنگ می‌کنند و یا برای کسانی که برای رضای خدا در مقابل آنان مبارزه می‌کنند روشن و آشکار شده است. به تعبیر دیگر روش حق از ناحیه خداوند تشریح شده است و این روشها برای «فئته باغیة» و نیز برای «محتسبون» هر دو آشکار گردیده است. علاوه بر آن خبر این طغیانگری به هر دو گروه طغیانگر و مسلمانان واقعی داده شده است. مقصود از این جمله همان خبرهایی است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد سگ‌های حوآب و پارس کردنشان در برابر یکی از زنان خود گوشزد فرموده بود؛ و نیز روایاتی که از آن حضرت در مورد قیام ناکثین علیه امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده بود. دو سه روایت در این باره وجود دارد که یکی از آنها چنین است:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَأُمَّ سَلْمَةَ: اشْهَدِي عَلَيَّ، أَنَّ عَلِيًّا يُقَاتِلُ النَّكَثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ»<sup>(۱)</sup> «پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ام‌سلمه فرمود: گواه من باش که علی عَلَيْهِ السَّلَام با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ و مبارزه خواهد کرد.» مقصود از «ناکثین» همین اصحاب جمل هستند که ابتدا با علی عَلَيْهِ السَّلَام بیعت کردند و بعد بیعت خود را نکث کرده و شکستند. «قاسطین» هم به معنای ظالمین یا ستمگران می‌باشد. برای این که «قسط» هم به معنای عدالت می‌آید و هم به معنای ظلم؛ و مقصود از قاسطین در این روایت،

۱- بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۲۹۱؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۶۶.

معاویه و طرفداران او می‌باشند. مقصود از «مارقین» هم خوارج هستند که از حق جلوتر رفتند و از خدا و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام مقدس‌تر شدند. در روایت دیگری علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «أَمَرْتُ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ»<sup>(۱)</sup> «من به جنگ و مبارزه با ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داده شده‌ام.» لسان العرب نیز به مناسبت ترجمه لغت «دب» می‌نویسد: «فَأَمَّا قَوْلُ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْحَدِيثِ لِنِسَائِهِ: لَيْتَ شِعْرِي أَيْتُكُنَّ صَاحِبَةَ الْجَمَلِ الْأَدَبِيِّ، تَخْرُجُ فَتَتَّبِعُهَا كِلَابُ الْحَوَابِّ... فَأَمَّا أَرَادَ الْأَدَبَ، فَظَهَرَ التَّضْعِيفُ وَ أَرَادَ الْأَدَبَ وَ هُوَ الْكَثِيرُ الْوَبْرُ؛ وَ قِيلَ: الْكَثِيرُ وَبَرَ الْوَجْهَ».<sup>(۲)</sup>

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب به زنانش می‌فرماید: ای کاش می‌دانستم کدام یک از شما صاحب شتری است که صورتش پراز کرک می‌باشد و خروج و قیام می‌کند، پس سگ‌های حوآب در مقابل او فریاد می‌زنند و صدا می‌کنند. البته پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌دانسته‌اند که کدام یک از زنان صاحب چنین شتری است و به حسب ظاهر به «ای کاش» تعبیر می‌کنند.

«جمل الأدب» یا «جمل الأدب» یعنی شتری که صورتش پراز کرک باشد. در اینجا باید توجه داشته باشیم که «أدب» باید ادغام و «أدب» شود ولی در عبارت فوق به جهت رعایت تناسب با «حوآب»، «أدب» و بدون ادغام آمده است. نکته دیگر این که «حوآب» نام موضعی در راه بصره است که نهر آبی هم در آنجا واقع شده است.<sup>(۳)</sup>

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۲۹۳ و ۳۰۳؛ عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۱، حدیث ۲۴۱.

۲- لسان العرب، ابن منظور، ج ۱، ص ۳۷۳.

۳- معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۲، ص ۳۱۴؛ شرح ابن‌أبی‌الحدید، ج ۶، ص ۲۲۵، ذیل خطبة ۷۹.

﴿ درس ۲۳۵ ﴾

## خطبه ۱۴۸

(قسمت دوم)

پیمان شکنی بدون دلیل!

هوشیاری امام علیؑ

## خطبه ۱۴۹

(قسمت اول)

سخن امام علیؑ در بستر شهادت

مرگ، فراروی فراریان از مرگ

راز ناگشوده مرگ

سفارش به توحید و حفظ سنت پیامبر ﷺ

تناسب دستورات دینی با قدرت افراد



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۴۸ - قسمت دوم »

« وَ لِكُلِّ ضَلَّةٍ عِلَّةٌ، وَ لِكُلِّ نَاكِثٍ شُبْهَةٌ. وَ اللَّهُ لَا أَكُونَ كَمُسْتَمِعِ الدَّمِ يَسْمَعُ النَّاعِي وَ يَخْضُرُ الْبَاكِي ثُمَّ لَا يَعْتَبِرُ. »<sup>(۱)</sup>

اواخر خطبه ۱۴۸ را می خواندیم که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پیش از این توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خبر طغیان و قیام اصحاب جمل یا طلحه و زبیر و عایشه علیه آن حضرت داده شده است. حالا ادامه خطبه را می خوانیم.

### پیمان شکنی بدون دلیل!

« وَ لِكُلِّ ضَلَّةٍ عِلَّةٌ، وَ لِكُلِّ نَاكِثٍ شُبْهَةٌ »

(و برای هر گمراهی علتی، و برای هر پیمان شکنی شبهه‌ای وجود دارد.)

«ضَلَّةٌ» و «ضَلَّةٌ» هر دو به یک معناست؛ البته اهل لغت بیشتر «ضَلَّةٌ» می گویند. در معنای این عبارت دو احتمال وجود دارد:

۱- بسیاری از شرح کنندگان نهج البلاغه گفته اند که حضرت می خواهد بفرماید: در هر گمراهی علتی و برای هر پیمان شکن یک شبهه‌ای وجود دارد. و در اینجا نیز علت گمراهی طلحه و زبیر، حقد و حسدی می باشد که نسبت به علی علیه السلام داشتند و تصور

---

۱- عبارت «ثُمَّ لَا يَعْتَبِرُ» در نهج البلاغه فیض الاسلام وجود ندارد.

می‌کردند علی علیه السلام خلیفه شده و کلاه آنان پس معرکه است. و شبهه‌ای را هم که مطرح می‌کردند این بود که دست علی علیه السلام را به خون عثمان آلوده معرفی می‌کردند و می‌گفتند: کسی که دستش به خون عثمان آلوده است آیا می‌تواند خلیفه باشد؟! <sup>(۱)</sup>

۲- شرح نهج البلاغه خوئی احتمال دیگری را مطرح می‌کند که به نظرم صحیح‌تر است. در این احتمال، حضرت نمی‌خواهد کار طلحه و زبیر را توجیه کند که بگوید هر گمراهی یک علتی دارد و طلحه و زبیر هم بی‌جهت گمراه نشده‌اند؛ بلکه می‌خواهد بفرماید: هر کسی که گمراه می‌شود باید یک علت مشخصی داشته باشد، و هر کسی هم که بیعت خود را می‌شکند باید حداقل شبهه‌ای داشته باشد؛ ولی طلحه و زبیر نه علتی برای گمراهی خود دارند و نه شبهه‌ای برای پیمان‌شکنی خود. پس کار این دو نفر هیچ اساس و پایه‌ای ندارد. <sup>(۲)</sup>

در حقیقت احتمال اول می‌گوید: هر گمراهی علتی و هر پیمان‌شکنی شبهه‌ای دربردارد و این دو نفر نیز برای گمراهی و پیمان‌شکنی خود توجیه و بهانه‌ای دارند؛ ولی در احتمال دوم - که به نظر صحیح‌تر می‌آید - حضرت از کار طلحه و زبیر تعجب می‌کند و می‌فرماید: این دو نفر بدون هیچ دلیل و بدون هیچ شبهه‌ای گمراه شدند و پیمان‌شکنی نمودند.

### هوشیاری امام علیه السلام

«وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَمُسْتَمِعِ الدَّمِ يَسْمَعُ النَّاعِيَّ وَ يَخْضُرُ الْبَاكِيَّ ثُمَّ لَا يَعْتَبِرُ»

(به خدا سوگند من مانند کسی نیستم که گوش دهنده سروصداست که به خبر دهنده مرگ گوش

فرا می‌دهد و به حضور گریه‌کننده می‌رسد سپس عبرت نمی‌گیرد.)

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۱۰؛ شرح ابن‌میثم، ج ۳، ص ۲۰۷؛ منهاج البراعة، ج ۹، ص ۱۰۹.

۲- منهاج البراعة، همان.

از بزرگواری امیرالمؤمنین علیه السلام این بود که در جنگ جمل به لشکریان خود دستور فرمود که ابتدا جنگ را آغاز نکنند و به سوی طرفداران طلحه و زبیر تیری نزنند و تا وقتی که آنان یورش نیاورده و حمله نکرده‌اند از طرف سپاه آن حضرت حمله‌ای صورت نگیرد.<sup>(۱)</sup> برای این که بسیاری از مسلمانان برای عایشه احترام قائل بودند. و از طرف دیگر طلحه و زبیر نیز دو نفر از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و در نتیجه هرگونه حمله به آنان (گرچه خود مسبب آن باشند) موجب به دست آوردن سوژه دشمن علیه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌شود. علاوه بر این که حضرت هیچ‌گاه نمی‌خواست آغازگر جنگ باشد؛ و در این جنگ و نیز دو جنگ صفین و نهروان حتی الامکان سعی بر اصلاح و عدم درگیری مسلحانه داشتند. این بود که حضرت فرمود: هیچ کس حق ندارد به آنان حمله کند مگر این که دشمن حمله را آغاز کند. و با این که سپاه علی علیه السلام حمله را آغاز نکرد، جنازه‌ای را نزد حضرت آوردند که توسط طرفداران طلحه و زبیر کشته شده بود، و جنایات دیگری که مرتکب شده بودند نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بازگو کردند؛ این بود که حضرت فرمود: حالا دیگر حجّت تمام است. در جنگ صفین هم حضرت فرمود: شما جنگ را آغاز نکنید؛ و بعد که دشمن حمله کرد و تعدادی را به قتل رسانید، حضرت فرمان حمله و دفاع را صادر فرمود.

نکته دیگری که قابل توجه می‌باشد این است که حضرت در خطبه ششم نهج البلاغه که آن نیز در مورد جنگ جمل است می‌فرماید: «وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبْعِ تَنَامُ عَلَى طُولِ اللَّدْمِ، حَتَّىٰ يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا، وَ يَخْتَلِهَا رَاصِدُهَا»؛ «به خدا سوگند من مانند کفتار نیستم که با طولانی بودن سروصدا می‌خوابد، تا این که خواهان او به او دست می‌یابد، و آن که در کمینش نشسته فریض می‌دهد.»

۱-ر.ک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۱۱.



«لَدَم» به معنای سر و صدایی است که بر اثر برخورد چیزی به چیز دیگر پدید می‌آید. گفتار دارای این خصوصیت است که با زدن لگد یا سنگ به درغارش بتدریج و آهسته آهسته خام شده و فریب می‌خورد و آنگاه صیاد می‌تواند به راحتی او را صید کند. روش کار کسی که می‌خواهد گفتاری را صید کند این است که ابتدا به درغار یا لانه گفتار سنگ و لگد می‌زند و پس از مدتی می‌گوید: «خامری ام عامر!». «خامر» از «خمر» به معنای پوشش است، و «ام عامر» هم کنیه گفتار می‌باشد. بنابراین معنا چنین می‌شود: ای گفتار خیالت راحت باشد، خود را در گوشه‌ای مخفی کن و کسی با تو کاری ندارد. ام عامر یا همان گفتار هم پس از مدتی فریب می‌خورد و می‌خوابد. شکارچی هم می‌آید به راحتی افسار انداخته و او را شکار می‌کند.<sup>(۱)</sup>

با این توضیحات روشن می‌شود که حضرت در این خطبه، خود را تشبیه به کسی کرده که در خطبه ششم درباره‌اش سخن گفته و او را فریب خورده مانند گفتار ندانسته است. در اینجا می‌فرماید: «وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَمُسْتَمِعِ الدَّمِ»: به خدا من مانند گفتاری نیستم که صدای لگد یا سنگ را به در لانه خود می‌شنود و همین طور ساکت می‌نشیند «يَسْمَعُ النَّاعِي، وَ يَحْضُرُ الْبَاكِي»: مانند کسی نمی‌باشم که از خبر دهنده‌ای می‌شنود که خبر از فقدان پدر یا برادر و فرزند خود می‌دهد و پیش کسی که برای آنان گریه و ناله سرداده است حاضر می‌شود «ثُمَّ لَا يَغْتَبِرُ»: ولی با این همه عبرت نمی‌گیرد.

پس امام علیه السلام می‌فرماید: من مانند گفتار فریب نمی‌خورم. البته فرصت می‌دهم و اتمام حجت می‌کنم ولی وقتی مشخص شد که باید دفاع و مبارزه کرد با تمام امکانات و با قدرت و آمادگی به جنگ و دفاع می‌پردازم.

۱-ر.ک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۲۵.

## « خطبه ۱۴۹ - قسمت اول »

و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبْلَ مَوْتِهِ:

« أَيُّهَا النَّاسُ، كُلُّ أَمْرٍ لَاقِيَ مَا يَفِرُّ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ، وَالْأَجَلُ مَسَاقُ النَّفْسِ، وَالْهَرَبُ مِنْهُ مُوَافَاتُهُ. كَمْ أُطْرِدْتُ الْإِيَّامَ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الْأَمْرِ، فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا اخْفَاءَهُ، هَيْهَاتَ! عِلْمٌ مَخْرُونٌ. أَمَّا وَصِيَّتِي فَاللَّهُ (فَاللَّهُ) <sup>(۱)</sup> لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً، وَ مُحَمَّدًا (مُحَمَّدٌ) - ﷺ - فَلَا تَضَيِّعُوا سُنَّتَهُ، أَقِيمُوا هُدْيَ الْعَمُودِيِّينَ، وَ أَوْقِدُوا هُدْيَ الْمُصْبَاحِيِّينَ، وَ خَلَاكُمْ ذَمُّ مَا لَمْ تَشْرُدُوا. حَمَلْتُ كُلُّ أَمْرٍ مِنْكُمْ مَجْهُودَهُ، وَ خَفَّفَ عَنِ الْجَهْلَةِ، رَبُّ رَحِيمٌ وَ دِينٌ قَوِيمٌ وَ إِمَامٌ عَلِيمٌ. »

سخن امام عليه السلام در بستر شهادت

این خطبه در حقیقت وصیت نامه امیرالمؤمنین عليه السلام است در حالی که توسط ابن ملجم ضربه خورده است. در نهج البلاغه به طور کلی دو نامه وجود دارد که به عنوان وصیت ذکر شده است. یکی از آنها نامه ۲۳ می باشد که وصیت نامه آن حضرت و در حقیقت یک بخش از همین خطبه می باشد. البته سید رضی آن را در بخش نامه ها ذکر کرده است و می گوید: به جهت این که بعضی از الفاظ آن تفاوت می کند آن را تکرار نمودم. نامه ۴۷ نیز یکی دیگر از وصیت نامه های حضرت است که خطاب به امام حسن و امام حسین علیهما السلام نوشته اند و این جمله معروف را در آنجا می فرمایند که:

۱- «فَاللَّهُ» در بعضی نسخه ها مفتوح آمده است بنا بر تقدیر فعل محذوف، که منهاج البراعة این نقل را بهتر می داند؛ و در بعضی نسخه ها به رفع خوانده شده است بنا بر مبتدا و خبر، و همچنین «مُحَمَّدًا»، رک: منهاج البراعة، ج ۹، ص ۱۱۴؛ و شرح ابن أبي الحديد، ج ۹، ص ۱۲۰.

«كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَّ لِلْمَظْلُومِ عَوْنًا»: «ستمگر را دشمن، و ستمدیده را یار و مددکار باشید.»

در اصول کافی هم بابی وجود دارد به نام «باب الإشارة و التّصّ علی الحسن بن علی علیه السلام». در این باب همین مضمون خطبه ۱۴۹ نهج البلاغه، البته به طور مفصّل تر، نقل شده است. هرکس تفصیل آن را بخواهد باید به اصول کافی مراجعه کند.<sup>(۱)</sup> ما در اینجا مطالب را از روی نهج البلاغه می خوانیم.

### مرگ، فراروی فراریان از مرگ

«أَيُّهَا النَّاسُ! كُلُّ امْرِئٍ لَاقٍ مَا يَفْرُؤُ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ»

(ای مردم! هر فردی از آنچه می گریزد در حال گریختن با آن ملاقات کننده است.)

چنان که در عنوان خطبه نیز ذکر شده، حضرت این خطبه یا وصیّت را پیش از وفات و شهادت خود فرموده اند. همان طور که می دانید حضرت در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ضربت خوردند و در شب بیست و یکم از دنیا رفتند. بنابراین دو روز فرصت برای آخرین سفارشات و وصیّت ها بوده است. البته احتمال دارد به لحاظ این که حضرت می خواسته عده بیشتری وصیّت او را بفهمند، چند بار آن را تکرار فرموده باشند. به همین جهت بعضی الفاظ آن تفاوت پیدا کرده و قهراً در چند جا نقل شده است.

در هر صورت حضرت می فرماید: «كُلُّ امْرِئٍ لَاقٍ مَا يَفْرُؤُ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ»: هر فردی ملاقات می کند آن مرگی را که از آن فرار می کند. هرکس از مرگ فرار می کند ولی خواهی نخواهی آن را ملاقات خواهد نمود. عبارت «فی فراره» متعلق به «لاقی» می باشد. یعنی در حالی که از مرگ فرار می کنید، در همان حال او را ملاقات خواهید

۱- الکافی، ج ۱، ص ۲۹۹، حدیث ۶.

کرد. همه ما عملاً از مرگ فرار می‌کنیم: غذا خوردن ما برای حفظ خودمان و فرار از مرگ می‌باشد، محافظ و پاسدار گرفتن برای خود نیز نوعی فرار از مرگ است. ولی در همین حال که از مرگ فرار می‌کنیم به موقع خود، مرگ را مشاهده خواهیم کرد و با آن برخورد خواهیم داشت. جلوی عزرائیل را نمی‌توان گرفت. او در هر صورت خود را نشان خواهد داد و جان من و شما را خواهد گرفت.

«وَ الْأَجَلُ مُسَاقٌ النَّفْسِ، وَ الْهَرَبُ مِنْهُ مُوَافَاتُهُ»

(و مدت زندگانی محل راندن جان است، و فرار از مرگ برخورد با آن می‌باشد.)

«أَجَلٌ» هم به آخر عمر گفته می‌شود و هم به همه مدت عمر. بنابراین در همه مدت زندگانی نفس و جان آدمی به طرف مرگ سوق داده می‌شود، و افزون بر آن در لحظات پایانی نیز به سوی مرگ رانده می‌شود. البته در طول مدت عمر بتدریج به مرگ نزدیک می‌شویم و در لحظه آخر به آن می‌رسیم.

«وَ الْأَجَلُ مُسَاقٌ النَّفْسِ»: و اجل انسان محل سوق دادن و راندن نفس به عالم دیگر است؛ «وَ الْهَرَبُ مِنْهُ مُوَافَاتُهُ»: و فرار از مرگ در واقع نزدیک شدن به آن است. هر چه از مرگ فرار کنید آخر دست به گریبان او خواهید شد. «موافات» به معنای برخورد است. بنابراین طبق فرمایش حضرت «فرار از مرگ» خود برخورد با آن می‌باشد. با همه تلاش و کوششی که انجام می‌دهید تا در بازی زندگی مثلاً مات نشوید، بالاخره مات شده و با مرگ برخورد خواهید داشت.

### رازِ ناگشودهٔ مرگ

«كَمْ أَطْرَدْتُ الْأَيَّامَ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكُونِ هَذَا الْأَمْرِ، فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا إِخْفَاءَهُ»

(چه بسیار روزهایی را گذرانده‌ام که در آن روزها از سر این امر (مرگ) جستجو می‌کردم، پس

خداوند نخواست مگر پنهان داشتن آن را.)

«اَطْرَدْتُ» با تشدید که در بعضی چاپها آمده غلط است؛ «اَطْرَدْتُ» درست است. «إطراد» یعنی یک چیزی را کنار بزنی و طردش کنی. حضرت می‌فرماید: من چه روزگارهایی را گذرانده‌ام! همین که شما صبح را به شام رساندید، در واقع این روز را گذرانده‌اید و طردش کرده و پشت سر گذاشته‌اید. «كَمْ أَطْرَدْتُ الْأَيَّامَ» یعنی: چه روزگارهایی را که من سپری کرده‌ام و گذرانده‌ام! «أَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الْأَمْرِ»: در آن روزگارا جستجو و بحث می‌کردم از سر این مرگ. می‌خواستم یک قاعده‌ای یا معیاری را به دست آورم که مطمئن شوم مثلاً این آقا شصت سال یا هشتاد سال عمر می‌کند.

ما یک مرگ طبیعی داریم و یک مرگ اخترامی و غیر طبیعی که همان مرگ ناگهانی است. مرگ طبیعی این است که هر فردی بر اساس وضع مزاجی و شرایط روحی و دیگر شرایط لازم، اقتضای شصت یا هشتاد و یا صد سال عمر دارد؛ و واقعاً هم اگر اتفاقات پیش‌بینی نشده دیگری نباشد، این مدت را می‌گذراند و بعد به طور طبیعی مرگش فرامی‌رسد. به عنوان نمونه روی یک درخت بررسی‌های علمی می‌شود و تشخیص می‌دهند که این درخت با شرایط طبیعی فعلی می‌تواند هزار سال عمر کند. مرگ طبیعی یک انسان نیز وقتی است که او مطابق شرایط طبیعی، مدتی را که اقتضا می‌کرده زندگی کرده و سپس مرگ او فرا رسیده است.

در مقابل این مرگ طبیعی، مرگ اخترامی و ناگهانی است که انسان بر اثر تصادف، زلزله، سقوط هواپیما و یا دیگر حوادث پیش‌بینی نشده بمیرد و یا مثلاً درخت مورد نظر به وسیله آره قطع شود. به این ترتیب اگر مرگهای طبیعی را بتوان تا حدودی پیش‌بینی کرد ولی مرگهای اخترامی و غیرطبیعی به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نخواهند بود.

این است که حضرت می‌فرماید: چقدر روزگارهایی را سپری کردم و در طول آن روزگاران بلند و طولانی به دنبال یافتن سرّ مرگ بودم و می‌خواستم قاعده و معیاری

به دست بیاورم که افرادِ مختلف چه مدّت زندگی می‌کنند و عمرشان بر چه اساسی کوتاه یا طولانی می‌شود؛ ولی به این نتیجه رسیدم که خداوند می‌خواهد سرّ و رمز و راز آن پنهان بماند. «فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا إِخْفَاءَهُ»: خداوند ابا کرد مگر این که راز مرگ مخفی باشد.

«هَيْهَاتَ! عِلْمٌ مَخْزُونٌ»

(چه دور است [آگاه شدن به آن]! علمی است نهفته.)

بنابراین رمز و راز اجل واقعی دست خداست و ما نمی‌توانیم آن را به دست آوریم. «هَيْهَاتَ»: خیلی دور است که کسی به آن دست یابد! «عِلْمٌ مَخْزُونٌ»: این علمی است که در نزد خدا مخزون و مکتوم است. راز اجل واقعی دست خداست و آن را نمی‌توان به دست آورد؛ و هر کس ممکن است در هر لحظه مرگش فرارسد. پس باید همیشه آماده و وصیت کرده باشد. اگر کسی بدون وصیت از دنیا برود به فرمایش پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.<sup>(۱)</sup>

معنای وصیت این است که انسان سفارش کند تا کارهایی را که خود نتوانسته است انجام دهد، حداقل پس از مرگ او انجام دهند؛ یا بگوید چیزی از مالش پس از مرگش ملک کسی باشد؛ و یا برای فرزندان خود و یا کسانی که اختیار آنها با اوست سرپرست و قیم معین کند.

سفارش به توحید و حفظ سنت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«أَمَّا وَصِيَّتِي فَاللَّهُ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا»

(اما وصیت و سفارش من پس خدای را چیزی را با او شریک قرار مدهید.)

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۹، ص ۲۵۹، باب اول از کتاب الوصایا، حدیث ۸.

البته ما مسلمانان بت‌های لات و عَزَى و هُبَل را عبادت نمی‌کنیم که حضرت سفارش کند شریکی برای خداوند قرار ندهیم، اما همین که در زندگی تکیه‌گاه انسان و امید او به غیر خدا باشد اینها خود یک نوع شرک به خداست. انسان باید خواسته‌های خود را از خداوند بخواهد و در مقام عمل به خداوند شرک نوزد. بنابراین حضرت نمی‌خواهد بفرماید سراغ لات و هبل و عَزَى نروید؛ بلکه مقصود از «لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً» این است که مواظب باشید در کارهای خود اخلاص و ایمان و توکل به خدا داشته باشید.

«و مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَلَا تُضِعُّوا سُنَّتَهُ»

(و محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را پس سنت او را تباه نگردانید.)

معنای «سنة» طریقه و روش است، و در اصطلاح اصول می‌گویند: «سنت» قول و فعل و تقریر معصوم است. یعنی گفتار و کردار و امضای معصوم برای ما حجت است. البته عملاً ما در فقه گفتار معصوم و یا روایات آنان را معیار قرار می‌دهیم و متأسفانه هیچ‌گاه به دنبال روش معصومین در برخورد با خانواده و در برخورد با دوستان و دشمنان نبوده‌ایم و از کردار و تقریر ائمه و معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام درس نگرفته‌ایم؛ با این که فعل و تقریر معصوم در ردیف گفتار معصوم حجت می‌باشد.

تقریر و یا امضای معصوم را به این صورت معنا کرده‌اند که مثلاً کاری در حضور معصوم انجام شود و او سکوت نماید و نهی نکند. این سکوت حجت و دلیل بر آن است که کار انجام شده در حضور او منع شرعی نداشته است. البته در مواردی که احتمال تقیه و جود نداشته باشد، که از جمله مواردی که نوعاً احتمال تقیه و جود ندارد زمان خود پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌باشد. لذا حضرت سفارش می‌فرماید: «فَلَا تُضِعُّوا سُنَّتَهُ»: روش حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را هم ضایع و تباه نکنید.

«أَقِيمُوا هُدْيَينِ الْعَمُودَيْنِ، وَ أَوْقِدُوا هُدْيَينِ الْمِصْبَاحَيْنِ»

(این دو ستون را برپا دارید، و این دو چراغ را بیفزویید.)

در اصول کافی به جای «عَمُودَيْنِ»، «عَوْدَيْنِ» نوشته شده که غلط است.

حضرت می فرماید: «أَقِيمُوا هُدْيَينِ الْعَمُودَيْنِ»: این دو ستون که یکی مسأله توحید و دیگری سنت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می باشد را برپا دارید؛ «وَ أَوْقِدُوا هُدْيَينِ الْمِصْبَاحَيْنِ»: و این دو چراغ را روشن نگاه دارید؛ تا دیگر کسی نتواند شما را ملامت کند.

«وَ خَلَاكُمْ دَمٌّ مَا لَمْ تَشْرُدُوا»

(و سرزنش از شما گذشته است مادامی که پراکنده نشوید.)

«وَ خَلَاكُمْ دَمٌّ» یعنی: و مذمت از شما تجاوز کرده است. «خَلَا» یعنی: تجاوز کرد. یعنی مذمتش سراغ شما نمی آید، دیگران مذمت می شوند. اگر شما این دو چراغ را روشن بگذارید مذمت سراغ شما نمی آید مادامی که متفرق نشوید. در معنای جمله «مَا لَمْ تَشْرُدُوا» دو احتمال وجود دارد: اول: این که اگر شما آن دو ستون را برپا دارید و دو چراغ را همیشه بیفزویید و افزون بر آن در بین خود تفرقه و تشتت ایجاد نکنید، مذمت و بدگویی سراغ شما نخواهد آمد.

بر اساس این احتمال، مسلمانان باید سه نکته مهم را در نظر داشته باشند که عبارتند از: توحید و سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و عدم تفرقه. با این توضیح که اگر دو ستون اولی را هم به پا دارند ولی فرقه فرقه شوند و وحدت خود را حفظ نکنند و پشتیبان یکدیگر نباشند باز هم مستوجب مذمت می باشند.

احتمال دوم: این که «مَا لَمْ تَشْرُدُوا» را به معنای عدم جدایی از حق بدانیم. بر اساس این احتمال، حضرت می فرماید: توحید و سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را حفظ کرده و



برپا دارید و از حق فرار نکنید. بنابراین جمله «مَا لَمْ تَشْرُدُوا» مطلب جدیدی نمی‌شود. بلکه این طور معنا می‌دهد که از آن دو حقی که گفتیم فرار نکنید تا مذمت و نکوهشی در مورد شما روا نباشد.

### تناسب دستورات دینی با قدرت افراد

«حَمَلَ كُلُّ امْرِيٍّ مِنْكُمْ مَجْهُودَهُ، وَ خَفَّفَ عَنِ الْجَهْلَةِ»

(هر فردی از شما به اندازه‌ی طاقت و توانایی‌اش بار بر دوش کشد، و بر نادانان آسان گیرد)

«مجهود» به معنای اندازه‌ای است که مورد تلاش و کوشش است.

این عبارت را به صورت «حَمَلَ»، «حَمَّلَ» و «حُمِّلَ» خوانده‌اند؛ بنابراین سه احتمال در آن هست:

۱- اگر «حَمَلَ» باشد، خبر در مقام انشاء است و معنایش چنین می‌شود: به دوش بکشد هر فردی از شما به اندازه‌ای که تحمّل آن را دارد. این احتمال در حقیقت اشاره دارد به آیه شریفه «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»<sup>(۱)</sup> «خداوند به هیچ کس تکلیفی بار نمی‌کند مگر به اندازه‌ی توانایی‌اش». به تعبیر دیگر هر فرد از شما به همان اندازه که می‌تواند تلاش و کوشش نماید.

۲- معنای احتمال دوّم که «حَمَّلَ» باشد این می‌شود: خداوند به هر فردی، مقدار توان و تحملش را بر او تحمیل کرده است. در این احتمال ضمیر «حَمَّلَ» به خداوند برمی‌گردد.

۳- در احتمال سوّم که «حُمِّلَ» باشد «كُلُّ» را مرفوع می‌خوانیم و معنا چنین می‌شود: به هر فردی از شما به اندازه‌ی توان و تحمّل خودش از جانب خدا تحمیل شده است.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶.

در عبارت «خَفَّفَ عَنِ الْجَهْلَةِ» نیز چند احتمال وجود دارد. به این معنا که اگر جمله قبل را «حَمَلٌ» خواندیم اینجا هم «خَفَّفَ» می‌خوانیم. در این فرض «رَبُّ رَحِيمٌ وَ دِينٌ قَوِيمٌ وَ إِمَامٌ عَلِيمٌ» هم که پس از آن آمده است به قبل آن ارتباط پیدا می‌کند و با هم تلازم خواهند داشت؛ و معنا چنین می‌شود: پروردگاری که رحیم است و دینی که محکم می‌باشد و امامی که داناست، نسبت به نادانان تخفیف قائل شده‌اند. حال اگر عبارت «خَفَّفَ عَنِ الْجَهْلَةِ» باشد در برابر «حَمَلٌ» است. یعنی: نسبت به نادانان تخفیف داده شده است.

«رَبُّ رَحِيمٌ، وَ دِينٌ قَوِيمٌ، وَ إِمَامٌ عَلِيمٌ»

(پروردگاری که رحیم است، و دینی که استوار است، و پیشوایی که داناست.)

عرض کردیم که اگر عبارت قبل «خَفَّفَ» باشد، «رَبُّ رَحِيمٌ و...» فاعل «خَفَّفَ» می‌باشد. به این معنا که خداوندی که رحیم است، برای جاهل - مخصوصاً جاهل قاصر - تخفیف قائل شده است؛ و همچنین دینی که استوار می‌باشد، بین عالم و جاهل تفاوت می‌گذارد؛ و نیز پیشوای دانا، جاهل را مستحق تخفیف می‌داند. و اگر در آنجا «خَفَّفَ» خواندیم، عبارت «رَبُّ رَحِيمٌ و...» به طور جدا معنا می‌گردد و نسبت به جملات قبلی بی‌ارتباط می‌شود. به نظر می‌رسد این جمله فاعل «حَمَلٌ» و «خَفَّفَ» باشد. یعنی پروردگاری که رحیم است، رحمتش اقتضا دارد که بین دانا و نادان تفاوت بگذارد؛ و دین استوار و محکم و نیز امام دانا، بین عالم و جاهل تفاوت می‌گذارند و نسبت به نادان تخفیف قائل می‌شوند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۲۳۶ ﴾

## خطبه ۱۴۹

(قسمت دوم)

ادامه سخنان امام علیه السلام در بستر شهادت  
بیان امام علیه السلام درباره سه زمان نسبت به خود  
علم معصومین علیهم السلام به امور غیبی، و پرسشی در این باره  
تن بی جان امام علیه السلام و نمود عبرتها  
جای خالی امام علیه السلام و ظهور حسرتها



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۴۹ - قسمت دوم »

«أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ، وَأَنَا الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ، وَغَدًا مُفَارِقُكُمْ، غَفَرَ اللَّهُ لِي وَ لَكُمْ، إِنَّ تَبَتَّ الْوُطَاءُ فِي هَذِهِ الْمَزَلَّةِ فَذَاكَ، وَإِنْ تَدَحَّضِ الْقَدَمُ فَإِنَّا كُنَّا فِي أَفْبَاءِ أَعْصَانٍ وَمَهَبِّ رِيَّاحٍ وَ تَحْتَ ظِلِّ غَمَامٍ، إِضْمَحَلَّ فِي الْجَوِّ مُتَلَفِّقُهَا، وَعَفَا فِي الْأَرْضِ مَخْطُهَا. وَإِنَّمَا كُنْتُ جَارًا جَاوَزَكُمْ بَدَنِي أَيَّامًا، وَ سَتُعَقَّبُونَ مِنِّي جُنَّةً خَلَاءً، سَاكِنَةً بَعْدَ حَرَكَ، وَ صَامِتَةً بَعْدَ نُطُوقٍ، لِيُعْظَكُمْ هُدُوءِي وَ خُفُوتُ أَطْرَافِي وَ سُكُونُ أَطْرَافِي، فَإِنَّهُ أَوْعَظُ لِلْمُعْتَبِرِينَ مِنْ الْمَنْطِقِ الْبَلِيغِ وَ الْقَوْلِ الْمَسْمُوعِ. وَدَاعِي لَكُمْ وَدَاعُ امْرِئٍ مُرْصِدٍ لِلتَّلَاقِي، غَدًا تَرَوْنَ أَيَّامِي، وَ يُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِي، وَ تَعْرِفُونَنِي بَعْدَ خُلُوقِ مَكَانِي وَ قِيَامِ غَيْرِي مَقَامِي.»

### ادامه سخنان امام علی(ع) در بستر شهادت

درس گذشته خطبه ۱۴۹ نهج البلاغه را شروع و عرض کردیم یک بخش از این خطبه که وصیت آن حضرت است در نامه ۲۳ نهج البلاغه نیز آمده است. البته حضرت وصیت دیگری هم دارد که در نامه ۴۷ ذکر شده است. حضرت امیرعلی(ع) در این قسمت از فرمایشات خود به شهادت قریب الوقوع و رحلتشان از این دنیا خبر می دهند.

### بیان امام علی(ع) درباره سه زمان نسبت به خود

«أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ، وَأَنَا الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ، وَ غَدًا مُفَارِقُكُمْ»

(من دیروز همراه و همنشین با شما بودم، و من امروز برای شما پند و عبرت هستم، و فردا از شما

جدا می شوم.)

حضرت می فرماید: «أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ»: من در گذشته که از نظر جسمی سالم بودم با شما رفت و آمد می کردم و رفیق و مصاحب شما بودم «وَأَنَا الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ»: و اکنون نیز که ضربه خورده ام و در سكرات مرگ هستم و آخرین لحظات عمر خود را می گذرانم وسیله عبرت شما می باشم. «وَعَدَا مُفَارِقُكُمْ»: و فردا هم از شما جدا می شوم و مفارقت می نمایم.

در این کلام حضرت که می فرماید: فردا از شما جدا می شوم: «عَدَا مُفَارِقُكُمْ» دو احتمال هست:

احتمال اول این که واقعاً از نظر زمانی می خواهد خبر بدهد که فردا از دنیا رحلت می کنم. برای این که آن حضرت شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ضربت خورد و احتمالاً در روز بیستم وصیت فرمود و در روز بیست و یکم که فردای روز وصیت است به شهادت رسید.

احتمال دوم این است که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) زمان را به طور کلی به گذشته و حال و آینده تقسیم کرده و می فرماید: در گذشته با شما بودم و فعلاً نیز مایه عبرت شما می باشم و در آینده هم از دنیا می روم و از شما جدا می شوم. به نظر می رسد احتمال دوم مناسب تر است.

انسان که در مجالس سوگواری می رود، افزون بر این که تسلیت به بازماندگان ثواب دارد و به همین جهت به آنان تسلیت می گوید، و نیز نسبت به میت ادای احترام می کند و برای او فاتحه می خواند و آمرزش می خواهد، باید از مرگ آنان عبرت بگیرد و متوجه باشد که بسیاری از کسانی که از دنیا می روند یا هم سن و سال ما و یا حتی جوانتر از ما می باشند. عمده نتیجه ای که باید از این مجالس گرفته شود همین است که انسان خود را در حال و هوای مردن و رفتن از این دنیا ببیند.

«غَفَرَ اللَّهُ لِي وَ لَكُمْ»

(خداوند برای من و شما پوششی [بر گناهان] قرار دهد.)

«غفران» در اصل لغت به معنای پوشش است؛ به «کلاهخود» هم که «مغفر» می‌گویند به این دلیل است که وسیله پوشاندن سر می‌باشد. بنابراین وقتی می‌گوییم: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا» به این معناست که از خداوند می‌خواهیم که پوششی روی گناهان ما قرار دهد. برای این که وقتی گناه انجام شد محو نمی‌شود. این گناه در نظام عالم و نظام تکوین وجود دارد و محو نمی‌شود. در نظام وجود، معدوم موجود نمی‌شود و موجود هم معدوم نمی‌گردد. البته ممکن است تغییر کنند و یا بی‌اثر شوند. این است که از خدا می‌خواهیم گناهان ما نادیده گرفته شود. پس «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا» یعنی: خدایا ما را ببخش و روی گناهان ما پوشش قرار ده. و نیز «غَفَرَ اللَّهُ لِي وَ لَكُمْ» یعنی: خدا من و شما را ببخشد و گناهانمان را ببوشاند.

خلاصه این که انسان جوان بوده و یا در شرایط دیگر مرتکب گناهی شده است، این گناه از عالم وجود و نظام هستی محو نمی‌شود بلکه در جای خودش وجود دارد؛ ولی می‌توان از خدا خواست که نسبت به آن ترتیب اثر داده نشود و پوششی روی آن قرار بگیرد.

«إِنْ ثَبَّتَ الْوُطْأَةُ فِي هَذِهِ الْمَرْزَلَةِ فَذَاكَ»

(اگر این یک گام در این لغزشگاه استوار باشد پس همان.)

«وطئ» به معنای توافق است. پای انسان هم که بر روی زمین قرار می‌گیرد مانند این است که توافقی صورت گرفته است که به آن «وطئ» می‌گویند.

در اینجا حضرت با کنایه می‌فرماید: «إِنْ ثَبَّتَ الْوُطْأَةُ فِي هَذِهِ الْمَرْزَلَةِ»: اگر این یک قدم در این لغزشگاه ثابت باشد، کنایه از این که اگر من از این ضربه خوردن جان به



سلامت ببرم و از این جراحت خوب شوم «فَدَاكَ»: پس همان، یعنی خوب دیگر جان به سلامت برده‌ام، وگرنه آن بحث دیگری است.

اینجا باید توجه داشته باشیم که اولاً: قدم حضرت لغزش نداشته است؛ و ثانیاً: آن حضرت عاشق شهادت بوده است. بنابراین مقصود از لغزش، کنایه از ضربه خوردن است که بالاخره یک نوع آسیب و لغزش بدنی و جسمانی است.

«وَإِنْ تَدْحَضِ الْقَدَمُ فَإِنَّا كُنَّا فِي أَفْيَاءِ أَعْصَانٍ وَمَهَبِّ رِيَّاحٍ وَتَحْتِ ظِلِّ غَمَامٍ»

(و اگر قدم بلغزد [و مرگ مرا دریا بد] پس همانا ما در سایه‌های شاخه‌ها و در محل وزش باده‌ها و

زیر سایه ابری قرار داشته‌ایم.)

«قَدَمٌ» حکم مؤنث را دارد و به همین جهت فعل آن «تَدْحَضُ» به شکل مؤنث آمده است.

حضرت می‌فرماید: اگر من از این ضربت نجات یافتم که مراد و مطلوب شما خواهد بود؛ «وَإِنْ تَدْحَضِ الْقَدَمُ»: و اگر هم لغزش دیگری به من رسید، یعنی از این دنیا رفتم «فَإِنَّا كُنَّا فِي أَفْيَاءِ أَعْصَانٍ»: پس همانا ما در پناه سایه شاخه‌های درختانی هستیم که این سایه‌ها زودگذر هستند.

### علم معصومین علیهم‌السلام به امور غیبی، و پرسشی در این باره

نکته‌ای که در اینجا قابل توجه می‌باشد این است که حضرت با «إِنْ» شرطیه یا «اگر» تعبیر می‌فرماید که به حسب ظاهر با علم آن حضرت منافات دارد. به تعبیر دیگر حضرت به طور صریح نمی‌فرماید که بالاخره از این ضربت نجات پیدا می‌کند یا نه. در پاسخ این شبهه باید گفت: علم امام علیه‌السلام به امور غیبی ملازم با آن نیست که گفتن این امور در همه جا به صلاح و مصلحت بوده است. بلکه امامان در بیشتر اوقات مأمور به ظواهر بوده‌اند و باید مطابق شرایط و روال عادی با مردم سخن می‌گفتند،

و همه جا نمی توانستند غیب و یا ناگفتنی ها را آشکار کنند؛ و اساساً امام چون پیشوا و الگوی انسانهاست باید بر منوال عادی مشی و سیر نماید تا دیگران بتوانند به او اقتدا کنند و هم پای او بروند هر چند آنها به مخفیات امور آگاه باشند.

البته در مورد علم پیامبر ﷺ و امامان علیهم السلام به امور غیبی ما با دو دسته از آیات روبرو هستیم:

دسته اول آیاتی است که اجمالاً علم و اطلاع از امور غیبی را از پیامبر ﷺ نفی می کند؛ از جمله قرآن کریم از قول پیامبر اکرم ﷺ می فرماید: ﴿وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾<sup>(۱)</sup> «و اگر غیب و نهران را می دانستم بسی خیر می اندوختم و مرا بدی نمی رسید.»

در آیه شریفه دیگری نیز می فرماید: ﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ﴾<sup>(۲)</sup> «بگو: من نوآمده ای از پیامبران نیستم و نمی دانم هر آنچه را با من و شما خواهد شد.»

این آیات به خودی خود دلالت دارند بر این که پیامبر اکرم ﷺ از مطلق امور غیبی آگاه نبوده اند.

اما از سوی دیگر برخی دیگر از آیات بر این نکته تصریح دارند که اگر خداوند بخواهد، پیامبرش را از امور غیبی مطلع می سازد. به عنوان نمونه در سوره جن آمده است: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا \* إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَيَمْنُ حَلْفِهِ رَصَدًا﴾<sup>(۳)</sup> «خدا عالم به غیب است و هیچ کس را بر غیب خود آگاه نمی سازد؛ مگر رسولی را که او پسندیده است، پس از پیش رو و پشت سر مراقبینی را برای او قرار می دهد.»

۲-سوره احقاف (۴۶)، آیه ۹.

۱-سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۸.

۳-سوره جن (۷۲)، آیات ۲۶ و ۲۷.

و در سوره زخرف آمده است: ﴿وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبُدُونَ﴾<sup>(۱)</sup> (و از پیامبرانی که قبل از تو فرستادیم بپرس که آیا غیر از خداوند رحمان خدایانی قرار دادیم که مورد پرستش قرار گیرند؟) که در این آیه پیامبر اسلام ﷺ از سوی حق تعالی امر شده که راجع به مسأله توحید از انبیای پیش از خود که رحلت کرده‌اند پرسش نماید و این گونه پرسش مستلزم ارتباط با عالم غیب است.

جمع بین این دو دسته از آیات این است که بگوییم: علم به غیب و امور نهان در اصل و به طور مطلق به خداوند متعال اختصاص دارد؛ اما در هر مورد و به هر مقداری که خدا بخواهد بندگان خاص خود را از امور غیبی آگاه می‌سازد.

در هر صورت حضرت علی علیه السلام در اینجا با مردم بر اساس روال طبیعی و ظاهری سخن می‌گویند. هر چند لحن کلمات قبل و بعد حضرت بر خبر داشتن ایشان از شهادتشان می‌باشد.

حضرت در این قسمت فرمودند: «فَإِنَّا كُنَّا فِي أَفْيَاءِ أَعْصَانٍ، وَ مَهَبِّ رِيَّاحٍ، وَ تَحْتِ ظِلِّ غَمَامٍ» یعنی: ما در سایه شاخه‌های درختان و در جای وزش بادهای و در زیر سایه ابر قرار داریم. «أَفْيَاء» جمع «فَيْء» به معنای سایه است. «أَعْصَان» نیز به معنای شاخه‌های درخت می‌باشد.

حضرت می‌فرماید: چنانچه از این ضربت جان سالم به در نبردم و از شما جدا شدم مسأله‌ای غیر طبیعی و خارق‌العاده نخواهد بود؛ برای این که زندگی ما انسانها در زیر سایه شاخه‌های درختانی است که به سرعت این سایه‌ها به طرف دیگر می‌روند؛ همچنین زندگی در محل وزش بادهای (مَهَبِّ رِيَّاحٍ) و زیر سایه ابرها (تَحْتِ ظِلِّ غَمَامٍ) می‌باشد.

۱-سوره زخرف (۴۳)، آیه ۴۵.

«إِضْمَحَلَّ فِي الْجَوِّ مُتَلَفِّقُهَا، وَ عَفَا فِي الْأَرْضِ مَخْطُهَا»

(که متراکم از آن ابر در فضا نابود گشته، و نشانه آن بادهای در زمین از بین رفته است.)

«اضمحل» به معنای نابود شدن می باشد.

این دو جمله به صورت لَفّ و نشر مشوّش است؛ به این معنا که «اضمحل...»

مربوط به «غمام»، و «عفا...» مربوط به «ریاح» می شود.

حضرت می فرماید: ما در سایه بادهای و ابرهای زندگی می کنیم؛ «إِضْمَحَلَّ فِي الْجَوِّ مُتَلَفِّقُهَا»: ابرهایی که متراکم و به یکدیگر چسبیده بود از هم باز و تمام شده است «وَ عَفَا فِي الْأَرْضِ مَخْطُهَا»: و همچنین بادهایی که این طرف و آن طرف وزید و اثری از خود باقی گذاشت پس از مدتی همه آثار آن از بین رفت و نابود شد.

این جملات کنایه از این است که ای مردم بدانید زندگی ما در پناه باد و باران و ابر و شاخه های درختان و این گونه اموری است که به سرعت در حال تغییر و نابود شدن هستند. بنابراین ما نیز به دنبال آنها در حال تغییر و در پایان هم رفتنی هستیم.

البته بعضی ها مراد از «أغصان» (شاخه ها) را عناصر چهارگانه وجود انسان دانسته اند که عبارت از آب و خاک و آتش و هوا می باشد؛ ولی به نظر ما این مطلب چندان صحیح نیست. مقصود اصلی حضرت این است که ابر و باد و سایه شاخه های درختان اموری هستند زودگذر، و ما نیز در پناه و در سایه همین امور زودگذر زندگی می کنیم؛ بنابراین وقتی آنها رفتند ما هم می رویم.

**تن بی جان امام علی (علیه السلام) و نمود عبرتها**

«وَ إِنَّمَا كُنْتُ جَارًا جَاوَزَكُمُ بَدَنِي أَيَّامًا، وَ سَتُعَقَّبُونَ مِنِّي جُنَّةً خَلَاءً»

(و جز این نیست که من همسایه ای بودم که روزهایی بدنم در همسایگی شما بود، و به زودی از

من پیکری تهی در پی خواهید داشت.)

روح حضرت بسیار بالاتر از این است که با افراد معمولی مجاور و همسایه باشد؛ برای این که روح آن حضرت در مقامات بسیار عالی در گردش و سیر بوده که دیگران را امکان دسترسی به آن نبوده است؛ ولی بدن و جسم خاکی امام علیه السلام همانند دیگران در این عالم خاکی در رفت و آمد و گردش می باشد. حضرت می فرماید: «إِنَّمَا كُنْتُ جَارًا جَاوِرُكُمْ بَدَنِي أَيَّامًا»: همانا من همسایه شما بودم و بدنم با شما مجاور بود «وَسَتُعَقَّبُونَ مِنِّي جُنَّةً خَلَاءً»: و زود باشد که جثه و بدن خالی از روح مرا در پی خواهید داشت. به تعبیر دیگر در آینده و به زودی جثه و بدن خالی از روح مرا مشاهده خواهید کرد.

«سَتُعَقَّبُونَ» توسط شرح کنندگان نهج البلاغه معمولاً مجهول خوانده شده است؛ ولی در شرح عبده آن را به صورت معلوم آورده است.

«سَاكِنَةٌ بَعْدَ حَرَائِكٍ، وَ صَامِتَةٌ بَعْدَ نُطُوقٍ»

(در حالی که آرام است پس از حرکت و جنبش، و خاموش است پس از گفتار.)

«حَرَائِكٍ» به معنای حرکت است. «سَاكِنَةٌ بَعْدَ حَرَائِكٍ» یعنی: جثه مرا در حالی خواهید دید که در یک جا ساکن است بعد از آن که این جسم متحرک بوده است؛ «وَ صَامِتَةٌ بَعْدَ نُطُوقٍ»: و بدن و جثه من را ساکت و خاموش مشاهده خواهید کرد بعد از آن که در زمانی سخن می گفته است. البته سخن مال روح است و زبان وسیله آن است. حضرت به این حقیقت اشاره می کند که جثه و بدن انسان پس از مرگ از حرکت باز می ماند و زبان هم از گفتار خاموش می شود.

«لِيَعْظَكُمْ هُدُوءِي وَ خَفُوتُ أَطْرَافِي وَ سُكُونُ أَطْرَافِي»

(برای این که سکون من و ساکن بودن چشمانم و آرامش اعضایم شما را پند دهد.)

«لام» در «لِيَعِظْكُمْ» برای غایت نمی باشد، بلکه «لام» عاقبت است؛ مانند آیه شریفه «لِيَكُونَ لَهُمْ عَذَابًا وَحَزَنًا»<sup>(۱)</sup> «تا سرانجام برایشان دشمن و مایه اندوه گردد.» «لِيَعِظْكُمْ هُدًوِي»: برای این که همین سکون و سکوتها سبب موعظه شما باشد. «هُدًو» و «هُدًو» به معنای سکون - مقابل حرکت و سخن گفتن - می باشد.

نکته دیگر این که «وَ خُفُوتُ أَطْرَافِي» به دو صورت خوانده شده است:

۱- عبده در پاورقی نهج البلاغه از ابن ابی الحدید نقل می کند که: «وَ خُفُوتُ إِطْرَاقِي». فیض الاسلام هم به همین صورت نقل کرده است. اگر عبارت این طور باشد «إطراق» به معنای این است که انسان چشم خود را به پایین بیندازد. کسی که خیلی افسرده و بی حال است و نمی خواهد یا نمی تواند چشم خود را کاملاً باز کند پلک چشمش به پایین افتاده و زمین را نگاه می کند. انسان بیمار نیز همین گونه است و معمولاً پایین را نگاه می کند؛ که در این صورت معنا این می شود که نگاه کردن من به روی زمین خواهد شد.

۲- عبده و بسیاری دیگر از شرح کنندگان نهج البلاغه «وَ خُفُوتُ أَطْرَافِي» ذکر کرده اند. بر اساس این فرض، دو «أطراف» در جمله پیدا می کنیم: «وَ خُفُوتُ أَطْرَافِي وَ سُكُونُ أَطْرَافِي». بنابراین «أطراف» اول به معنای دو چشم است، و «أطراف» دوم به معنای دست و پا و سایر اجزای بدن می باشد. یعنی ساکن بودن چشمان من و دست و پا و سایر اعضای بدنم برای پند و عبرت شماست.

خلاصه اگر عبارت «خُفُوتُ أَطْرَافِي» باشد یعنی ساکن بودن چشمان من موجب عبرت شما خواهد بود؛ و اگر «خُفُوتُ إِطْرَاقِي» باشد یعنی نگاه کردن چشمان من به روی زمین هم ناتوان خواهد شد و این مایه عبرت و پند شما می باشد.

۱-سوره قصص (۲۸)، آیه ۸.

«فَإِنَّهُ أَوْعَظُ لِلْمُعْتَبِرِينَ مِنَ الْمُنْطِقِ الْبَلِيغِ وَالْقَوْلِ الْمَسْمُوعِ»

(پس همانا آن برای عبرت گیرندگان از گفتار رسا و سخن شنیده شده پند دهنده تر است.)

حرف «مِنْ» در «مِنَ الْمُنْطِقِ» متعلق به «أَوْعَظُ» می باشد و اصطلاحاً افعال التفضیل

به «مِنْ» ختم شده است.

باید توجه داشته باشیم که موعظه به دو صورت انجام می شود و یا انسان به دو نحو

پند می گیرد:

اول این که انسان را با زبان و سخنرانی و خواندن آیه و روایت موعظه کنند. این روش چه بسا مفید باشد ولی اثر روش دوم را ندارد؛ برای این که در این روش، هر چند که سخنان بلیغ و رسا باشند ولی بالاخره از جنس سخن و شنیدنی هاست که با اصل واقعیتی که سخنان از آن حکایت می کند فاصله دارد.

روش دوم این است که انسان خودش واقعیت ها و مصیبت ها و مرگ و فاجعه ها را مشاهده کند و عبرت بگیرد. اگر کسی دلش آمادگی داشته باشد و به این صورت پند و عبرت بگیرد بسیار بهتر و بیشتر از روش اول در او اثر می گذارد.

بر این اساس حضرت در اینجا می فرماید: «فَإِنَّهُ أَوْعَظُ لِلْمُعْتَبِرِينَ» یعنی: پس همانا دیدن این حالات من برای اهل عبرت آموزنده تر است «مِنَ الْمُنْطِقِ الْبَلِيغِ وَالْقَوْلِ الْمَسْمُوعِ»: از منطق بلیغ و سخن شنیده شده.

«وَدَاعِي لَكُمْ وَدَاعُ امْرِي مُرْصِدٌ لِّلْتَّلَاقِي»

(وداع کردن من با شما مانند وداع کسی است که در کمین برای ملاقات [با خدا] است.)

بعضی از نسخه ها «ودعتکم» و یا «وداعیکم» دارد که مقداری خلاف ظاهر است.

بهتر همین «وَدَاعِي لَكُمْ» می باشد.

در هر صورت حضرت می فرماید: وداع من شما را یا وداع من با شما، مانند وداع و یا خداحافظی کسی است که منتظر ملاقات با خداست. این جمله می تواند خبر حضرت از مرگ و شهادت خودش باشد.

### جای خالی امام علیه السلام و ظهور حسرتها

«عَدَا تَرُونَ أَيَّامِي، وَ يُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِي، وَ تَعْرِفُونَنِي بَعْدَ خُلُوءِ مَكَانِي وَ قِيَامِ غَيْرِي مَقَامِي»

(فردا روزهای مرا می بینید، و برای شما از اسرار من پرده برداشته می شود، و پس از خالی شدن جای من و ایستادن دیگری در مقام من مرا می شناسید.)

حضرت در اینجا با اشاره به حوادث مصیبت بار آینده می فرماید: پس از رفتن من بتدریج متوجه می شوید که چه شخصیت با ارزشی را از دست داده اید. وقتی که ستم ها و ستمگری های معاویه و یزید و دیگر حکام بنی امیه و بنی عباس را مشاهده کردید، آنگاه می فهمید که علی چه سخنان ارزشمندی را برای شما بیان می کرد و شما گوش نمی دادید. علاوه بر آن پس از شهادت من حقیقت ذات و اسرار درونی و یا پنهانی های امر من برای شما کشف می گردد. همه این مسائل آنگاه پیش می آید که جای من در بین شما خالی شده و من از میان شما رفته ام و به جای من بنی امیه و بنی عباس بر مسند خلافت و حکومت نشسته اند.

«عَدَا تَرُونَ أَيَّامِي»: شما در آینده روزگاران مرا می بینید «وَ يُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِي»: و برای شما آن بواطن امر من کشف می شود؛ یعنی حقیقت ذات من آن وقت برایتان روشن می شود. «وَ تَعْرِفُونَنِي بَعْدَ خُلُوءِ مَكَانِي»: و بعد از آن که جای من دیگر خالی شده و از بین شما رفته ام مرا خواهید شناخت «وَ قِيَامِ غَيْرِي مَقَامِي»: و بعد از آن که غیر از من، یعنی امثال بنی امیه و بنی عباس، جای من آمدند و بر شما حکمرانی کردند.



البته مرحوم مجلسی این فرمایشات حضرت را بر عالم رجعت منطبق کرده و می‌گوید: امام علیه السلام می‌خواهند بفرمایند که من در عالم رجعت برمی‌گردم که در آن شرایط، حکومت حق پیروز و غالب است، و در آن زمان شما روزگار ما را مشاهده می‌کنید.<sup>(۱)</sup> البته این سخن برخلاف ظاهر عبارت نهج البلاغه است.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱-ر.ک: مرآة العقول، ج ۳، ص ۳۰۱، ذیل حدیث ۶.

﴿ درس ۲۳۷ ﴾

## خطبه ۱۵۰

(قسمت اول)

توضیح عنوان خطبه

انحراف راست روی و چپ روی

انتظاری بی شتاب

انتظار حوادث آینده

روش حضرت حجّت (عج) در دوره غیبت

پرسشی درباره اثر وجودی امام غایب (عج)

پاره‌ای از تصرفات امام (عج) در دوره غیبت

۱- گشودن گره‌ها

۲- آزادی اسیران

۳ و ۴- متفرق نمودن جمعیت‌ها و متحد نمودن پراکنده‌ها

پنهانی بودن تصرفات امام (عج) در دوره غیبت



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۵۰ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمَلْحَمِ:

« وَأَخَذُوا يَمِينًا وَشِمَالًا: ظَعْنًا فِي مَسَالِكِ الْعَيْ، وَتَرَكَأ لِمَذَاهِبِ الرُّشْدِ. فَلَا تَسْتَعْجِلُوا مَا هُوَ كَائِنٌ مُرْصَدٌ، وَلَا تَسْتَبْطِئُوا مَا يَجِيءُ بِهِ الْعَدُوُّ، فَكَمْ مِنْ مُسْتَعْجِلٍ بِمَا إِنَّ أَدْرَكَهُ وَدَّ أَنْهُ لَمْ يُدْرِكْهُ، وَمَا أَقْرَبَ الْيَوْمَ مِنْ تَبَاشِيرِ عَدُوِّ. يَا قَوْمِ هَذَا إِتَانٌ وَرُودٌ كُلُّ مَوْعُودٍ، وَدُنُوٌّ مِنْ طَلْعَةٍ مَا لَا تَعْرِفُونَ. أَلَا وَ إِنَّ مَنْ أَدْرَكَهَا مِنَّا يَسْرِي فِيهَا بِسِرَاجٍ مُنِيرٍ، وَيَحْذُو فِيهَا عَلَى مِثَالِ الصَّالِحِينَ، لِيَحُلَّ فِيهَا رِبْقًا، وَيُعْتَقَ فِيهَا رِقًا، وَيَضْدَعَ شَعْبًا، وَيَشْعَبَ صَدْعًا، فِي سُرْتَةٍ عَنِ النَّاسِ لَا يُبْصِرُ الْقَائِفُ أَثْرَهُ وَ لَوْ تَابَعَ نَظْرَهُ.»

### توضیح عنوان خطبه

این خطبه درباره «ملاحم» سخن می گوید؛ «ملاحم» به فتنه‌هایی گفته می شود که خونریزی و جنگ و ستیز در آن زیاد است. و چون «ملاحم» از «لحم» به معنای گوشت گرفته شده است، گویی که در این فتنه‌ها، گوشت با گوشت یا شمشیر با گوشت سروکار دارد.

نکته دیگر این که سید رضی رحمته الله علیه بخشی از خطبه را حذف کرده است. برای این که به طور مسلم قبل از آنچه در اینجا آمده، مطالب دیگری بوده و حضرت فرمایشاتی داشته‌اند که در اینجا نیامده است.

## انحراف راست روی و چپ روی

«وَ أَخَذُوا يَمِينًا وَ شِمَالًا: ظَعْنًا فِي مَسَالِكِ الْغَيِّ، وَ تَرَكَأ لِمَذَاهِبِ الرُّشْدِ»

(و راه‌های راست و چپ را گرفتند: در سیر در راه‌های گمراهی، و رها کردن راه‌های رشد و

هدایت.)

در نهج البلاغه فیض الاسلام و عبده و تعدادی دیگر به جای کلمه «ظَعْنًا»، «طَعْنًا» آمده است که غلط می‌باشد؛ و صحیح آن «ظَعْنًا» است که به قول بعضی مصدر فعل محذوف می‌باشد؛ یعنی: «ظَعْنُوا ظَعْنًا». البته احتمال دارد که مصدر به جای حال باشد؛ به معنای «ظاعنین»؛ یعنی در حالی که سیر می‌کنند.

«غِي» نیز در اصل «غَوِي» بوده که «واو» در «یاء» ادغام شده است.

در خطبه شانزده نهج البلاغه حضرت فرمود: «الْيَمِينُ وَ الشَّمَالُ مَضَلَّةٌ، وَ الطَّرِيقُ الْوُسْطَى هِيَ الْجَادَةُ»: «راست و چپ گمراهی است، و جاده و راه خوب راه وسط می‌باشد.» راست روی و چپ روی هر دو اشتباه است و انسان باید در رفتار و اخلاق و کردار در حدّ وسط باشد. افراط و تفریط در کارها صحیح نیست. افراط به معنای زیاده روی، و تفریط به معنای کوتاهی کردن است، و هر دو اشتباه می‌باشد. در مسائل و صفات اخلاقی نیز می‌گویند انسان باید تعادل خود را حفظ کند و از افراط و تفریط بپرهیزد. به عنوان مثال در خوردن انسان نباید پرخوری کند و نباید هم بر اثر کم‌خوری خود را بیمار و رنجور نماید. در فهم و شعور هم فطانت و زیرکی مطلوب است. جریزه که همان جهش زیاد ذهن است چندان مطلوب نمی‌باشد و کودنی و نادانی نیز خوب نیست؛ برای این که خوب نبودن کودنی معلوم است و خوب نبودن جریزه هم به این است که انسان ناگهان تصمیم می‌گیرد و به دنبالش حرکت می‌کند، در صورتی که باید مقدمات کار را فراهم کند و عواقب و نتایج آن را کاملاً بررسی نماید. صفت دیگری

که مطلوب است شجاعت می باشد که در مقابل آن بزدلی و تهوّر است. انسان بزدل و ترسو دست به هیچ کاری نمی زند و فرد متهوّر نیز خود و دیگران را دچار هلاکت می کند. بخل و تبذیر مال هم که دو طرف سخاوت است بد می باشد ولی خود سخاوت که حدّ وسط آن دو می باشد خوب است. انسان باید از مال خود استفاده کند و در جای خود سخاوت داشته باشد.

به این آیه شریفه قرآن دقت کنید که خداوند خطاب به قارون می فرماید: ﴿وَلَا تَنْسُ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾<sup>(۱)</sup> «و بهرهات را از این جهان از یاد مبر، و نیکی کن چنان که خداوند بر تو نیکی کرده است.»

مقصود از این که می فرماید: بهره و نصیب را از دنیا فراموش مکن، این نیست که مثلاً شکم خود را بیشتر پر کن. این کار را که قارون انجام می داد. بنابراین به نظر می رسد مقصود از بهره و نصیب انسان، همان چیزی می باشد که برای انسان باقی می ماند و به آن باقیات الصّالحات می گویند. به همین جهت در ادامه آیه می فرماید: ﴿وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾: «و نیکویی کن همچنان که خدا به تو احسان و نیکویی کرد.» و این بیان همان ﴿وَلَا تَنْسُ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾ است.

حضرت می فرماید: «وَ أَخَذُوا يَمِينًا وَ شِمَالًا»: و اینها راست و چپ را گرفته اند و حدّ وسط را رها کرده اند «طَعْنًا فِي مَسَالِكِ الْغَيِّ»: در حالی که در راههای گمراهی سیر می کنند «وَ تَرَكَأ لِمَذَاهِبِ الرُّشْدِ»: و در حالی که راههای هدایت را ترک می نمایند.

### انتظاری بی شتاب

«فَلَا تَسْتَعْجِلُوا مَا هُوَ كَائِنٌ مُرْصَدٌ»

(پس نسبت به آنچه شدنی مورد انتظار است شتاب نداشته باشید.)

۱-سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۷.

جمله قبلی را که خواندیم در مورد گروهی بود که انسانهای چندان معتدلی نبودند و به راست و چپ می زدند. به نظر می رسد نوع ما و جامعه ما نیز به همین صورت است. به این ترتیب که گاهی نسبت به برخی از دوستان دشمن می شویم و در دشمنی خود زیاده روی می کنیم و در مقابل نسبت به دشمنان خود ارفاق می نماییم. این شیوه و روش درست نیست.

به عنوان نمونه شما شیعیان و سنی های دو کشور هند و پاکستان را مشاهده کنید. شیعیان این دو کشور به اندازه ای زیاده روی می کنند که اگر ذوالجناح در نمایشنامه های عزاداری (تعزیه ها) روزی بمیرد او را تشییع جنازه کرده و دفن می کنند. سنی های آنان هم خیلی تندروی دارند تا حدی که شیعیان را کافر می دانند. هر دوی اینها تندروی است.

در هر صورت جمله قبل درباره این تندروها بود و عبارت فعلی در این باره است که می فرماید: «فَلَا تَسْتَعْجِلُوا مَا هُوَ كَائِنٌ مُرْصَدٌ»: عجله و شتاب نکنید نسبت به چیزی که شدنی است و انتظار تحقق آن می رود. اگر خبرهایی از آینده داده شد و مثلاً گفته شد که فتنه هایی در راه است و سفیانی و دجال می آیند و حضرت ولی عصر (عج) ظهور می کنند، شما عجله نکنید که پس چرا نیامدند و یا چرا اوضاع خوب نشد. باید بدانید آنچه مورد انتظار شماست به موقع خواهد آمد.

### انتظار حوادث آینده

«وَلَا تَسْتَبْطِئُوا مَا يَجِيءُ بِهِ الْعَدُوُّ»

(و دیر نشمارید آنچه را که فردا خواهد آورد.)

ما انسانها معمولاً کم حوصله هستیم و آنچه قرار است پس از این بیاید سراغ آن را می گیریم.

«وَلَا تَسْتَبْطِئُوا»: و کُند نشمارید «مَا يَجِيءُ بِهِ الْعَدُوُّ»: چیزی را که فردا خواهد آورد.

«فَكَمْ مِنْ مُسْتَعْجِلٍ بِمَا إِنَّ أَدْرَكَهُ وَدَّ أَنْهُ لَمْ يُدْرِكْهُ»

(پس بسا شتاب کننده به چیزی که چون آن را دریافت دوست دارد که آن را دریافته بود.)

انسان که در انتظار چیزی است باید خود را مهیا و آماده آن نماید؛ در غیر این صورت همان چیزی را که انتظار می کشیده و به نفع خود می دانسته است به ضررش تمام خواهد شد. به عنوان مثال ما در انتظار ظهور حضرت حجّت (عج) می باشیم و از خدا می خواهیم که: خدایا! امام زمان (عج) ما را برسان. در صورتی که وقتی ما خود را برای ظهور و پذیرش حضرت حجّت (عج) آماده نکرده باشیم، ظهور امام زمان عجل الله فرجه به نفع ما نخواهد بود و ممکن است آن حضرت را یاری نکنیم و یا حتی در مقابل ایشان قرار گیریم. «فَكَمْ مِنْ مُسْتَعْجِلٍ بِمَا إِنَّ أَدْرَكَهُ»: پس چه بسا کسی که عجله می کند به چیزی که اگر در کش کند «وَدَّ أَنْهُ لَمْ يُدْرِكْهُ»: دوست می دارد که ای کاش آن را درک نکرده بود.

«وَمَا أَقْرَبَ الْيَوْمَ مِنْ تَبَاشِيرٍ غَدٍ»

(و چقدر امروز نسبت به بشارتهای فردا نزدیک است.)

«تباشیر» جمع «تبشیر» به معنای بشارت است. اوایل روز یا اذان صبح را که پس از آن هوا روشن می شود، به اعتبار این که به آمدن خورشید و آمدن روز بشارت می دهد «تباشیر» می گویند.

حضرت در اینجا به صورت کنایه می فرماید: امروز تا چه اندازه به آغاز روز دیگر نزدیک است. برای این که یک شب بیشتر بین آنها فاصله نیست. پس در حقیقت حوادث آینده که در انتظارش هستید نزدیک است و به زودی تحقق خواهد یافت. «وَمَا أَقْرَبَ الْيَوْمَ مِنْ تَبَاشِيرٍ غَدٍ»: و چقدر نزدیک است امروز از بشارتهای فردا، یعنی از اوایل فردا.



«يَا قَوْمِ هَذَا إِبَانٌ وُرُودٌ كُلُّ مَوْعُودٍ، وَ دُنُوٌّ مِنْ طَلْعَةِ مَا لَا تَعْرِفُونَ»

(ای گروه مردم! این وقت هنگام آمدن هر چیزی است که وعده داده شده، و نزدیک شدن به دیدار آن چیزی است که نمی‌شناسید.)

در بعضی نسخه‌ها «دُنُوٌّ» آمده و آن را عطف به «ورود» کرده است؛ ولی به نظر می‌رسد که «دُنُوٌّ» و عطف به «إِبَانٌ» باشد.

حضرت می‌فرماید: «يَا قَوْمِ هَذَا إِبَانٌ وُرُودٌ كُلُّ مَوْعُودٍ»: ای گروه من! اکنون وقت وارد شدن هر چیزی است که وعده داده شده است. این زمان، آغاز ظهور فتنه‌هاست که پس از فتنه‌های گوناگون و بزرگ، حضرت حَجَّت (عج) ظهور می‌فرماید. آنچه به شما وعده داده شده است از آمدن سفیانی و دَجَّال، و حضرت حَجَّت (عج) و حضرت عیسی عليه السلام خواهد آمد. «وَ دُنُوٌّ مِنْ طَلْعَةِ مَا لَا تَعْرِفُونَ»: و این نزدیک شدن به طلوع چیزهایی است که شما نمی‌شناسید.

در آخر الزمان و پیش از ظهور حضرت حَجَّت (عج) فتنه‌ها و حوادثی پیش می‌آید که در روایات شیعه و سنی ذکر شده است. در کتب اهل سنت، مجموع اینها که بیشتر عبارتند از: آمدن دَجَّال و سفیانی و قضیه فلسطین و در نهایت ظهور حضرت مهدی عليه السلام، همه در کتابی به نام «الفتن» جمع‌آوری شده است.<sup>(۱)</sup>

### روش حضرت حَجَّت (عج) در دوره غیبت

«أَلَا وَ إِنَّ مَنْ أَدْرَكَهَا مِنَّا يَسْرِي فِيهَا بِسِرَاجٍ مُنِيرٍ، وَ يَخْذُو فِيهَا عَلَى مِثَالِ الصَّالِحِينَ»

(آگاه باشید کسی از ما که آن دیدار را دریافت در آن با چراغی روشنایی بخش حرکت می‌کند،

و در آن بر روش و رویه صالحان رفتار می‌نماید.)

۱- «کتاب الفتن» نوشته ابن حماد است که بیشتر کتب ملاحم برگرفته از آن می‌باشد.

«سیر» معمولاً به حرکت در شب گفته می‌شود؛ به همین دلیل به دنبالش سخن از چراغ می‌آید. پس اگر «سیر» در روز باشد، احتیاج به چراغ ندارد.

این بخش از خطبه به طور قطع درباره حضرت حجّت (عج) می‌باشد. ابن‌ابی‌الحدید هم که سنی و معتزلی مذهب است می‌پذیرد که این بخش درباره حضرت ولّی عصر (عج) می‌باشد. البته تفاوت در این است که ما معتقدیم حضرت مهدی علیه السلام هم اکنون وجود دارد و در غیبت به سر می‌برد، ولی ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: این در «سُتْرَة» یا پوشش بودن که در عبارت بعدی حضرت می‌آید عقیده شیعیان را ثابت نمی‌کند، بلکه ممکن است حضرت در همان آخر الزمان متولد شود و یک مدّتی در پرده غیبت باشد و پس از آن ظهور کند.<sup>(۱)</sup> این احتمال ابن‌ابی‌الحدید درست نیست و بطلان آن در جای خود بیان شده است. و حتی شماری از علمای اهل سنت به گونه صریح و روشن قائل به تولد حضرت حجّت (عج) شده‌اند و او را با ذکر نام و خصوصیات فرزند امام حسن عسکری علیه السلام دانسته‌اند، که حافظ ابو عبد الله محمد بن یوسف گنجی شافعی (متوفای ۶۵۸) در کتاب «کفایة الطالب»<sup>(۲)</sup> و شمس‌الدین ابوالمظفر سبط بن جوزی (متوفای ۶۵۴) در کتاب «تذکرة الخواص»<sup>(۳)</sup> از آن جمله‌اند.

خلاصه حضرت می‌فرماید: «أَلَا وَ إِنَّ مَنْ أَدْرَكَهَا مِنَّا»: آگاه باشید کسی از ما اهل بیت که به دیدار آن فتنه‌ها رسیده و آن را درک می‌کند «يَسْرِ فِيهَا بِسِرَاحٍ مُنِيرٍ»: سیر می‌نماید در آن با چراغی روشن «وَ يَحْذُو فِيهَا عَلَى مِثَالِ الصَّالِحِينَ»: و رفتار می‌کند در آن بر همان گونه که صالحین عمل کرده‌اند.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۲۸.

۲- کفایة الطالب، ص ۴۵۸.

۳- تذکرة الخواص، ص ۳۶۳ و ۳۶۴.

### پرسشی درباره اثر وجودی امام غایب (عج)

نکته دیگر این که سؤال می شود وجود امام غایب چه اثر دارد و به چه درد می خورد.

در پاسخ باید گفت که اولاً: وجود امام - همان طور که مرحوم خواجه نصیر طوسی هم می فرماید - لطف است؛ چرا که آن حضرت واسطه فیوض الهی است؛ «وَجُودُهُ لُطْفٌ وَ تَصَرُّفُهُ لُطْفٌ آخَرٌ وَ عَدَمُهُ مِثْلٌ»<sup>(۱)</sup> «وجود امام زمان علیه السلام لطف است و تصرفش لطف دیگری است و عدم حضورش از ناحیه ما می باشد.»

ثانیاً: امام زمان در دوران غیبت تصرفات تکوینی دارد که امام علی علیه السلام برخی از آنها را در ادامه خطبه ذکر می فرماید.

البته این که مسلمانان احتیاج به دریافت احکام و پرسیدن مسائل شرعی خود دارند، چیزی است که متأسفانه در زمان غیبت نمی توان به طور مستقیم آن را از حضرت سؤال نمود. این وظیفه در زمان غیبت به فقها و دانشمندان و بزرگان دین واگذار شده است.

### پاره‌ای از تصرفات امام (عج) در دوره غیبت

به طور کلی و صرف نظر از برخی استثناها و افراد نادری که خدمت آن حضرت می رسند، محرومیت مردم از ارتباط با آن حضرت در زمان غیبت، حقیقتی است که نمی توان آن را انکار کرد؛ و باعث این مسأله هم عدم آمادگی ما و شرایط مختلف است؛ ولی وجود خود امام حتی در پرده غیبت لطف است و تصرفات تکوینی آن حضرت نیز لطف دیگری است که حضرت علی علیه السلام درباره این تصرفات می فرماید:

۱- ر. ک: تجرید الاعتقاد، اوائل مبحث امامت.

### ۱- گشودن گره‌ها

«لِيُحْلَلَ فِيهَا رِبْقًا»

(تا رشته گره‌ها را در آن دیدار بگشاید.)

«ربق» به معنای طناب است. در زمانهای گذشته وقتی می‌خواستند چند حیوان یا چند اسیر را به طناب ببندند و به جای دیگری منتقل کنند، به اندازه سر حیوان یا اسیر طناب را قسمت به قسمت گره می‌زدند و به این گره‌ها «عروة الوثقی» می‌گفتند؛ و گاهی به همان گره‌ها یا عروه‌ها «رِبْقَةَ» گفته می‌شد.

«لِيُحْلَلَ فِيهَا رِبْقًا»: تا این که در دیدار آن فتنه‌ها در آخر الزمان در حالی که غایب است بندها و گره‌هایی را باز کند.

پس یکی از تصرفات تکوینی امام زمان علیه السلام در زمان غیبت این است که بندها و گره‌هایی را باز می‌کند.

### ۲- آزادی اسیران

«و يُعْتَقَ فِيهَا رِقًا»

(و اسیری را در آن آزاد سازد.)

در مورد آزاد شدن اسیر و گرفتار توسط امام زمان علیه السلام دو احتمال وجود دارد:

۱- احتمال اول این که مقصود این باشد که امام زمان علیه السلام گرفتاران بندهای تردیدهای اعتقادی را آزاد می‌نمایند. کسانی که گرفتار تحیر و شک و مشکلات علمی هستند، توسط آن حضرت یاری می‌شوند و مشکلاتشان حل می‌گردد.

به نظر می‌رسد که حضرت مشکلات علمی و تردیدها و تحیرهای اعتقادی برخی افراد را مسلماً حل می‌کنند؛ ولی این عبارت محدود به این مورد نمی‌شود و بلکه

مطلب دیگری را می‌فرماید که در احتمال دوّم مطرح می‌کنیم. چون این احتمال، در اینجا خلاف ظاهر است.

۲- احتمال دوّم این است که واقعاً امام زمان علیه السلام در برخی مواقع کسانی را از زندان و اعدام و یا از گرفتاری در بیابانها نجات می‌دهند؛ کسی که مثلاً در بیابان و شرایط سختی گرفتار شده و متوسل به حضرت می‌شود و می‌گوید: «یا أباصالح المهدی» گرفتاری‌اش حل می‌شود، یا شخص بی‌گناهی را که می‌خواهند اعدام کنند ممکن است حضرت او را نجات دهند. البته لازم نیست این نجات دادنها به صورت غیبی و بدون مقدمات باشد؛ بلکه امکان دارد یک فردی، مثلاً به صورت خبرنگار، خبری بدهد و یا مقاله‌ای بنویسد و بی‌گناهی از اعدام نجات پیدا کند ولی سبب و مقدمات این نوشتن را امام زمان به طور غیر مستقیم ترتیب داده باشد.

به نظر می‌رسد این احتمال با این عبارت مناسب‌تر است؛ هر چند امکان دارد مشکلات علمی بعضی‌ها هم توسط حضرت حل شود.

### ۳ و ۴- متفرق نمودن جمعیت‌ها و متحد نمودن پراکنده‌ها

«وَ يَصْدَعُ شَعْبًا، وَ يَشْعَبُ صَدْعًا»

(و جمعیت را پراکنده سازد، و پراکندگی را جمع نماید.)

«شَعْب» به معنای اجتماع، و «صَدْع» به معنای شکافتن و ایجاد پراکندگی می‌باشد. یکی دیگر از تصرفات تکوینی حضرت حجّت (عج) این است که اجتماعات باطل و گمراه را به پراکندگی و تفرقه دچار می‌کند، و از طرف دیگر بسیاری از پراکندگی‌ها و تفرقه‌های اهل حق را به یگانگی و اجتماع و اتحاد تبدیل می‌نماید. ممکن است کنفرانس یا سمیناری در جایی تشکیل شود که بخواهند با اساس اسلام مبارزه کنند که اگر اهداف آنان به نتیجه برسد ضرر زیادی برای اسلام داشته باشد، در این شرایط

ممکن است حضرت به صورت شخصی ناشناس - یا حتی به صورت شخص شناخته شده - در آن سمینار مطلبی را القا کند که از به نتیجه رسیدن آن جلوگیری نماید و اجتماع و وحدت آنان را دچار تفرقه سازد. از طرف دیگر ممکن است در جای دیگری که مسلمانان و اجتماع آنان در آستانه تفرقه و از هم پاشیدگی کلی قرار دارد، حضرت در اجتماعی حاضر شده و به صورتی سخن بگوید که جلوی تفرقه بیشتر آنان را بگیرد. لذا می‌فرماید: «وَيُضَدِّعُ شَعْبًا»؛ و اجتماعی را شکاف بزند و به هم بزند؛ «وَيَشْعَبُ صَدْعًا»؛ و برخی شکافها و تفرقات را مجتمع کند.

البته معنای این سخنان این نیست که حضرت در همه جا و در همه شرایط دست به چنین تصرفاتی می‌زند و چنین اقداماتی را برای جلوگیری از تفرقه مسلمانان و یا ایجاد شکاف و تفرقه در بین دشمنان انجام می‌دهد؛ بلکه گاهی امکان دارد اساس اسلام در خطر باشد و یا به آن حضرت متوسل و از ایشان خواستار حل مشکلی شوند، در چنین شرایطی احیاناً تصرفاتی توسط حضرت صورت می‌گیرد.

قبل از انقلاب که ما در زندان بودیم، روزی همین خطبه را برای دوستان خواندم. پس از آن بعضی از آنان به عنوان شوخی از قول من نقل می‌کردند که گفته‌ام حضرت حجّت (عج) به صورت یک لُرد انگلیسی در سمینارها و کنفرانس‌ها ظاهر می‌شود و مطلبی را القا می‌کند که دشمن دچار تفرقه شده و همه رشته‌هاشان پنبه شود. باید به این دوستان عرض کرد که چه اشکالی دارد حضرت این تصرفات و اقدامات را انجام دهد. البته نه به صورت لُرد انگلیسی بلکه به صورت یک انسان معمولی یا شخصیت شناخته نشده و یا حتی شناخته شده.

### پنهانی بودن تصرفات امام (عج) در دوره غیبت

«فِي سِتْرَةٍ عَنِ النَّاسِ لَا يُبْصِرُ الْقَائِفُ أَثَرَهُ وَ لَوْ تَابَعَ نَظْرَهُ»

(در پنهانی از مردم که اثر و نشانه او را قیافه‌شناس نمی‌بیند هر چند در پی او نظر افکند.)

تصرفاتی که امام زمان علیه السلام انجام می دهد و اجتماعاتی را که به هم می زند و یا گروههای متفرقی را که متحد می سازد، همه را در حالی انجام می دهد که از مردم مستور و پنهان است و حتی شخص قیافه شناس یا به تعبیر دیگر جاسوسها نیز او را نمی یابند هر چند به دنبال او باشند. یک کنگره مثلاً تشکیل می شود و میلیاردها دلار خرج و برنامه ریزی می شود و بسیاری از کشورها یا گروهها جمع می شوند و می خواهند با اسلام مبارزه کنند ولی ناگهان همه برنامه ها به هم می ریزد. حالا این که چطور برنامه ها در هم ریخت معلوم نمی شود و کسی نمی فهمد. پس حضرت چه بسا که کارهایی انجام دهد بدون این که شناخته شود.

«فِي سِتْرَةٍ عَنِ النَّاسِ»: تصرفات امام زمان علیه السلام در حالی صورت می پذیرد که آن حضرت از چشم مردم غایب و پنهان است؛ «لَا يُبْصِرُ الْقَائِفُ أَثَرَهُ»: فرد قیافه شناس هم اثری از او نمی یابد «وَلَوْ تَابَعَ نَظْرَهُ»: هر چند در پی او نظر افکند و به دنبال او باشد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۳۸ ﴾

## خطبه ۱۵۰

(قسمت دوم)

نگاهی به آنچه گذشت

خودسازی افرادی در فتنه‌های قبل از ظهور

فرصت‌ها، زمینه‌ساز نابودی فتنه‌گران

پایان مهلت فتنه‌گران و راحت طلبان

سنت رفع فتنه با مبارزات آگاهان خداگرا





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۵۰ - قسمت دوم »

« ثُمَّ لِيُشْحَذَنَّ فِيهَا قَوْمٌ شَحَذَ الْقَيْنِ النَّصْلَ، تُجَلَىٰ بِالتَّنْزِيلِ أَبْصَارُهُمْ، وَيُرْمَىٰ بِالتَّقْسِيرِ فِي مَسَامِعِهِمْ، وَيُغْبَقُونَ كَأْسَ الْحِكْمَةِ بَعْدَ الصَّبُوحِ. »  
مِنْهَا:

« وَ طَالَ الْأَمَدُ بِهِمْ لِيَسْتَكْمِلُوا الْخِزْيَ، وَيَسْتَوْجِبُوا الْغَيْرَ، حَتَّىٰ إِذَا اخْلَوْقَ الْأَجَلُ، وَاسْتَرَاحَ قَوْمٌ إِلَى الْفِتَنِ، وَ أَشَالُوا عَنْ لِقَاحِ حَرْبِهِمْ، لَمْ يَمْنُوا عَلَى اللَّهِ بِالصَّبْرِ، وَ لَمْ يَسْتَغْظَمُوا بَدَلَ أَنْفُسِهِمْ فِي الْحَقِّ، حَتَّىٰ إِذَا وَافَقَ وَارِدُ الْقَضَاءِ انْقِطَاعَ مُدَّةِ الْبَلَاءِ، حَمَلُوا بَصَائِرَهُمْ عَلَى أَسْيَافِهِمْ، وَ دَانُوا لِرَبِّهِمْ بِأَمْرِ وَاعِظِهِمْ. »

### نگاهی به آنچه گذشت

در درس گذشته خواندیم که حضرت در عباراتی که توضیح دادیم درباره تصرفات تکوینی امام زمان علیه السلام سخن فرمود که از جمله این تصرفات عبارت بودند از:

الف - باز کردن گره‌ها و بندها و مشکلات؛

ب - آزاد ساختن گرفتاران و اسیران و زندانیان؛

ج - ایجاد تفرقه در بین اجتماعات و گروههایی که دشمن اسلام بوده و به اساس

آن ضربه وارد می‌آورند؛

د - ایجاد اتحاد و هماهنگی در گروه‌های مختلف مسلمانان که بی جهت متفرق شده‌اند و تفرقه آنان موجب ضربه به اسلام می‌شود.

امام زمان علیه السلام این اقدامات و دیگر اقدامات مفید نسبت به جامعه اسلامی را در حالی انجام می‌دهد که از مردم پنهان است و در نهان زندگی می‌کند و مردم او را نمی‌شناسند؛ به گونه‌ای که حتی اگر یک قیافه‌شناس یا جاسوس ماهر و زبردست هم به دنبال او بگردد او را نمی‌یابد.

خلاصه حضرت حجّت (عج) همان‌طور که مستفاد از برخی روایات است در زمان غیبت مانند خورشیدی است که در پشت ابر باشد. خورشید پشت ابر با این که نورش به طور مستقیم به زمین و مردم نمی‌رسد ولی بخشی از نور و پرتو آن به مردم می‌رسد؛ و روز ابری با شب تاریک و ظلمانی بسیار تفاوت دارد.

### خودسازی افرادی در فتنه‌های قبل از ظهور

«ثُمَّ لِيُشْحَذَنَّ فِيهَا قَوْمٌ شَحَذَ الْقَيْنِ النَّصْلَ»

(سپس گروهی در آن دیدار [فتنه‌ها] صیقل داده می‌شوند مانند صیقل دادن آهنگر شمشیر را.)

«قَيْن» به معنای آهنگر می‌باشد، و «نَصْل» به قطعه آهنی شمشیر و خنجر گفته می‌شود. در زمان غیبت و نزدیک زمان ظهور، فتنه‌هایی رخ می‌دهد که در آن فتنه‌ها برخی افراد صیقل داده می‌شوند و دل‌هایشان جلا می‌گیرد و تیز می‌شود. وقتی ظهور حضرت نزدیک می‌گردد، خداوند مقدمات آن را فراهم می‌کند. یکی از این مقدمات آماده شدن انسان‌های ورزیده و آبدیده و دل‌های صیقلی داده شده می‌باشد، که حضرت می‌فرماید: در این فتنه‌ها همان‌گونه که شمشیر و خنجر توسط آهنگر تیز و صیقلی می‌شود افرادی هم دل‌هایشان صیقل داده می‌شود. «ثُمَّ لِيُشْحَذَنَّ فِيهَا قَوْمٌ»: سپس قومی تیز می‌شوند در دیدار آن فتنه‌ها و صیقل داده می‌شوند «شَحَذَ الْقَيْنِ النَّصْلَ»: آن‌گونه که آهنگر شمشیر یا خنجر را تیز می‌کند و صیقل می‌دهد.

«تُجْلَىٰ بِالتَّنْزِيلِ أَبْصَارُهُمْ، وَ يُزْمَىٰ بِالتَّفْسِيرِ فِي مَسَامِعِهِمْ»

(دیده‌های آنان با تنزیل [قرآن] جلا داده می‌شود، و تنزیل به وسیله تفسیر در گوش‌هایشان

انداخته می‌شود.)

«تُجْلَىٰ بِالتَّنْزِيلِ أَبْصَارُهُمْ»: همان افرادی که در فتنه‌ها دل‌هایشان صیقلی و تیز می‌شود، در اثر ارتباط زیاد با قرآن و قرائت و دقت در آیات آن چشم دلشان نیز جلا داده شده و نور می‌گیرد. «وَ يُزْمَىٰ بِالتَّفْسِيرِ فِي مَسَامِعِهِمْ»: و قرآن به وسیله تفسیر انداخته می‌شود در گوش‌هایشان؛ یعنی قرآن به سبب تفسیر در گوش جان آنان جای می‌گیرد.

با توجه به این عبارت، در معنای جمله اول که فرمود: «مانند شمشیر و نیزه صیقل داده می‌شوند» دو احتمال داده می‌شود:

۱- احتمال اول این که مقصود از تیز و یا صیقل داده شدن این است که آماده جنگ و جهاد می‌شوند و شمشیر به دست می‌گیرند. اگر این احتمال را بپذیریم، تحقق این وعده در همان نزدیکی‌های ظهور حضرت حجّت (عج) می‌باشد.

۲- احتمال دیگر این است که در آن شرایط به برکت قرآن و هدایت خداوند و کمک امام زمان علیه السلام این افراد کسانی می‌شوند که دل‌هایشان لبریز از علم و معرفت و حکمت می‌گردد. در این احتمال، مراد از شمشیری که تیز و یا صیقلی می‌شود، شمشیر زبان و منطق است و نه شمشیرهای معمولی. اگر این احتمال را بپذیریم، مقصود از این افراد که حضرت و بیژگی‌های آنان را بیان می‌فرماید دانشمندانی هستند که در زمان غیبت اساس اسلام و تشیع را حفظ می‌کنند، و این احتمال با بیان حضرت مناسبت بیشتری دارد.

خلاصه آنچه تیز و صیقلی می‌شود یا شمشیر معمولی است برای دفاع از اسلام، یا شمشیر زبان و منطق است که آن هم برای دفاع علمی و تبلیغی از اسلام خواهد بود.

«وَيُعْبَقُونَ كَأْسَ الْحِكْمَةِ بَعْدَ الصَّبُوحِ»

(و شبانه به ایشان جام حکمت داده می‌شود بعد از شراب صبحانه.)

شرابی که صبحانه خورده می‌شود به آن «صَبُوح» می‌گویند؛ و شرابی که شبانه داده می‌شود از آن تعبیر به «عَبُوق» می‌کنند.

حضرت در این جمله می‌فرماید: «وَيُعْبَقُونَ كَأْسَ الْحِكْمَةِ» یعنی: شبانه به اینها شراب حکمت داده می‌شود «بَعْدَ الصَّبُوحِ»: بعد از شراب صبحانه. به تعبیر دیگر هم در صبحانه به آنان جام شراب حکمت داده می‌شود و هم شبانه. به این معنا که آنان صبحگاهان و شامگاهان از طرف خداوند تأیید می‌شوند و نور علم و حکمت در دلشان وارد می‌گردد. و شاید مراد این باشد که آنها در شب به وسیله شب‌زنده‌داری و عبادت خداوند، و در روز به واسطه اعمال صالح و دانش‌اندوزی از جام حکمت می‌نوشند.

### فرصت‌ها، زمینه‌ساز نابودی فتنه‌گران

«وَ طَالَ الْأَمَدُ بِهِمْ لَيْسَتْ كَمَلُوا الْخِزْيَ، وَ يَسْتَوْجِبُوا الْغَيْرَ»

(و زمان با ایشان به طول انجامید تا خواری و رسوایی را کامل گردانند، و مستحق دگرگونی‌ها

گردند.)

«أَمَدٌ» به معنای مدّت و آجَل می‌باشد؛ «خِزْيٌ» نیز به معنای خواری و رسوایی است؛ و «غَيْرٌ» معنای تغییر و دگرگونی دارد.

سید رضی رحمته الله باز هم در اینجا عبارت را تقطیع کرده و بخشی از آن را نقل نکرده است. این قسمت مربوط به کسانی است که آنان از فرمان خدا استنکاف و خودداری نمودند. حال این که مقصود حضرت واقعاً چه کسانی هستند دقیقاً مشخص نیست.

شرح نهج البلاغه عبده می نویسد: این عبارات مربوط به مردم زمان جاهلیت و مردم قبل از بعثت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می باشد. به نظر ما نمی توان گفت که حضرت تنها اشاره به مردم زمان جاهلیت دارند، بلکه ممکن است کلی باشد و شامل همه گروههایی شود که از حق و حقیقت دور می شوند. کسانی که در کفر و شرک و گناه غوطه ور می شوند، خداوند بتدریج آنان را به حال خود رها می کند تا به حسابشان در قیامت رسیدگی کند. در مقابل، کسانی که امید نجات برای آنان وجود دارد، خداوند بتدریج به آنان توفیق بیشتری عنایت فرموده و شرایطی برای آنان فراهم می کند تا از خواب بیدار شوند.

دو آیه در قرآن وجود دارد که درباره این موضوع سخن می گوید:

۱- آیه اول در سوره اعراف است که می فرماید: «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>(۱)</sup> «آنان که نشانه های ما را تکذیب کرده اند از جایی که ندانند آنها را پله پله فرو می کشانیم.»

گروهی که نسبت به خدا و دستورات او با انکار برخورد کرده و از حق و حقیقت جدا شدند، خداوند به صورتی که خود آنان متوجه نیستند و نمی دانند آنان را درجه درجه به سقوط می کشاند. البته خداوند کسی را به سقوط دچار نمی کند بلکه این سقوط و گرفتاری نتیجه قطع ارتباط با خدا و انجام گناهان توسط آنان می باشد. این که می فرماید: «مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ»: «از جایی که خود نمی دانند و توجه ندارند» گاه به این صورت است که خداوند وضع رفاه و یا وضع اقتصادیشان را بهتر می نماید و آنان تصور می کنند که چون اعتقاد به خدا و دین ندارند و یا در اعمال و رفتار خود موازین شرعی و اخلاقی را رعایت نمی کنند وضع اقتصادیشان بهتر شده است و باز تصور می کنند وضع بد اقتصادی و رفاهی مسلمانان به خاطر دینشان می باشد؛

۱-سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۲.

به همین جهت فریب خورده و بتدریج همه چیز را انکار و همه موازین اخلاقی و شرعی را زیر پا می‌گذارند و مرحله به مرحله به سقوط و آتش جهنم نزدیک‌تر می‌شوند.

۲- آیه دوم در سوره‌ی اسراء ذکر شده است: ﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا﴾<sup>(۱)</sup> «و چون بر آن شویم که شهری را نابود کنیم، خوشگذرانان آن را فرماییم تا در آن تباهی کنند؛ پس قول عذاب بر آن ثابت شود و آن را سخت درهم کویم.»

این که می‌فرماید: ﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً﴾: «وقتی بخواهیم قریه‌ای را هلاک کنیم» به این معنا نیست که خداوند بدون دلیل بخواهد گروهی را هلاک و گروه دیگری را نجات دهد؛ بلکه نظام تکوین به دست خداست. بنابراین تکویناً طوری است که وقتی مترفین و خوشگذرانان جامعه‌ای رها شدند و آنان با ثروت و قدرت خود هر چه توانستند زورگویی کردند و خلاف و فسق زیاد شد، مستحق عذاب الهی می‌شوند. پس ﴿أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا﴾ یعنی: تکویناً مترفین را رها می‌کنیم ﴿فَفَسَقُوا فِيهَا﴾: پس در آنجا به فسق و فجور می‌پردازند و گناه زیاد می‌شود ﴿فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ﴾: پس مستحق قول و وعده عذاب خدا می‌شوند ﴿فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا﴾: آنگاه ما آن شهر و منطقه را به سختی درهم می‌کویم.

حضرت علی علیه السلام نیز در اینجا همین مطلب را بیان می‌فرماید که گروهی کافر و مشرک یا مخالف حق بودند و اجلشان طول کشید و عمرشان طولانی شد تا بتدریج مستحق عقوبت و مذمت شوند و مستوجب تغییرات و دگرگونی‌ها گردند. به این معنا که وضع خوب آنان، به گرفتاری و بدبختی تبدیل می‌گردد و بعد هم کاملاً مستحق جهنم می‌شوند.

۱- سوره‌ی اسراء (۱۷)، آیه ۱۶.

«وَ طَالَ الْأَمَدُ بِهِمْ»: مدّت و زمان ایشان به طول انجامید و عمرشان طولانی شد  
 «لَيْسَتْكُمْ لِمَا الْخِزْيُ»: تا خواری و رسوایی را برای خود کامل گردانند «وَ يَسْتَوْجِبُوا  
 الْغَيْرَ»: و مستحق تغییرات و پیشامدهای ناگوار شوند.

### پایان مهلت فتنه‌گران و راحت‌طلبان

«حَتَّىٰ إِذَا اخْلَوْتَ الْأَجْلُ، وَ اسْتَرَّاحَ قَوْمٌ إِلَى الْفِتَنِ»

(تا هنگامی که پایان مدّت نزدیک گردید، و گروهی به سوی فتنه‌ها آرامش و راحتی یافتند.)

به هر حال انسانها خوب باشند یا بد، هر کدام اجلی دارند که روزی به پایان می‌رسد. بنابراین کسانی هم که خداوند آنان را رها کرده بود و در خوشی و خوشگذرانی زندگی می‌کردند و روز به روز بر گناهان خود می‌افزودند، بالاخره زمانی فرامی‌رسد که عمرشان تمام می‌شود و خدا آنان را از صفحه روزگار برمی‌چیند.

حضرت در ادامه می‌فرماید: گروه دیگری از انسانها هستند که مانند مترفین و خوشگذرانان نمی‌باشند ولی از کارهای آنان فریب می‌خورند و به طرفشان متمایل می‌شوند. به این معنا که می‌بینند اگر بخواهند با گروه ستمکاران و خوشگذرانان مخالفت کنند آب و نانشان به خطر می‌افتد. این است که آنان نیز به خاطر رفاه‌طلبی و قدرت و مقام‌خواهی به دنبال گروه اول می‌روند و با آنان شریک شده و دیگر از حق دفاع نمی‌کنند.

«وَ أَشْأَلُوا عَنْ لِقَاحِ حَرْبِهِمْ»

(و برای گذر از آمیزش جنگ با آنها دم برافراشتند.)

نهج البلاغه فیض الاسلام و منهاج البراعة «أشألوا» آورده است در صورتی که اکثر



نسخ نهج البلاغه «أَسْأَلُوا» ذکر کرده‌اند؛ و در ترجمه و شرح این قسمت کوتاه اختلاف نظر زیادی وجود دارد.

اصل «شول» به معنای «رفع» و بلند کردن می‌آید؛ شتر مادّه وقتی زمان لقاح او فرامی‌رسد دم خود را بلند می‌کند و از آن به «أَسْأَلُ النَّاقَةَ» تعبیر می‌کنند؛ یعنی مادّه شتر در وقت لقاح دم خود را بلند کرد. در وجه تسمیه ماه «شوال» هم گفته شده است: در این ماه شترهای مادّه شیرشان کم می‌شود و آمادّه لقاح می‌شوند.

همان طور که اشاره شد در تفسیر و ترجمه این عبارت اختلاف زیادی وجود دارد که ما به معانی ذیل که در شرح آن گفته شده است اکتفا می‌کنیم:

۱- احتمال اول این که دست و شمشیر خود را بالا بردند از این که جنگ شود. براساس این احتمال، حضرت عَلَيْهِ السَّلَام زمان جنگ را به زمان لقاح شتران مادّه تشبیه فرموده است و می‌فرماید: «وَأَسْأَلُوا عَنْ لِقَاحِ حَرْبِهِمْ»: این افراد به سراغ استراحت رفته و دم خود را بالا برده تا مبادا جنگی پیدا شود و یا مبارزه‌ای شکل بگیرد. این معنا تقریباً توضیح همان عبارت «استراح...» می‌باشد.

در رژیم شاه که ما و بسیاری از افراد دیگر مبارزه می‌کردیم، گروهی هم بودند که این کارها را خلاف می‌دانستند و می‌گفتند شما میخ را در جایی می‌کوبید که فرو نمی‌رود و کوبیده نمی‌شود. این افراد اهل سازش و سکوت شدند و دست‌های خود را بالا بردند تا مبادا مبارزه‌ای شکل بگیرد.

۲- احتمال دوم مشابه احتمال اول است. به این معنا که آنان دست‌های خود را از شمشیرها بالا بردند، یعنی شمشیر را کنار گذاشتند تا در برابر ظلم و تجاوز هیچ‌گونه مقاومتی نشود.

۳- در احتمال سوم «أَسْأَلُوا» به این معنا گرفته شده که خود را مهیای جنگ کردند و

سعی نمودند تا جنگی برپا کنند. البته این احتمال با «اَسْتَرَّاحَ قَوْمٌ إِلَى الْفِتْنِ» هماهنگی ندارد.<sup>(۱)</sup>

«لَمْ يَمُتُوا عَلَى اللَّهِ بِالصَّبْرِ، وَ لَمْ يَسْتَعْظِمُوا بَدَلَ أَنْفُسِهِمْ فِي الْحَقِّ»

(با شکیبایی بر خدا منت نهادند، و جانفشانی خود را در راه حق بزرگ نشمردند.)

در ترجمه و شرح این عبارات نیز اختلاف است و دو دیدگاه وجود دارد:

۱- احتمال اول این که عبارت فوق دربارهٔ عدهٔ دیگری، غیر از کسانی است که به استراحت مشغول شده و سازش کردند. این گروه بر خلاف گروه اول خون در رگهایشان جوشش پیدا کرد و به مبارزه پرداختند و «لَمْ يَمُتُوا عَلَى اللَّهِ بِالصَّبْرِ»: با صبر و پایداری خود در جنگ بر خداوند منت نگذاشتند؛ «وَ لَمْ يَسْتَعْظِمُوا بَدَلَ أَنْفُسِهِمْ فِي الْحَقِّ»: و این که خود را در راه خدا فدا کنند بزرگ نشمردند و آن را غیر قابل تحمل ندانستند. برای این که آنان آیات قرآن را دربارهٔ شهادت پذیرفته بودند و مخصوصاً به این آیه شریفه توجه داشتند که خداوند می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾<sup>(۲)</sup> «همانا خداوند از مؤمنین، خودشان و دارایی هایشان را خریده است که بهشت از آن آنان باشد.»

این احتمال را ابن ابی الحدید مطرح کرده است،<sup>(۳)</sup> که به نظر می رسد خلاف ظاهر است.

۲- احتمال دوم را که «منهاج البراعة» ذکر کرده،<sup>(۴)</sup> این است که همان گروه قبلی، یعنی کسانی که با ستمگران و خوشگذرانان سازش کردند و زیر بار مبارزه و جهاد

۱- احتمال اول و دوم از منهاج البراعة، ج ۹، ص ۱۳۹؛ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۳۰؛ و شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۲۱۷ به دست می آید؛ و احتمال سوم را شرح عبده در پاورقی و نهج البلاغه فیض الإسلام آورده اند.

۲- سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱.

۳- شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۳۱. ۴- منهاج البراعة، ج ۹، ص ۱۳۹.

نرفتند، «لَمْ يَمُتُوا عَلَى اللَّهِ بِالصَّبْرِ»: بر خداوند مَت نگذاشتند که صبر و استقامت پیشه کنند و زیر بار جهاد در راه حق بروند؛ «وَلَمْ يَسْتَعْظِمُوا بِذَلِّ أَنْفُسِهِمْ فِي الْحَقِّ»: و این طور نبودند که خود را فدای راه حق و اسلام نمایند و شهادت در راه خدا را بپذیرند و آن را مسأله مهم و بزرگی بشمارند. به این معنا که خود را در راه خدا فدا نکردند و شهادت را امر بزرگ و باارزشی تلقی نکردند.

به نظر می‌رسد این احتمال دوّم مناسب‌تر است. برای این که در عبارت قبل فرمود: یک عده از مردم هم که خوشگذران نبودند به راه سازش با خوشگذرانان کشیده شدند، و در ادامه درباره همانها می‌فرماید: این گروه سست‌عنصر و راحت‌طلب، با صبر و استقامت خود بر خدا مَت نگذاشته و شهادت در راه خدا را امر بزرگ و مهمی ندانستند.

### سُنَّتِ رَفْعِ فِتْنَةٍ بِمَبَارَزَاتِ آكَاهَانِ خِدَاكِرَا

«حَتَّى إِذَا وَافَقَ وَارِدُ الْقَضَاءِ انْقِطَاعَ مُدَّةِ الْبَلَاءِ»

(تا هنگامی که قضای آمده [حکم قطعی الهی] با پایان رسیدن زمان گرفتاری موافق گردید.)

خلاصه یک عده ستمکار و خوشگذران و افراد کافر و مشرک وجود داشتند که عده دیگری نیز به خاطر سستی و صبر و استقامت نداشتن در راه حق پیرو آنان شدند و بلا و مصیبت‌ها زیاد شد؛ ولی در نهایت قضای الهی بر پایان گرفتن مصیبت و بلا تعلق گرفت و در نتیجه بلا بر طرف شد.

«حَتَّى إِذَا وَافَقَ وَارِدُ الْقَضَاءِ»: تا زمانی که موافقت کرد قضای وارد الهی. عبارت «وَارِدُ الْقَضَاءِ» اضافه صفت به موصوف است؛ یعنی قضای الهی که وارد است و تعلق یافته است. «انْقِطَاعَ مُدَّةِ الْبَلَاءِ»: قضای الهی به پایان یافتن مدت بلا و مصیبت تعلق گرفت و زمان مصیبت و بلا به پایان رسید.

البته پایان یافتن زمان بلا و مصیبت بدون مقدمه و بدون امتحان و انقلاب نبود؛ این است که حضرت در ادامه می فرماید:

«حَمَلُوا بَصَائِرَهُمْ عَلَىٰ أَسْيَافِهِمْ، وَ دَانُوا لِرَبِّهِمْ بِأَمْرِ وَعَظِهِمْ»

(بینش های خود را بر شمشیرهایشان حمل کردند، و به فرمان پنددهنده خود به پروردگارشان نزدیک گشتند.)

آنگاه که قضای الهی و اراده حق تعالی به این تعلق گرفت که زمان مصیبت و امتحان و سختی ها به پایان برسد، گروهی پیدا شدند که با بصیرت و آگاهی دست به شمشیر و قیام و انقلاب زدند. «حَمَلُوا بَصَائِرَهُمْ عَلَىٰ أَسْيَافِهِمْ»: بصیرت ها و آگاهی های خود را بر شمشیرهای خود حمل کردند؛ یعنی اندیشه های خود را بر سر شمشیرهایشان کرده بودند و قبل از این که جنگ نظامی داشته باشند قیامی عقیدتی داشتند و قیام نظامی آنها هم برای به پا داشتن عقایدشان بود.

«وَ دَانُوا لِرَبِّهِمْ بِأَمْرِ وَعَظِهِمْ»: و به خاطر پیروی از دستورات و اعظ و پنددهنده شان به خداوند نزدیک شدند. یعنی این عده متوجه پروردگار خود شده و با او مانوس گردیدند از این رو که فرمان و اعظشان پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را اطاعت کردند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۲۳۹ ﴾

## خطبه ۱۵۰

(قسمت سوم)

تقطیعی دیگر

معنای حدیث «إرتدّ الناس...»

انحراف مردم پس از رسول الله ﷺ

شاخصه‌های این انحراف

زمینه‌های انحراف و پیروان آن

نظر آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله درباره مقدّس مآبان

## خطبه ۱۵۱

(قسمت اول)

یاری خواهی از خدا بر طرد شیطان

جایگاه بلند پیامبر اکرم ﷺ

تابش نور حیات بخش پیامبر اکرم ﷺ

وضعیت مردم پیش از بعثت



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۵۰ - قسمت سوم »

«حَتَّى إِذَا قَبَضَ اللَّهُ رَسُولَهُ ﷺ رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ، وَغَالَتْهُمُ السَّبِيلُ، وَاتَّكَلُوا عَلَى الْوَلَائِحِ. وَوَصَلُوا غَيْرَ الرَّحِمِ، وَهَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أُمِرُوا بِمَوَدَّتِهِ، وَنَقَلُوا الْبِنَاءَ عَنْ رِصِّ أَسَاسِهِ، فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، مَعَادِنُ كُلِّ خَطِيئَةٍ، وَأَبْوَابُ كُلِّ ضَارِبٍ فِي غَمْرَةٍ. قَدْ مَارُوا فِي الْحَيْرَةِ، وَذَهَلُوا فِي السَّكْرَةِ عَلَى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ، مِنْ مُنْقَطِعٍ إِلَى الدُّنْيَا رَاكِنٍ، أَوْ مُفَارِقٍ لِلدِّينِ مُبَايِنٍ.»

### تقطيعی دیگر

این خطبه در چند جا تقطیع شده و به صورت تکه تکه نقل شده است. گرچه ممکن است عبارت «حَتَّى إِذَا قَبَضَ اللَّهُ» مستقل از عبارت قبلی باشد؛ بنابراین جمله «طَالَ الْأَمَدُ بِهِمْ...» مربوط به کفار قبل از اسلام است که در زمان فترت پیامبران، حاضر به دفاع از حق نبودند. بنابراین نمی توان آن را به زمان خلفا تطبیق نمود و «حَتَّى إِذَا قَبَضَ اللَّهُ» را دنباله آن دانست؛ و به نظر می رسد این قسمت بی ارتباط با قبل، و بخش جداگانه ای باشد. بر اساس این فرض حضرت می فرماید: «حَتَّى إِذَا قَبَضَ اللَّهُ رَسُولَهُ...»: مردمی که در زمان پیامبر اکرم ﷺ به آن حضرت ایمان آوردند و صحابه ای که تشکیل دهنده حوزة اسلام بودند، بسیاری از آنان پس از رحلت حضرت عقبگرد نمودند.



### معنای حدیث «إِرتَدَّ النَّاسُ...»

در بسیاری از روایات، هم از طریق شیعه و هم از طریق اهل سنت وارد شده است که: «إِرتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَّا ثَلَاثَةً»<sup>(۱)</sup> یعنی: «مردم پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ به گذشته خود بازگشتند مگر سه نفر.» که این سه نفر: سلمان، ابوذر و مقداد (رضوان الله علیهم) بودند.

به این معنا که گرچه مسلمانان به حسب ظاهر خود را مسلمان می‌دانستند اما بنیان و اساسی که توسط پیامبر ﷺ پایه‌ریزی شده بود و آن حضرت می‌خواست آن اساس پس از او نیز بر مسیر خود جریان یابد و خلافت و زمامداری مسلمین به عهده علی عَلِيٌّ باشد، آن را به هم ریختند و اساس دیگری را پایه‌گذاری نمودند که باعث اختلافات و در نهایت سبب انحراف اسلام شد. چون در جریان سقیفه این طور نبود که مردم بر انتخاب و خلافت ابوبکر اجماع و اتفاق نظر داشته باشند. بلکه جریان این بود که ابتدا انصار به این اندیشه افتادند که خلیفه‌ای برای خود تعیین کنند و به همین دلیل سعد بن عباده را پیشنهاد کردند. این خبر به گوش مهاجرین رسید و آنان با سرعت دست به کار شدند و آن را به هم زدند. به این صورت که جنازه پیامبر را رها کردند و در مقابل انصار که سعد بن عباده را برای خلافت پیشنهاد کرده بودند ابوبکر را آوردند و در ابتدا تنها پنج نفر با او بیعت کردند. پس از آن هم دیگران را با تهدید و تطمیع و شانتاژ و ادار به بیعت با او نمودند. از این رو حضرت علی عَلِيٌّ رفتار اصحاب را چنین توصیف می‌کند:

۱- الإختصاص، شیخ صدوق، ص ۶ و ۱۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۲۵۲ و ۴۴۰؛ و ج ۲۸، ص ۲۳۸ و ۲۳۹.

### انحراف مردم پس از رسول الله ﷺ

«حَتَّىٰ إِذَا قَبِضَ اللَّهُ رَسُولَهُ ﷺ رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ»

(تا هنگامی که خداوند رسول خود را - که درود خدا بر او و خاندانش باد - قبض روح فرمود گروهی بر پاشنه‌ها برگشتند.)

«عَقِب» یعنی پاشنه، و با پاشنه برگشتن یعنی عقبگرد کردن.

همان طور که عرض شد به نظر می‌رسد این بخش از عبارت مستقل و بدون ارتباط با ما قبل خود باشد؛ مگر این که عبارت «حَتَّىٰ إِذَا وَافَقَ وَارِدُ الْقَضَاءِ انْقِطَاعَ مُدَّةِ الْبَلَاءِ، حَمَلُوا بَصَائِرَهُمْ عَلَىٰ أَسْيَافِهِمْ» را مربوط به اصحاب پیامبر ﷺ بدانیم که بر شمشیرهای خود تکیه کرده و از دین دفاع نمودند؛ در این صورت ممکن است «حَتَّىٰ إِذَا قَبِضَ...» مربوط به عبارات قبل باشد. به این معنا که همان اصحاب پیامبر ﷺ پس از رحلت ایشان به عقب بازگشتند و اهداف اسلام را فراموش کردند. به هر حال برخی از شرح کنندگان نهج البلاغه این احتمال را مطرح کرده‌اند؛<sup>(۱)</sup> و به لحاظ این که سید رضی رحمته الله علیه خطبه‌ها را تقطیع کرده است، انسان به درستی نمی‌داند حقیقت امر چیست.

### شاخصه‌های این انحراف

«وَعَالَتْهُمْ السُّبُلُ، وَاتَّكَلُوا عَلَى الْوَلَائِحِ»

(و راهها آنان را هلاک ساخت، و بر تکیه‌گاهها اعتماد کردند.)

«ولائِح» جمع «ولیجة» و به معنای تکیه‌گاه و پناهگاه است. «اتكلوا» در اصل «او تكلوا» بوده که «واو» آن در «تاء» ادغام شده است.

۱- منهاج البراعة، ج ۹، ص ۱۴۰.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾<sup>(۱)</sup> «و همانا این راه من است در حالی که راهی است راست، پس آن را دنبال کنید؛ و راهها را دنبال نکنید تا شما را از راه خدا پراکنده سازد.» راههای مختلفی که هر کس به میل خود آن را درست می‌کند، اختلاف برانگیز و موجب هلاکت است. در آیه دیگری می‌فرماید: ﴿وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَ لَا تَفَرَّقُوا﴾<sup>(۲)</sup> «و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید.»

باز می‌فرماید: ﴿وَ لَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾<sup>(۳)</sup> «و با هم نزاع و ستیز نکنید که زبون می‌شوید و باد شکوهتان از بین می‌رود.»

به هر حال راه راست و حق یکی بیشتر نیست و راههایی که مختلف و متفاوت می‌شود همه راههای گمراهی است؛ مثلاً در اسلام هفتاد و سه فرقه می‌شوند؛<sup>(۴)</sup> و علت عمده پیدایش این راههای گوناگون گمراهی، همان هواهای نفسانی است. حضرت می‌فرماید: «وَ غَالَتْهُمُ السُّبُلُ»؛ و راههای گوناگون و مختلف، آنان را هلاک کرد و از راه حقی که پیامبر اکرم ﷺ پایه‌گذاری کرده بود بازماندند و آن را رها کردند. «وَ اتَّكَلُوا عَلَى الْوَلَائِحِ»؛ و هر کدام به گروه و طایفه و باند خود اعتماد و تکیه کردند. برای این که انصار می‌خواستند سعد بن عباده را که از خودشان بود روی کار آورند، عده‌ای دیگر تصمیم گرفتند که ابوبکر را حاکم گردانند. پس از آن بنی‌امیه کوشش نمودند تا معاویه و یزید را بر جامعه اسلامی تسلط بخشند. به هر حال هر گروهی می‌خواستند طایفه و یا پایگاههای خصوصی خود را تقویت نمایند.

۱-سورهٔ أنعام (۶)، آیهٔ ۱۵۳.

۲-سورهٔ آل عمران (۳)، آیهٔ ۱۰۳.

۳-سورهٔ أنفال (۸)، آیهٔ ۴۶.

۴-معانی الأخبار، شیخ صدوق، ص ۳۲۳، حدیث ۱؛ المسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۱۲۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۲۲، حدیث ۳۹۹۳؛ تفسیر القرطبی، ج ۲، ص ۹.

«وَصَلُّوا غَيْرَ الرَّحِمِ»

(و با غیر رحم و خویشان پیوند برقرار کردند.)

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت به رحم و خویشان خود بسیار سفارش نمود، که البته این سفارشها نه از جهت خویشاوندی بلکه از این باب بود که حقیقت با آنها بود. زیرا تا مثل امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام باشد چه کسی می تواند از جهت لیاقت و تقوا و عدالت و سابقه در اسلام مانند او باشد؟! و تنها اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام می توانستند پس از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هدایت جامعه اسلامی را بر عهده بگیرند.

با این همه، مردم علی عَلَيْهِ السَّلَام و دیگر سفارش شدگان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را رها کردند و به سراغ دیگران رفتند؛ و حکم این آیه شریفه را رعایت نکردند که می فرماید: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> «و در کتاب خدا، خویشاوندان برخی به برخی سزاوارترند.»

«وَهَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أُمِرُوا بِمَوَدَّتِهِ»

(و دوری گزیدند از رشته ای که مأمور به دوستی آن شدند.)

در این عبارت علی عَلَيْهِ السَّلَام در حقیقت روضه خود و اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام را می خواند و می فرماید: سبب و یا رشته ای را که مأمور بودند به آن چنگ زده و نجات پیدا کنند رها کردند. مردم دستور داشتند که به ذوی القربای پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ متمسک شوند و آنان را دوست داشته باشند و از آنان پیروی کنند؛ ولی همه اینها را رها کردند. ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾<sup>(۲)</sup>

در آیه شریفه قرآن که می فرماید: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾<sup>(۳)</sup> «و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید» یا ﴿فَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾<sup>(۴)</sup> «پس حق خویشاوند را بپرداز» و

۱-سوره احزاب (۳۳)، آیه ۶.

۲-سوره شوری (۴۲)، آیه ۲۳.

۳-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.

۴-سوره روم (۳۰)، آیه ۲۸.

نیز حدیث ثقلین که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: «إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي»<sup>(۱)</sup> «من در میان شما دو چیز گرانبها را به جای گذارنده‌ام: کتاب خدا و عترتم را» سفارش اهل بیت را فرموده و نجات انسانها را در پیروی از آنان دانسته، ولی مردم آنان را رها کردند. «و هَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أُمِرُوا بِمَوَدَّتِهِ»: و آنان ترک کردند آن رشته‌ای را که به مودت آن امر شده بودند؛ که اهل بیت پیغمبر و عترت باشد. نکته‌ای که در آیهٔ خمس: «فَاتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهٗ» قابل توجه می‌باشد این است که «ذا القربی» را به صورت جمع نیاورده بلکه به صورت مفرد ذکر کرده است، که می‌توان از آن نتیجه گرفت مقصود امام معصوم عَلَيْهِ السَّلَام است که او در هر زمان یک فرد بیشتر نیست.

«و تَقْلُوا الْبِنَاءَ عَنْ رِصِّ أَسَاسِهِ، فَبَنُوهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ»

(و ساختمان را از بنیاد استوارش انتقال داده، پس آن را در غیر قرارگاهش ساختند.)

«رِصٌّ» به معنای استواری و استحکام، و «أساس» به معنای پایه و بنیاد است. «رِصٌّ أَسَاسِيهِ» از باب اضافهٔ صفت به موصوف است که در کلام عرب بسیار به کار می‌رود؛ و به معنای «أساس مرصوص» یعنی بنیان محکم می‌آید. به نظر می‌رسد مقصود از بنیاد محکمی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن را بنا نهاده بود و مردم آن را تغییر داده و در غیر جایگاه خود بنا کردند، مسألهٔ خلافت و حکومت پس از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌باشد. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای این که مسلمانان دچار سرگردانی نشوند، بنیاد محکمی برای خلافت بنیان نهاد و حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام را در غدیر خم و در مواقع دیگر با مقدمات و شرح و تفصیل‌های خاص معین فرمود. ولی هنوز بدن پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روی زمین بود که این اساس را تغییر دادند و گفتند خلیفه باید توسط

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۲۶، حدیث ۳.

مهاجر و انصار تعیین شود. بعد هم حداکثر پنج نفر جمع شدند و ابوبکر را انتخاب کردند و دیگران را به سوی او سوق دادند و به بیعت وادار ساختند. لذا حضرت می فرماید: «وَتَقْلُوا الْبِنَاءَ»: و بنا و سازمان خلافت را منتقل کردند «عَنْ رِصِّ أَسَاسِهِ»: از اساس مرصوصش؛ «فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ»: پس سازمان خلافت را در یک جای دیگری درست کردند.

### زمینه‌های انحراف و پیروان آن

«مَعَادِنُ كُلِّ حَطِيبَةٍ، وَأَبْوَابُ كُلِّ ضَارِبٍ فِي غَمْرَةٍ»

(ایشان معدنهای هر خطا، و درهای هر وارد شده در گرداب هستند.)

این عبارت در حقیقت نوعی کنایه به خلفا و پیروان آنان می باشد. برای این که آنان بنیان و نهادی را تأسیس کردند که منشأ و منبع گناهان و خطاهای بعدی شد.

خشت اول چون نهد معمار کج      تا ثریا می رود دیوار کج

بنیاد خلافت را که باید به دست شخص معصومی باشد تا او راه و رسالت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را ادامه داده و کاروان انسانیت را به منزل مقصود برساند، به گونه‌ای تغییر دادند که به عنوان نمونه پیروان احمد حنبل (حنبل‌ها) معتقدند هر کسی که بر مردم غلبه پیدا کرد و بر مسلمانان به هر صورت حاکم شد امام به حق است و اطاعتش واجب؛<sup>(۱)</sup> تا جایی که در مورد عمر بن عبدالعزیز و عبدالملک مروان که با او جنگ کرد، می گویند: ابتدا که مردم عمر بن عبدالعزیز را انتخاب کردند او خلیفه و امام مسلمانان بود و عبدالملک مروان هم که جنگ با او را آغاز کرد یاغی بر امام مسلمین

۱-ر.ک: دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، ج ۱، ص ۵۸۰.

شناخته شده و باید با او جنگ می‌شد، اما پس از آن که عبدالملک پیروز شد و غلبه یافت، امام گردیده و اطاعت او واجب و جنگ با او حرام است. این افراد حق را از آن کسی می‌دانند که غلبه یابد و پیروز شود. هرکسی باشد تفاوتی نمی‌کند، و تبلیغ کردند «الحق لمن غلب»، حال آن که این سخن اساساً درست نیست و عصمت در امامت - مثل پیامبری - شرط است، امامت متمم رسالت است، مَبْقَى شؤن رسالت است، و باید شخص معصوم مرتبط با وحی باشد و آن ائمه و عترتی هستند که پیغمبر معین کرده است. پس این خلفایی که باطل اند و آنهایی که اطراف آنان هستند، معادن هر خطایی هستند. «مَعَادِنُ كُلِّ خَطِيئَةٍ». «وَأَبْوَابُ كُلِّ ضَارِبٍ فِي غَمْرَةٍ»: هرکس که سیر بکند در گردابها، یعنی در جهل و نادانی، این خلفا باب آن هستند و از مسیر خلفا و اطرافیان آنها افرادی که در هلاکت هستند پیدا شدند. آنان مسئول گناه و اشتباه کسانی می‌باشند که در اثر جهل و نادانی غرق در گردابهای ضلالت و گمراهی شدند. زیرا این خلفا و گناه آنان بود که باعث شد مردم پس از آنان هم نتوانند مسیر خلافت را به راه خود بازگردانند و بسیاری از آنان در گردابهای ضلالت و گمراهی غرق شوند.

«قَدْ مَارُوا فِي الْحَيْرَةِ، وَ ذَهَلُوا فِي السَّكْرَةِ عَلَى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ»

(تحقیقاً در سرگردانی حرکت نمودند، و در بیهوشی بر روشی از پیروان فرعون غفلت

ورزیدند.)

«مَوْرَةٌ» به معنای حرکت است. قرآن که می‌فرماید: «يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا»<sup>(۱)</sup>

یعنی: «زمانی که آسمان حرکت می‌کند حرکت کردنی.»

حضرت می‌فرماید: این افراد در تحیر و سرگردانی حرکت کردند. به این معنا که هم خود و هم مردمی که به وسیله آنان گمراه شدند و حق برایشان مخفی ماند در

۱-سوره طور (۵۲)، آیه ۹.

حیرت و سرگردانی زندگی می‌کنند؛ و بر اثر مستی قدرت، از حق و حقیقت، به روش آل فرعون غافل شدند. روش آل فرعون این بود که می‌دانستند فرعون باطل است و بی دلیل ادعای خدایی می‌کند، ولی چون فرعون حکومت داشت و بر آنان سیطره و قدرت یافته بود تسلیم و پیرو او شدند. این افراد هم روش پیروان فرعون را عملاً پذیرفتند و عملاً حق را با کسی دانستند که غلبه داشته باشد و پیروز شود. باید توجه داشت مقصود از «السُّكْرَةُ» در اینجا «مستی قدرت» است که خطر آن از «مستی شراب» هم بیشتر است.

حضرت علی علیه السلام در خطبه ۲۱۰ نهج البلاغه عبارت بسیار جالبی دارد که می‌فرماید: «وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ»: «و مردم همواره با پادشاهان و دنیا همراه هستند، مگر کسی را که خداوند نگاه و محفوظ داشته است.» این است که حضرت می‌فرماید: «وَ ذَهَلُوا فِي السُّكْرَةِ عَلَى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ»: این افراد از حق و حقیقت غفلت کردند و به روش آل فرعون پیرو کسی شدند که پیروز شده و غلبه یافته است. مردم معمولاً مطابق فرمایش فوق، تابع پادشاهان و مطامع دنیا هستند.

«مِنْ مُنْقَطِعٍ إِلَى الدُّنْيَا رَاكِنٍ، أَوْ مُفَارِقٍ لِلدِّينِ مُبَايِنٍ»

(از بریده‌ای که به دنیا تکیه دارد، یا جدایی که با دین ناسازگاری دارد.)

گروهی که حضرت درباره آنان سخن می‌گفت و آنان را منبع و منشأ هر اشتباه و گناهی دانست دو دسته‌اند که در این عبارت آنان را به این صورت مشخص می‌کند:

۱- کسانی که خود را از دین جدا کردند و به دنیا پناه برده و به آن اعتماد و تکیه

کردند. «مِنْ مُنْقَطِعٍ إِلَى الدُّنْيَا رَاكِنٍ».



۲- یک دسته کسانی بودند که به راه حق نرفتند و پیرو عترت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نشدند؛ «أَوْ مُفَارِقٍ لِلدِّينِ مُبَايِنٍ»: از دین جدا بودند ولی با دنیا نیز کاری نداشتند، و به یک معنا ترک دنیا کرده و به حسب ظاهر در سلک دراویش و رهبانان رفتند. کسانی که مانند عبدالله بن عمر خود را به حالت مقدّس مآبی درآورده و ظاهراً هم ترک دنیا و هم ترک آخرت کرده بودند. این مقدّس مآبها گاهی اوقات خطرشان از آنهایی که دشمنی می‌کنند بیشتر است، و بسا آن امام وقت را همین مقدّس مآبها به ستوه می‌آورند.

### نظر آیت‌الله العظمی بروجردی رَحِمَهُ اللهُ دربارهٔ مقدّس مآبان

بنابراین حضرت آنان را به دو گروه تقسیم فرمود؛ که به فرمایش مرحوم آیت‌الله بروجردی خطر گروه دوم که خود را مقدّس می‌دانند بسیار بیشتر است. ایشان در بحثی که صحبت از تقیه شد فرمودند: تقیه منحصر به این نیست که انسان از اهل سنت بترسد و تقیه کند، بلکه باید بیشتر از همین مقدّسینی بترسیم و تقیه کنیم که اظهار ارادت می‌کنند. به عنوان مثال از مرحوم آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی دربارهٔ رادیو سؤال کردند، ایشان فرمودند: از آن اجتناب کنید. بعد از مرحوم آیت‌الله بروجردی دربارهٔ همین مسأله استفتاء کرده بودند، ایشان در جواب فرموده بود: خود رادیو از آن جهت که رادیو است گناه نیست، بلکه باید مواظب بود استفادهٔ حرام از آن نشود. پس از این فتوا، ایشان فرمودند که افراد زیادی از تهران به شیوه‌های مختلف بر ما فشار آوردند که این چه فتوایی است شما صادر کرده‌اید؟ ایشان می‌فرمودند: به اندازه‌ای فشارها زیاد شد که ما را به ستوه آوردند. پس چه بسیار افراد مقدّس مآبی که مانع بیان حقیقت می‌شوند.

اگر واقع امر را بخواهیم، نباید منطق ما در استفاده از دستاوردهای بشری نفی مطلق باشد و استفاده از رادیو، تلویزیون، اینترنت یا ماهواره را حرام کنیم. ما نباید مانند کسانی باشیم که می‌گفتند در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام و امام رضا علیه السلام نباید برق بکشید، و حتی یک روز در مشهد به عنوان اعتراض نسبت به برق‌کشی کردن حرم امام رضا علیه السلام تعطیل و اعتصاب کردند!

در هر صورت این گونه افراد که مقدّس‌تر از پیامبر صلی الله علیه و آله حکم می‌کنند از همان ابتدا بوده‌اند، و امثال عبدالله بن عمر که سراغ پول نمی‌رفتند ولی زیر بار حق هم نبودند در طول تاریخ کم و اندک نمی‌باشند.

### « خطبه ۱۵۱ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«وَأَسْتَعِينُهُ عَلَى مَدَاحِرِ الشَّيْطَانِ وَمَزَاجِرِهِ، وَالْأَعْتِصَامِ مِنْ حَبَائِلِهِ وَمَخَاتِلِهِ. وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَنَجِيْبُهُ وَصَفْوَتُهُ، لَا يُوَازِي فَضْلُهُ، وَلَا يُجْبِرُ فَقْدُهُ. أَضَاءَتْ بِهِ الْبِلَادُ بَعْدَ الضَّلَالَةِ الْمُظْلِمَةِ، وَالْجَهَالَةِ الْعَالِيَةِ، وَالْجَفْوَةِ الْجَافِيَةِ، وَالنَّاسُ يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيمَ، وَيَسْتَدِلُّونَ الْحَكِيمَ، يَحْيَوْنَ عَلَى فِتْرَةٍ، وَيَمُوتُونَ عَلَى كُفْرَةٍ.»

به نظر می‌رسد که مرحوم سید رضی این خطبه را نیز تقطیع و قسمت‌هایی را از آن حذف کرده است. برای این که جمله «وَأَسْتَعِينُهُ...» نمی‌تواند ابتدای خطبه و آغاز فرمایشات حضرت باشد. در هر صورت در اینجا آنچه را که سید رضی رحمته الله نقل کرده می‌خوانیم:

## یاری خواهی از خدا بر طرد شیطان

«وَ أَسْتَعِينُهُ عَلَىٰ مَدَاحِرِ الشَّيْطَانِ وَ مَزَاجِرِهِ»

(و از خداوند یاری می‌طلبم بر ابزارهای طرد شیطان و وسیله‌های بازداری او.)

«مداحر» جمع «مدحر» از ماده «دحر» به معنای طرد و دور انداختن می‌باشد. «مزاجر» نیز جمع «مزجر» و به همان معنای طرد و منع می‌آید. «مدحر» و «مزجر» که مفرد «مداحر» و «مزاجر» است اسم آلت می‌باشند؛ یعنی وسیله طرد و منع.

اسم آلت که به آلت دال است      مَفْعَلٌ وَ مِفْعَلَةٌ وَ مِفْعَالٌ است

در اینجا حضرت از خداوند می‌خواهد که او را در طرد و منع شیطان یاری و کمک کند. حال این سؤال پیش می‌آید که وسیله طرد شیطان چیست؟ در پاسخ باید گفت: هر کار خوبی که شما موفق به انجام آن شوید خود گامی در طرد شیطان می‌باشد؛ برای این که به طور کلی شما تصمیم بر هر کار خیری که بگیرید، شیطان به نحوی می‌خواهد مانع کار خیر شما شود. اگر به عنوان مثال در کار خیری باید پول خرج کرد و شما به خرج کردن پول در راه خیر تصمیم گرفتید، شیطان تا بتواند مانع شما می‌شود. و اگر تصمیم به انجام حج واجب خود گرفتید، باز هم برای مانع شدن بهانه می‌آورد. بنابراین هر کار خیری که شما موفق به انجام آن بشوید، وسیله‌ای برای طرد و منع شیطان به حساب می‌آید. انجام واجبات و مستحبات و دیگر عبادتها و خدمات و انفاقات، همه وسیله‌های طرد و زجر شیطان می‌باشند.

«وَ الْأَعْتِصَامِ مِنْ حَبَائِلِهِ وَ مَخَاتِلِهِ»

(و بر محفوظ ماندن از دامها و وسایل فریب او.)

«اعتصام» به معنای چنگ زدن و محفوظ بودن می‌آید. «حبائل» جمع «حباله» به معنای دامهای شیطان است؛ و «مخاتل» نیز به معنای وسیله کید و فریب می‌آید.

حضرت از خداوند می‌خواهد که او را در طرد و منع شیطان یاری فرماید و نیز او را از دامها و وسایل کید و فریب شیطان محفوظ دارد.

### جایگاه بلند پیامبر اکرم ﷺ

«وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ نَجِيْبُهُ وَ صَفْوَتُهُ»

(و گواهی می‌دهم که محمد، بنده و فرستاده و پسندیده و برگزیده خداست.)

در تشهد نیز ابتدا شهادت به عبودیت پیامبر می‌دهیم و بعد شهادت به رسالت او. به این معنا که تا وقتی پیامبر اکرم ﷺ به مرحله عبودیت کامل نرسید، به مقام رسالت نائل نشد. مقام رسالت مقامی نیست که به هر کس داده شود. در سوره اسراء هم به عبودیت پیامبر اکرم ﷺ اشاره کرده است و می‌فرماید: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ﴾<sup>(۱)</sup> «منزه است خداوندی که بنده خویش را شبانه از مسجدالحرام به مسجد دورتر که پیرامونش را با برکت ساخته‌ایم برد.»

معراج پیامبر ﷺ هم در اثر عبودیت کاملی است که آن حضرت به آن رسیده بود. این طور نیست که هر کسی را به آسمان ببرند بلکه باید به مراحل کامل عبودیت خداوند رسیده باشد. عبدالله و بنده واقعی خداوند کسی است که بر هوای نفس خود به طور کامل غالب، و مظهر تام اسماء و صفات حق تعالی و متخلق به اخلاق الهی

۱-سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱.

باشد؛ و مانند پیغمبر و ائمه علیهم السلام یا اولیای الهی که به معصومین علیهم السلام نزدیک هستند باشد. بنابراین بسیاری از ما عبدالله نیستیم و عبدالشیطان می‌باشیم.  
«نَجِيبَةٌ» یعنی انتخاب شده خدا؛ و «صَفْوَةٌ» یعنی برگزیده خداست.

«لَا يُوَازِي فَضْلُهُ، وَلَا يُجْبِرُ فَقْدُهُ»

(فضل او برابری نمی‌شود و فقدانش جبران نمی‌گردد.)

«لَا يُوَازِي فَضْلُهُ» یعنی: هیچ کس در فضیلت موازی پیغمبر نیست. به این معنا که پیغمبر در مقام فضیلت از همه بالاتر است. «وَلَا يُجْبِرُ فَقْدُهُ» یعنی: فقدان آن حضرت را نیز هیچ چیز جبران نمی‌کند. درست است که امیرالمؤمنین و دیگر ائمه علیهم السلام پس از آن حضرت وجود دارند ولی بالاخره عظمت و مقام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چیز دیگری است که قابل جبران نمی‌باشد.

### تابش نور حیات بخش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

«أَضَاءَتْ بِهِ الْبِلَادُ بَعْدَ الضَّلَالَةِ الْمُظْلِمَةِ، وَالْجَهَالَةِ الْغَالِبَةِ، وَالْجَفْوَةِ الْجَافِيَةِ»

(شهرها به واسطه او روشن گردید پس از گمراهی تاریک، و نادانی فراگیر، و خشونت خشن.)

«أَضَاءَتْ بِهِ الْبِلَادُ» یعنی: شهرها به واسطه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روشن گشت.  
«الضَّلَالَةُ الْمُظْلِمَةُ» به معنای گمراهی تاریک است؛ و مقصود از «الْجَهَالَةُ الْغَالِبَةُ» جهالتی است که بر شهرها و کشورها در آن زمان غلبه داشت. «جَفْوَةٌ» نیز به معنای خشونت است که ستمگران انجام می‌دهند، و «جَافِيَةٌ» هم برای تأکید آن می‌باشد؛ یعنی خشونت که بسیار خشن بود.

خلاصه حضرت می‌فرماید: در شرایطی که گمراهی‌های تاریک آن شهرها را فراگرفته بود و نادانی و جهالت سیطره داشت و فراگیر بود و خشونت و تنیدی

بی حساب بر مردم حاکم بود و ستمگران تا می توانستند نسبت به مردم خشونت به خرج می دادند، در این شرایط شهرها به وسیله نور هدایت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روشن شد.

### وضعیت مردم پیش از بعثت

«وَالنَّاسُ يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيمَ، وَيَسْتَذِلُّونَ الْحَكِيمَ»

(و حال آن که مردم حرام را حلال می دانند، و دانشمند فرهیخته را خوار می شمارند.)

«حریم» به طور کلی به محرّمات و ممنوعات می گویند که نباید سراغ آنها رفت. می توان «حریم» را در اصطلاح روز، به خط قرمزها معنا کرد. بنابراین نه تنها شامل محرّمات شرعی و الهی می شود بلکه شامل حقوق مردم نیز می باشد. علاوه بر آن اموری را که عقلای دنیا ممنوع می دانند جزء «حریم» به حساب می آید. بنابراین همه حریم ها اعم از حریم های خدایی، حقوق مردمی و حریم های عقلایی باید در هر جامعه ای حفظ شود. ولی در شرایط قبل از بعثت، مردم و مخصوصاً ستمگران و قلدرهای جامعه همه حریم ها را شکسته و همه چیز را حلال می شمردند و در بین مردم با خشونت رفتار می کردند، علاوه بر این دانشمندان و نخبگان جامعه را ذلیل می نمودند و ارزشی برای آنان قائل نمی شدند.

بر این اساس حضرت می فرماید: «وَالنَّاسُ يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيمَ»: و مردم در زمان جاهلیت به گونه ای بودند که حریم خدا و مردم و همه محرّمات را حلال می دانستند «وَالنَّاسُ يَسْتَذِلُّونَ الْحَكِيمَ»: و حکما و افراد فرهیخته جامعه را ذلیل و خوار می شمردند.

«يَحْيُونَ عَلَى فِتْرَةٍ، وَيَمُوتُونَ عَلَى كُفْرَةٍ»

(در زمان نبودن پیامبری زندگی می کنند، و بر حال کفر می میرند.)

قبل از بعثت پیامبر ﷺ زمان فترت به حساب می‌آید. برای این که از زمان حضرت عیسیٰ عَلَيْهِ السَّلَام قرن‌ها گذشته بود و دین او تحریف شده و یا در حال فراموشی بود و دین تازه‌ای هم نیامده بود. به این جهت این سالهای طولانی را زمان فترت می‌گویند. حضرت می‌فرماید: «يَحْيِيُونَ عَلِيَّ فِتْرَةَ»: مردم قبل از بعثت پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در فترت زندگی می‌کردند «وَيَمُوتُونَ عَلِيَّ كَفْرَةَ»: و در حال کفر از دنیا می‌رفتند؛ تا این که پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مبعوث به رسالت شد و به واسطه او جامعه نور و روشنایی گرفت و مردم هدایت شدند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۴۰ ﴾

## خطبه ۱۵۱

(قسمت دوم)

هشدار امام علیه السلام نسبت به فتنه‌های نزدیک و خاستگاه آن

مستی نعمت

انواع مستی‌ها در کلام ابن‌ابی‌الحدید

لزوم بررسی و شناخت همهٔ مراحل این فتنه

بیان مراحل رشد فتنه

پیمان وراثت فتنه توسط ستمگران

رقابت و جنگ ستمگران بر مردار دنیا

بیزاری جوئی متقابل ستمگران و پیروان از یکدیگر





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۵۱ - قسمت دوم »

« ثُمَّ إِنَّكُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ أَعْرَاضُ بَلَايَا قَدْ افْتَرَبَتْ، فَاتَّقُوا سَكَرَاتِ النُّعْمَةِ، وَ اخذُوا  
بِوَائِقِ النُّقْمَةِ، وَ تَبَبُّوا فِي قَتَامِ الْعِشْوَةِ وَ اعْوَجَاجِ الْفِتْنَةِ، عِنْدَ طُلُوعِ جَنِينِهَا، وَ ظُهُورِ  
كَمِينِهَا، وَ انْتِصَابِ قُطْبِهَا، وَ مَدَارِ رَحَاهَا. تَبْدَأُ (تَبْدُو) فِي مَدَارِجِ خَفِيَّةٍ، وَ تَسْوُلُ إِلَى  
فَطَاعَةِ جَلِيَّةٍ، سَبَابِهَا كَسِبَابِ الْعُلَامِ، وَ آثَارُهَا كَأَثَارِ السَّلَامِ. تَتَوَارَثُهَا الظُّلْمَةُ بِالْعُهُودِ،  
أَوْلَاهُمْ قَائِدٌ لِأَخْرِهِمْ، وَ آخِرُهُمْ مُقْتَدٍ بِأَوْلِيهِمْ، يَتَنَافَسُونَ فِي دُنْيَا دَنِيَّةٍ، وَ يَتَكَالِفُونَ عَلَى  
جَيْفَةِ مُرِيحَةٍ. وَ عَنِ قَلِيلٍ يَتَبَرَّأُ التَّابِعُ مِنَ الْمُسْتَبْعِ، وَ الْقَائِدُ مِنَ الْمَقُودِ، فَيَسْتَزِيلُونَ  
بِالْبُغْضَاءِ، وَ يَتَلَاعَنُونَ عِنْدَ اللَّقَاءِ. »

در درس گذشته خطبه ۱۵۱ را شروع کردیم که حضرت در ابتدای آن در مورد پیامبر اکرم ﷺ و شرایط پیش از بعثت سخن گفتند و به اینجا رسیدیم که می فرماید:

**هشدار امام علیه السلام نسبت به فتنه‌های نزدیک و خاستگاه آن**

« ثُمَّ إِنَّكُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ أَعْرَاضُ بَلَايَا قَدْ افْتَرَبَتْ »

(سپس همانا شما ای گروه عرب هدفهای گرفتاریهایی هستید که تحقیقاً نزدیک شده است.)

بعضی از نسخه‌ها «مَعْشَرَ النَّاسِ» یعنی «ای گروه مردم» دارد، ولی مخاطب ظاهری حضرت، بیشتر عرب‌ها بوده‌اند.

در این عبارت حضرت به مردم نسبت به حوادث و فتنه‌های پس از خود هشدار می‌دهند. برای این که در زمان خود حضرت گرچه فتنه و فساد وجود داشت ولی بالاخره حق و طرفداران آن نیز جلوه‌ای داشتند؛ اما پس از شهادت ایشان و پس از این که نگذاشتند امام حسن علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام زمام خلافت را به دست گیرند، فتنه‌ها و فسادها و مخالفت با احکام اسلام اوج گرفت و بنی‌امیه و پس از آن بنی‌عبّاس فجایع بسیاری را مرتکب شدند. به عنوان نمونه معاویه نماز جمعه را چهارشنبه خواند و ولید بن یزید کنیز جنب خود را در حال جنابت فرستاد تا امام جماعت شود و برای مردم نماز بخواند و حوض پر از شراب درست کرده بود و در آن شنا می‌کرد. <sup>(۱)</sup> اینها همه برای مخالفت با اسلام و حقایق اسلام بود. وقتی هم که بنی‌امیه شکست خوردند بنی‌عبّاس بدتر از آنها بودند. و متأسفانه به نام خلافت اسلام و خلافت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین افرادی بر جامعه اسلامی حاکم شدند.

به دنبال این مسائل نیز حوادث دیگری پیش آمد، که از جمله آنها فتنه تاتار و چنگیز بود. در هر صورت حضرت به این حوادث و فتنه‌ها اشاره می‌کنند که پس از شهادت ایشان یکی پس از دیگری اتفاق افتاد، و می‌فرمایند: «ثُمَّ إِنَّكُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ أَعْرَاضُ بَلَايَا قَدْ اقْتَرَبَتْ»: سپس شما ای جمعیت عرب هدفهای بلاهایی هستید که نزدیک گردیده است.

### مستی نعمت

«فَاتَّقُوا سَكَرَاتِ النَّعْمَةِ، وَاحْذَرُوا بَوَائِقَ النَّقْمَةِ»

(پس از مستی‌های نعمت خودداری کنید، و از مصیبت‌های کیفر حذر نمایید.)

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲ و ۲۱۵؛ و همچنین رجوع شود به ج ۴ همین کتاب (درسهایی از نهج البلاغه)، درس ۱۵۲.

«بوائق» جمع «بائقة» به معنای بدی و مصیبت است. در حدیثی آمده است که می‌فرماید: «لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ عَبْدٌ لَا يَأْمَنُ جَارُهُ بَوَائِقَهُ»<sup>(۱)</sup> «وارد بهشت نمی‌شود بنده‌ای که همسایه‌اش از شرارت‌های او امنیت نداشته باشد.»

بسیاری از نعمت‌های الهی که باید موجب شکر بندگان شود، برای انسان‌های بی‌ظرفیت یا کم‌ظرفیت مستی و فراموشی می‌آورد و در نهایت موجب غضب الهی و انتقام او می‌شود. این است که حضرت هشدار می‌دهند و می‌فرمایند: «فَاتَّقُوا سَكَرَاتِ النَّعْمَةِ»: از مستی‌های نعمت پرهیزید «وَاحْذَرُوا بَوَائِقَ النَّقْمَةِ»: و از مصیبت‌هایی که به دنبال آن غضب الهی بر شما نازل می‌شود حذر کنید. گاهی بر اثر کفران نعمت و مستی حاصل از پول و قدرت و مقام، مرگها و بلاهای کشنده می‌آید و یا خشکسالی می‌شود و یا نعمت‌هایی از انسان گرفته می‌شود.

به این مناسبت حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای شما بخوانم که می‌فرماید: «وَاللَّهِ مَا الْفَقْرُ أَخْسَىٰ عَلَيْكُمْ وَ لِكَيْتِي أَخْسَىٰ عَلَيْكُمْ أَنْ تَبْسُطَ لَكُمْ الدُّنْيَا كَمَا بَسَطَتْ عَلَيَّ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، فَتَنَافَسُوهَا كَمَا تَنَافَسُوهُمْ وَ تُهْلِكُكُمْ كَمَا أَهْلَكْتَهُمْ»<sup>(۲)</sup> «به خدا سوگند که من از خطر فقر بر شما نمی‌ترسم ولی از این که دنیا چنان که بر پیشینیان شما گسترش یافت بر شما نیز توسعه یابد نگرانم؛ که در این صورت شما با یکدیگر بر سر دنیا مباحثات می‌کنید و به رقابت می‌پردازید همان گونه که گذشتگان از شما هم بر سر دنیا و مال و قدرت آن به رقابت پرداخته و بر سر آن مباحثات کردند، و در نتیجه همین دنیا و نعمت‌های آن شما را هلاک می‌کند همان طور که پیشینیان شما را هلاک ساخت.» بنابراین گاهی ممکن است نعمت‌ها سبب هلاکت انسانها شود.

۱- نهج الفصاحة، شماره ۲۵۳۲.

۲- المسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۳۷۳؛ و ج ۳، ص ۱۹۸؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۹، حدیث ۷۳؛ تفسیر القرطبی، ج ۵، ص ۱۸۵.

## انواع مستی‌ها در کلام ابن‌ابی‌الحدید

ابن‌ابی‌الحدید نیز شعری را در این باره نقل می‌کند که البته چندان به شعر هم نمی‌ماند ولی مضمون آن پر محتواست. او می‌گوید:

«خمس سكرات اذا مُني المرء      بها صار عرضة للزمان  
سكرة المال و الحداثة و العشق      و سكر الشّراب و السّلطان»<sup>(۱)</sup>

پنج مستی وجود دارد که اگر مردم به آن مبتلا شوند در معرض گرفتاری زمان قرار می‌گیرند. این پنج مستی عبارتند از:

- ۱- مستی مال و ثروت؛
  - ۲- مستی جوانی و تازه به دوران رسیدن؛ خدا نکند که جوانی بی‌لیاقت باشد و به او مقامی بدهند و یا یکدفعه پولدار شود؛ این خود مستی خطرناکی می‌آورد.
  - ۳- مستی عشق؛ کسی هم که گرفتار عشق کاذب و مستی آن شد، دست به هر دیوانگی می‌زند؛ ولی عشق حقیقی که عشق به حق تعالی و جمال و جلال اوست، بزرگترین نعمتی است که نصیب خواص از انسانها شده و بهترین مهار حفظ انسان از خطر سقوط است؛ خداوند ان شاءالله آن را روزی همه ما کند.
  - ۴- مستی شراب؛ که تا مدتی عقل و هوش انسان را زایل می‌کند و می‌پوشاند.
  - ۵- مستی قدرت و حکومت؛ که شاید این نوع مستی از بدترین انواع آن باشد.
- ابن‌ابی‌الحدید باز نقل می‌کند که: «وَمِنْ كَلَامِ الْحُكَمَاءِ: لِلْوَالِي سَكْرَةٌ لَا يُفِيقُ مِنْهَا إِلَّا بِالْعَزْلِ»<sup>(۲)</sup> «از جمله سخنان حکما این است که می‌گویند: هر کس حکومتی پیدا کرد یک نوع مستی پیدا می‌کند که از آن مستی هیچ‌گاه به خود نمی‌آید مگر این که او را از قدرت عزل کنند.»

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۳۹. ۲- همان.

## لزوم بررسی و شناخت همه مراحل این فتنه

«وَتَبَيَّنُوا فِي قَتَامِ الْعِشْوَةِ وَالْعُجُجِ الْفِتْنَةَ»

(و در غبار تاریکی و کژی فتنه تحقیق نمایند.)

در این عبارت «تَبَيَّنُوا» که به معنای تحقیق و تفحص، و «تَبَيَّنُوا» که به معنای احتیاط و درنگ کردن می باشد هر دو نقل شده و هر دو صحیح هستند. «قَتَام» نیز به معنای غبار می باشد. «عِشْوَةُ»، «عِشْوَةُ» و «عِشْوَةُ» هم به معنای تاریکی می آید و هر سه تلفظ صحیح می باشند.

در اینجا حضرت می فرماید: وقتی که شما را غبار تردید و تحیر و تاریکی گمراهی فرا گرفت احتیاط و یا تحقیق کنید. فوراً زنده باد و مرده باد نگویند؛ و این گونه نباشد که بدون تحقیق جزء گروههای نوظهور شوید و برای آنان شعار دهید و بعد معلوم شود این گروهها نیز بدتر از قبلیها بوده اند. علاوه بر آن نسبت به کژیهای فتنهها پرهیز کنید. اگر کژیهای فتنهها نباشد انسان مسیر خود را پیدا می کند، ولی همین کژیها باعث گمراهی انسان می شود و مردم را به تحیر و تردید وامی دارد.

علی عليه السلام در اولین کلمات قصار خود در نهج البلاغه، درباره فتنهها می فرماید: «كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابِنِ اللَّبُونِ لَا ظَهْرَ فَيُرْكَبُ وَ لَا ضَرْعَ فَيُحْلَبُ»: «در زمان فتنه مانند بچه شتر باش که هنوز نه کمر و پشت مناسبی دارد که از او سواری بگیرند و نه پستانی دارد که از آن بدوشند.»

خلاصه در فتنهها و شرایط غبارآلود سیاسی و اجتماعی بی جهت به دیگران سواری ندهید. البته این الزاماً به معنای سکوت نیست؛ گاهی نفس سکوت نوعی سواری دادن است.

اینجا حضرت می فرماید: «تَبَيَّنُوا» یا «تَبَيَّنُوا» یعنی: تحقیق و تفحص کنید، یا با

احتیاط رفتار کنید؛ «فِي قَتَامِ الْعِشْوَةِ»: وقتی که غبار و نوعی تاریکی پیدا شد؛ یعنی در غبار یک نحو تحیّر و نادانی هست، شما احتیاط و تحقیق کنید؛ «وَ اعْوِجَاجِ الْفِتْنَةِ» یعنی: وقتی که فتنه از مسیر خودش منحرف شد و مردم را به تحیّر انداخت تفحص کنید یا احتیاط نمایید.

«عِنْدَ طُلُوعِ جَنِينِهَا، وَ ظُهُورِ كَمِينِهَا، وَ انْتِصَابِ قُطْبِهَا، وَ مَدَارِ رَحَاهَا»

(هنگام پیدایش جنین فتنه، و آشکار شدن باطن آن، و استوار شدن قطب آن، و گردش سنگ

آسیای آن.)

«جنین» به معنای پوشش می باشد ولی در اینجا همان ابتدای فتنه منظور است؛ مانند جنینی که در شکم مادر شروع به رشد می کند. «کمین» نیز به معنای باطن و مخفیگاه چیزی می باشد. «قطب» در کره به دو طرف آن گفته می شود که حرکت نمی کند. محور و آنچه که در کره برای حرکت آن قرار می دهند حرکت می کند، ولی دو قطب آن که این طرف و آن طرف قرار دارد حرکت نمی نماید. «مَدَارِ رَحَاهَا» به معنای دَوْران و چرخش آسیای فتنه می باشد.

حضرت در اینجا با کنایه و عبارات مختلف و شیوه های گوناگون می فرماید: در زمان فتنه ها شما صبر نکنید که فتنه رشد کند و بزرگ شود و از مخفیگاه خود بیرون آید و یا قطب خود را محکم و استوار سازد و سنگ آسیای آن به حرکت درآید و خلاصه بر همه چیز و همه کس تسلط یابد؛ بلکه از همان ابتدا و قبل از این که فتنه ها رشد کنند و از مخفیگاه خود بیرون آیند و بر مدار خود شروع به چرخش کنند، شما مواظب باشید و در هر مرحله ای که باشد بررسی و شناسایی کنید و از فتنه ها و ایجاد کنندگان آنها فاصله بگیرید.

این فرمایش بسیار مهمی است که اگر دقت کنیم در زندگی ما و برای نجات دین و دنیای ما بسیار مفید است و کارایی دارد. در صورتی که ما معمولاً بی توجه به این

دستورات و راهنمایی‌ها، گاهی وسیله قدرت یافتن افراد نااهل می‌شویم و دین و دنیای خود را می‌فروشیم و در اختیار دنیای دیگران قرار می‌دهیم و خسر الدنیا والآخره می‌شویم.

حضرت می‌فرماید: مواظب خودتان باشید و درنگ کنید «عِنْدَ طُلُوعِ جَنِينِهَا»: همان اول که فتنه می‌خواهد پیدا بشود و جنینش به دنیا بیاید و طلوع کند «وَ ظُهُورِ كَمِينِهَا»: و همان زمانی که باطنش ظاهر می‌شود «وَ اِنْصَابِ قُطْبِهَا، وَ مَدَارِ رَحَاهَا»: و وقتی که میخس دارد کوفته می‌شود و زمانی که به پا می‌ایستد، و هنگام چرخش سنگ آسیای آن. کنایه از زمان قدرت پیدا کردن فتنه. در این مواقع شما وسیله قدرت او نشوید و تحقیق و تفحص کنید.

### بیان مراحل رشد فتنه

«تَبْدَأُ فِي مَدَارِجِ خَفِيَّةٍ، وَ تَوُولُ إِلَى فِطَاعَةِ جَلِيَّةٍ»

(فتنه در پله‌های پنهان ترقی آغاز می‌شود، و به رسوایی آشکار برگشت می‌نماید.)

«تَبْدُو» یعنی ظاهر می‌شود، و «تَبْدَأُ» یعنی آغاز می‌شود، و «تَمْتَدُّ» یعنی امتداد پیدا می‌کند؛ و هر سه وجه نقل شده است. ولی به نظر می‌رسد «تَمْتَدُّ» چندان مناسب نباشد و «تَبْدُو» و «تَبْدَأُ» درست‌تر باشند. «مدارج» هم جمع «مدرجه» به معنای پله‌های صعود و ترقی می‌آید.

حضرت در اینجا می‌فرماید: فتنه در آغاز که ظاهر می‌شود از راههای پنهان می‌آید ولی بعد که تسلط و قدرت یافت دست به کارهای زشت و پلید می‌زند. مانند فتنه بنی عباس که ابتدا شعارهای گمراه کننده‌ای را مطرح کردند و به نام مبارزه با بنی امیه و حمایت از آل رسول که بسیار نسبت به آنان ظلم و ستم شده بود مردم را گرد خود جمع کردند ولی بعد که روی کار آمدند و قدرت را به دست گرفتند به نام عدالت و



حمایت از آل رسول و اهل بیت و مبارزه با بنی امیه، عده‌ای به خود جرأت دادند و جنایت‌های فجیعی نسبت به مردم و اهل بیت علیهم‌السلام انجام دادند که ناگفتنی است.

«شِبَابُهَا كَشِبَابِ الْغُلَامِ، وَ آثَارُهَا كَأَثَارِ السَّلَامِ»

(جوانی فتنه مانند جوانی پسر، و آثار آن مانند آثار سنگ‌های سخت است.)

«شباب» و «شباب» هر دو صحیح است. «شباب» مصدر و به معنای جوانی است، و «شباب» به معنای جوان می‌باشد. «سلام» نیز جمع «سَلَمَة» و «سَلْمَة» به معنای سنگ سخت می‌آید.

در هر صورت فتنه در آغاز که جوان می‌باشد مانند جوانی پسر با نشاط و سر حال است، ولی بتدریج ضربه‌های زیادی وارد می‌کند. به تعبیر دیگر فتنه‌ها در آغاز شعارهای خوبی می‌دهند و مردم را خوشحال می‌کنند، مانند جوانها که در آغاز نشاط جوانی دارند و خوشحال هستند، ولی آثار آن مانند آثار سنگ سخت می‌باشد. سنگ اگر خیلی محکم و سخت نباشد و مانند کلوخ و امثال آن باشد، وقتی که حیثاً به بدن یا به سر انسان اصابت می‌کند ممکن است موجب صدمه زیادی نشود؛ اما اگر خیلی سخت و محکم باشد، به سر یا مغز انسان که برخورد کرد انسان را بیچاره می‌کند و ممکن است او را نابود سازد. فتنه نیز همین حالت را دارد. در ابتدا به شکل زیبا و با شعارهای جذاب رو می‌کند ولی بتدریج خشن و محکم شده و ضربه‌های خود را وارد می‌سازد.

### پیمان وراثت فتنه توسط ستمگران

«تَتَوَارَثُهَا الظَّالِمَةُ بِالْعَهْدِ»

(ستمگران با پیمانها فتنه را از یکدیگر به ارث می‌برند.)

در معنا و شرح این عبارت دو احتمال مطرح کرده‌اند: <sup>(۱)</sup>

۱- این فتنه‌ها که مقصود از آن حکومت‌ها هستند، سلطنت و قدرت را از یکدیگر به واسطه ولایت‌عهدی می‌گیرند. به این معنا که کسی آمد و با لطایف‌الحیل یا با جنگ و مبارزه قدرت را به دست گرفت و یا حتی مردم او را انتخاب کردند، ولی او پسر خود را ولیعهد خود می‌کند. به عنوان مثال عبدالملک بن مروان آمد و با چه جنایاتی حکومت را به دست گرفت، بعد از او چهار پسر او قدرت را به دست گرفتند و به همین اکتفا نکردند بلکه پس از پسرانش نوبت نوه‌هایش شد. پس از بنی‌امیه هم وضع به همین منوال بود. به این ترتیب که مثلاً منصور دوانیقی حاکم شد و پس از او نوبت به اولادش رسید. در حالی که اسلام ولایت‌عهدی را به هیچ وجه قبول ندارد و ولایت‌عهدی هیچ اساسی در اسلام ندارد. بلکه در اسلام امام یا خلیفه یا حاکم جامعه اسلامی باید ویژگی‌هایی از قبیل عدالت، تقوا و علو مقام و شایستگی کامل داشته باشد، که این صفات و ویژگی‌ها در حدّ اعلای آن در ائمه اطهار علیهم‌السلام وجود دارد و آنان باید امامان پس از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باشند. به تعبیر دیگر امامت امامان شیعه به خاطر پدری و فرزندی و یا ولایت‌عهدی نیست، بلکه به خاطر شخصیت و کمال ذاتی آنان است؛ و به لحاظ این ویژگی‌های ذاتی است که آنها از سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که سخن او سخن خداوند است منصوب برای مقام امامت می‌باشند و مردم باید از آنان اطاعت می‌کرده و زمینه حکومت آنان را فراهم می‌نمودند. ولی هر حاکم دیگری غیر از معصوم علیه‌السلام علاوه بر لزوم دارایی صفات و شرایط مذکور، باید مردم او را برای حاکمیت انتخاب کنند و وی از سوی خداوند یا معصوم علیه‌السلام منصوب برای حاکمیت نیست و بدون انتخاب مردم حکومت او مشروعیت ندارد. به هر صورت بر اساس این احتمال، معنای جمله چنین می‌شود: این فتنه‌ها که همین حکومت‌ها و قدرت‌ها باشند، به واسطه ولایت‌عهدی آن را از یکدیگر ارث می‌برند.

۱- ر.ک: منهاج البراعة، ج ۹، ص ۱۶۴.

۲- معنای دیگری که برای این جمله کرده‌اند این است که: این فتنه‌ها یا حکومت‌ها به واسطه عهد و پیمانی که علیه حق و عترت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ دارند آن را از یکدیگر به ارث می‌برند.

به تعبیر دیگر بنی‌امیه و بنی‌عبّاس همگی بر این مسأله توافق داشته‌اند و هدف مشترک آنان این بود که عترت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از قدرت کنار بگذارند.

«أَوْلَهُمْ قَائِدٌ لِأَخْرِهِمْ، وَ آخِرُهُمْ مُقْتَدٍ بِأَوْلِهِمْ»

(اول آنان پیشوای آخرشان، و آخرشان پیرو اول آنان است.)

«قائد» به معنای رهبر است. انگلیسی‌ها هم به رهبر «گاید» می‌گویند. ما احتمال می‌دهیم همان «قائد» عربی، به انگلیسی «گاید» شده است.

حاکمیت بنی‌امیه از عثمان شروع می‌شود و عثمان چشم و چراغ و رهبر همه آنان بود. همه آنان که پس از علی عَلِيٌّ خلافت را از اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ غصب کردند دم از عثمان می‌زدند. از طرف دیگر بعدی‌ها و آخری‌ها نیز از همان اولی‌ها پیروی کرده و به آنان اقتدا می‌کنند. بنی‌عبّاس هم همین‌طور بودند. اولیشان مثل سفاح و بعد منصور قائد و رهبر برای آخریشان بود و آخریشان به اولی‌ها اقتدا می‌کرد.

## رقابت و جنگ ستمگران بر مردار دنیا

«يَتَنَافَسُونَ فِي دُنْيَا دُنْيَا، وَ يَتَكَالَبُونَ عَلَى حَيْفَةٍ مَّرِيحَةٍ»

(در دنیای پست رغبت داشته با هم رقابت می‌نمایند، و بر سر مردار بدبو با هم اظهار دشمنی

می‌کنند.)

«تکالب» یعنی اظهار دشمنی و یورش دو طرفه؛ به سگ هم که «کلب» می‌گویند به خاطر این است که اظهار دشمنی و یورش می‌کند. «مريحة» از ماده «ریح» می‌باشد و به معنای بودار و بدبو می‌آید.

«يَتَنَافَسُونَ فِي دُنْيَا دُنْيَةٍ» یعنی: با همدیگر در دنیای پست در تنافس و رقابت هستند «وَيَتَكَالَبُونَ عَلَى جِيْفَةٍ مُرِيحَةٍ»: و بر سر یک مردار بدبو با هم جنگ و ستیز دارند. زیرا که دنیا باطنش یک جیفه و مردار گندیده است. در هر صورت این حکومت‌ها و حاکمان و پیروان آنان نسبت به دنیا و پول و مقام و قدرت آن با یکدیگر به رقابت می‌پردازند و بر سر مرده گندیده و بودار دنیا به جنگ و ستیز مشغول می‌شوند.

### بیزاری‌جویی متقابل ستمگران و پیروان از یکدیگر

«وَعَنْ قَلِيلٍ يَتَّبِعُ التَّابِعُ مِنَ الْمُتَّبِعِ، وَالْقَائِدُ مِنَ الْمُقُودِ»

(و به زودی بیزاری می‌جوید پیرو از پیشوا، و پیشوا از پیرو.)

وقتی قدرت گروهی رو به تحلیل می‌رود و فتنه‌ها آغاز می‌شود و بتدریج قدرت و نیروی دیگری پیروز می‌شود، آنان که تا دیروز پیشوا و پیرو یکدیگر بوده‌اند به جان هم افتاده و از یکدیگر بدگویی می‌کنند. تا وقتی که باد به پرچم کسی باشد معمولاً از او زیاد تعریف می‌شود، ولی وقتی آثار شکست پیدا می‌شود همه شروع به بدگویی از او می‌کنند. در زمان خودمان هم مشاهده کردیم کسانی را که چقدر از شاه تعریف و ثناگویی می‌کردند، ولی وقتی که کار به جاهای باریک کشید بعضی از آنان در خاطرات خود شروع به بدگویی از شاه کردند. قاعده دنیا همین است.

حضرت می‌فرماید: «وَعَنْ قَلِيلٍ يَتَّبِعُ التَّابِعُ مِنَ الْمُتَّبِعِ، وَالْقَائِدُ مِنَ الْمُقُودِ»:

به زودی آنان که پیرو هستند از قائد و پیشوای خود، و پیشوان نیز از پیروان خود بیزاری می‌جوید؛ و هر کسی گناه را تقصیر دیگری می‌گذارد.

در اینجا باید توجه داشته باشیم که «عَنْ قَلِيلٍ» (به زودی) که حضرت می‌فرماید، ممکن است در واقع هزار سال یا بیشتر طول بکشد که به نظر ما زمانی طولانی است، ولی از دیدگاه علی عليه السلام زمان زیادی به شمار نمی‌آید.

ابن‌ابی‌الحدید این عبارت را مربوط به آخرت و مصداق آیه شریفه دانسته است که می‌فرماید: ﴿إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ﴾<sup>(۱)</sup> «آنگاه که بیزاری جویند آنان که پیروی شده‌اند از آنان که پیروی کرده‌اند، و عذاب را مشاهده کنند و هر گونه وسیله و اسباب از آنها قطع شود.»

البته مصداق کامل عبارت و فرمایش حضرت علی علیه السلام همان آخرت است، و از این جهت حق با ابن‌ابی‌الحدید است؛ ولی باید توجه داشته باشیم در همین دنیا نیز وقتی گروهی شکست خورد و یا در آستانه شکست قرار گرفت، بیزاریها و تبریها آغاز می‌شود و گناهها و تقصیرها را به گردن یکدیگر می‌اندازند؛ بنابراین نمی‌توان گفت که مصداق این فرمایشات فقط در آخرت است.

«فَيَتَزَايَلُونَ بِالْبُغْضَاءِ، وَيَتَلَاَعُونَ عِنْدَ اللَّقَاءِ»

(پس باکینه از هم جدا می‌شوند، و هنگام ملاقات همدیگر را لعن می‌نمایند.)

کسانی که تا دیروز سنگ همدیگر را به سینه می‌زدند و برای همدیگر شعار «جاوید باد» می‌دادند، ناگهان از یکدیگر با دشمنی و کینه جدا شده و هنگام برخورد با هم به همدیگر لعنت می‌فرستند و هر کسی می‌گوید رفیقش باعث شکست او شده است. به عنوان مثال وقتی که بنی‌امیه شکست خوردند، بسیاری آمدند و همه گناهان را به گردن رؤسا و بزرگان بنی‌امیه گذاشته و آنان را لعن و نفرین می‌کردند.

«فَيَتَزَايَلُونَ بِالْبُغْضَاءِ»: پس از هم جدا می‌شوند به واسطه بغض و کینه «وَيَتَلَاَعُونَ عِنْدَ اللَّقَاءِ»: و هنگام ملاقات به همدیگر لعنت می‌فرستند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۴۱؛ و آیه در سوره بقره (۲)، آیه ۱۶۶ می‌باشد.

## ﴿ درس ۲۴۱ ﴾

### خطبه ۱۵۱

(قسمت سوّم)

پیشگویی فتنه ویرانگر بنی عباس

تداوم فتنه اضطراب آور و شکننده

ویرانگری این فتنه برای پیروان و مخالفان آن

پیامدهای شوم حاکمیت خودکامگان

۱- سست شدن تمسک به ریسمان محکم الهی در میان مردم

۲- پوشیده شدن چهره حکومت اسلامی

۳- افول حکمت

۴- تک صدایی ستمگران

۵- فشار سنگین بر بادیه نشینان

۶- تباه شدن ضعیفان و قدرتمندان

۷- ایجاد مقدرات تلخ و دستاوردهای ناگوار

۸- دوشیدن خون به جای شیر

۹- رخنه افکنی در مناره دین و یقین مؤمنین

۱۰- فرار مغزها و دولتمداری سفلگان

۱۱- ماجراجویی و ایجاد زحمت برای مردم

۱۲- بریدگی های خانوادگی و جدایی از اسلام

۱۳- گرفتاری همگان در این فتنه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۵۱ - قسمت سوم »

«ثُمَّ يَأْتِي بَعْدَ ذَلِكَ طَالِعُ الْفِتْنَةِ الرَّجُوفِ، وَ الْقَاصِمَةَ الزَّحُوفِ، فَتَرِيغُ قُلُوبُ بَعْدَ اسْتِقَامَةٍ، وَ تَضَلُّ رِجَالٌ بَعْدَ سَلَامَةٍ، وَ تَخْتَلِفُ الْأَهْوَاءُ عِنْدَ هُجُومِهَا، وَ تَلْتَبِسُ الْأَرْاءُ عِنْدَ نُجُومِهَا. مَنْ أَشْرَفَ لَهَا قَصَمَتْهُ، وَ مَنْ سَعَى فِيهَا حَطَمَتْهُ، يَتَكَادِمُونَ فِيهَا تَكَادِمَ الْحُمْرِ فِي الْعَانَةِ. قَدْ اضْطَرَبَ مَعْقُودُ الْحَبْلِ، وَ عَمِيَ وَجْهُ الْأَمْرِ، تَغِيضُ فِيهَا الْحِكْمَةَ، وَ تَنْطِقُ فِيهَا الظَّلْمَةَ. وَ تَدُقُّ أَهْلَ الْبَدْوِ بِمِسْحَلِهَا، وَ تَرْضَهُمْ بِكَلْكَلِهَا، يَضِيعُ فِي غُبَارِهَا الْوُحْدَانُ، وَ يَهْلِكُ فِي طَرِيقِهَا الرُّكْبَانُ. تَرْدُ بِمَرِّ الْقَضَاءِ، وَ تَحْلُبُ عَيْطَ الدَّمَاءِ، وَ تَتْلُمُ مَنَارَ الدِّينِ، وَ تَنْقُصُ عَقْدَ الْيَقِينِ. تَهْرُبُ مِنْهَا الْأَكْيَاسُ، وَ تُدْبِرُهَا الْأَرْجَاسُ، مِرْعَادُ مِيرَاقٍ، كَاشِفَةٌ عَنْ سَاقٍ. تَقْطَعُ فِيهَا الْأَرْحَامَ، وَ يُفَارِقُ عَلَيْهَا الْإِسْلَامَ، بَرِيئَهَا سَقِيمٌ، وَ طَاعِنَهَا مُقِيمٌ.»

### پیشگوی فتنه ویرانگر بنی عباس

در این خطبه حضرت علی علیه السلام به دو فتنه بزرگ اشاره می فرمایند. یکی از آنها با عبارت «ثُمَّ إِنَّكُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ أَعْرَاضُ بَلَايَا قَدْ اقْتَرَبَتْ» شروع می شود که قبلاً آن را بیان کردیم، و دیگری با عبارت «ثُمَّ يَأْتِي بَعْدَ ذَلِكَ...» آغاز می گردد.

مرحوم ابن میثم بحرانی فتنه اول را اشاره به فتنه بنی امیه و بنی عباس دانسته و فتنه دوم را اشاره به حادثه تاتار و چنگیزخان می داند<sup>(۱)</sup> که به کشورهای اسلامی یورش

۱- شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۲۲۳ و ۲۲۴.



آوردند و غارت کردند و بسیاری را از دم تیغ و شمشیر گذرانند و بغداد را نیز تصرف کردند.

دیگر شرح‌کنندگان نهج البلاغه در این مورد سخنی ندارند و تنها ابن میثم بحرانی است که تعیین مصداق کرده است؛ ولی به نظر می‌رسد که حضرت در این خطبه به حادثه چنگیزخان مغول و تصرف بغداد نظر نداشته است، بلکه فتنه اول اشاره به بنی‌امیه است که در اواخر حکومت خود دچار ضعف و سستی شدید شدند و یکدیگر را لعن و نفرین کردند و گناهان را به گردن همدیگر گذاشتند، و پس از آنان نوبت به فتنه بنی‌عباس رسید که امروز آن را می‌خوانیم؛ بنابراین فتنه دوم مربوط به بنی‌عباس است. بالاخره احتمالی را که ما مطرح کردیم در مقابل احتمال ابن میثم است و به نظر می‌رسد مناسب‌تر باشد.

### تداوم فتنه اضطراب‌آور و شکننده

«ثُمَّ يَأْتِي بَعْدَ ذَلِكَ طَالِعُ الْفِتْنَةِ الرَّجُوفِ، وَالْقَاصِمَةِ الرَّحُوفِ»

(سپس بعد از آن فتنه پیش می‌آید مقدمات فتنه‌ای بسیار مضطرب، و شکننده‌ای بسیار خرنده.)

صبح کاذب و نیز ابتدای هر چیزی را «طالع» می‌گویند. «رَجُوف» به معنای تزلزل و اضطراب می‌باشد. و «زَحْف» در اصل به معنای بچه یا کسی است که بر روی زانو یا کفَل خود آهسته آهسته به جلو می‌خزد؛ و چون ارتش‌ها تدارکات و نیروهای زیادی دارند و باید آرام آرام حرکت کنند، به حرکت ارتش یا به خود آن «زحف» گفته می‌شود. باید توجه داشت که «رجوف» و «زحوف» که در عبارت آمده هر دو صیغه مبالغه می‌باشند.

حضرت در این بخش از خطبه می‌فرماید: پس از این که فتنه‌گران گذشته ضعیف شدند و با همدیگر نزاعشان شد و نسبت به هم تبری جستند و یکدیگر را لعن و

نفرین کردند، فتنه دیگری آغاز می شود که سرتاپای آن اضطراب است و شکننده مردم و جنگ آور می باشد.

«ثُمَّ يَأْتِي بَعْدَ ذَلِكَ»: پس از فتنه اول فتنه ای می آید «طَالِعُ الْفِتْنَةِ الرَّجُوفِ»: که اول آن فتنه اضطراب آور است «وَالْقَاصِمَةَ الزُّحُوفِ»: و شکننده مردم می باشد.

«فَتَرِيغُ قُلُوبٍ بَعْدَ اسْتِقَامَةٍ، وَ تَضِلُّ رِجَالٌ بَعْدَ سَلَامَةٍ»

(پس دل‌هایی بعد از استواری منحرف می گردد، و مردانی بعد از سلامتی گمراه می شوند.)

به نظر می رسد که این عبارات بیشتر همان احتمالی را تأیید می کند که ما عرض کردیم. چون اگر این فتنه دوم درباره چنگیزخان مغول باشد به لحاظ این که ظاهر فریبنده نداشتند و کافر بودند، نمی توان گفت که افراد سالمی از آنان فریب خوردند و گمراه شدند؛ ولی درباره بنی عباس این مطلب را می توان مطرح کرد. برای این که بنی عباس در ابتدا واقعاً ظواهری فریبنده داشتند و بسیاری از کسانی که بنی امیه را می شناختند و از بدیهای آنان با اطلاع بودند و زیر بار حکومت آنان نرفته بودند فریب خوردند. وقتی که ابو مسلم خراسانی با آن وضع قیام کرد و بنی عباس هم شعار خود را حمایت از عترت و آل پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرار داده و ابراز می کردند که خود نیز از عترت پیامبر هستند، بسیاری از افراد گمان کردند حکومت حق در حال تشکیل شدن است، لذا به انحراف کشیده شدند و دل آنان زنگار گرفت و پس از سلامتی از فتنه بنی امیه به دام گمراهی بنی عباس دچار شدند. لذا می فرماید: «فَتَرِيغُ قُلُوبٍ بَعْدَ اسْتِقَامَةٍ»: وقتی که این فتنه دوم می آید دل‌هایی منحرف می شوند و زنگار می گیرند بعد از آن که مستقیم بودند «وَ تَضِلُّ رِجَالٌ بَعْدَ سَلَامَةٍ»: و مردانی گمراه می شوند بعد از آن که از گمراهی سالم بودند.

در حقیقت می توان گفت که چون بنی امیه چماقی و خشن برخوردار می کردند و ظواهر شرع را نیز رعایت نمی کردند و مثلاً حوض شراب درست می نمودند، مردم را

به سرعت از خود منزجر و متنفر کردند؛ اما بنی عباس با آن شعارهای فریبنده و ظاهری خود، توانستند بسیاری را فریب دهند.

### ویرانگری این فتنه برای پیروان و مخالفان آن

«وَ تَخْتَلِفُ الْأَهْوَاءُ عِنْدَ هُجُومِهَا، وَ تَلْتَبِسُ الْأَرْاءُ عِنْدَ نُجُومِهَا»

(و هنگام رو آوردن آن فتنه خواهش‌ها متفاوت گردد؛ و زمان پیدایش آن، اندیشه‌ها اشتباه

شود.)

«نجم» به معنای ظاهر شدن است، و گیاه را هم از آن جهت که از زمین می‌روید و بالا می‌آید «نجم» می‌گویند؛ بنابراین «نجم» در اصل به معنای ستاره نیست، بلکه به معنای ظهور است.

حضرت می‌فرماید: وقتی که فتنه دوم رو آورد، دیدگاهها نسبت به آن متفاوت می‌شود. گروهی آن را خوب و گروه دیگری آن را بد می‌دانند. و مردم دچار اشتباه شده، آراء و دیدگاههای آنان متفاوت می‌شود.

«مَنْ أَشْرَفَ لَهَا قَصَمَتْهُ»

(هر که در شرف آن فتنه قرار گرفت فتنه وی را شکسته است.)

فتنه‌ای که حضرت آن را توصیف می‌کند به گونه‌ای است که هر کس بخواهد بر آن اشراف پیدا کرده و در مقابل آن بایستد، آن فتنه او را خرد کرده و هلاک می‌گرداند.

«وَ مَنْ سَعَى فِيهَا حَطَمَتْهُ»

(و کسی را که در آن کوشش نمود خرد کرده است.)

برخی «مَنْ سَعَى» را در این عبارت به معنای کسانی می‌دانند که می‌خواستند مصلح بشوند؛ ولی من احتمال می‌دهم به این معنا باشد که حتی افراد کمک کننده و

مؤسس آن نیز در معرض نابودی و هلاکت و خرد شدن یا به اصطلاح امروز خورده شدن قرار دارند. به عبارت دیگر کسانی که به اصطلاح انقلاب علیه بنی امیه را هدایت کردند و حکومت بنی عباس را پایه گذاری نمودند، پس از مدتی به دست افراد فرصت طلب بعدی نابود می شوند. از این رو می گویند: انقلاب فرزندان خود را می خورد. کسانی که در به وجود آمدن انقلاب و حکومت زحمت کشیدند و بعد روحیه انقلابی خود را حفظ کردند، با کسانی که پس از آنان می خواهند قدرت و موقعیت خود را در هر شرایطی حفظ کنند نمی توانند سازش داشته باشند. این است که فرصت طلب ها بر مسند قدرت می نشینند و کسانی را که دارای سابقه و روحیه انقلابی هستند نابود می کنند. در جریان فتنه بنی عباس هم افرادی نظیر ابومسلم خراسانی پرچم انقلاب و شورش را بلند می کنند و در حقیقت پایه گذار انقلاب و حکومت بنی عباس می شوند، ولی منصور دوانیقی برای این که فردا طلبکار نشود او را از بین می برد.

خلاصه ممکن است مقصود از فرمایش حضرت این باشد که: کسانی هم که سعی در این فتنه می کنند و خودشان پایه گذار آن می شوند، فتنه آنان را نیز خرد و نابود خواهد ساخت.

«يَتَكَادِمُونَ فِيهَا تَكَادِمَ الْحُمْرِ فِي الْعَانَةِ»

(در آن فتنه یکدیگر را گاز می گیرند مانند گاز گرفتن خرهای وحشی همدیگر را در رمه.)

«عانة» در اینجا به معنای رمه یا جمعیت گورخران می باشد. الاغهای وحشی یا گورخرها وقتی که دعوا و نزاعشان می شود همدیگر را گاز می گیرند. حضرت نیز حاکمان و سردمداران آن فتنه را به رمه گورخران تشبیه کرده است که وقتی برخی از آنها دعوایشان می شود یکدیگر را گاز می گیرند.

اتفاقاً در حکومت بنی عباس شرایط به همین ترتیب بود. به این معنا که شخصی

امروز خلیفه بود، فردا همین شخص در زندان به سر می برد یا کشته شده بود، و برادر یا پسر یا شخص دیگری جانشین او می شد. و همیشه با هم جنگ و دعوا داشتند. «يَتَكَادَمُونَ فِيهَا»: در آن فتنه همدیگر را گاز می گیرند «تَكَادَمَ الْحُمْرِ فِي الْعَانَةِ»: همان طور که گورخرها در جمعیت خودشان یکدیگر را گاز می گیرند و دعوا می کنند.

### پیامدهای شوم حاکمیت خودکامگان

#### ۱- سست شدن تمسک به ریسمان محکم الهی در میان مردم

«قَدِ اضْطَرَبَ مَعْقُودُ الْحَبْلِ»

(به تحقیق ریسمانِ گره زده شده متزلزل است.)

مقصود از «حبل» همان ریسمان الهی است که کتاب و عترت باشند. کتاب و عترت را «حبلان» (دو ریسمان) می گویند. وقتی حق و حکومت حق حاکم باشد دلهای مردم به این دو حبل الهی ایمان دارد و دلها به این وسیله محکم است؛ ولی وقتی حکومتها مانند حکومت بنی عباس باشند که قرآن و عترت را زیر پا گذاشتند، آن طناب محکمی که دلها بدان بسته شده است مضطرب و متزلزل می شود.

#### ۲- پوشیده شدن چهره حکومت اسلامی

«وَعَمِيَ وَجْهُ الْأَمْرِ»

(و روی فرمانروایی کور می باشد.)

«امر» در اصطلاح قرآن و سنت معمولاً به معنای فرمانروایی و حکومت می باشد. عقیده ما در باب حکومت این است که حکومت در زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در اختیار آن حضرت می باشد و پس از رحلت ایشان در اختیار ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قرار می گیرد.

بنابراین وقتی که مسیر حکومت حق کور می شود و در راه باطلی سیر می کند، صورت امر یا حقیقت حاکمیت اسلامی کور شده است.

### ۳- افول حکمت

«تَغِيضُ فِيهَا الْحِكْمَةَ»

(در آن فتنه دانش استوار فرو می رود.)

حضرت می فرماید: علم و حکمت در آن شرایط کم می شود و فرو می رود. به این معنا که وقتی استبداد و خودکامگی می آید، نخبگان جامعه و کسانی که اهل حکمت و دانش هستند خانه نشین می شوند.

### ۴- تک صدایی ستمگران

«وَ تَنْطِقُ فِيهَا الظَّالِمَةُ»

(و در آن، ستمگران گویا می شوند.)

در آن فتنه ای که حضرت اشاره می فرماید ستمگران حکمفرما و سخنگو هستند و دانشمندان و دانیان جایگاهی ندارند. اتفاقاً در فتنه و یا حکومت بنی عباس، افزون بر دانشمندان و علمای شیعه، علمای اهل سنت و امثال احمد حنبل را گرفتند و در زندان انداختند.<sup>(۱)</sup> گاهی هم برای این که مردم و علما را مشغول کنند و یا شیعه و سنی را به جان هم بیندازند و به عیاشی و خوشگذرانی خود مشغول باشند، یک مسائلی را خود مطرح می کردند و باعث اختلاف می شدند. از جمله مطرح کردند که آیا کلام خدا حادث است یا قدیم؛ و حدود دویست سال متکلمین و سخنگویان و دانشمندان را مشغول به بحث و تحقیق در همین مسأله کردند. بسیاری از دانشمندان به جهت

۱- وفيات الأعيان، ابن خلکان، ج ۱، ص ۶۴؛ الکنی والألقاب، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۲۵۸.

همین مسأله در زندانها کشته شدند یا مردند. یک عده گفتند: کلام خدا بر حضرت موسی علیه السلام که نازل شد حادث بود و تمام شد؛ بنابراین کلام خدا در مورد حضرت موسی علیه السلام که جای نزاع ندارد. در مقابل، کسان دیگری گفتند: کلام قدیم خدا را که نمی توان انکار کرد؛ در نتیجه باید بررسی کرد که کلام قدیم خداوند چیست؛ این بود که کلام لفظی و کلام نفسی درست کردند و گفتند: کلام نفسی خداوند قدیم است. اینها مسائلی بود که سالیان طولانی، در حکومت بنی عباس، علما و دانشمندان شیعه و سنی را به آن سرگرم کردند. در زمان ما نیز گاهی از این کارها انجام می شود و مردم و علما را به جان هم می اندازند و یا مشغول می کنند تا مزاحم آنان نشوند. در صورتی که در همان مسأله حادث و قدیم بودن کلام خدا باید گفت که کلام خدا قرآن است و باید معارف و احکام آن را بفهمیم و عمل کنیم، و حادث و قدیم بودن آن در مرحله بعدی است که اگر هم نفهمیدیم به جایی ضرر نمی زند.

#### ۵- فشار سنگین بر بادیه نشینان

«وَأَنَّ تَدُقُّ أَهْلَ الْبَدْوِ بِمِسْحَلِهَا، وَ تَرَضُّهُمْ بِكُلِّ كَلِمَةٍ»

(و آن فتنه بیابان نشینان را به وسیله سوهان خود باریک می کند، و با سینه اش آنان را می کوبد.)

«مِسْحَل» به سوهانی گفته می شود که به وسیله آن آهن را تیز می کنند و می تراشند. «أهل بدو» هم به چادر نشین ها و عشایر عرب گفته می شود که در زمان حضرت علی علیه السلام و پس از آن زیاد بودند و قدرت اقتصادی زیادی هم داشتند. برای این که سرمایه آن روزها گوسفند و شتر بوده است که بیشتر در اختیار چادر نشینان بود. «تَدُقُّ» یعنی درهم می کوبد یا باریک می کند، و این معنا با «مِسْحَل» سازگارتر است. «رَضُّ» نیز به معنای له کردن و کوبیدن است. «كُلِّ كَلِمَةٍ» به سینه یا وسط سینه تا قسمتی از شکم که در وقت خوابیدن به زمین می چسبد گفته می شود.

حضرت می فرماید: «وَتَذُقُّ أَهْلَ الْبَدْوِ»: آن فتنه یا حکومت فتنه، چادرنشینان و عشایر را می ساید و نازک و باریک می کند «بِمِسْحَلِهَا»: به وسیله آن سوهانی که دارد. همان طور که سوهان آهن را صیقل می دهد و قسمت هایی از آن را می تراشد، سوهان آن فتنه نیز آنان را می تراشد و به عنوان مالیات یا خرده فرمایشات دیگر از قدرت آنان به ویژه از قدرت اقتصادیشان می کاهد.

«وَتَرُضُّهُمْ بِكُلِّ كَلِمَةٍ»: علاوه بر آن با سینه اش آنان را له و نابود می سازد. در اینجا حضرت آن فتنه را به شتر هاری تشبیه می کند که خود را روی چیزی یا کسی انداخته و به این وسیله آن را له و خرد می کند. برای این که شتر وقتی هار و از دست کسی یا چیزی عصبانی شود سینه خود را روی آن می اندازد و آن را له می کند.

#### ۶- تباه شدن ضعیفان و قدرتمندان

«يَضِيعُ فِي غُبَارِهَا الْوُحْدَانُ»

(درگرد و غبار آن فتنه تکروان تباه می شوند.)

در این که مقصود از «وُحْدَان» چه کسانی هستند دو احتمال وجود دارد: <sup>(۱)</sup>

۱- احتمال اول این است که منظور از آن افراد تنها باشند؛ یعنی کسانی که به دنبال خود حزب و گروه و جمعیتی ندارند؛ این افراد تنها و بی کس معمولاً در حکومت ها و فتنه ها تباه و نابود می شوند. با یک دستور از جانب حکومت یا وابستگان دست چندم حکومت، دستگیر و بعد حکم اعدام آنان هم صادر می شود و کسی به فریاد آنان نمی رسد.

۲- احتمال دوم این است که منظور از آن افراد نخبه و فرهیختگان باشند؛ یعنی در کشمکش آن فتنه افراد ممتاز و نخبگان جامعه تباه می شوند و از بین می روند.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۴۴.



بر اساس این احتمال، «وحدان» جمع «أوحد» به معنای ممتاز و نخبه می‌باشد.<sup>(۱)</sup>  
 «يَضِيعُ فِي غُبَارِهَا الْوُحْدَانُ»: در غبار این فتنه انسانهای بدون یاور و یا نخبگان  
 جامعه و یا هر دو ضایع می‌شوند و خود و حقوقشان پایمال می‌گردد. البته همین غبار  
 و تاریکی فتنه برای ضایع شدن افراد و حقوق آنان کافی است.

«وَ يَهْلِكُ فِي طَرِيقِهَا الرُّكْبَانُ»

(و سواران در راه آن هلاک می‌گردند.)

در جمله قبل فرمود که افراد تنها و بی‌یاور و یا نخبگان جامعه نابود می‌شوند. در  
 این جمله می‌فرماید: «وَ يَهْلِكُ فِي طَرِيقِهَا الرُّكْبَانُ»: در راه فتنه، سواران یعنی آنهایی  
 هم که قدرت دارند از بین می‌روند. نه تنها نخبگان یا افراد بی‌یاور، بلکه سواران و  
 دلیران و افراد با قدرت و با حزب و جمعیت هم از بین می‌روند و نابود می‌شوند.  
 وقتی در جامعه‌ای قانون حاکم نباشد و حکومت مطلقه یا فتنه حاکم باشد، دیگر  
 نه تنها افراد بی‌یاور و نخبگان جامعه از بین می‌روند و حقوقشان ضایع می‌گردد بلکه  
 همان کسانی هم که قدرت دارند و حزب و گروه و تشکیلات راه انداخته‌اند ممکن  
 است نابود شوند و یکدفعه همه چیز دگرگون و صحنه عوض شود.

#### ۷- ایجاد مقدرات تلخ و دستاوردهای ناگوار

«تَرَدُّ بِمَرِّ الْقَضَاءِ»

(آن فتنه به قضای تلخ وارد می‌شود.)

«مَرِّ الْقَضَاءِ» از باب اضافه صفت به موصوف است که در کلام عرب زیاد استفاده  
 می‌شود، و در حقیقت «قضاء مرّ» یعنی قضای تلخ می‌باشد. «تَرَدُّ بِمَرِّ الْقَضَاءِ» یعنی:

۱- منهاج البراعة، ج ۹، ص ۱۶۷.

آن فتنه بر جامعه وارد می‌شود به قضای تلخ.

جهان طبیعت جهان اسباب و مسببات است؛ به این معنا که کارها و حوادثی که در آن اتفاق می‌افتد بر اساس علل و شرایط تکوینی است که اقتضای آن حادثه را داشته است. اگر باران می‌آید بر همین اساس است و اگر سیل و زلزله می‌آید و یا حادثه دیگری اتفاق می‌افتد هیچ کدام بدون علت و خارج از قضای الهی نیست. «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ».<sup>(۱)</sup> البته قضای الهی نسبت به ما انسانها دو نوع است: برخی از آنها شیرین و برخی نیز تلخ و ناگوار است. زلزله‌ای که در بم کرمان آمد و یا برخی حوادث ناگوار دیگر، از جمله قضاهاى تلخ خداوند است. و از جمله قضاهاى تلخ، فتنه‌ها می‌باشند که یکی از آنها فتنه‌ای است که حضرت درباره آن سخن می‌گویند. زیرا این که در حکومت بنی عباس نخبگان جامعه و افراد دیگر را بزنند و بکشند و زندان کنند، از جمله قضاهاى تلخ الهی است.

#### ۸- دوشیدن خون به جای شیر

«وَ تَحْلُبُّ عَبِيْطَ الدِّمَاءِ»

(و خونهای تازه را می‌دوشد.)

«عَبِيْط» به معنای تازه است؛ و «دِمَاء» هم جمع «دَم» به معنای خون می‌باشد. حضرت در اینجا باز تشبیه به شتر کرده است. به این معنا که گاهی انسان از شتر شیر می‌دوشد و بهره می‌برد ولی گاهی به جای شیر خون تازه می‌دوشد که هم برای خودش سود ندارد و هم شتر بیچاره را آزار می‌رساند. در شرایطی که مردم و نخبگان جامعه زندان می‌روند و کشته می‌شوند و مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند، مانند این است که به جای شیر خون دوشیده می‌شود.

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۹۰، حدیث ۱۴.

### ۹- رخنه افکنی در منارهٔ دین و یقین مؤمنین

«وَتَلِمُ مَنْارَ الدِّينِ، وَ تَنْقُضُ عَقْدَ الْيَقِينِ»

(و در جایگاه نور دین رخنه می‌نماید، و پیمان یقین را می‌شکنند.)

در شرایطی که به نام اسلام و حکومت اسلامی همه‌گونه فجایع رخ می‌دهد، در منار یا چراغ هدایت دین رخنه ایجاد می‌شود و آن چراغ دیگر فروزندگی سابق را ندارد. افزون بر این یقین و دین مردم هم از بین می‌رود. مردم معمولاً دلبسته به یقین‌ها و باورهایی هستند و بر اساس آن عمل می‌کنند، ولی وقتی متولیان دین و مذهب به حرفهای خود عمل نکردند و دین را زیر پا گذاردند، یقین مردم هم نقض و شکسته می‌شود و خلاصه عقاید و ایمان مردم متزلزل می‌گردد.

### ۱۰- فرار مغزها و دولتمداری سفلگان

«تَهْرَبُ مِنْهَا الْأَكْيَاسُ، وَ تُدْبِرُهَا الْأَرْجَاسُ»

(زیرکان از آن می‌گریزند، و پلیدان آن را تدبیر می‌نمایند.)

«أکیاس» جمع «کیس» به معنای زیرک و باهوش است. «أرجاس» هم جمع «رجس» به معنای پست و پلید می‌باشد.

حضرت می‌فرماید: افراد زیرک و باهوش خود را درگیر فتنه نمی‌نمایند و از آن فرار می‌کنند و به گوشه‌ای پناه می‌برند و به امید فراهم آمدن شرایط مناسب روزگار می‌گذرانند؛ ولی برعکس، انسانهای پست و پلید خود را درگیر این فتنه و حکومت می‌کنند و به ادارهٔ آن می‌پردازند. به تعبیر دیگر روز به روز از افراد با شخصیت و صالح در دستگاه حکومت فتنه کم می‌شود و افراد پست و فرومایه به طرف آن هجوم می‌آورند و پست و مقامها را اشغال می‌کنند.

«تَهْرَبُ مِنْهَا الْأَكْيَاسُ»: از این فتنه‌ها انسانهای زیرک فرار می‌کنند «و تُدَبِّرُهَا الْأَرْجَاسُ»: ولی آدمهای پست آن را تدبیر می‌نمایند.

### ۱- ماجراجویی و ایجاد زحمت برای مردم

«مِرْعَادُ مِرْأَقٍ»

(دارای رعد و برق بسیار است.)

در معنای جمله فوق - که این فتنه رعد و برق زیادی دارد - دو احتمال مطرح کرده‌اند: <sup>(۱)</sup>

۱- احتمال اول این که این فتنه زرق و برق ظاهری زیادی دارد و مردم را به ظاهر مجذوب خود می‌نماید.

۲- احتمال دوم این که در این فتنه از بس جنگ و گریز و کشتار وجود دارد و شمشیرها به همدیگر می‌خورند گویا غرش رعد و برق ابرهاست.

«كَاشِفَةٌ عَنِ سَاقٍ»

(برهنه‌کننده ساق پاست.)

«ساق» به همان معنای ساق پاست ولی نکته اینجاست که وقتی انسان بخواهد در کارهای سخت و دشوار گام بگذارد دامن خود را بالا می‌گیرد و در نتیجه ساق پایش آشکار می‌شود؛ به همین جهت «ساق» را کنایه از شدت می‌گیرند. بنابراین معنای جمله چنین می‌شود: این فتنه‌ها سبب می‌شوند که مردم در شدت و سختی بیفتند و در نتیجه دامن آنان بالا رفته و ساق پایشان آشکار گردد.

۱- ر.ک: منهاج البراعة، ج ۹، ص ۱۶۷؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۴۵.

## ۱۲- بریدگی‌های خانوادگی و جدایی از اسلام

«تُقَطَّعُ فِيهَا الْأَرْحَامُ، وَ يُفَارَقُ عَلَيْهَا الْأِسْلَامُ»

(خویشی‌ها در آن قطع می‌شود، و بر پایه آن اسلام جدا می‌گردد.)

این جملات نیز با حکومت بنی عباس تناسب بیشتری دارد؛ برای این که آنان ابتدا به نام پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام روی کار آمدند ولی پس از قدرت گرفتن، رحم‌ها را قطع و خویشاوندان را فراموش کردند.

«تُقَطَّعُ فِيهَا الْأَرْحَامُ»: در آن فتنه رحم‌ها قطع می‌شود «وَ يُفَارَقُ عَلَيْهَا الْأِسْلَامُ»: و بر این فتنه‌ها اسلام جدا می‌شود؛ یعنی به اسلام کاری ندارند، می‌خواهند حکومت کنند.

## ۱۳- گرفتاری همگان در این فتنه

«بَرِيئُهَا سَقِيمٌ، وَ ظَاعِنُهَا مُقِيمٌ»

(بیزار از آن، بیمار؛ و کوچ کننده‌اش، اقامت گزیده می‌باشد.)

«ظعن» به معنای سفر است. «بَرِيئُهَا سَقِيمٌ» یعنی: آن کسی که خودش را از این فتنه مبرا و سالم می‌داند، باز هم بیمار و گرفتار فتنه است؛ به تعبیر دیگر به خیال خویش خود را گرفتار و بیمار فتنه نمی‌داند ولی گرفتار و بیمار آن است. «وَ ظَاعِنُهَا مُقِيمٌ»: و کسی هم که از این فتنه در حال سفر و فرار است و خود را برکنار از آن می‌داند، باز هم مقیم در فتنه است و فتنه او را رها نمی‌کند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۲۴۲ ﴾

### خطبه ۱۵۱

(قسمت چهارم)

سرکوب و تسلیم‌سازی مخالفان توسط حاکمان ستمگر

چگونگی فریب مردم

سفارشات امام علیه السلام در برخورد با فتنه‌ها

۱- پایگاه فتنه و بدعت نشدن

۲- التزام به قرآن و عترت

۳- پرهیز از ستمگری و ستم‌کشی

۴- دوری از نردبانهای شیطان و پرتگاههای سقوط

۵- اجتناب از حرام‌خواری

### خطبه ۱۵۲

(قسمت اول)

حمد و تفاوت آن با شکر و مدح

اختصاص همه ستایش‌ها به خداوند

رابطه تسبیح و حمد

راههای اثبات وجود خداوند و ازلیت او

دلیل بی‌مانند بودن خداوند



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۵۱ - قسمت چهارم »

منها:

«بَيْنَ قَتِيلٍ مَطْلُولٍ، وَ خَائِفٍ مُسْتَجِيرٍ، يُخْتَلُونَ بِعَقْدِ الْإِيمَانِ وَ بَغْرُورِ الْإِيمَانِ. فَلَا تَكُونُوا أَنْصَابَ الْفِتَنِ وَ أَعْلَامَ الْبِدَعِ، وَ الزُّمُومَا مَا عُقِدَ عَلَيْهِ حَبْلُ الْجَمَاعَةِ، وَ بُنِيَتْ عَلَيْهِ أَرْكَانُ الطَّاعَةِ. وَ أَقْدَمُوا عَلَى اللَّهِ مَظْلُومِينَ، وَ لَا تَقْدَمُوا عَلَيْهِ ظَالِمِينَ، وَ اتَّقُوا مَدَارِجَ الشَّيْطَانِ وَ مَهَابِطَ الْعُدْوَانِ. وَ لَا تَدْخُلُوا بُطُونَكُمْ لُعَقَ الْحَرَامِ، فَإِنَّكُمْ بَعَيْنٍ مَنْ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ الْمَعْصِيَةَ، وَ سَهْلَ لَكُمْ سُبُلَ الطَّاعَةِ.»

### سرکوب و تسلیم‌سازی مخالفان توسط حاکمان ستمگر

حضرت علی علیه السلام در بخش‌هایی از خطبه ۱۵۱ که خواندیم به دو فتنه اشاره فرمودند که ابن میثم بحرانی فتنه اول را مربوط به بنی‌امیه و بنی‌عباس دانسته و فتنه دوم را مربوط به حمله تاتار و چنگیزخان؛ ولی ما احتمال دادیم که فتنه اول مربوط به بنی‌امیه و فتنه دوم مربوط به بنی‌عباس باشد. به هر حال این بخش تمام شد و رسیدیم به بخش دیگری از خطبه که باز هم تقطیع و بعضی از عبارات آن حذف شده است.

«بَيْنَ قَتِيلٍ مَطْلُولٍ، وَ خَائِفٍ مُسْتَجِيرٍ»

(برخی کشته خون به هدر رفته، و بعضی ترسوی پناه آورده.)

«مطلول» به معنای هدر رفتن خون می‌باشد.



همان طور که عرض شد احتمال زیادی وجود دارد که در اینجا عباراتی حذف شده باشد، که اگر حذف نمی شد معنای آن را بهتر و روشن تر می فهمیدیم. حضرت در اینجا می فرماید: مردمی که گرفتار فتنه شدند معمولاً دو گروه می شوند: «بَيْنَ قَتِيلٍ مَطْلُولٍ»: برخی از آنان کسانی هستند که کشته می شوند و خونشان هدر می رود و قاتلین آنان به قصاص یا پرداخت دیه محکوم نمی شوند؛ «وَحَائِفٍ مُسْتَجِيرٍ»: و در مقابل، گروه دیگری می ترسند و از روی ترس و ناچاری و با این که می دانند حکومت باطلی است ولی به آن پناه آورده و جزء باند حاکمان می شوند تا شاید خود را از گزند و آزار و اذیت و کشته شدن حفظ کنند.

### چگونگی فریب مردم

«يُخْتَلُونَ بِعَقْدِ الْإِيمَانِ وَ بِغُرُورِ الْإِيمَانِ»

(به وسیله بستن پیمانها [یا قسم ها] و فریب ایمان فریفته می شوند.)

«ختل» به معنای خدعه و فریب است. «يُخْتَلُونَ» و «يُخْتَلُونَ» هر دو خوانده شده است، که البته «يُخْتَلُونَ» درست تر می باشد؛ برای این که اگر فعل معلوم و «يُخْتَلُونَ» باشد، باید مطلب به صاحبان فتنه که مردم را فریب می دهند برگردد که چندان مناسب نیست. در معنای «الْإِيمَانِ» دو احتمال وجود دارد:

- ۱- این که جمع «یمین» به معنای «قسم» باشد. یعنی قسم های متعدد می خورند که مثلاً ما می خواهیم اسلام و دین و عترت پیامبر ﷺ را حفظ کنیم.<sup>(۱)</sup>
- ۲- این که جمع «یمین» به معنای «دست راست» باشد. برای این که قسم را هم از آن جهت یمین می گویند که بستن پیمانها معمولاً با دست راست بوده است. در معاملات هم وقتی یک معامله ای تمام می شود، می گویند دست راست خود را بده و بعد دست طرف را که گرفت معامله را تمام شده تلقی می کنند و مثلاً می گویند حلال باشد.

۱- ر.ک: منهاج البراعة، ج ۹، ص ۱۶۸؛ شرح ابن أبي الحديد، ج ۹، ص ۱۴۶.

«عقد» هم به معنای بستن می‌آید؛ و «عُقَد» جمع «عُقْدَة» است که به معنای گره‌هایی باشد.

در هر صورت حضرت می‌فرماید: «يُخْتَلُونَ بِعُقْدِ الْإِيمَانِ» و یا «يُخْتَلُونَ بِعُقْدِ الْإِيمَانِ»: مردم در شرایط فتنه به وسیله سوگندهایی که صاحبان قدرت می‌خورند و یا به وسیله عقد و پیمانهای محکمی که می‌بندند، فریب می‌خورند. افزون بر آن به این دلیل که آنان خود را مسلمان و مؤمن و از بندگان خدا می‌دانند، مردم دچار فریب شده و به ایمان ظاهری آنان دل می‌بندند. وقتی بنی‌عباس نماز جماعت و نماز جمعه می‌خوانند و از خدا و پیغمبر دم می‌زنند، بسیاری از مردم فریب می‌خورند. «وَ بَغُورِ الْإِيمَانِ»: و به سبب تظاهر آنها به ایمان، مردم گول آنها را می‌خورند.

### سفارشات امام علیه السلام در برخورد با فتنه‌ها

#### ۱- پایگاه فتنه و بدعت نشدن

«فَلَا تَكُونُوا أَنْصَابَ الْفِتَنِ وَ أَعْلَامَ الْبِدَعِ»

(پس نشانه‌های فتنه‌ها و پرچم‌های بدعت‌ها نباشید.)

«أَنْصَاب» جمع «نَصَب» به معنای هر چیز برپا داشته شده می‌آید، که در اینجا می‌توان آن را به معنای پایگاه، پرچم و نشانه گرفت.

حضرت در اینجا می‌فرماید: «فَلَا تَكُونُوا أَنْصَابَ الْفِتَنِ»: پس علمدار و پایگاه فتنه نباشید. اگر احیاناً شما در شرایط فتنه واقع و گرفتار آن شدید، علمدار و تکیه‌گاه فتنه نشوید و سراغ پُست‌های حساس نروید که شما به عنوان سرفتنه به حساب آید. طوری خود را وارد حکومت و طرفداران آن نکنید که از وجود شما سوء استفاده شود و شما یکی از پایگاه‌های فتنه به شمار آید. «وَ أَعْلَامَ الْبِدَعِ»: و شما پرچم‌های بدعت‌ها نباشید.

البته شرایط تفاوت می‌کند و گاهی انسان تشخیص می‌دهد که اگر وارد یک پُست و مقام حساسی نشود که مورد نیاز حکومت و مردم است، به جای او فرد دیگری آن مقام را اشغال می‌کند که بسیار به ضرر دین و مردم است. در این شرایط خاص، برخی افراد از ائمه علیهم‌السلام اجازه می‌گرفتند و وارد حکومت می‌شدند و بعد هم تا می‌توانستند به مردم و شیعیان خدمت می‌کردند. <sup>(۱)</sup> نباید این طور باشد که اولاً: انسان بدون حساب و کتاب، کمک کار و یاور ستمگران باشد؛ و ثانیاً: اگر بنا بر ضرورت‌هایی در حکومت آنان عهده‌دار مسئولیتی شد، نباید بگوید ما که غرق هستیم پس تا آخر پیش برویم، بلکه باید تا جایی که ضرورت دارد و می‌تواند خدمت کند در آن پست و مقام باقی بماند. خلاصه حضرت می‌فرماید: در فتنه‌ها مواظب باشید پایگاه آنها و پرچم‌های بدعت‌ها نباشید.

## ۲- التزام به قرآن و عترت

«وَالزُّمُّوْا مَا عُقِدَ عَلَيْهِ حَبْلُ الْجَمَاعَةِ، وَ بُنِيَتْ عَلَيْهِ اَرْكَانُ الطَّاعَةِ»

(و ملازم باشید آنچه را ریسمان جماعت بر آن پیوند خورده، و پایه‌های طاعت بر آن بنا گردیده است.)

آنچه حبل جماعت بر آن بسته شده و نیز ستونهای طاعت بر آن اساس استوار شده است همان کتاب و عترت است که در بعضی از روایات از آن به «حبلان» یا «دو ریسمان الهی» تعبیر شده است. به هر حال حضرت می‌فرماید: از کتاب و عترت یا ریسمان جماعت دست برندارید و ملازم آنها باشید.

«وَالزُّمُّوْا مَا عُقِدَ عَلَيْهِ حَبْلُ الْجَمَاعَةِ»: و ملازم باشید آنچه را که بسته شده است بر آن ریسمان جماعت، یعنی کتاب و عترت؛ «و بُنِيَتْ عَلَيْهِ اَرْكَانُ الطَّاعَةِ»: و ستونهای طاعت بر آن اساس بنا شده است.

۱- مانند علی بن یقطين، ر.ک: تنمة المنتهى، ص ۲۳۲ و ۲۳۳.

### ۳- پرهیز از ستمگری و ستم‌کشی

«وَاقْدُمُوا عَلَى اللَّهِ مَظْلُومِينَ، وَ لَا تَقْدُمُوا عَلَيْهِ ظَالِمِينَ»

(و بر خدا در حالی که ستم‌دیده‌اید وارد شوید، و بر او در حالی که ستم‌گرید وارد نگردید.)

«قَدِيمٌ، يَقْدَمُ» به معنای وارد شدن می‌آید.

گاهی گفته می‌شود که اگر ما سراغ پست‌های حساس نرویم و آنها را نگیریم، آنگاه مظلوم و توسری‌خور واقع می‌شویم؛ بنابراین باید سراغ پست و مقامها برویم که مظلوم واقع نشویم. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در مقابل این استدلال به ظاهر موجه می‌فرمایند: اگر امر دائر شود بین این که شما یک پست و مقامی را بگیریید و هزاران ظلم انجام دهید و از باب «المأمور معذور» ناچار شوید تا خلاف عقیده‌تان کارهایی انجام دهید، بهتر آن است که مظلوم واقع شوید و ظالم نباشید.

البته توجه دارید که ظالم و مظلوم بودن هر دو صحیح نیست و مذموم و قبیح می‌باشد. این مطلب هم از روایات استفاده می‌شود<sup>(۱)</sup> و هم از آیه شریفه قرآن که می‌فرماید: ﴿لَا تَظْلِمُونَ وَ لَا تُظْلَمُونَ﴾<sup>(۲)</sup> «نه ستم می‌کنید و نه ستم بر شما رود.» ولی مسأله این است که گاهی انسان اگر بخواهد مظلوم واقع نشود باید ظلم و ستم کند. در این شرایط حضرت می‌فرماید: شما مظلوم باشید بهتر از این است که ظلم کنید. «وَ اقْدُمُوا عَلَى اللَّهِ مَظْلُومِينَ»: و وارد شوید بر خداوند در حالی که مظلوم هستید «وَ لَا تَقْدُمُوا عَلَيْهِ ظَالِمِينَ»: و وارد نشوید بر خدا در حالی که ظالم می‌باشید.

### ۴- دوری از نردبانهای شیطان و پرتگاههای سقوط

«وَ اتَّقُوا مَدَارِجَ الشَّيْطَانِ وَ مَهَابِطَ الْعُدْوَانِ»

(و از پله‌های ترقی شیطان و پرتگاههای دشمنی پرهیز نمایید.)

۱- ر.ک: بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۰۵ تا ۳۳۴. ۲- سوره بقره (۲)، آیه ۲۷۹.

«مدارج» جمع «مدرجه» می باشد که به پلکان ترقی می گویند. «مهابط» نیز جمع «مهبط» و به معنای پرتگاه است.

حضرت می فرماید: از نردبان شیطانی و پرتگاههای دشمنی پرهیز کنید. جاهایی که پرتگاه دشمنی با خدا و رسول است در آنجا قرار نگیرید. «وَاتَّقُوا مَدَارِجَ الشَّيْطَانِ»: پرهیز کنید از پله های صعود و ترقی شیطانی «وَمَهَابِطَ الْعُدْوَانِ»: و از آنجایی که پرتگاههای دشمنی است.

#### ۵- اجتناب از حرام خواری

«وَلَا تُدْخِلُوا بُطُونَكُمْ لُعَقَ الْحَرَامِ»

(و لقمه های حرام را در شکم های خود داخل نکنید.)

«لُعَقُ» جمع «لعة» به معنای لقمه می باشد؛ فاشق را هم که «ملعقة» می گویند به این اعتبار است که انسان هر دفعه تنها یک لقمه را با آن می خورد و در دهان می گذارد. نکته قابل توجه این است که حضرت در این عبارت تعبیر به لقمه های حرام فرمود، که در حقیقت دنیا در مقابل آخرت لقمه هایی بیش نیست. یعنی تمام لذتهای دنیا در مقابل لذات آخرت بسیار ناچیز و اندک است.

«وَلَا تُدْخِلُوا بُطُونَكُمْ»: و داخل نکنید در شکم های خودتان «لُعَقَ الْحَرَامِ»: لقمه های حرام را. از لقمه های حرام پرهیز کنید و آنها را در شکم خود وارد نسازید. در حکومت های ظالمانه حرام و حلال رعایت نمی شود، از این رو نمی توان هر کاری را انجام و هر غذایی را مورد استفاده قرار داد.

«فَأِنَّكُمْ بَعَيْنٌ مِّنْ حَرَمٍ عَلَيْكُمْ الْمَعْصِيَةِ، وَ سَهْلٌ لَّكُمْ سُبُلَ الطَّاعَةِ»

(پس همانا شما در پیش دیده کسی هستید که گناه نمودن را بر شما حرام، و راههای اطاعت را

برایتان هموار فرموده است.)

حضرت می فرماید: این که گفتم معصیت خدا نکنید و لقمه های حرام را در

شکم‌های خود وارد نسازید، به این دلیل است که شما در حضور خداوند هستید و هر گناهی انجام دهید مورد توجه خداوند می‌باشد و اوست که بر شما معصیت را حرام و راههای اطاعت و بندگی را تسهیل و آسان فرموده است. بنابراین تصور نکنید که اگر از لقمه‌های حرام استفاده نکنید از گرسنگی می‌میرید. نه این طور نیست. برای این که اگر عمر انسان به دنیا باقی باشد، به هر ترتیب که باشد خداوند رزق و روزی او را می‌رساند. البته رزق و روزی که باید برسد، معنایش چلوکباب و جوجه کباب نیست بلکه گاهی نان و پنیر یا نان خالی می‌باشد؛ اگر انسان قانع باشد، رزق و روزی او به هر ترتیبی که باشد فراهم می‌شود.

«فَأَيُّكُمْ يَعْينِ مَنْ؟»: پس شما در دید و حضور کسی هستید که «حَرَّمَ عَلَيْكُمْ الْمُعْصِيَةَ»: بر شما معصیت را حرام کرده است «وَسَهَّلَ لَكُمْ سُبُلَ الطَّاعَةِ»: و راههای طاعت را برای شما آسان نموده است.

خلاصه حضرت در قسمت پایانی این خطبه، خطاب به کسانی که در حکومت ظالمانه دچار فتنه‌ها می‌شوند سفارش می‌فرماید که اولاً: پرچمدار فتنه نباشید؛ وثانیاً: از کتاب و عترت جدا نشوید؛ وثالثاً: ظلم نکنید، و مظلوم بر خدا وارد شوید بهتر از آن است که ستمگر باشید؛ و رابعاً: از راههای شیطانی و جاهایی که پرتگاه دشمنی با خدا و رسول است دوری نمایید؛ وخامساً: مواظب شکم خود باشید و غذای حرام به شکم خود و زن و بچه خود وارد نسازید، که خداوند رزق و روزی حلال را برای شما فراهم می‌سازد.

### « خطبه ۱۵۲ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّالِّ عَلَى وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ، وَبِمُحَدَّثِ خَلْقِهِ عَلَى أَرْزَلِيَّتِهِ، وَبِاشْتِبَاهِهِمْ عَلَى أَنْ لَا سَبَبَ لَهُ.»

## حمد و تفاوت آن با شکر و مدح

در ابتدا و آغاز همه خطبه‌ها حمد و ثنای الهی وجود داشته است؛ ولی سید رضی رحمته الله علیه چون بخش‌هایی از خطبه‌ها را حذف کرده است در بیشتر خطبه‌ها عبارات آغازین آن نیامده است. البته این خطبه یکی از خطبه‌هایی است که ظاهراً عبارات آن از آغاز نقل شده و در آن حمد الهی آمده است. به مناسبت «حمد» که در آغاز خطبه آمده است لازم است واژه‌های «حمد»، «شکر» و «مدح» را تا اندازه‌ای توضیح دهیم و تفاوت آنها را بازگو کنیم.

### ۱- واژه حمد

در تعریف «حمد» می‌گویند: ستایش بر کار جمیل و خوبِ اختیاری؛ و تفاوتی ندارد که آن کار اختیاری نسبت به ما نعمت محسوب شود یا نه. بنابراین اگر ما از خورشید به خاطر نور دادن آن تعریف کردیم به آن «حمد» نمی‌گویند؛ برای این که نور دادن خورشید اختیاری نیست. در این موارد تعبیر به «مدح» می‌شود. نکته دیگری که قابل توجه می‌باشد این است که گاهی در عرف مردم حمد بر شکر اطلاق می‌شود که درست نیست، و معنای شکر را توضیح خواهیم داد.

### ۲- واژه شکر

در تعریف شکر می‌گویند: «الشُّكْرُ صَرْفُ الْعَبْدِ جَمِيعَ مَا أَنْعَمَهُ اللَّهُ فِيهَا خُلِقَ لِأَجْلِهِ»: «شکر این است که بنده همه آن نعمت‌هایی را که خدا به او عنایت فرموده است در جایی مصرف کند که آن نعمت برای آن چیز خلق شده است.»

نکته‌ای که در اینجا باید مورد توجه قرار گیرد این است که شکر هم می‌تواند زبانی باشد و هم عملی؛ در صورتی که حمد و ستایش تنها با زبان است. بنابراین از این جهت نسبت بین آن دو (حمد و شکر) عموم و خصوص من وجه می‌باشد؛ برای این که شکر از این لحاظ که هم زبانی است و هم عملی، اعم از حمد می‌باشد؛ زیرا حمد تنها زبانی است و عملی نمی‌باشد. ولی از جهت دیگر نسبت این دو، عکس می‌شود. برای این که شکر تنها در برابر نعمت انجام می‌شود ولی حمد اعم از نعمت و غیر نعمت (نسبت به ما) می‌باشد. بنابراین از این زاویه حمد اعم می‌شود چون نعمت و غیر نعمت را شامل می‌گردد، و شکر که تنها برای نعمت است اخص به حساب می‌آید.

### ۳- واژه مدح

در تعریف مدح می‌گویند: ثنای جمیل اختیاری و غیر اختیاری. تعریف از یک کار زیبای اختیاری و یا یک کار زیبای غیر اختیاری مدح نامیده می‌شود. بنابراین نسبت بین حمد و مدح، عموم و خصوص مطلق است. زیرا مثلاً نسبت به خورشید و خداوند هر دو می‌توان مدح کرد ولی خورشید را نمی‌توان حمد و ستایش نمود و فقط خدا را می‌توان ستایش کرد که کار و زیبایی‌اش اختیاری است. مدح از این لحاظ اعم از حمد و ستایش می‌باشد. البته برخی از محققین گفته‌اند: حمد هم زبانی است و هم فعلی، و حتی حمد ممکن است به حسب حال باشد که به آن حمد حالی می‌گویند. و ظاهر آیه شریفه ﴿إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾<sup>(۱)</sup> مؤید نظر آنهاست؛ بنابراین نظر نسبت حمد با شکر متفاوت می‌گردد.<sup>(۲)</sup>

۱- سورة اسراء (۱۷)، آیه ۴۴.

۲- ر.ک: شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۲۸۹ و ۲۹۰.



### اختصاص همه ستایش‌ها به خداوند

بحث دیگری که در اینجا مطرح است و باید مورد توجه قرار گیرد «الف و لام» در «الحمد لله» می‌باشد که می‌گویند الف و لام جنس است و مفید استغراق می‌باشد. از طرف دیگر «لام» در «لله» نیز برای اختصاص است. بنابراین معنا چنین می‌شود که: جنس حمد و ستایش مخصوص خداوند است.

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که با توجه به این که مردم غیر از خداوند را نیز ستایش می‌کنند چه باید گفت و این الف و لام در «الحمد» و «لام» اختصاص در «لله» را چگونه باید معنا نمود؟

در اینجا دو احتمال ذکر کرده‌اند:

۱- احتمال اول این است که جمله «الحمد لله» را خبری نگیریم بلکه جمله انشائی بدانیم. یعنی ستایش اساساً باید برای خدا باشد و ستایش‌هایی که برای غیر خدا انجام می‌شود بیخود است؛ و به تعبیر دیگر واجب است که ستایش شما برای خداوند باشد.

۲- احتمال دوم این است که جمله خبری باشد. به این معنا که هر چه ستایش در جهان وجود دارد و از هر کس که باشد، در واقع ستایش خداوند است. به تعبیر دیگر هر کس نسبت به هر موجودی که ستایش کند، به لحاظ این که ستایش مقابل کمال است و همه کمالات به خداوند بازمی‌گردد، ستایش او نیز به خداوند بازمی‌گردد. بنابراین همه ستایش‌ها برای خداوند واقع می‌شود؛ و اگر دیگری را ستایش می‌کنند و یا بت‌ها را پرستش می‌نمایند به این جهت است که گمان می‌کنند بت‌ها یا آن شخص مورد ستایش، کمال ذاتی دارند و یا در خلقت جهان دارای نقش می‌باشند؛ در صورتی که این تصور غلط است و خالق جهان فقط خداوند است. پس در حقیقت هر ستایشی که واقع شود، گرچه به ظاهر برای غیر خدا باشد، برای خداوند واقع می‌شود؛ برای

این که هر ستایشی در مقابل کمالی است و از آنجا که همه کمالات به خداوند منتهی می شود همه ستایش ها مخصوص خداوند می باشد.

### رابطه تسبیح و حمد

در اینجا واژه های حمد، شکر و مدح و تفاوت آنها را بیان کردیم؛ به مناسبت از تسبیح هم سخن بگوییم. «تسبیح» به معنای تنزیه حق تعالی از نقایص است؛ همان طور که «حمد» ستایش بر کمالات بود. به تعبیر دیگر «تسبیح» مربوط به صفات سلبيه می باشد؛ در صورتی که حمد در مقابل کمالات است که از صفات ثبوتیه حق تعالی به شمار می آیند. قرآن کریم می فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «و هیچ چیز نیست مگر آن که خداوند را همراه با سپاس تنزیه می کند و لکن شما تسبیح آنان را نمی فهمید.»

جمله ذرات زمین و آسمان	با تو می گویند روزان و شبان
ما سميعيم و بصيريم و هشيم	با شما نامحرمان ما خامشيم <sup>(۲)</sup>

### راههای اثبات وجود خداوند و ازلیت او

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّالُّ عَلَى وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ»

(ستایش خدای راکه به وسیله آفرینش بر هستی خود راهنماست.)

در این جمله در حقیقت با «برهان ان» بر وجود خداوند استدلال می فرماید؛ برای این که در «برهان ان» ما از وجود معلول پی به وجود علت می بریم، در اینجا هم موجودات و مخلوقات را دلیل بر وجود خداوند قرار می دهیم؛ از این لحاظ که ما مشاهده می کنیم و می بینیم موجودات ناقص هستند و از خود کمالی و حتی وجودی

۱-سورة اِسْرَاء (۱۷)، آیه ۴۴.

۲-مثنوی معنوی، دفتر سوم.

ندارند و به تعبیر دیگر ممکن هستند، در نتیجه پی می‌بریم که پس واجب الوجودی و رای آنها وجود دارد که آنها را ایجاد فرموده است. از این جهت حضرت می‌فرماید: «الدَّالُّ عَلَىٰ وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ»: خدایی که دلالت می‌کند بر هستی خودش به وسیله مخلوقاتش.

البته این روش استدلال برای ما افراد معمولی است که شناخت کاملی نداریم؛ وگرنه روشهای کامل‌تری وجود دارد که اگر کسی استعداد و توان داشته باشد باید از آن راهها وارد شود. به عنوان نمونه در دعای عرفه آمده است: «كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ، أَيْ كَوْنُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ؟!»: «چگونه به وسیله موجودات و مخلوقاتی که در وجود خود نیازمند به تو می‌باشند بر وجود تو استدلال شود؟! آیا برای غیر از تو ظهوری وجود دارد که آن ظهور برای تو نباشد؟!»

در این روش که در دعای عرفه آمده است از شناخت خداوند به وجود پرتو او پی برده و مخلوقات را پرتو و جلوه آن حقیقت می‌یابیم؛ ولی در روشی که معمولاً افراد عادی می‌خواهند خدا را بشناسند، از مخلوقات و معلولات، به وجود خداوند استدلال می‌شود. نظیر استدلال آیه شریفه ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ﴾<sup>(۱)</sup> «و در زمین برای اهل یقین نشانه‌هایی هست.»

«وَبِمُحَدَّثِ خَلْقِهِ عَلَىٰ أَرْزَلِيَّتِهِ»

(و به وسیله آفرینش پدید آمده‌اش بر ازلی بودنش.)

«بِمُحَدَّثِ خَلْقِهِ» از باب اضافه صفت به موصوف می‌باشد؛ یعنی مخلوقی که حادث است.

باید در اینجا توجه داشت که به طور معمول و غالب سه روش در استدلال بر وجود خداوند مطرح است، که عبارتند از:

۱-سوره ناریات (۵۱)، آیه ۲۰.

۱- روشی که در عبارت دعای عرفه وجود داشت و منسوب به امام حسین علیه السلام می باشد. در این روش برای شناخت خداوند به سراغ مخلوقات و موجودات دیگر نمی روند بلکه مستقیماً به خود خداوند توجه می کنند. البته این توجه گاه یک توجه ذهنی است؛ یعنی از طریق علم حصولی و مفهومی به خداوند، به کمالات او و افعال او پی می بریم، که در این صورت به این طریق برهان صدیقین می گویند؛ که خواص از حکما مانند شیخ الرئیس و صدرالمتهلین و حکیم سبزواری تأکید بر این روش دارند؛ البته تقریرات آنها نسبت به این برهان تفاوت دارد. گاهی هم توجه به خداوند یک توجه قلبی و شهودی است که با علم حضوری به حق تعالی به غیر او نیز علم حاصل می شود؛ و این طریق انبیا و اولیای خاص حق تعالی است؛ که کلام مذکور منسوب به سیدالشهداء علیه السلام بیشتر ناظر به همین طریق است. و چون در اینجا به این روش اشاره نشده، بیشتر از این به آن نمی پردازیم.

۲- روشی که مشهور فلاسفه مطرح می کنند. آنها امکان یا ممکن بودن موجودات را دلیل بر وجود خداوند می دانند و می گویند: وقتی موجودات ممکن الوجود هستند احتیاج به واجب الوجود دارند. و در این روش چندان کاری به حادث بودن و نبودن موجودات و ممکنات ندارند. در توضیح عبارت قبل حضرت علیه السلام به این روش اشاره گردید.

۳- روشی که مشرب متکلمین است. به این معنا که آنان می گویند: جهان حادث است و حادث احتیاج به محدث و ایجاد کننده دارد. بنابراین اگر محدث بعدی که این حادث اولی را به وجود آورده است باز هم محدث باشد، این احتیاج قطع نمی شود و ادامه می یابد. در نتیجه یا باید به یک موجود ازلی برسد یا این که تسلسل لازم می آید. این روشی است که متکلمین نوعاً به آن استدلال می کنند و حضرت در این جمله به آن اشاره فرموده است. به هر حال روش متکلمین و فلاسفه، هر دو، در مرتبه پایین تر از فرمایش منسوب به امام حسین علیه السلام قرار دارد.

امام علیه السلام می فرماید: «وَبِمُحَدَّثِ خَلْقِهِ عَلِيٌّ أَرْزَلِيَّتَهُ» یعنی: خداوند راهنمایی کرد به واسطه مخلوقی که حادث است بر ازلیت خودش.

### دلیل بی مانند بودن خداوند

«وَ بِاشْتِبَاهِهِمْ عَلِيٌّ أَنْ لَا شَبِيهَ لَهُ»

(و به همانند بودن آفریده‌ها بر این که ماندی برای او نیست.)

همه موجودات غیر از حق تعالی در این که ممکن و محتاج می باشند شبیه به هم هستند، موجودات عالم اجسام نیز همه جسم و حادث هستند و محل عوارض می باشند. وقتی غیر از حق تعالی موجودات همه هم سنخ هستند «حُكْمُ الْأَمْثَالِ فِي مَا يَجُوزُ وَ مَا لَا يَجُوزُ وَاحِدٌ». <sup>(۱)</sup> در نتیجه این یکی که حادث است دیگری نیز حادث است، این یکی اگر علت بخواند دیگری هم علت می خواهد. لذا از هم سنخی اینها که همه در یک ردیف و هم عرض هستند و همه حادثند، پی می بریم که خالق عالم باید از سنخ اینها و شبیه به اینها نباشد بلکه فوق اینها باشد؛ زیرا اگر او هم مانند خلق خود دارای ویژگی های مخلوقاتش باشد، دیگر نمی تواند موجودی فراتر از همه و به عنوان خدای جهان و مبدأ نظام هستی باشد.

حضرت می فرماید: از این که موجودات شبیه به هم و هماهنگ در حدوث بوده و همه جسم و محل عوارضند، می فهمیم آن که خالق است از سنخ اینها نیست و شبیه ندارد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

۱- یعنی: «چیزها و اموری که مانند یکدیگر می باشند، حکمشان نسبت به آنچه در مورد آنها روا یا نارواست مساوی می باشد.»

﴿ درس ۲۴۳ ﴾

## خطبه ۱۵۲

(قسمت دوم)

راههای اثبات وجود و ازلیت خداوند

۱- روش متکلمین (برهان حدوث)

۲- روش فلاسفه (برهان امکان)

الف- امکان ماهوی

ب- امکان ففقری

دلیل بی مانند بودن خداوند

عدم امکان درک خداوند با مشاعر انسان و علت آن

پوشیده نبودن خداوند و علت آن



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۵۲ - قسمت دوم »

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّالُّ عَلَى وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ، وَ بِمُحَدِّثِ خَلْقِهِ عَلَى أَرْزَاقِهِ، وَ بِاشْتِبَاهِهِمْ عَلَى أَنْ لَشَبَهَ لَهُ. لَا تَسْتَلِمُهُ الْمَشَاعِرُ، وَ لَا تَحْجِبُهُ السَّوَاتِرُ، لِافْتِرَاقِ الصَّانِعِ وَ الْمَصْنُوعِ، وَ الْحَادِّ وَ الْمَحْدُودِ، وَ الرَّبِّ وَ الْمَرْبُوبِ.»

چند جمله‌ای از این خطبه را در درس گذشته خواندیم؛ ولی به لحاظ اهمیت مطلب و این که در درس گذشته مطلب به اجمال گذشت، آن جملات را بار دیگر مفصل‌تر بحث می‌کنیم و در این بحث سعی می‌شود که مطالب گفته شده تکرار نگردد.

### راههای اثبات وجود و ازلیت خداوند

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّالُّ عَلَى وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ، وَ بِمُحَدِّثِ خَلْقِهِ عَلَى أَرْزَاقِهِ»

(ستایش خدای راکه به وسیله آفرینش بر هستی خود راهنماست، و به وسیله آفرینش

پدید آمده‌اش بر ازلی بودنش.)

درباره واژه‌های «حمد»، «شکر»، «مدح» و «تسبیح» و این که «الف و لام» در «الحمد» و «لام» در «لله» به چه معناست در جلسه قبل توضیح داده شد. مطلبی که توضیح کافی درباره آن داده نشد، روشهای فلاسفه و متکلمین برای اثبات وجود خداوند بود، که در اینجا توضیح بیشتری می‌دهیم.



فلاسفه در اینجا یک روش و مشرب دارند و متکلمین روش و مشربی جداگانه؛ البته فلاسفه نیز در حقیقت دو گروه هستند که هر کدام بیانی جداگانه دارند. بنابراین لازم است در این جلسه در مورد مشرب آنها توضیحات بیشتری بیان کنیم.

### ۱- روش متکلمین (برهان حدوث)

متکلمین برای اثبات وجود خداوند از راه حدوث وارد شده و می‌گویند: عالم حادث زمانی است. زیرا معنای «حدوث زمانی» این است که هستی چیزی زماناً متأخر از نیستی آن باشد؛ و هستی یک یک موجودات عالم غیر از خداوند این چنین است. عالم چیزی نیست مگر مجموع یکایک موجودات. به تعبیر دیگر یکایک موجودات را که کنار یکدیگر بچینیم عالم تشکیل می‌شود. بنابراین سراسر این عالم و همه موجودات آن حادث هستند و هر حادثی نیاز به مُحدَث دارد. برای این که وقتی چیزی از ابتدا وجود ندارد و بخواهد بعداً موجود و حادث شود، باید موجود دیگری او را به وجود آورد. حال اگر بنا باشد چیزی که آن حادث اولی را به وجود می‌آورد خود نیز حادث باشد، آن هم به مُحدَث و به وجود آورنده دیگر نیاز پیدا می‌کند؛ و باز این رشته ادامه پیدا می‌کند تا به موجودی برسیم که خود اول ندارد و ازلی است و آن همان خداوند است؛ زیرا اگر به آنجا نرسیم این رشته حوادث به طور بی‌نهایت ادامه می‌یابد و به اصطلاح تسلسل لازم می‌آید، و تسلسل هم محال است. پیش فرض و یکی از مقدمات اصلی این استدلال، پذیرش بطلان تسلسل است. به این معنا که اگر کسی بطلان تسلسل را قبول نداشته باشد یا قبل از این استدلال آن را بررسی و اثبات نکرده باشد، این استدلال او را راه به جایی نمی‌برد. نکته دیگری که باید در اینجا توضیح داده شود اصطلاحات ازلی، ابدی و سرمدی است. «ازلی» به موجودی گفته می‌شود که اول و آغاز ندارد و قدیم است. در مقابل «ابدی» به موجودی گفته می‌شود که پایان و آخر ندارد. و «سرمد» موجودی است که نه آغاز دارد و نه پایان.

در هر صورت این عبارت حضرت که می‌فرماید: «و بِمُحَدِّثِ خَلْقِهِ عَلِيٌّ أَرْزَلِيَّتِهِ» اگر حدوث در آن را حدوث زمانی بدانیم، اشاره به همان راهی است که متکلمین برای اثبات خداوند رفته‌اند.

## ۲- روش فلاسفه (برهان امکان)

فلاسفه برای اثبات وجود خداوند از راه حدوث زمانی وارد نمی‌شوند و آن حدوث را ملاک و معیار احتیاج معلول به علت نمی‌دانند؛ برای این که می‌گویند: بسیاری از موجودات مانند عالم عقول و مجردات هستند که اینها زمانی نمی‌باشند؛ یعنی زمانی را پیدا نمی‌کنید که آنها وجود نداشته باشند. بنابراین همیشه همراه با خداوند وجود داشته‌اند ولی باز هم نیازمند به علت می‌باشند.

به عنوان تشبیه اگر فرض کنید خورشید یک وجود ازلی داشت و نور خورشید هم که وابسته و پرتو خورشید می‌باشد از همان آغاز همراه با خورشید بود، آیا می‌توان گفت که نور خورشید چون ازلی است و از ابتدا همراه با خورشید بوده است نیاز به علت ندارد؟ البته توجه دارید که خورشید حادث است و این تشبیه برای رساندن و توضیح مطلب است؛ ولی بفرض که چنین بود آیا می‌توانستیم بگوییم چون نور خورشید همیشه با خورشید بوده است و خورشید هم ازلی است پس نور خورشید احتیاج به علت ندارد؟ این طور نیست؛ زیرا هر موجودی که وابسته به غیر است، خواه حادث زمانی باشد خواه نباشد، آن موجود با قطع نظر از آن غیری که وابسته به اوست عین نیستی و عدم است و به اصطلاح «حادث ذاتی» است اگرچه ممکن است «حادث زمانی» نباشد؛ همان طور که عالم عقول و مجردات حادث ذاتی هستند ولی حادث زمانی نیستند؛ از این رو آنها هم محتاج به علت هستند. پس ملاک احتیاج معلول به علت حدوث زمانی نیست تا ما هم از طریق حدوث زمانی بخواهیم وجود خداوند را اثبات نماییم.

خلاصه با توجه به این اشکالی که به روش متکلمین وارد است، فلاسفه از راه دیگری غیر از راه حدوث زمانی که همان راه امکان برای اثبات خداوند است وارد شده‌اند و از این راه استدلال کرده‌اند؛ که این راه هم در حقیقت به دو طریق است که عبارتند از: طریق امکان ماهوی و طریق امکان ففوری.

### الف - امکان ماهوی

امکان را گاه نسبت به ماهیت مطرح می‌کنند که در این صورت معنایش این می‌شود که هر ماهیتی ممکن الوجود و العدم است. خود ماهیت هم حدّ وجود است. بنابراین خداوند به لحاظ این که حدّ ندارد ماهیت هم ندارد. بر این اساس انسان، سنگ، درخت و حتی عقل اول و دیگر اشیاء محدود و دارای ماهیت‌اند و همه ممکن الوجود هستند. اینها همه موجوداتی هستند که به لحاظ ماهیت، وجود و عدم برای آنها مساوی است. بنابراین اگر بخواهند وجود پیدا کنند، احتیاج به امر دیگری که همان علت است دارند و دیگری است که باید آنها را از این مرحله تساوی بیرون بیاورد و به عالم وجود وارد نماید.

خلاصه اگر برای اثبات واجب الوجود و خداوند از راه امکان ماهوی پیش آمدیم، دیگر نیازی به مسأله حدوث زمانی نداریم و می‌گوییم: همه اشیاء جهان غیر از خداوند ممکن هستند و هر ممکنی اگر بخواهد وجود پیدا کند نیاز به علتی دارد که موجب ترجیح وجود او بر عدمش بشود. و اگر آن علت نیز خود ممکن باشد باز احتیاج به علت دیگری پیدا می‌کند، و بالاخره باید به علتی برسد که وجود برای او ضرورت ازلی داشته باشد و آن همان خداوند است؛ و در غیر این صورت، رشته علت و معلولهای ممکنه به طور بی‌نهایت ادامه می‌یابد و همان تسلسل باطلی لازم می‌آید که در برهان متکلمین که مبتنی بر حدوث زمانی بود مطرح کردیم.

### ب - امکان فقری

در اینجا یک بیان دقیق‌تری وجود دارد که مبنی بر قول به اصالت وجود و اعتباریت ماهیت است؛ قائلین به اصالت وجود و در رأس آنها مرحوم صدرالمتهین و به تبع ایشان پیروان مکتب فلسفی او که همان مکتب حکمت متعالیه است می‌گویند: «ماهیات» اموری اعتباری هستند که هیچ اثر و اصلتی ندارند. آنچه اصالت دارد و به تعبیر دیگر منشأ اثر می‌باشد «وجود» است. اگر وجود نباشد ماهیت که چیزی نیست؛ برای این که ماهیت در حقیقت حدی است که از وجود محدود انتزاع می‌شود؛ بنابراین اگر وجودی نباشد چگونه می‌توان از آن حدی انتزاع کرد؟

با روشن شدن این حقیقت، ما ماهیات را که اموری اعتباری هستند و اصالت ندارند باید نادیده بگیریم و مستقیم سراغ وجود اشیاء بیاییم. بعد با دقت در وجود و حقیقت آن به این نتیجه می‌رسیم که حقیقت هستی، یا هستی و وجود غنی و مستقل است و هیچ وابستگی در وجود و کمالات وجودی به غیر ندارد، که این وجود و هستی همان خداوند است؛ و یا این که هستی و وجود فقیر و غیر مستقل است که در وجود و کمالات وجودی وابسته به غیر خود می‌باشد و چون وجود غیر مستقل بدون وجود مستقل محال است پس باید در دار و نظام هستی، وجودی مستقل که همان خداوند است موجود باشد. وجود مستقل، غنی بالذات و نور حقیقی و اصل است و وجودهای غیر مستقل همگی فقیر و جلوه‌ها و پرتوهای آن نور حقیقی غنی بالذات هستند، و از این وجودهای پرتوی و جلوه‌ای در اینجا تعبیر به امکان فقری می‌شود. این امکان با امکانی که در ماهیات گفتیم که همان امکان ماهوی است، از زمین تا آسمان تفاوت دارند. برای این که امکان ماهوی به معنای تساوی نسبت ماهیت به وجود و عدم است؛ در حالی که این امکان که امکان فقری نامیده می‌شود به این معناست که وجود معلول و ممکن، عین فقر و عین پرتو و جلوه ذات نامتناهی

حق تعالی است. مانند صورتهای ذهنی که موجوداتی هستند وابسته به نفس ما، و نفس ما نسبت به صورتهای ذهنی خود یک وجود اصل و مستقل است که صور ذهنی پرتو و جلوه و ترشحات وابسته به آن می باشد. و تا وقتی که توجه نفس ما معطوف به این صورتهای می باشد، آنها نیز در عالم ذهن ما به وجود و هستی خود ادامه می دهند؛ ولی همین که نفس توجه خود را نسبت به آنها قطع کرد، آنها دیگر نیستند و به لحاظی معدوم می شوند. نظام عالم نیز نسبت به حق تعالی مانند صور ذهنی ما نسبت به نفس ما می باشد.

خلاصه در روش حکمت متعالیه برای اثبات وجود خداوند، ما ماهیات و بحث آن را کنار می گذاریم و سراغ حقایق وجودی می رویم و در اینجا مشاهده می کنیم که وجود و حقیقت آن دارای مراتب است. یک مرتبه اش به گونه ای است که حقیقت ذاتش وجود مستقل و دارای ضرورت ازلی است؛ و مراتب دیگرش جلوه ها و پرتوهای آن ذات مستقل می باشند. به این مراتب بعدی وابسته و غیر مستقل از وجود، امکان فقری گفته می شود.

بنابراین غیر از خداوند، همه جهان و همه هستی عین امکان و فقر و نیاز و وابستگی هستند و از خود هیچ ندارند.

مرحوم حاجی سبزواری در اول مباحث الهیات شعری دارد که اشاره به همین امکان است؛ می گوید:

إذا الوجود كان واجباً فهو      و مع الإمكان قد استلزمه<sup>(۱)</sup>

وجود اگر واجب باشد پس مقصود و مطلوب ما حاصل شده که واجب الوجود هست؛ و اگر وجود ممکن باشد پس مستلزم یک وجود واجب است که جلوه او و وابسته به او باشد. منظور حکیم سبزواری رحمته الله از این امکان، امکان ماهوی نیست بلکه امکان فقری است.

۱- شرح المنظومة، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۱۴۶، غرر فی اثباته تعالی.

در هر صورت این عبارت «الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّلَالُ عَلَىٰ وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ» اثبات وجود خداوند از راه امکان است؛ برای این که سخن از حدوث در آن نمی‌باشد. ولی همان طور که توضیح دادیم در اثبات وجود خداوند از طریق امکان، می‌توان به دو روش پیش رفت. یکی از طریق امکان ماهوی و دیگری از طریق امکان ففقی که دقیق‌تر و قوی‌تر است.

البته یک مقدار از این بحث‌ها، تحقیقات و گفتگوهای مدرسه‌ای است؛ ولی آنچه مهم می‌باشد این است که انسان ضرورتاً و فطرتاً می‌یابد که موجودات عالم بدون وابستگی نیستند و خودیت ندارند؛ و بنابراین پرتو و وابسته به وجودی هستند که او خود وابسته به چیزی نیست و خودیت و ضرورت ازلی دارد. از این رو خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿أَفَى اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۱)</sup> «آیا درباره خداوند تردید و شکی وجود دارد؟ خدای آفریننده آسمانها و زمین.»

در آیه شریفه دیگری می‌فرماید: ﴿وَ فَى الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ \* وَ فَى أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾<sup>(۲)</sup> «و در زمین برای اهل یقین آیات و نشانه‌هایی هست؛ و در خودتان، پس آیا نمی‌بینید؟»

### دلیل بی‌مانند بودن خداوند

﴿وَ بِاشْتِبَاهِهِمْ عَلَىٰ أَنْ لَا شَبَهَ لَهُ﴾

(و به همانند بودن آفریده‌ها برای این که ماندی برای او نیست.)

این که موجودات جهان شبیه یکدیگر هستند نشانگر آن است که خداوند نظیر و ماندی ندارد. البته موجودات عالم کاملاً شبیه یکدیگر نیستند؛ بلکه مقصود این است که در امکان و در حدوث و در فقر و نیازمندی‌شان شبیه یکدیگر هستند. آنگاه با توجه

۲-سوره زاریات (۵۱)، آیات ۲۰ و ۲۱.

۱-سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۱۰.

به این قاعده که می‌گوید: «حُكْمُ الْأَمْثَالِ فِي مَا يَجُوزُ وَ مَا لَا يَجُوزُ وَاحِدٌ»: «چیزها و اموری که مانند یکدیگر می‌باشند، حکمشان نسبت به آنچه در مورد آنها روا یا نارواست مساوی است» نتیجه می‌گیریم که وقتی این موجود ممکن، حادث است و احتیاج به علت دارد موجود ممکن دیگر نیز حادث و نیازمند به علت است. بر این اساس اگر خداوند نیز مانند اشیاء دیگر باشد، او هم نیازمند است و نمی‌تواند خالق مطلق و واجب الوجود بالذات یعنی خدا باشد.

موجوداتی که ما مشاهده می‌کنیم و یا با فکر و عقل خود آنها را به نحوی درک می‌کنیم، همه آنها عین حدود و فقر هستند؛ و موجودات عالم ماده علاوه بر حدود و فقر ذاتی که دارند عین دگرگونی هستند و در گوهره ذات آنها بی‌قراری است. پس نتیجه می‌گیریم که اگر خداوند هم مانند آنها باشد او هم نیاز به علت پیدا می‌کند. بنابراین می‌فهمیم که خداوند موجودی است که شبیه ندارد. نه تنها شبیه ندارد بلکه حقیقت هستی‌اش به گونه‌ای است که تصور موجود ثانی و دوم در مقابل آن ممکن نیست.

اساساً این که در توضیح «الله اکبر» می‌گوییم: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»: «خداوند از هر چیزی بزرگتر است» توضیح کاملی نیست. زیرا غیر از خدا، چیز دیگری وجود ندارد که خداوند نسبت به آنها بزرگتر باشد؛ هر چه هست شعاع نور ذات حق تعالی و جلوه‌های وجود اوست. بلکه همان‌طور که در روایات آمده است باید گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»<sup>(۱)</sup> «خداوند بزرگتر از آن است که وصف شود.» یعنی حتی صفات حق تعالی به عنوان موجودی غیر از ذات حق تعالی نیستند چه رسد به غیر صفات او، بنابراین:

همه هر چه هستند از آن کمترند      که با هستی‌اش نام هستی برند

۱- الکافی، ج ۱، ص ۱۱۷ و ۱۱۸؛ وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۱۹۱، باب ۳۳ از ابواب الذکر، حدیث ۱ و ۲.

تفاوت اصلی بین وجود خداوند و موجودات دیگر در این است که خداوند شیء است و آنها فیء می باشند. خورشید با سایه خورشید خیلی تفاوت دارد. سایه جلوه و پرتو خورشید می باشد. در مورد موجودات عالم هم باید گفت همه آنها جلوه و پرتو و یافیء وجود خداوند هستند و تنها اوست که شیء حقیقی می باشد؛ همان طور که در حدیثی از توحید صدوق علیه السلام آمده که: «أَنَّ شَيْءَ بِحَقِيقَةِ الشَّيْئَةِ»<sup>(۱)</sup>.  
به هر حال حضرت استدلال می کند که اگر خداوند از سنخ دیگر موجودات باشد باید حادث باشد. بنابراین نتیجه می گیریم که خداوند مانند آنها نیست و شبیه ندارد.

### عدم امکان درک خداوند با مشاعر انسان و علت آن

«لَا تَسْتَلِمُهُ الْمَشَاعِرُ»

(قوای ادراکی، خداوند را در نمی یابد.)

شرح کنندگان نهج البلاغه اکثراً کلمه «تَسْتَلِمُهُ» را به ماده «سلم» و «سلمة» می برند که معنای آن سنگ می باشد. ابن ابی الحدید و برخی دیگر «استلام» را در «استلام حجر» به همین معنا می گیرند. ولی با این که می گویند نباید در لغت اجتهاد کرد، به نظر من این حرف صحیح نیست. برای این که «استلام حجر» که یکی از مستحبات می باشد به این معناست که سنگ را دست بمالند و آن را تبرک کنند و ببوسند. بنابراین اگر «استلام» به قول آقایان از «سَلِمَةٌ» به معنای سنگ باشد، «استلام حجر» معنایش سنگ گرفتن سنگ یا سنگ قبول کردن سنگ و مانند آن می شود که این درست نیست. از این رو باید گفت معنای سنگ را در «استلام حجر» نه از «استلام» بلکه از خود «حجر» می فهمیم و «استلام» نیز از باب افتعال و از ماده «سلامة» و «تسلیم» به معنای انقیاد و پذیرش است. پس «استلام» در حقیقت به معنای پذیرفتن و قبول کردن

۱- التوحید، شیخ صدوق، ص ۱۰۴، حدیث ۲.



می‌آید. «استلام حجر» یعنی سنگ را قبول کردن و پذیرفتن و مورد احترام قرار دادن یا در بغل گرفتن. وقتی انسان سنگی را به عنوان تبرک پذیرفت و برای آن احترام قائل بود قهراً آن را می‌بوسد و بر آن دست می‌کشد.

پس «استلام مشاعر» یعنی دریافتن و پذیرش قوای ادراکی. و بنابر فرمایش حضرت علی علیه السلام در اینجا: مشاعر پذیرای خداوند نیست. به این معنا که انسان نمی‌تواند با چشم خود، خدا را مشاهده کند و یا با گوش خود، او را بشنود و یا حتی با عقل خود، احاطه علمی نسبت به او پیدا کند. برای این که مشاعر انسان در حقیقت یک رشته ابزارهای ادراکی محدودند و هم خود آنها و طبعاً ادراکات آنها و هم چیزهایی که با آنها ادراک می‌شود همگی محدودند، در حالی که خداوند متعال وجودی نامحدود است؛ و طبیعی و بدیهی است که نامحدود با محدود ادراک نمی‌شود.

در اینجا باید توجه داشت که مشاعر اعم از مشاعر حسی و عقلی است. مشاعر حسی و ظاهری همان حواس پنجگانه است که هیچ کدام قادر به درک خدا نیستند. مشاعر باطنی مانند قوای: واهمه، حس مشترک، خیال و حتی قوه عاقله نیز نمی‌تواند احاطه به ذات باری تعالی پیدا کند. برای این که عقل هم تنها کلیات محدود را درک می‌کند و نمی‌تواند احاطه به ذات خداوند نامتناهی داشته باشد؛ زیرا خداوند محیط به همه چیز است و یکی از آن چیزها که خداوند نسبت به آن محیط است عقل می‌باشد. بنابراین عقل محاط نمی‌تواند احاطه به خدا که محیط مطلق است داشته باشد. البته ما به وسیله عقل خود می‌توانیم به طور اجمال او را بشناسیم؛ ولی خداشناسی ما از راه عقل به همین اندازه است که این عالم وابسته به یک موجودی است که عین قدرت و سایر صفات کمالی می‌باشد.

خلاصه حضرت می‌فرماید: مشاعر ما خدا را در نمی‌یابد و پذیرای آن نیست. برای این که خداوند فوق مشاعر ما و فوق عقل ما می‌باشد.

## پوشیده نبودن خداوند و علت آن

«وَلَا تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ»

(و پوشنده‌ها او را نمی‌پوشانند.)

چیزهایی که موجودات را می‌پوشاند حاجب و مانع خدا نیست. در عالم اجسام که ابعاد و جهات در آن راه دارد برخی از موجودات مانع برخی دیگر شده و آن را می‌پوشاند؛ اما این اختصاص به عالم اجسام دارد، و موجوداتی که در عرض هم‌اند به وسیله پرده از همدیگر پوشیده می‌شوند. ولی خداوندی که فوق نظام طبیعت و عالم اجسام است، چیزی نمی‌تواند مانع ظهور و جلوه او در اشیاء دیگر شود.

البته به یک معنا باید توجه داشته باشیم که بین ما و خدا حاجب و مانع وجود دارد. برای این که ما محدود هستیم و نمی‌توانیم احاطه نسبت به خداوند داشته باشیم. اما از طرف دیگر هیچ چیزی نمی‌تواند در برابر خداوند به عنوان پرده، ساتر و یا حجاب جلوه او را بپوشاند.

خلاصه خداوند فوق موجودات این عالم است و هیچ چیز نمی‌تواند مانع ظهور او شود؛ چرا که خداوند مانند این موجودات نیست که اینها پرده و مانع او شوند. ولی از طرف دیگر موجودات به خاطر محدودیت، حجاب و مانع دارند بلکه خود آنها عین حجابند و نمی‌توانند نسبت به خداوند احاطه داشته باشند.

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست حافظ تو خود حجاب خودی از میان برخیز

«لَا فُتْرَاقِ الصَّانِعِ وَالْمَصْنُوعِ، وَالْحَادِّ وَالْمَحْدُودِ، وَالرَّبِّ وَالْمَرْبُوبِ»

(به جهت فرق بین سازنده و ساخته شده، و بین محدودکننده و محدود شده، و بین پرورش

دهنده و پرورده شده.)

«لام» در «لِافْتِرَاقٍ» برای تعلیل است. به این معنا که حضرت می‌خواهد عُلَّتْ مَنْزَهُ بودن خدا از این صفات و حاجب نبودن پرده‌ها و پوشش‌ها را نسبت به خداوند توضیح دهد. این است که می‌فرماید: «لِافْتِرَاقِ الصَّانِعِ وَ الْمَصْنُوعِ»: خداوند صانع جهان است و جهان مصنوع او می‌باشد و میان صانع و مصنوع تفاوت هست؛ «وَ الْحَادِّ وَ الْمَحْدُودِ»: خداوند محدود کننده موجودات، و موجودات محدود شده او هستند و میان محدود کننده و محدود شده فرق می‌باشد؛ «وَ الرَّبِّ وَ الْمَرْبُوبِ»: خداوند ربّ و پرورش دهنده همه موجودات می‌باشد و موجودات پرورش یافته او هستند. بنابراین افتراق و جدایی ذاتی بین موجودات و خداوند وجود دارد و این افتراق ذاتی دلیل بر آن است که خداوند صفات مخلوقات خود را ندارد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۴۴ ﴾

## خطبه ۱۵۲

(قسمت سوّم)

معنای یگانگی خداوند

چگونگی فاعلیت خداوند و اقسام فاعل

۱- فاعل الهی

۲- فاعل طبیعی

تفاوت شنوایی خداوند با دیگر شنوایی‌ها

تفاوت بینایی خداوند با دیدن طبیعی و مثالی

دیدن طبیعی

الف- دیدگاه فلاسفه طبیعی

ب- دیدگاه ریاضیون گذشته

دیدن مثالی

چگونگی شهود و جدایی خداوند نسبت به موجودات

معنای آشکار و پنهان بودن خدا

کیفیت جدایی خداوند و موجودات از همدیگر



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۵۲ - قسمت سوم »

«الْأَحَدِ بِلَاتَأْوِيلَ عَدَدٍ، وَالْخَالِقِ لَا بِمَعْنَى حَرَكَةٍ وَنَصْبٍ، وَالسَّمِيعِ لَا بِأَدَاةٍ، وَالْبَصِيرِ لَا بِتَفْرِيقِ آلَةٍ، وَالشَّاهِدِ لَا بِمَمَاسَّةٍ، وَالْبَائِنِ لَا بِتَرَاجِي مَسَافَةٍ، وَالظَّاهِرِ لَا بِرُؤْيَةٍ، وَالْبَاطِنِ لَا بِلَطَافَةٍ. بَانَ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِالْقَهْرِ لَهَا وَالْقُدْرَةَ عَلَيْهَا، وَبَانَتِ الْأَشْيَاءُ مِنْهُ بِالْخُضُوعِ لَهُ وَالرُّجُوعِ إِلَيْهِ.»

در این خطبه حضرت در آغاز دلیلی برای اصل وجود خداوند و دلیل دیگری را نیز برای ازلیت آن وجود بیان کردند و در ادامه فرمودند که خداوند مانند ندارد و مشاعر انسان پذیرای او نیست و پرده‌ها حاجب او نمی‌شوند. در ادامه می‌فرماید:

### معنای یگانگی خداوند

«الْأَحَدِ بِلَاتَأْوِيلَ عَدَدٍ»

(یکتا، بدون برگشت به یک عددی.)

یکی از صفات خداوند «أحد» می‌باشد و یک صفت دیگر او «واحد» بودن است. «الْأَحَدِ بِلَاتَأْوِيلَ عَدَدٍ»: خدا یکتاست، اما یکی که مبدأ اعداد باشد نیست. خدا هم احد یعنی یکتا و هم واحد یعنی یک است.

معنای «أحد» این است که خداوند حقیقت واحده بسیطه‌ای است که دارای اجزاء

نمی‌باشد؛ نه اجزای خارجی دارد و نه اجزای عقلی. برای این که خداوند محدود نیست و لذا ماهیت ندارد و در نتیجه جنس و فصل که اجزای عقلی هستند ندارد. «احد است» یعنی «لا ثانی له» و در عالم وجود برای او دومی قابل فرض نیست، و این همان معنای یکتایی و واحد و یکی بودن او به غیر یک و وحدت عددی است؛ و به اصطلاح وحدت او وحدت اطلاق است نه وحدت عددی، زیرا وحدت و یک عددی، آن واحد و یکی است که در باب اعداد است و در مقابل آن دوّم، سوّم و... قابل فرض است، و وجود غیرمتناهی این چنین نیست. حقیقت هستی غیرمتناهی یک چیز بیشتر نیست و دومی برای آن فرض ندارد. و این که به موجودات دیگر شیء می‌گوییم به نظر مسامحه است؛ و گرنه با دقت عقلی باید گفت که شیء فقط خداست و دیگر موجودات فیء و سایه و پرتو و جلوه او می‌باشند. همان طور که در روایتی آمده است که شخصی گفت: «اللّه اکبر» یعنی: «اللّه اکبر من کلّ شیء»: «اللّه اکبر یعنی خداوند از همه چیز بزرگتر است.» بعد امام علیه السلام فرمود: «آیا شیئی غیر خدا هست که بگوییم: اللّه اکبر من کلّ شیء؟»<sup>(۱)</sup>

به تعبیر دیگر مثال موجودات دیگر نسبت به خداوند مانند معنای حرفی نسبت به معنای اسمی است. معنای اسمی مستقل است، ولی معنای حرفی عین ارتباط به غیر می‌باشد. موجودات غیر حق تعالی هیچ کدام خوددینی ندارند بلکه عین ارتباط با خدا می‌باشند. هر معلولی نسبت به علت خود همین گونه است، یعنی عین ارتباط با علت خود است. وقتی که چیزی مانند معلول عین ارتباط به دیگری بود، در این صورت اگر ارتباطش با آن امر دیگر قطع شود هیچ چیزی برایش باقی نخواهد ماند.

پس خلاصه این که خداوند «أحد» است یعنی یکتا و یگانه است. خداوند «واحد» نیز می‌باشد و «واحد» هم به معنای یکی بودن و دو نبودن است. البته گاهی «أحد» به

۱- الکافی، ج ۱، ص ۱۱۷ و ۱۱۸؛ وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۱۹۱، باب ۳۳ از ابواب الذکر، حدیث ۱ و ۲.

هر دو معنا استعمال می شود. در اینجا نیز بسیاری از شرح دهندگان نهج البلاغه «أحد» را به هر دو معنا گرفته اند؛<sup>(۱)</sup> یعنی خداوند یکی است نه به معنای یکی که مبدأ اعداد می باشد، خداوند حقیقت هستی غیرمتناهی است که اساساً دو می برایش فرض نمی شود؛ زیرا اگر برای آن دو می قابل فرض باشد، یعنی این که ممکن است موجود دیگری غیر از خداوند وجود داشته باشد و چون وجود عین کمال است آن موجود دیگر هم دارای کمال است و لازمه چنین فرضی این می شود که خداوند همه کمالات را ندارد و در این صورت هر دو موجود یعنی خداوند و آن موجود فرضی متناهی می شوند و بدیهی است که متناهی خدا نیست.

### چگونگی فاعلیت خداوند و اقسام فاعل

«وَ الْخَالِقِ لَا بِمَعْنَى حَرَكَتِهِ وَ نَصَبٍ»

(و آفریننده، نه به معنای حرکت و رنج بردن.)

«نَصَبٍ» به معنای تعب و زحمت است.

در فلسفه می گویند ما دو نوع فاعل داریم که عبارتند از: فاعل الهی و فاعل طبیعی.

#### ۱- فاعل الهی

فاعل الهی موجودات را از کتم عدم به عرصه وجود می آورد. موجوداتی که پیش از اراده خداوند هیچ نبوده اند با اراده او موجود می شوند و هستی می یابند. در فاعل الهی حرکت کردن و زحمت و رنج و مقدمات و فکر و اندیشه لزومی ندارد. با اراده، موجودات هستی می یابند. به عنوان مثال شما در ذهن خود کوه طلایی را تصور کرده و به وجود می آورید. این کار شما از نوع فاعلیت الهی است. البته فاعلیت در انسان

۱-ر.ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۴۹؛ شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۲۳۱.



کامل نیست؛ زیرا شما قبلاً کوه و طلا را به طور جداگانه دیده‌اید و الآن با صورتهای ذهنی آنها و با ترکیب آنها کوه طلا تصور می‌کنید. این تصور و توجه شما در حقیقت کوه طلا را در ذهن از کتم عدم به عرصه وجود می‌آورد.

## ۲- فاعل طبیعی

در مقابل فاعل الهی که موجود را از کتم عدم به عرصه وجود می‌آورد و «نبود» را «بود» می‌کند، فاعل طبیعی تنها موجودات طبیعی را جابجا می‌کند و حرکت می‌دهد. به عنوان نمونه بنایی را که ما فاعل خانه می‌دانیم فاعل طبیعی است و چیزی را از کتم عدم به عرصه وجود نمی‌آورد، بلکه مخلوقات خدا مانند: آجر، سنگ و گچ را حرکت می‌دهد و جابجا می‌کند و با این تغییرات و جابجا کردنها خانه می‌سازد. کسی که هواپیما می‌سازد نیز فاعل طبیعی به حساب می‌آید؛ برای این که پیچ و مهره و آهن‌آلاتی را که همه در خارج وجود دارند به هم متصل می‌کند و ارتباط می‌دهد تا هواپیما بشود.

در فاعلیت طبیعی زحمت و رنج و تعب لازم می‌آید؛ و فاعل طبیعی برای این که به مطلوب برسد و چیزی را درست کند، باید زحمت بکشد. ابتدا وسایل لازم را فراهم کند و آنها را به یکدیگر به نحو مطلوب ارتباط دهد. در صورتی که در فاعلیت الهی رنج و تعب وجود ندارد. و خداوند که خالق و فاعل نظام وجود است، فاعلیتش به نحو فاعلیت طبیعی نیست که بخواهد ذرات و اتم‌ها را از اینجا و آنجا بیاورد و به همدیگر پیوند و ارتباط دهد و در نتیجه متحمل رنج و زحمت شود؛ بلکه وجود همه ذرات جهان و اتم‌ها وابسته به حق است. این است که حضرت می‌فرماید: «وَالْخَالِقُ لَا يَمَعْنِي حَرَكَةٌ وَ نَصَبٌ»: خداوند خالق و فاعل جهان است ولی نه فاعل به معنایی که همراه با حرکت و رنج و سختی است که همان فاعل طبیعی می‌باشد، بلکه او فاعل الهی و فلسفی است؛ فاعل طبیعی معنایش «محرک»، و فاعل فلسفی و الهی معنایش «موجد» است.

## تفاوت شنوایی خداوند با دیگر شنوایی‌ها

«وَالسَّمِيعِ لَا بِأَدَاةٍ»

(و شنوا، نه با وسیله‌ای.)

من و شما و سایر موجودات مادی شنیدنمان با وسیله است. صدا باید ابتدا به پرده گوش اصابت کند و آن را متأثر سازد، بعد به وسیله سلسله اعصاب مخصوص به نقطه‌ای از مغز برسد که مربوط به شنیدن است؛ و پس از این که همه مقدمات و معدّات فراهم شد نفس که از مجردات است صدا را درک می‌کند.

صدرالمتألّهین می‌گوید: پس از آن که همه مقدمات شنیدن در مورد انسان انجام شد، نفس انسان این استعداد را دارد که صورت صوت را در درون خود ایجاد نماید. برای این که نفس مجرد است و باید علم و ادراک او هم که اعم از شنیدن و دیدن و... است مجرد باشد. البته مقدمات پیدایش آن مادی است.

در هر صورت خداوند شنواست ولی وسیله سلسله اعصاب و نقطه مغزی و دیگر مقدمات را که از ویژگی‌های موجودات مادی است ندارد. و معنای علم و حقیقت آن، حضور است، (حضور معلوم نزد عالم). و بنابراین وقتی که نظام وجود، عین حضور نزد حق تعالی باشد، خداوند نسبت به همه نظام وجود و از جمله صداها علم و آگاهی حضوری دارد. صدا از دهان من و شما بیرون بیاید یا از رعد و برق یا از سنگ و دیگر اشیاء، از هر کجا که باشد جزء نظام وجود است و خداوند به همه نظام وجود علم و آگاهی حضوری دارد؛ یعنی تمام موجودات با تاروپود وجودیشان و عین حقیقت خارجیشان نزد خدا هستند نه صورت و مفهوم ذهنی آنها. در نتیجه او به همه مسموعات و صداها هم علم و آگاهی حضوری دارد. «وَالسَّمِيعِ لَا بِأَدَاةٍ»: خدا شنونده است اما نه این که به وسیله گوش و وسائلی مانند آن بشنود.

## تفاوت بینایی خداوند با دیدن طبیعی و مثالی

«وَالْبَصِيرُ لَا يَتَفَرِّقُ آلَةً»

(و بینا، نه با جدا نمودن وسیله‌ای.)

### دیدن طبیعی

از قدیم در باب دیدن طبیعی دو دیدگاه معروف وجود داشته است:

#### الف - دیدگاه فلاسفه طبیعی

فلاسفه طبیعی یعنی فیزیکدانان در باب دیدن دیدگاهی داشته‌اند که امروز نیز همان را می‌گویند. آنان دیدن را به این می‌دانند که اولاً: باید پلک‌های چشم‌ها باز باشد و چشم مشکلی نداشته باشد. ثانیاً: نور به چیز خارجی که می‌خواهید آن را ببینید بتابد. ثالثاً: عکس آن چیز در نقطه زرد چشم شما منعکس شود. رابعاً: عکس چیزی که در نقطه زرد منعکس شده به وسیله سلسله اعصاب به نقطه مغزی که مربوط به دیدن است انتقال یابد.

این نظریه به دیدگاه «انطباع» معروف است. به این معنا که عکس اشیاء در نقطه زرد چشم منطبق می‌شود و از آنجا به مغز و سلسله اعصاب مربوط به دیدن منتقل گردیده و دیدن محقق می‌شود.

ولی صدر المتألهین علیه السلام می‌فرماید: تمام این مقدماتی که برای دیدن ذکر شده است تنها زمینه این را فراهم می‌کند که نفس که موجودی است مجرد، صورتی را مثل صورت آن چیزی که دیده می‌شود در درون خود انشاء و ایجاد کند؛ و دیدن همان ایجاد صورت شیء مرئی توسط نفس در درون خود اوست نه به انتقال صورت مرئی به درون ذهن و نفس.

### ب - دیدگاه ریاضیون گذشته

ریاضیون گذشته در باب دیدن معتقد بودند که از چشم انسان در ابتدا شعاعی خارج می‌شود که این شعاع به شکل یک مخروط است. رأس این مخروط در چشم و قاعده آن روی چیزی قرار دارد که دیده می‌شود.

ابن‌ابی‌الحدید روی این نظریه اصرار دارد و فرمایش حضرت علی ع را در اینجا می‌خواهد بر همین اساس معنا کند. او می‌گوید مقصود از «آلة» در عبارت «لا بتفریق آلة» همان وسیله دیدن است که خروج شعاع باشد.<sup>(۱)</sup> مرحوم حاجی سبزواری در باب رؤیت می‌گوید:

قد قیل الإبصار بالانطباع و قیل بالخارج من شعاع<sup>(۲)</sup>

«گفته شده است که دیدن به منطبع شدن عکس شیء در چشم است؛ و باز گفته شده است که به وسیله خروج شعاع از چشم می‌باشد.»

در هر صورت دیدن خداوند به وسیله و آلت نیست؛ «والبصیر لا بتفریق آلة». خدا بیناست، یعنی علم به مبصرات دارد؛ اما بدون این که آلت جدا بشود. تفریق به معنای جدا کردن است. به این معنا که خداوند چشم ندارد که شعاع از آن خارج شود و یا این که عکس چیزی در چشم او منطبع گردد؛ بلکه خداوند نسبت به همه نظام وجود و از جمله دیدنی‌ها، شنیدنی‌ها و اعمال و رفتار ما انسانها علم حضوری دارد. همه نظام وجود، عین حضور نزد حق تعالی می‌باشد.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۴۹.

۲- شرح المنظومة، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۲۸۸، غرر فی ذکر الأقوال فی کیفیتة الإبصار.

## دیدن مثالی

البته باید توجه داشته باشیم که دیدگاههای فوق درباره دیدن، مربوط به دیدن طبیعی و با چشم طبیعی است؛ وگرنه دیدن مثالی با چشم مثالی این شرایط را ندارد. وقتی شما خواب هستید، چشمان شما بسته است و بدن طبیعی شما زیر پتو و در خانه می باشد ولی با بدن مثالی در باغ حرکت می کنید و با چشمان مثالی مناظر زیبای آن را مشاهده می نمایید. در اینجا بدن و چشم طبیعی کاره ای نیست؛ بلکه آن چشم مثالی و گوش مثالی شماست که در باغ می بیند و آواز بلبلان را می شنود، و بدن مثالی شماست که در آنجا گردش می کند.

قرآن کریم می فرماید: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾<sup>(۱)</sup> «خداست که جانها را هنگام مرگشان می گیرد و آن را که نمرده باشد در خوابش [می گیرد] پس آن [جان] را که حکم مرگ بر آن رفته است نگاه می دارد و آن دیگر را تا مدتی معلوم باز می فرستد.» هنگام مرگ و همچنین در حال خواب، روح انسان گرفته می شود و به تعبیر آیه شریفه توفی می شود: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا﴾: خدا نفوس را هنگام مرگ و در عالم خواب تحویل می گیرد؛ ﴿فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾: پس آن نفسی را که بر آن حکم به مرگ کرده است نگاه می دارد و نفسی را که وقت مرگش نرسیده تحویل می دهد. تفاوت بین مرگ و خواب در این است که در حال مرگ این جدا شدن روح از بدن همیشگی و کامل است و در خواب این طور نیست؛ برای این که پس از بیداری روح باز می گردد. علاوه بر آن هنوز ارتباط و علاقه روح و بدن مقداری حفظ شده است؛ زیرا در حال خواب غذا هضم می شود، گردش خون ادامه دارد، نبض ها می زند و مانند آن.

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۴۲.

## چگونگی شهود و جدایی خداوند نسبت به موجودات

«وَالشَّاهِدِ لَا بِمَمَاسَّةٍ»

(و دارای علم شهودی و حضوری، بدون تلاقی و تماسی.)

خداوند می‌فرماید: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «و خداوند با شماست هر جا که باشید.»

در آیه دیگری می‌فرماید: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>(۲)</sup> «و ما از رگ گردن به وی نزدیک‌تریم.»

خداوند به موجودات نزدیک است و آنها پیش او حضور دارند ولی به صورتی نیست که جسمی با جسمی دیگر تماس دارد. در عالم اجسام و عالم طبیعت، حضور دو چیز نسبت به یکدیگر به این است که به نحوی با هم تماس داشته باشند؛ یعنی دو موجود جسمانی هر کدام جدای از دیگری وجود دارد و این دو نسبت به هم احاطه حقیقی و وجودی ندارند منتها با هم یک گونه تلاقی و تماسی پیدا می‌نمایند و در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند؛ ولی حضور موجودات برای خداوند به این صورت نیست. همه جای بدن انسان و قوای ادراکی و تحریکی او نیز برای روح انسان حضور دارند ولی به صورت تماس داشتن دو جسم با هم نمی‌باشد، بلکه روح انسان محیط بر بدن و قوای ادراکی و تحریکی است و همه آنها از شئون و مراتب و جلوه‌های روح می‌باشند، و بین روح و آنها وحدت حقیقی برقرار است و تعدد روح و آنها تعدد اعتباری است، آنها با روح متحدند و مرتبه ضعیفه و رقیقه روح هستند و روح حقیقت آنها و محیط بر آنهاست، و از این رو علم نفس و روح به آنها علم حضوری و شهودی است و نفس نسبت به آنها شاهد و آنها مشهود وی می‌باشند و هیچ دوئیتی

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۴.

۲-سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶.

بین آنها نیست که یکی مماس دیگری یا یکی حال و دیگری محل باشد. در یک تشبیه ناقص نیز می‌توان گفت که نسبت ذات باری تعالی به نظام وجود و همه موجودات، مانند نسبت روح به بدن می‌باشد. حق جان جهان است و جهان جمله بدن. خداوند حقیقت هستی است و نسبت به همه نظام وجود احاطه قیومی و علم حضوری و شهودی تام دارد؛ پس او شاهد است و غیر او مشهود اوست، ولی با دیگر موجودات تماسی که دو جسم مادی با همدیگر دارند ندارد و بین او و نظام هستی دوئیتی حقیقی نیست.

«وَالْبَاطِنُ لَا يَتَرَاخِي مَسَافَةً»

(و جدا، نه به دوری مسافت.)

خداوند از ما و دیگر موجودات جداست ولی نه به این معنا که مثلاً خداوند در جایی دیگر است و ما اینجا هستیم؛ بلکه به این دلیل از ما و موجودات دیگر جدا می‌باشد که او موجود مجرد غیرمتناهی است و ما وابسته به او می‌باشیم. او غیرمتناهی و محیط، و ما محاط و محدود هستیم. او شیء است و ما فیء. او حقیقت است و ما پرتو. بنابراین خدا با موجودات دیگر به حسب مرتبه وجودی بسیار فاصله دارد. درست است که قرآن فرمود: «خدا با شماست هر کجا که باشید»<sup>(۱)</sup> ولی وجود غیرمتناهی با وجود محدود و متناهی به حسب مرتبه وجودی و کمال و نقص بسیار فاصله دارد. روح و بدن انسان نیز در مرتبه‌ای پایین‌تر، همین نسبت را با هم دارند. روح با بدن است ولی از نظر رتبه وجودی از بدن جداست و فراتر از آن می‌باشد. از این جهت با بدن است که روح اداره کننده بدن می‌باشد، و از طرف دیگر جدای از بدن است برای این که روح مجرد و محیط بر بدن مادی می‌باشد و مجرد و ماده در دو مرتبه هستند. آنها جدای از یکدیگر هستند ولی نه جدایی مکانی بلکه جدایی مکان

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۴.

و منزلت وجودی؛ همین طور است جدایی حق تعالی از غیر خود. حضرت می‌فرماید: «الْبَائِنُ»: خدا جداست اما «لَا يَتْرَاحِي مَسَافَةً»: نه این که به واسطه مسافت با موجودات دیگر فاصله دارد، بلکه از باب این که او غیرمتناهی است و دیگر موجودات متناهی هستند.

### معنای آشکار و پنهان بودن خدا

«وَ الظَّاهِرِ لَا بِرُؤْيَةٍ»

(و آشکار، نه با دیدن.)

خدا برای انسانها و دیگر موجودات، هر کدام به نحوی ظاهر و روشن است. «وَ الظَّاهِرِ لَا بِرُؤْيَةٍ»: خدا ظاهر است اما نه این که او را با چشم مادی مشاهده کنند. اساساً آن که واقعاً ظهور دارد خداست؛ برای این که خداوند اصل هستی می‌باشد و دیگر موجودات پرتو او هستند، و پرتو و سایه شیء در حقیقت کم‌رنگ‌تر از آن می‌باشد.

بر این اساس است که امام حسین علیه السلام می‌فرماید: «أَيُّكُونُ لِعَيْبَرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ؟»<sup>(۱)</sup> «آیا برای دیگری ظهوری هست که برای تو نباشد؟» خداوند برای دلها ظاهر است و به ویژه برای اولیای خدا همیشه ظاهر و مورد توجه قلب آنهاست. قرآن کریم درباره رؤیت خدا در قیامت می‌فرماید: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ \* إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»<sup>(۲)</sup> «چهره‌هایی آن روز خرمند؛ به پروردگار خویش نظاره دارند.»

در اینجا ما از خدا غفلت داریم؛ ولی در قیامت که حقایق آشکار می‌شود و پرده کنار می‌رود، خداوند و عظمت او برای ما آشکار می‌گردد؛ ولی دیدن خدا در دنیا و آخرت به وسیله چشم مادی و طبیعی نیست.

۱- مفاتیح الجنان، دعای عرفه.

۲- سوره قیامة (۷۵)، آیات ۲۲ و ۲۳.



قرآن کریم در مورد تیزبین شدن چشم‌ها و دیدن بهتر حقایق در روز قیامت، خطاب به انسان غافل می‌فرماید: «فَبَصْرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»<sup>(۱)</sup> «پس چشم تو امروز تیزبین است.»

### «وَالْبَاطِنِ لَا بَلْطَافَةَ»

(و پنهان، نه به سبب کوچکی و ظرافت.)

ما امور و اشیائی را که خیلی ظریف باشند لطیف می‌گوییم و به خاطر همین لطیف بودنشان باطن و پنهان هستند؛ اما خداوند باطن و پنهان است ولی نه به معنای ظریف و کوچک بودن آن.

باطن و پنهان بودن خداوند را می‌توان به دو معنا گرفت:

۱- معنای اول این که خداوند خالق و محیط به موجودات است و محاط نمی‌تواند نسبت به محیط احاطه پیدا کند. بنابراین خداوند نسبت به ما و دیگر موجودات، پنهان و باطن است؛ چون دیده نمی‌شود و احاطه علمی نیز نمی‌توانیم نسبت به او پیدا کنیم. مرحوم حاجی سبزواری در اشاره به این معنا می‌گوید:

يَا مَنْ هُوَ احْتَفَى لِقَرَطِ نُورِهِ      الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ<sup>(۲)</sup>

«ای کسی که به خاطر شدت نور خود مخفی است، همان کسی که آشکار است و در ظهور خود پنهان می‌باشد.»

در حقیقت عظمت و شدت ظهورش سبب باطن شدن او می‌باشد. برای این که او غیرمتناهی است، و غیر از او که متناهی است نمی‌تواند به او که غیرمتناهی است احاطه پیدا کند؛ پس او باطن است.

۲- معنای دوم پنهان و باطن بودن خداوند این است که ذاتش و کمالات دیگرش

۱-سورۀ ق (۵۰)، آیه ۲۲.

۲-شرح المنظومة، مقدمه قسمت حکمت و فلسفه، ص ۵.

در باطن اشیاء نفوذ دارد. به تعبیر دیگر همان‌گونه که خداوند نسبت به ظاهر اشیاء احاطه دارد نسبت به باطن آنها نیز احاطه دارد، همان‌طور که در دعای کمیل حضرت می‌فرماید: «و بأسمائك التي ملأت أركان كل شيء».

بنابراین باطن بودن خداوند به دو معناست: یکی این که او فوق علم و شهود ما می‌باشد و ما نمی‌توانیم نسبت به او احاطه پیدا کنیم؛ دوم این که خداوند بر باطن و عمق اشیاء همچون ظاهر آنها احاطه کامل دارد. البته یک معنای کلمه «لطیف» که از صفات خداوند است نیز همین است که به عمق و درون و پنهان اشیاء راه داشته باشد. ولی لطیف به معنای ظریف و کوچک بودن نسبت به خداوند معنا ندارد.

### کیفیت جدایی خداوند و موجودات از همدیگر

«بَانَ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِالْقَهْرِ لَهَا وَ الْقُدْرَةَ عَلَيْهَا»

(از اشیاء با چیرگی بر آنها و توانایی بر آنها ممتاز و جداگشته است.)

این عبارت و عبارت پس از آن تقریباً تکرار مطالب قبل به شیوه دیگری است. حضرت می‌فرماید: خدا از موجودات جداست؛ یعنی در مرتبه آنها نیست و فوق همه نظام وجود است؛ پس جدایی اش به این معنا نیست که در مکان دیگری می‌باشد، بلکه اساساً مرتبه وجودی او با جهان طبیعت و جهان ماده و حتی موجودات عالم مجردات تفاوت دارد؛ زیرا علت و معلول با هم متفاوت هستند. علت معنای اسمی و مستقل است و معلول معنای غیرمستقل و شبیه به معنای حرفی می‌باشد؛ بنابراین از همدیگر جدا هستند. «بَانَ مِنَ الْأَشْيَاءِ»: خدا جدای از اشیاء است «بِالْقَهْرِ لَهَا وَ الْقُدْرَةَ عَلَيْهَا»: به این که قاهر بر آنهاست و قدرت بر آنها دارد.

«وَ بَانَتِ الْأَشْيَاءُ مِنْهُ بِالْخُضُوعِ لَهُ وَ الرَّجُوعِ إِلَيْهِ»

(و اشیاء از او به خضوع و فروتنی نسبت به او و بازگشت به سوی او جدا گردیده‌اند.)

خضوع و رجوعی که حضرت در این عبارت می‌فرماید خضوع و رجوع ذاتی و تکوینی موجودات نسبت به حق تعالی است؛ برای این که تکویناً همه عالم وجود وابسته به حق می‌باشد و مانند معنای حرفی می‌باشند. پس در حقیقت عین خضوع و وابستگی، و در واقع عین رجوع به سوی خداوند هستند.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۲۴۵ ﴾

## خطبه ۱۵۲

(قسمت چهارم)

وجود، عدم و ماهیت

اصالت وجود یا اصالت ماهیت؟

مفهوم و حقیقت وجود

مراتب وجود

الف- مرتبه نامتناهی وجود

ب- مرتبه وجود منبسط

صفات کمالیه وجود

صفات کمالیه خداوند

۱- دیدگاه امامیه

۲- دیدگاه اشاعره

۳- دیدگاه معتزله

توصیف خداوند از دیدگاه امام علی علیه السلام



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبه ۱۵۲ - قسمت چهارم »

«مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ، وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَرْزَلَهُ.»

در این خطبه و بعضی از خطبه‌های دیگر حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مطالب فلسفی را مطرح کرده‌اند، ولی نه با زبان فلسفه متعارف و رایج؛ بنابراین برای بهتر فهمیدن مطالبی که حضرت فرموده‌اند، لازم می‌دانم به برخی مطالب فلسفی با سبک و روش رایج آن فهرست‌وار اشاره کنم تا بعد به نتیجه برسیم.

### وجود، عدم و ماهیت

مقدمه اول: در فلسفه ابتدا از سه مفهوم عام بحث می‌شود که عبارتند از:

- ۱- وجود: هستی را «وجود» می‌گویند.
- ۲- عدم: به نیستی (در مقابل هستی) «عدم» گفته می‌شود.
- ۳- ماهیت: حدی که از وجود خاص و محدود انتزاع می‌گردد «ماهیت» نامیده می‌شود. در حقیقت ماهیت همان مرز وجود است. وقتی می‌گوییم این موجود انسان است و آن دیگری اسب و سومی سنگ، در حقیقت با تعبیر به انسان و اسب و سنگ، ماهیات و حدود و مرزهای وجودهای این اشیاء را بیان می‌کنیم.

### اصالت وجود یا اصالت ماهیت؟

مقدمه دوم: در بررسی مفهوم وجود و ماهیت باید مشخص شود که کدام یک از

این دو حقیقت و اصالت دارند و کدام یک اعتباری و غیر اصیل می‌باشند. مفهوم عدم که اساساً در این بررسی جایگاهی ندارد؛ برای این که بدیهی است که نیستی چیزی نیست که حقیقت و اصالت داشته باشد یا این که کسی توهم اصالت آن را بکند.

بنابراین دو مفهوم وجود و ماهیت است که مورد چنین بررسی قرار می‌گیرد که کدام اصیل و دارای حقیقت می‌باشند. در اینجا سه دیدگاه وجود دارد:

۱- برخی افراد مانند شیخ احمد احسائی گفته‌اند که وجود و ماهیت هر دو اصیل‌اند و واقعیت دارند. لازمه چنین دیدگاهی این است که هر یک از ما دو واقعیت داشته باشیم: یکی این که انسان هستیم و دیگر این که وجود داریم. (انسانیت و هستی). این دیدگاه را نوعاً نپذیرفته‌اند؛ برای این که هر یک از ما واقعاً و به حسب وجدان یک چیز و یک حقیقت هستیم و این طور نیست که دو حقیقت ممتاز از یکدیگر باشیم.

۲- و برخی دیگر مانند شیخ اشراق، شهاب‌الدین سهروردی، آن طور که ظاهر سخنان اوست اصالة الماهیتی بوده‌اند. به این معنا که معتقد بوده‌اند آنچه منشأ اثر و دارای واقعیت است انسانیت انسان و یا اسب بودن اسب است نه وجود آنها. این دیدگاه نیز طرفداران چندانی ندارد و درست نیست.

۳- بعد از صدر المتألهین علیه السلام اکثر فلاسفه اسلامی به پیروی از او پذیرفته‌اند که وجود اصالت و حقیقت دارد. مرحوم حاجی سبزواری می‌گوید: «إِنَّ الوجودَ عِنْدَنَا أَصِيلٌ»<sup>(۱)</sup> «وجود نزد ما اصالت دارد.» مقصود این است که وقتی می‌گوییم: انسان موجود است، در حقیقت خبر از یک هستی خاص می‌دهیم که اگر آن را از انسان بگیریم دیگر چیزی برای انسان نمی‌ماند. به عنوان مثال بچه که گریه می‌کند و شکلات و شیرینی می‌خواهد، هر چه به او بگوییم شیرینی و شکلات، آرام

۱- شرح المنظومة، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۱۰، غرر فی اصالة الوجود.

نمی‌شود. آنچه او را آرام می‌کند و منشأ اثر است وجود خارجی شکلات و شیرینی است.

خلاصه آنچه حقیقت و خارجیت دارد و منشأ اثر می‌باشد هستی و وجود است. البته از این هستی‌های خاص و محدود، یک ماهیتی انتزاع می‌شود که حدّ هر وجودی را مشخص می‌کند. و غیر از وجود خداوند که چون حدّ ندارد ماهیت هم ندارد، دیگر موجودات به مقتضای محدودیتشان دارای ماهیت می‌باشند.

البته در اینجا نکته‌ای وجود دارد که باید به آن توجه کنیم. نکته این است که ماهیت نیز به دو معناست: یک معنای ماهیت این است که در جواب «ما هو» گفته می‌شود و قسیم وجود است. این ماهیت همان چیزی است که تاکنون از آن بحث می‌کردیم و گفته شد که حدّ وجود است و خداوند به اقتضای عدم محدودیتش ماهیت به این معنا را ندارد. ماهیت اطلاق دیگری نیز دارد که به این لحاظ اعمّ از ماهیت به معنای اول و به معنای «ما به الشیء هو هو» است. این ماهیت به معنای حقیقت شیء می‌باشد. و خداوند دارای ماهیت به این معنا می‌باشد. و این که مرحوم حاجی سبزواری می‌گوید: «والْحَقُّ مَاهِيَّتُهُ إِنِّيَّتُهُ»<sup>(۱)</sup> به همین معنا از ماهیت است؛ یعنی ماهیت حق تعالی همان حقیقت ذات او می‌باشد.

### مفهوم و حقیقت وجود

مقدمه سوّم: در بحث از وجود، ما یک حقیقت داریم و یک مفهوم. عدم توجه به این نکته مهم موجب شده است که بسیاری از افراد مقصود از اصالة الوجود و برخی مباحث مربوط به آن را آن گونه که شایسته است درک نکنند.

مفهوم وجود که از حروف «واو، جیم، واو و دال» تشکیل می‌شود و معنایی را به

۱- همان، ص ۲۱، غرر فی أنّ الحقّ تعالیٰ إنیّة صیرفة.



ذهن ما خطور می‌دهد، همچون سایر مفاهیم اصالت ندارد و منشأ اثر خارجی نمی‌باشد. بلکه آنچه واقعیت و اصالت دارد و در خارج آثاری بر آن مترتب است حقیقت وجود می‌باشد و نه مفهوم آن.

### مراتب وجود

**مقدمه چهارم:** مفهوم وجود، از حقیقت هستی حکایت می‌کند؛ و به لحاظ این که مفهوم وجود یک مفهوم است، بنابراین از یک حقیقت هم حکایت می‌کند. ولی نکته‌ای که قابل توجه و مهم می‌باشد این است که این یک حقیقت، دارای مراتب گوناگون است ولی این مراتب حقایق متباینه نیستند که هم‌سنخ نبوده باشند؛ چون:

لِأَنَّ مَعْنَى وَاحِدًا لَا يُنْتَزَعُ                      مِمَّا لَهَا تَوْحِيدٌ مَا لَمْ يَقَعْ<sup>(۱)</sup>

«زیرا تا جهت مشترک و واحدی میان امور گوناگون نباشد معنای واحدی از آنها انتزاع نمی‌شود.»

در هر صورت این حقیقت که مفهوم وجود از آن حکایت می‌کند یک حقیقت واحد است ولی دارای یک مرتبه نیست بلکه دارای مراتب متفاوتی است که برخی ضعیف و برخی کامل و برخی اکمل است؛ و به اصطلاح حقیقت وجود یک حقیقت تشکیکی است که مراتب آن در اصل وجود شریک‌اند و امتیاز آنها نیز به خود وجود است. وجود در ابتدا به دو مرتبه اصلی تقسیم می‌شود که عبارتند از:

### الف - مرتبه نامتناهی وجود

یک مرتبه از وجود، حقیقت هستی است که هیچ ضعف و نقصی در آن راه ندارد و دارای هیچ جنبه‌ی عدمی نمی‌باشد. این مرتبه از وجود همان واجب الوجود بالذات و

۱- همان، ص ۲۴، غرر فی بیان الأقوال فی وحدة حقیقة الوجود و کثرتها.

خداست. این مرتبه وجودی غیرمتناهی است؛ برای این که اگر متناهی باشد مرکب می شود از هستی و حدّ خاص، مثل هستی ما که مرکب است از هستی و حدّ خاص؛ یعنی همان ماهیّت. اما هستی خدا که حدّ ندارد غیرمتناهی است. در مقابل این مرتبه از وجود، تصور وجود دیگری امکان ندارد. و اساساً در مقابل هر غیرمتناهی ثانی و دوم از سنخ آن غیر قابل فرض است. زیرا که اگر مثلاً تصور کردیم یک خط غیرمتناهی است، معنایش این است که نه اوّل دارد و نه آخر، و طبعاً در طول آن خط دیگری نمی توان فرض نمود. البته اگر خط متناهی و مثلاً دو متر باشد، می توان خط دیگری در طول آن هم فرض کرد.

#### ب - مرتبه وجود منبسط

حقیقت هستی غیرمتناهی که گفتیم یک مرتبه از وجود است و همان خداست، دارای جلوه هم می باشد. از این جلوه تعبیر به وجود منبسط هم شده است. یعنی وجودی که بر عقل اوّل و آسمان و زمین و همه موجودات گسترده شده است. این جلوه یا حقیقت منبسط، یک مرتبه از وجود است؛ و چون خود حق تعالی واحد است جلوه او نیز واحد می باشد؛ زیرا «الواحد لا یصدر عنه إلا الواحد»: «واحد حقیقی تنها مصدر و علت یک امر است.» این است که خداوند می فرماید: ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بِالْبَصْرِ﴾<sup>(۱)</sup> «فرمان ما نیست مگر یکی، همچون چشم برهم زدنی.» گفتنی است: وجود منبسط که فیض عام حق تعالی است مانند خود حق تعالی غیرمتناهی است، منتها حق تعالی وجود غیرمتناهی اصلی و فیض او وجود غیرمتناهی ظلّی است و عدم تناهی آن پرتو عدم تناهی وجود حق تعالی است.

۱ سوره قمر (۵۴)، آیه ۵۰.

## صفات کمالیه وجود

مقدمه پنجم: صفات به طور کلی یا صفات اعتباری هستند یا صفات حقیقی. صفات اعتباری اموری انتزاعی هستند که ما در اینجا در مورد آنها بحثی نداریم. بحث ما در اینجا مربوط به صفات حقیقی است. علم، قدرت، حیات و مانند آن صفات کمالیه‌ای هستند که حقیقت دارند، و چون حقیقت دارند بازگشت همه آنها به هستی و وجود است. به تعبیر دیگر چون در یکی از مقدمات پیشین ثابت کردیم که آنچه اصالت و واقعیت دارد وجود است، پس صفاتی که انتزاعی نیستند و واقعیت دارند رجوعشان به هستی است. بنابراین نفس حقیقت هستی که نیستی در آن راه ندارد، نفس علم و قدرت و حیات است. به همین مناسبت می‌گوییم: صفات خداوند عین ذات او می‌باشد و وجود ما هم یک وجود ظلی و پرتوی است، و به همان اندازه که وجود است و از وجود بهره دارد مساوق با علم و قدرت و حیات است و از آن بهره دارد. در اینجا تفاوتی نمی‌کند که ما این حقیقت را کشف کنیم یا نه.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَقْفَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾<sup>(۱)</sup>  
 «هیچ چیز نیست جز آن که با سپاس تسبیح او می‌گوید، اما شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید.»

جمله ذرات زمین و آسمان	با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سميعيم و بصيريم و هشيم	با شما نامحرمان ما خامشيم <sup>(۲)</sup>

خلاصه هر موجودی به همان اندازه که حظ و بهره‌ای از هستی دارد، به همان اندازه نیز از قدرت و حیات و علم و دیگر صفات کمالی حظ و بهره دارد. در نتیجه اگر وجودش تکامل یافت، علم و قدرتش نیز تکامل پیدا می‌کند. این مسأله باید در جای خود به طور گسترده‌تر مورد بحث قرار گیرد.

۱-سورة اِسْرَاءِ (۱۷)، آیه ۴۴.

۲-مثنوی معنوی، دفتر سوم.

## صفات کمالیه خداوند

مقدمه ششم: صفات کمالیه‌ای که برای خداوند ذکر فرموده‌اند هشت صفت است؛ و همان طور که عرض کردیم به لحاظ این که ما غیر از هستی و حقیقت آن، واقعیت و حقیقت دیگری نداریم، تمام این صفات کمالیه به وجود بازگشت می‌کند. از طرف دیگر چون ذات خداوند هستی غیرمتناهی می‌باشد، بنابراین همین هستی غیرمتناهی عین علم غیرمتناهی و حیات غیرمتناهی و قدرت و دیگر صفات کمالیه غیرمتناهی است.

البته این دیدگاه را که به آن اشاره کردیم همه مذاهب اسلامی پذیرفته‌اند و هر کدام دیدگاهی مخصوص دارند. به طور خلاصه در مورد صفات خداوند سه دیدگاه اصلی وجود دارد که عبارتند از:

### ۱- دیدگاه امامیه

دیدگاه امامیه همان است که تاکنون از آن بحث می‌شد. به این معنا که ما می‌گوییم خداوند حقیقت هستی است و از آنجا که صفات کمالیه حقیقت دارند و اعتباری نمی‌باشند و هر حقیقتی هم به هستی بازمی‌گردد، در نتیجه ذات خداوند عین صفات کمالیه است و این صفات کمالیه عین ذات او می‌باشد.

توضیح بیشتر این که لازم نیست در معنای مشتق حتماً صفات، زائد بر ذات باشند. به عنوان مثال عالم بودن به این معنا نیست که یک ذاتی باشد و بعد یک صفت علم زائد بر آن ذات باشد تا آن ذات عالم شود؛ بلکه اگر ذات عین علم باشد به طریق اولی عالم است.

خلاصه ما امامیه معتقدیم که اطلاق صفات خداوند بر او به نحو حقیقت است و خداوند عین صفات کمالیه است.

## ۲- دیدگاه اشاعره

اشاعره چون در مشتق قائل هستند که باید صفات زائد بر ذات باشد، نتوانستند عینیت ذات با صفات را بپذیرند و گفته‌اند که صفات خداوند زائد بر ذات او می‌باشد. بنابراین یک ذات برای خداوند قائل شدند که قدیم است و هشت صفت کمالیه برای او که آنها هم قدیم می‌باشند. پس در حقیقت قائل به «قدمای ثمانیه» یا «قدمای تسعه» شدند. اگر تنها صفات را به حساب آوریم قدمای ثمانیه می‌شوند و با لحاظ خداوند قدمای تسعه می‌شوند.

منشأ سخن اشاعره - که این عقیده باطل را بیان کردند - این است که آنان صفات خداوند را با صفات موجودات و صفات انسانها مقایسه کردند و چون دیدند در انسانها ذات و صفت دو چیز است و صفت زائد بر ذات می‌باشد، پنداشتند که صفات خداوند نیز زائد بر ذات او می‌باشد.

عقیده اشاعره نتایج و پیامدهای باطل زیادی دارد. از جمله باید قائل شد به جای یک خدای قدیم، هشت یا نه قدیم داریم. افزون بر آن ابن‌ابی‌الحدید معتزلی اشکال دیگری را مطرح کرده<sup>(۱)</sup> و می‌گوید: وقتی مثلاً علم خداوند زائد بر ذات او شد، نمی‌توان همه علم‌ها و معلومات را یک چیز به حساب آورد؛ بلکه باید بگوییم هر علمی مربوط به یک معلوم است و بنابراین ما علوم و معلومات متعدد و جدا جدا داریم. در نتیجه هر موجودی را که خواستیم معلوم خدا بدانیم باید علم جداگانه‌ای فرض کنیم، و یک سلسله علوم جدا و متعدد از هم پیدا می‌کنیم که هر کدام از ذات خداوند جدا و قدیم هستند. در مورد قدرت نیز همین مطلب پیش می‌آید. به این معنا که هر قدرتی با مقدور خود هماهنگ است؛ در نتیجه اگر شما قدرت برده کار دارید

۱- ر.ک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۵۱.

در حقیقت دارای ده قدرت جداگانه هستید، و کسی که قدرت بر انجام پنج مقدر دارد در حقیقت دارای پنج قدرت جداگانه می باشد.

بنابراین در مورد خداوند که او را وجود واحد نامتناهی دانستیم و گفتیم در مورد نامتناهی ثانی و دوّم امکان فرض ندارد، اشکالات زیادی پیدا می شود. برای این که بر اساس نظر اشاعره، ذات خداوند و هر کدام از صفات او حقایق جدا از هم می شوند و بنابراین حق تعالی محدود می شود و چون محدود شد دارای ماهیت می گردد و وحدت او هم وحدت عددی می شود یعنی در مقابل او امکان فرض وجود دیگری هست و این دیگر خدا نیست.

نکته قابل توجه این است که: وقتی مسیحی ها قائل به سه اقنوم شده و «أب و ابن و روح القدس» درست کردند و آنها را قدیم دانستند،<sup>(۱)</sup> شما اشاعره هم آنها را مشرک دانستید. پس چگونه خود شما به قدمای هشت گانه یا نه گانه معتقد شدید و خود را مشرک نمی دانید؟ در صورتی که قرآن کریم در مورد مسیحیان و اعتقادشان نسبت به «أب و ابن و روح القدس» می فرماید: ﴿وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ﴾<sup>(۲)</sup> «و مگویید: سه گانه است؛ بس کنید، این برایتان بهتر است.» بنابراین وقتی که مسیحیان با اعتقاد به سه اقنوم و یا سه قدیم ذاتی مشرک باشند شما مشرکتر از آنها می باشید. تازه طبق بیان ابن ابی الحدید علم می شود علمها، قدرت می شود قدرتها، و هکذا در بقیه صفات خداوند؛ و در این صورت از قدمای نه گانه هم تجاوز خواهد کرد.

### ۳- دیدگاه معتزله

متکلمین معتزله وقتی نتوانستند دیدگاه امامیه را تصدیق کنند و از طرف دیگر اشکالات عقیده اشاعره را در این باره متوجه شدند، راه دیگری را در پیش گرفته و

۱- ر.ک: المیزان، ج ۳، ص ۲۸۲ تا ۲۹۱. ۲- سوره نساء (۴)، آیه ۱۷۱.

گفتند: خداوند علم و قدرت و دیگر صفات کمالیه را ندارد ولی ذات او کار علم و قدرت و حیات را انجام می‌دهد؛ بدون این که دارای این صفات باشد. و در حقیقت ذات را نایب از صفات گرفتند.

مرحوم حاجی سبزواری عقیده اشاعره و معتزله را در باب صفات خداوند به این شکل در این شعر بازگو می‌کند:

وَالْأَشْعَرِيُّ بِإِزْدِيَاذٍ قَائِلَةٌ      وَ قَالَ بِالنِّيَابَةِ الْمُعْتَزِلَةُ<sup>(۱)</sup>

«اشعری قائل است که صفات خداوند زائد بر ذات اوست، و معتزله گفته‌اند که همان ذات نیابت از صفات خداوند می‌کند.»  
در هر صورت این چکیده‌ای بود از دیدگاه‌های امامیه، اشاعره و معتزله در باب صفات الهی.

### توصیف خداوند از دیدگاه امام علی علیه السلام

حضرت علی علیه السلام در این بخش از خطبه به طور بسیار خلاصه حق را درباره خداوند و صفات او بیان کرده و فرموده‌اند:

«مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ»

(کسی که او را توصیف نمود پس بی تردید او را محدود کرده است.)

برای این که وقتی کسی او را موصوف به صفتی نمود و صفت او را غیر از ذاتش و بیرون از مرتبه آن پنداشت، طبعاً ذات او به خودی خود شامل و عین صفت نشده و نسبت به صفت محدود می‌باشد؛ و هر گاه ذات و وجود حق تعالی محدود شد،

۱- شرح المنظومة، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۱۶۱، المقصد الثالث، غرر فی ذکر أقوال المتکلمین فی هذا الباب.

وحدت او هم وحدت عددی گردیده و امکان فرض دوّم برای آن هست؛ و با فرض عددی بودن وحدت حق تعالی، او دارای ماهیّت بوده و ممکن الوجود می شود و وجود آن دیگر وجود واجب بالذات و ازلی نخواهد بود.

«وَمَنْ حَدَّهٖ فَقَدْ عَدَّهٗ»

(و کسی که او را محدود نمود پس تحقیقاً او را به شمارش آورده است.)

کسی که خداوند را محدود کند، او را معدود و شماره کرده و وحدت آن را وحدت عددی پنداشته و آن را در ردیف موجودات دیگر قرار داده است.

«وَمَنْ عَدَّهٗ فَقَدْ أَبْطَلَ أَرْزَلَهُ»

(و کسی که او را به شمارش آورد پس به تحقیق ازلی بودن او را ابطال نموده است.)

وقتی که بحث شمردن پیش آمد و خدا در ردیف دیگر موجودات قرار گرفت، او هم دارای ماهیّت شده و ممکن الوجود بوده و موجود ازلی و واجب الوجود بالذات نخواهد بود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ





﴿ درس ۲۴۶ ﴾

## خطبه ۱۵۲

(قسمت پنجم)

حقیقتِ هستی نامتناهی

مراتبِ هستی

صفات کمالیه و حقیقیه و جود

عینیت ذات خداوند با صفات کمالیه

توصیف خداوند از دیدگاه امام علی علیه السلام

بیان علامه مجلسی رحمته الله در این باره

نادرستی پرسش از کیفیت خداوند

نادرستی پرسش از مکان خداوند

الف - تعریف مشایین از مکان

ب - تعریف اشراقیین از مکان

تقدم صفات ذاتی خداوند بر وجودات خارجی

پرسش و پاسخی در این باره



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۵۲ - قسمت پنجم »

« وَ مَنْ قَالَ: « كَيْفَ؟ » فَقَدْ اسْتَوْصَفَهُ، وَ مَنْ قَالَ: « أَيْنَ؟ » فَقَدْ حَيَّرَهُ. عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ، وَ رَبٌّ إِذْ لَا مَرْبُوبٌ، وَ قَادِرٌ إِذْ لَا مَقْدُورٌ. »

در درس گذشته با بیان برخی مطالب فلسفی، بخشی از سخنان امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را توضیح دادیم؛ ولی به لحاظ این که مطالب این درس نیز مربوط به گذشته است، لازم می‌دانم به چند مقدمه اشاره داشته باشم، که البته سعی می‌کنم آنچه را در درس گذشته توضیح داده‌ام تکرار نکنم یا به نحو بسیار مختصر از آن عبور نمایم. این مقدمات عبارتند از:

### حقیقت هستی نامتناهی

مقدمه اول: ذات باری تعالی عبارت است از حقیقت هستی نامتناهی که نمی‌توان نسبت به او وجود دیگری فرض نمود. زیرا اگر وجود دیگری غیر از او فرض شود معنایش این است که هر کدام از آن دو کمال دیگری را ندارند و بنابراین هر دو محدود و متناهی می‌شوند.

### مراتب هستی

مقدمه دوم: وجود و هستی دارای مراتب است که در ابتدا به دو مرتبه اصلی تقسیم شده و بعد به مراتب دیگر نیز قابل تقسیم می‌باشد:

- ۱- اولین مرتبه هستی همان حقیقتِ هستی نامتناهی است که واجب‌الوجود بالذات می‌باشد. این مرتبه از حقیقت هستی، قیوم بالذات و دارای استقلال و شبیه به معنای اسمی است.
- ۲- آن حقیقت هستی که در مرتبه اول قرار دارد دارای فیض و پرتو و جلوه می‌باشد؛ که در فلسفه از آن به «وجود منبسط» تعبیر می‌شود. این وجود منبسط خود دارای مراتبی است که از عقل اول شروع و تا هیولای اولای عالم ماده ادامه می‌یابد. به نظر می‌رسد آیه شریفه «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ»<sup>(۱)</sup> «فرمان ما نیست مگر یکی» اشاره به همین وجود منبسط باشد.

### صفات کمالیه و حقیقیه وجود

**مقدمه سوّم:** صفات حقیقیه و کمالیه وجود در حقیقت به خود وجود بازمی‌گردند. برای این که گفته شد آنچه اصالت و حقیقت دارد نفس وجود است. بنابراین صفاتی که حقیقی و کمال می‌باشند و اعتباری نیستند از سنخ وجود هستند و به وجود بازمی‌گردند. در نتیجه ذات باری تعالی چون وجود غیرمتناهی است، عین صفات کمالیه نیز می‌باشد. و این وجود غیرمتناهی علم غیرمتناهی هم هست، قدرت غیرمتناهی و حیات غیرمتناهی هم هست. و همین ذات که عین این صفات است محیط به همه موجودات است؛ وجودهای دیگر به همان نسبت و یا به همان مقدار که از وجود و هستی بهره برده‌اند، از صفات کمالیه نیز بهره و نصیب دارند.

نظام وجود جلوه خداست، منتها انسان، فاعل مختار است و به اختیار خودش به انحراف می‌رود؛ و چون به اختیار خود منحرف شده جهنم و عذاب هم به دنبال دارد. شمر نیز جزو این عالم است و خدا او را خلق کرده است؛ وگرنه باید شما قائل به

۱-سوره قمر (۵۴)، آیه ۵۰.

یزدان و اهریمن بشوید و بگویید بدها را اهریمن خلق کرده است. پس ذات باری تعالی که فرض ثانی هم برای او امکان ندارد، هم حقیقت هستی است و هم حقیقت علم و قدرت و سایر صفات کمالیه. و با این که علم و دیگر صفات عین ذاتش است، صدق عالم و قادر و حکیم و دیگر صفات مشتق بر او اشکالی ندارد.

### عینیت ذات خداوند با صفات کمالیه

**مقدمه چهارم:** امامیه معتقدند صفات حقیقیه کمالیه عین ذات حق تعالی می باشند و بنابراین اطلاق آنها بر خداوند صحیح می باشد. در مقابل، اشاعره گفتند که ما نمی توانیم صفات را عین ذات بدانیم و آنها را زائد بر ذات می دانیم. نتیجه این دیدگاه، قائل شدن به قدمای ثمانیه است. به این معنا که خدا و هفت یا هشت صفت حقیقی او قدیم هستند. این عقیده سر از شرک درمی آورد. برای این که وقتی مسیحیان قائل به «أب و ابن و روح القدس» یا اقانیم ثلاثه شدند ما آنها را مشرک می دانیم، در حالی که قائل شدن به یک ذات قدیم و هفت صفت قدیم اشکال بیشتری دارد و می توان روی این مبنا عقیده اشاعره را نزدیکتر به شرک دانست.

معتزله وقتی اشکال مهم و بسیار روشن عقیده اشاعره را دریافتند و از طرف دیگر نتوانستند معنای عینیت ذات با صفات را درک کنند، قائل شدند که خداوند علم و قدرت و سایر صفات کمالیه را ندارد ولی ذاتش نایب صفات می باشد و کار آنها را انجام می دهد.

اما ما گفتیم هر دو عقیده غلط است. خدا واقعاً عالم است اما علم او عین ذات او می باشد. هیچ منافاتی ندارد که صفت عالم بر ذات اطلاق شود و در عین حال علم عین ذات باشد، زیرا در مشتق لازم نیست که ذات از صفات جدا باشد. و اساساً وقتی که بنا شد ذات باری تعالی یک حقیقت نامتناهی باشد و در نظام وجود فرض دوم در مقابل

او امکان نداشته باشد، او باید عین قدرت و حیات و صفات دیگر کمالی باشد و دیگر اشکالی وارد نیست و تعدد و محدودیتی برای او هم پیش نمی آید. اما اگر قائل شدیم صفات زائد بر ذات است اشکالات زیادی پیش می آید؛ معنایش چنین می شود که یک ذات داریم به عنوان واجب الوجود و یک علم هم در کنار او و آن هم وجوب دارد و قدیم نیز هست، قدرت هم همین طور؛ لذا تعدد واجبها می شود. با توجه به این مقدمات و برخی نکات دیگر می توان از این سخنان امام علی علیه السلام برای رد دیدگاه اشاعره استفاده کرد و عقیده آنها را باطل دانست؛ چرا که امام علیه السلام توصیف خدا را سبب محدود شدن او می دانند.

### توصیف خداوند از دیدگاه امام علی علیه السلام

«مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ»

(کسی که او را توصیف نمود پس بی تردید او را محدود کرده است.)

مقصود از این وصف کردن هر گونه وصف کردن نیست؛ برای این که ما امامیه نیز خداوند را وصف کرده و صفات او را عین ذاتش می دانیم. مقصود وصف کردن کسانی است که خداوند را قیاس بر خود کرده و صفات او را زائد بر ذاتش می دانند؛ زیرا چنین وصف کردنی است که موجب محدود شدن ذات حق تعالی می شود؛ برای این که در این صورت، هر کدام از ذات و صفات، در عین قدیم بودن یکی نیستند و تعدد دارند. در نتیجه ذات تا یک حد و اندازه مشخص ذات است و از آن حد به بعد صفات آغاز می شود، و این عین محدودیت و متناهی بودن ذات حق تعالی است.

«وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَرْكَه»

(وکسی که او را محدود نمود پس تحقیقاً او را به شمارش آورده است، وکسی که او را به شمارش

آورد پس به تحقیق ازلی بودن او را ابطال نموده است.)

وقتی کسی خدا را محدود کرد، او را محدود و شماره کرده و وحدت و یگانگی او را وحدت و یکی عددی پنداشته و او را در ردیف موجودات دیگر قرار داده و او را دارای ماهیت و ممکن الوجود دانسته و ازلی بودن او را ابطال کرده است.

### بیان علامه مجلسی رحمته الله علیه در این باره

علامه مجلسی در این باره نکات و مطالب جالبی دارد که همه آنها را در اینجا نقل نمی‌کنیم. برای این که ایشان چندین احتمال ذکر می‌کند که بیان همه آنها مطلب را طولانی می‌کند. افرادی که مایل هستند بیشتر در این باره مطالعه کنند به «مرآة العقول» مرحوم مجلسی مراجعه نمایند.<sup>(۱)</sup>

یکی از اشکالاتی که مرحوم مجلسی بیان می‌کند این است که اگر قائل شویم که علم خداوند زائد بر ذاتش می‌باشد، نتیجه این می‌شود که خداوند به تنهایی خالق جهان نیست! چون خداوند با علم و قدرتش جهان را خلق کرده است و بنابراین وقتی علم و قدرت را جدای از ذات دانستید پس در حقیقت صانع و خالق جهان را هشت چیز دانسته‌اید که عبارتند از: خداوند و هفت صفت کمالیه او.

خلاصه مرحوم مجلسی می‌گوید: لازمه زائد بودن صفات خداوند نسبت به ذاتش، تعدد صانع و خالق می‌باشد. به تعبیر دیگر لازمه عقیده اشاعره این است که ما چندین خالق در جهان داشته باشیم.

اشکال دیگری که ایشان مطرح می‌کند مطلبی است که قبلاً هم به نحوی نسبت به آن اشاره داشتیم. ایشان می‌گوید: اگر بگوییم که خداوند صفات زائد بر ذات دارد، بنابراین ذات حق تعالی موجودی می‌شود محدود به این صفات و جدای از آنها؛ در نتیجه دیگر نمی‌توان او را غیرمتناهی دانست.

۱-رک: مرآة العقول، ج ۲، ص ۱۰۲، ذیل حدیث ۵؛ منهاج البراعة، ج ۹، ص ۱۷۹.



### نادرستی پرسش از کیفیت خداوند

«وَمَنْ قَالَ: «كَيْفَ؟» فَقَدْ اسْتَوْصَفَهُ»

(وکسی که بگوید: «چگونه است؟» پس به تحقیق در جستجوی وصف او بر آمده است.)

«اسْتَوْصَفَهُ» از باب استفعال و از ماده «وصف» است؛ به این معنا که طلب وصف او را کرده است. «كَيْفَ» نیز برای سؤال از چگونگی و کیفیت یا سؤال از صفات است.

همان طور که عرض کردیم اگر برای خداوند صفات زائد بر ذات قائل شویم، ازلیت و غیرمتناهی بودن او را باطل کرده و زیر سؤال برده ایم. بنابراین سؤال از کیفیت هم در حقیقت سؤال از صفات است. برای این که شما وقتی از کیفیت خداوند سؤال کنید، می خواهید که او را برای شما وصف کنند و این وصف کردن به صفات زائد بر ذات باز می گردد و همان اشکالات قبلی مطرح می شود.

ابن ابی الحدید در اینجا می گوید: «اسْتَوْصَفَهُ» از باب استفعال است ولی به معنای مجرد می آید. زیرا اگر به معنای استفعال باشد باید آن را این طور معنا کنیم که: اگر کسی بگوید: «خدا چگونه است؟» از خود خداوند طلب وصف او را کرده است؛ ولی اگر به معنای «وَصَفَّ» ثلاثی مجرد باشد به این معنا می شود که وصف خدا را نموده است.<sup>(۱)</sup>

ولی به نظر می رسد سخن او در این مورد صحیح نباشد. برای این که می توان «اسْتَوْصَفَهُ» را به معنای استفعال معنا کرده و این طور گفت: طلب وصف خدا را از کسی کرده، که البته این «از کسی» در عبارت حذف شده است.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۵۱.

### نادرستی پرسش از مکان خداوند

«وَمَنْ قَالَ: «أَيْنَ؟» فَقَدْ حَيَّرَهُ»

(وکسی که بگوید: «کجاست؟» پس تحقیقاً برای او مکان قرار داده است.)

فلاسفه دربارهٔ تعریف مکان دو نظر دارند:

#### الف - تعریف مشایین از مکان

مشایین می‌گویند: «مکان» عبارت است از باطن جسم حاوی نسبت به ظاهر جسم محوی. به تعبیر دیگر مکان آب در کوزه عبارت است از سطح مقعر کوزه. کوزه سطح محدّبی دارد که روی آن است و یک سطح مقعری دارد که داخل آن است. این گروه از فلاسفه می‌گویند: «مکان» سطح مقعر جسم حاوی نسبت به سطح محدّب جسم محوی می‌باشد.

#### ب - تعریف اشراقیین از مکان

اشراقیین می‌گویند: «مکان» عبارت از بُعد مجرد است، یعنی آن فضایی که چیزی آن را پر می‌کند. مکان آب در کوزه، همان فضایی است که آب آن را پر کرده است. به تعبیر دیگر اگر آب را خالی کنیم فاصله‌ای بین این طرف و آن طرف و بالا و پایین کوزه پیدا می‌شود که این فضای خالی مکان آب است. به عنوان مثال شما که در این حسینیه نشسته‌اید، مکان شما آن فضایی است که شما آن را پر کرده‌اید.

مکان را به هر معنایی که بگیریم خداوند آن را ندارد؛ برای این که مکان مخلوق خداوند است و شما نمی‌توانید خالق را در مخلوق خود جای دهید. از طرف دیگر اگر خداوند مکان داشته باشد، لازم می‌آید که جسم باشد و یا در جایی حضور داشته و در جای دیگری حضور نداشته باشد؛ با این که خداوند در همه جا حضور دارد.

خداوند می فرماید: ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ﴾<sup>(۱)</sup> «و او کسی است که در آسمان خداست و در زمین خداست.»

می گویند در زمان هارون کسی ادعای خدایی کرد. به او گفتند: نمی شود که تو خدا باشی. گفت: من برای ادعای خود از قرآن کریم شاهد دارم؛ برای این که خداوند می فرماید: ﴿فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ﴾؛ در آسمان یک خدایی هست و در زمین هم یک خدا. بنابراین خدای آسمان به جای خود، من خدای زمین هستم! این شخص با حذف اول آیه شریفه این طور ادعای خدایی کرده است؛ در صورتی که آیه شریفه می فرماید: خدا هم در آسمان و هم در زمین خداست و در همه جا وجود دارد.

### تقدّم صفات ذاتی خداوند بر وجودات خارجی

«عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ، وَ رَبٌّ إِذْ لَا مَرْبُوبٌ، وَ قَادِرٌ إِذْ لَا مَقْدُورٌ»

(خداوند دانا بود آنگاه که معلومی نبود، و پرورش دهنده بود آنگاه که پرورده ای نبود، و توانا بود

آنگاه که مقدوری نبود.)

عرض کردیم که ذات خداوند عین علم و قدرت و حیات است و ذات حق تعالی ذاتاً بر همه نظام وجود تقدّم دارد. بنابراین در مرتبه ذات، علم و قدرت هست ولی در آن مرتبه من و شما و به طور کلی جهان - ما سوی الله - وجود ندارد. همه اینها متأخر از ذات، محقق می شوند. عالم بودن خداوند در حقیقت به آن علمی است که عین ذات او می باشد، و آن علم ذاتی همان احاطه خداوند نسبت به همه موجودات است. بنابراین می توان خدا را متصف به عالم دانست در حالی که هنوز معلومی در خارج محقق نشده است. به تعبیر دیگر در مرتبه ذات، عالمیت خداوند هست ولی معلوم خارجی در آن مرتبه وجود ندارد؛ و معلوم خارجی در مرتبه متأخر است.

۱-سورة زخرف (۴۳)، آیه ۸۴.

البته اینجا یک سؤال مطرح می‌شود که: وقتی معلوم خارجی تحقق نیافته است چگونه خداوند نسبت به آن علم دارد؟ در پاسخ می‌گویند: همان علم خداوند نسبت به ذاتش، علم به همه نظام وجود نیز هست. چرا؟ برای این که همه نظام وجود که جلوه حق است در ذات حق پیچیده شده و به نحو اجمال در آن وجود دارد. در حقیقت موجودات همگی تراوش ذات حق است. از کوزه همان برون تراود که در اوست.

خلاصه همه نظام وجود در ذات حق به نحو وحدت منطوی و پیچیده شده است و ملاک علم ذاتی خداوند نسبت به نظام وجود همین است.

در مورد قادر و پرورش دهنده بودن خداوند نیز همین مطلب صادق است. به همین جهت حضرت می‌فرماید: «عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ، وَ رَبٌّ إِذْ لَا مَرْبُوبٌ، وَ قَادِرٌ إِذْ لَا مَقْدُورٌ» یعنی: خداوند عالم به موجودات بود در حالی که آن معلومات هنوز تحقق خارجی نیافته و به وجود نیامده بودند؛ خداوند در مرتبه ذات، رب است در حالی که مربوط متأخر از ذات می‌باشد؛ و قادر است در صورتی که هنوز مقدوری در خارج محقق نشده است.

### پرسش و پاسخی در این باره

اشکال دیگری که در اینجا مطرح کرده‌اند این است که در اصطلاح فلسفه می‌گویند: عالم و معلوم، قادر و مقدر، و رب و مربوط از باب اضافه می‌باشند؛ و دو امر متضایف از جهت قوه و فعل، هم‌کفو و هماهنگ هستند. «الْمُتَضَايِفَانِ مُتَكَافِئَانِ قُوَّةً وَ فِعْلاً».<sup>(۱)</sup> بنابراین اگر خداوند عالم بالفعل باشد، باید معلوم او هم بالفعل باشد؛ و همچنین قادر بالفعل، باید مقدر او هم بالفعل باشد. بنابراین چگونه می‌شود که

۱- شرح المنظومة، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۱۶۲، غرر فی الله تعالی عالم بذاته.

خداوند عالم و قادر و ربّ بالفعل باشد ولی در مقابل، مقدور و معلوم و مربوب خارجی محقق نشده باشد.

جواب این سؤال به نحو اجمال گذشت و برای توضیح بیشتر باید گفت که: معلوم دو مرحله دارد: یک مرحله ذوات و اعیان خارجی هستند که همه مخلوق و معلوم و مقدور و مربوب خداوند می‌باشند. افزون بر این مرحله مرحله دیگری وجود دارد که در آن همه نظام وجود که جلوه و پرتو ذات حق است، در ذات باری تعالی به نحو وحدت و بساطت وجود دارد. به تعبیر دیگر قبول داریم که هر قادر و عالمی مقدور و معلوم دارد و در مورد حق تعالی و اشیاء و اعیان خارجی هم این نکته صادق است، ولی خداوند به لحاظ این که علت همه نظام وجود است و هستی غیرمتناهی می‌باشد، قبل از این که اشیاء و اعیان خارجی در ظرف وجود یعنی عالم خارج تحقق یابند به نحو وحدت و بساطت در ذات حق تعالی موجود و منطوی است و او نسبت به آنها عالم و قادر می‌باشد.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

﴿ درس ۲۴۷ ﴾

## خطبه ۱۵۲

(قسمت ششم)

اشاره‌ای به مقولات دهگانه  
توضیحی درباره مقوله اضافه  
تطابق قاعده تضایف با صفات ذاتی خداوند  
دیدگاه فلاسفه مشاء درباره علم خدا، و نقد آن  
نظر محققین فلاسفه در این باره  
علم فعلی خداوند، و توضیحی درباره چند آیه  
در خشش علی علیه السلام در جایگاه حاکمیت  
آغاز اعتدال حاکمیت و جایگزینی حاکمان  
انتظار طبیعی چنین تغییرات  
امامان معصوم علیهم السلام تنها قائم مقامان خداوند بر خلق اند  
امامان معصوم علیهم السلام واسطه‌های هدایت مردم  
اشاره‌ای به موقعیت ممتاز شهر کوفه  
تطبیق «رجال» آیه اعراف به امامان معصوم علیهم السلام  
پیامد شناخت و انکار ائمه علیهم السلام



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۵۲ - قسمت ششم »

منها:

« قَدْ طَلَعَ طَالِعٌ، وَ لَمَعَ لَامِعٌ، وَ لَاحَ لَائِحٌ، وَاعْتَدَلَ مَائِلٌ، وَاسْتَبَدَلَ اللَّهُ بِقَوْمٍ قَوْمًا وَ بِيَوْمٍ يَوْمًا، وَانْتَظَرْنَا الْغَيْرَ انْتَظَارَ الْمُجْدِبِ الْمَطَرِ؛ وَ إِنَّمَا الْأَيُّمَةُ قَوْمٌ اللَّهُ عَلَى خَلْقِهِ، وَ عُرْفَاؤُهُ عَلَى عِبَادِهِ، لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَ عَرَفُوهُ، وَ لَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَ أَنْكَرُوهُ. »

در پایان درس گذشته این جمله حضرت را که می فرماید: «عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ وَ رَبٌّ إِذْ لَا مَرْبُوبٌ وَ قَادِرٌ إِذْ لَا مَقْدُورٌ» تا اندازه ای توضیح دادیم؛ ولی به نظر می رسد مطلب کاملاً روشن نشده باشد. بنابراین در اینجا توضیحات بیشتری می دهیم. ممکن است این توضیحات در موارد دیگر نیز مورد استفاده قرار گیرد.

### اشاره ای به مقولات دهگانه

فلاسفه، ماهیات ممکنه جهان را به ده مقوله تقسیم کرده و یکی از آنها را «مقوله جوهر» و نه مقوله دیگر را «مقولات عرضیه» نامگذاری کرده اند. ممکنات شامل همه هستی غیر از خداوند است؛ و هر ماهیت ممکن، زیر نام یکی از مقولات عشر جای می گیرد. وجه نامگذاری آنها به مقوله این است که آنها در پاسخ به سؤال از چیستی



اشیاء گفته می‌شوند. به تعبیر اصطلاحی به «ما یقال فی جواب ما هو» مقوله می‌گویند. مقولات عرضی عبارتند از: کم، کیف، این، متی، فعل، انفعال، اضافه، وضع و جده. یکی از مقولات نه‌گانه عرضی «مقوله اضافه» است. مقوله اضافه را به نسبت متکرر بین دو چیز معنا می‌کنند. به عبارت دیگر نسبت‌هایی که بر دو موضوع عارض می‌شود و تکرر دارد «اضافه» خوانده می‌شود. به عنوان مثال رابطه پدری و پسری یا رابطه بین دو برادر یا دو خواهر از مقوله اضافه می‌باشد. برای این که وقتی از پدری سخن به میان آید ذهن متوجه پسری، و برعکس می‌شود؛ و معنای اضافه متکرر همین است که از به ذهن آمدن یکی، انسان به دیگری منتقل شود.

### توضیحی درباره مقوله اضافه

مقوله اضافه را به «اضافه متشابهة الاطراف» و «اضافه متخالفة الاطراف» تقسیم می‌کنند. در اضافه متشابهة الاطراف، دو طرف اضافه مشابه یکدیگرند و در دو طرف یک نوع نسبت وجود دارد؛ مانند نسبت برادری یا اخوت که یک فرد برادر دیگری و آن دیگری هم برادر اولی است. اما در اضافه متخالفة الاطراف، نسبت موجود در دو طرف، مشابه یکدیگر نیستند؛ مانند نسبت پدری و پسری (ابوت و بنوت)، بالایی و پایینی (فوقیت و تحتیت)، عالمیت و معلومیت و نیز قادریت و مقدریت. عالم بدون معلوم، و قادر بدون مقدر نمی‌شود؛ و معلوم بدون عالم، و مقدر بدون قادر هم نمی‌شود؛ و دو طرف نسبت در آنها شبیه یکدیگر نیستند.

فلاسفه در باب تضایف قاعده‌ای دارند که به نظر صحیح هم می‌باشد. براساس این قاعده می‌گویند: «الْمُتَضَائِفَانِ مُتَكَافِئَانِ قُوَّةً وَ فِعْلاً».<sup>(۱)</sup> به این معنا که دو چیز که بین آنها اضافه و نسبت است هم‌کفو و مساوی می‌باشند؛ اگر یک طرف بالقوه باشد

۱- شرح المنظومة، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۱۶۲، غرر فی الله تعالی عالم بذاته.

طرف دیگر هم باید بالقوه باشد؛ و برعکس اگر یک طرف بالفعل باشد طرف دیگر هم باید بالفعل باشد. پدر بالفعل، فرزند بالفعل دارد.

در عالم و قادر بودن نیز مطلب به همین صورت است که اگر عالم و قادر بودن بالقوه است باید معلوم و مقدور آنها نیز بالقوه باشد؛ و برعکس اگر عالم و قادر بودن بالفعل است معلوم و مقدور هم بالفعل است؛ و نمی شود یکی بالفعل باشد و دیگری بالقوه.

### تطابق قاعده تضایف با صفات ذاتی خداوند

با توجه به مقدمات و مطالب گفته شده، این سؤال پیش می آید که پس چگونه حضرت علی علیه السلام می فرماید: «عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ وَ رَبٌّ إِذْ لَا مَرْبُوبٌ وَ قَادِرٌ إِذْ لَا مَقْدُورٌ». به بیان دیگر وقتی عالمیت و معلومیت، و قدریت و مقدوریت دو امر اضافی باشند و گفتیم دو طرف اضافه هم کفو و مساوی هستند، بنابراین عالم و قادر بالفعل باید معلوم و مقدور بالفعل داشته باشند، پس چگونه حضرت علی علیه السلام می فرماید: خداوند عالم بود در وقتی که معلومی وجود نداشت.

در پاسخ سؤال فوق باید عرض کنیم که علم خداوند به اشیاء دو نوع است:

**الف - علم فعلی:** خداوند یک علم فعلی به اشیاء و موجودات دارد که این نوع علم حق تعالی، عین فعل اوست؛ یعنی عین موجودات خارجی که مخلوق او هستند می باشد. این موجودات خارجی که معلول حق تعالی می باشند معلوم و علم او نیز هستند. این نوع علم، متأخر از وجود و ذات خداوند می باشد. خدا که خالق این موجودات است، خود این موجودات نزد او حاضرند؛ چون معلول پرتو علت و عین ربط به اوست، و علت نیز محیط بر معلول و به او احاطه قیومی دارد و تار و پود معلول در نزد او حاضر است و علم هم همان حضور معلوم برای عالم است، از این رو مخلوقات خارجی همگی معلوم و علم حضوری حق تعالی هستند. من و شما وقتی

بخواهیم به این موجودات علم پیدا کنیم، چون عین اینها حاضر پیش نفسمان نیستند و نفس ما به آنها محیط نیست، صورتی از اینها در نفس ما موجود می‌شود. مثلاً عکس موجودات به وسیله نور به نقطه زرد سلسله اعصاب منتقل می‌شود و از آنجا به مغز منعکس می‌شود و بعد در نفس یک صورتی مطابق موجود خارجی منعکس می‌گردد، حال معلوم بالذات ما آن صورتی است که در ذهنمان است، و این موجودات خارجی را می‌گوییم معلوم بالعرض. برای این که به وسیله آن صورتی که در نفس است ما علم به این موجودات داریم. اما علم خدا این طور نیست، چون این موجودات مخلوق خداست و عین حضور نزد اوست، پس این موجودات علم و معلوم بالذات خدا هم هستند، منتها علم فعلی او می‌باشند و متأخر از مرتبه وجود و ذات خداوند هستند.

برای تقریب به ذهن، شما صورتهای ذهنی خود را در نظر بگیرید؛ این صورتهای مخلوق و معلول نفس شماست و طبعاً متأخر از نفس و متأخر از وجود شما می‌باشد. بنابراین صورتهای ذهنی شما هم مخلوق و معلول نفس شماست و هم علم و معلوم آن می‌باشد. زیرا این صورتهای در پیش نفس شما حضور دارد. نسبت موجودات به خداوند نیز همین گونه است. به این معنا که همه موجودات جهان مخلوق و معلول خداوند و در عین حال علم و معلوم او می‌باشند. حاجی سبزواری نیز در مورد نسبت موجودات به خداوند می‌فرماید: «صفحات الأعیان عندالله كصفحات الأذهان عندنا»<sup>(۱)</sup> «برگهای کتاب جهان خارج در نزد خداوند، مانند برگهای کتاب ذهن ما در نزد ما می‌باشد.» پس موجودات عالم هم مخلوق خدا و هم معلوم او می‌باشند، و معلومها عین موجودات می‌باشند. به تعبیر دیگر علم خداوند و وجود مخلوقات

۱- «... فان صفحات نفس الأمر بالنسبة إليه تعالى، كصفائف الأذهان بالنسبة إلینا من وجه...»؛ شرح المنظومة، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۱۴۲، غرر فی العلم. و «صحایف الأعیان بالنسبة إلى الحق تعالى كصفحات الأذهان بالنسبة إلینا»؛ همان، قسمت منطوق، ص ۱۲۱.

در مرتبه فعل خداوند متحد هستند و هر دو نیز متأخر از ذات حق تعالی می‌باشند. پس این موجودات عین حضور نزد حق تعالی و علم فعلی او هستند. بنابراین این نوع از علم خداوند که عین موجودات خارجی است و طبعاً متأخر از ذات حق تعالی می‌باشد، با آن قاعده فلسفی در مورد «لزوم هم‌کفو بودن متضایفان» منافات ندارد و اشکالی پیش نمی‌آید؛ زیرا عالم بودن به این‌گونه علم که علم فعلی و عین فعل و مخلوقات خداوند است با معلوم که همان فعل و مخلوقات او می‌باشد هم‌کفو بوده و بین آنها تقدّم و تأخیری نیست، گرچه معلوم و علم به این معنی از ذات حق تعالی متأخرند.

**ب - علم ذاتی:** خداوند غیر از علم فعلی به موجودات جهان که عین آنها می‌باشد، یک علم ذاتی هم دارد که این علم مقدم بر موجودات جهان است. به این معنا که چون خداوند عالم و قادر است و این صفات هم عین ذات او می‌باشد، موجودات دیگر از هستی و علم و قدرت او سرچشمه گرفته و موجود شده‌اند. بنابراین موجودات جهان متأخر از ذات خدا و علم و قدرت ذاتی خداوند می‌باشند.

خلاصه علم و قدرت خداوند دو نوع است: یکی عین موجودات می‌باشد که متأخر از ذات اوست، و آن علم و قدرت نسبت به معلوم و مقدر خود متضایف هستند. و نوع دوم علم و قدرت ذاتی است که در مرتبه ذات و مقدم بر موجودات و معلومات و مقدرات فعلی خداوند می‌باشد. و این جمله حضرت علی علیه السلام که در نهج البلاغه آمده و می‌فرماید: «عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ و...» درباره علم و قدرت ذاتی خداوند می‌باشد. به تعبیر روشن‌تر موجودات خارجی و عینی که از یکدیگر و از ذات حق تعالی ممتاز هستند، معلوم و مقدر فعلی خداوند هستند؛ ولی خداوند در مرتبه قبل از آن، یک علم و قدرت ذاتی دارد که عین ذات حق تعالی می‌باشد و معلوم و مقدر به این علم و قدرت در مرتبه ذات حق تعالی مستهلک بوده و از خود هیچ

خودیتی نداشته و در این مرتبه معلومات و مقدرات نه تنها امتیاز عینی و خارجی از یکدیگر و از ذات حق تعالی ندارند بلکه آنها امتیاز مفهومی هم ندارند؛ اما امتیاز عینی ندارند به خاطر این که در مرتبه ذات هنوز موجودات وجود عینی خود را پیدا نموده‌اند، و اما امتیاز مفهومی ندارند به خاطر این که در مرتبه ذات حق تعالی مفهوم و علم حصولی راه ندارد و ذات حق تعالی همان طور که وجود صرف و غیرمتناهی است، علم صرف و غیرمتناهی است، قدرت صرف و غیرمتناهی است، حیات و اراده صرف و غیرمتناهی است. و اساساً همان گونه که کراراً گفته شد وجود صرف غیرمتناهی ثانی بردار نیست، بلکه فرض وجود دومی در قبال او محال است، پس او ذاتی است که همه‌اش علم و عالم و معلوم است، چیزی جز او نیست، او وحدت مطلق است و هر کثرتی غیر او از جلوه‌ها و تعینات وی می‌باشد.

### دیدگاه فلاسفه مشاء درباره علم خدا، و نقد آن

البته فلاسفه مشاء بنابر آنچه از ظاهر کلامشان به دست می‌آید خیال کرده‌اند علم خداوند به شکل صورتهای ارتسام یافته در ذهن ما می‌باشد. و علم خداوند نسبت به موجودات، قبل از هستی یافتن آنها، مانند نقشه ذهنی از یک ساختمان است که یک بنا ابتدا در ذهن خود ترسیم کرده و بعد آن را به صورت ساختمان خارجی درآورده است.

این تصویری که مشائین از علم خداوند داشته‌اند صحیح به نظر نمی‌رسد؛ زیرا لازمه چنین نظری که علم حق تعالی به اشیاء را به صور مرتسمه علمی اشیاء نزد حق تعالی می‌داند این است که علم حق تعالی به واسطه اموری زائد بر ذاتش باشد و او به حسب متن و مرتبه ذات، علم به اشیاء را که خود نوعی کمال است فاقد باشد.

علاوه بر این لازمه چنین نظری این است که موجود مجرد دارای علم حصولی مفهومی باشد، و چنین امری نیز محال است.

### نظر محققین فلاسفه در این باره

در مقابل نظر مشایین، نظر محققین از فلاسفه و از جمله مرحوم صدرالمتألهین است که به آن اشاره گردید. آنها می‌گویند: علم ذاتی حق تعالی به اشیاء عین ذات او می‌باشد. زیرا ذات خداوند وجودی صرف و غیرمتناهی و بسیط است و هیچ نوع تکثری در آن راه ندارد و موجودات جهان خارج همگی به نحو وحدت و بساطت در ذات حق تعالی وجود دارند و منطوی هستند، و با این که وجود نامتناهی حق تعالی حاوی و دربردارنده همه اشیاء است ولی با این حال محدود به حدود اشیاء و دارای ماهیت آنها نیست. فلاسفه برای تبیین این حقیقت می‌گویند: «بسیط الحقیقة کلّ الأشیاء و لیس بشيء منها».<sup>(۱)</sup>

پس ذات باری تعالی که بسیط الحقیقة است یک وجود غیرمتناهی است که همه وجودات ظلی در آن منطوی و پیچیده شده‌اند، اما نه به این صورت که به طور مستقل هر کدام در خداوند وجود داشته باشند و مثلاً آنها را شمارش کنید و بگویید هزاران شیء در خداوند منطوی است؛ بلکه به این صورت که خداوند همه جنبه‌های کمالی موجودات را دارا می‌باشد و در عین حال یکی است. خداوند ماهیت اشیاء که همان حدود و محدودیت‌های آنهاست را ندارد و بسیط است ولی همه اشیاء به نحو وحدت و بساطت منطوی در ذات حق می‌باشند، و ذات حق تعالی به خود علم حضوری دارد و این علم عین علم به اشیاء منطوی در اوست، که از آن تعبیر به علم ذاتی حق می‌شود.

۱- الأسفار الأربعة، ج ۶، ص ۱۱۰؛ و ج ۷، ص ۳۳.

بنابراین فرمایش حضرت در جمله «عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ وَ...» ناظر به علم ذاتی حق است که در رتبه قبل از موجودات عینی و خارجی است. در مرتبه ذات، هم خداوند وجود دارد و هم علم و قدرت ذاتی او. افزون بر آن، معلومات و مقدورات هم به نحو وحدت و بساطت در آن مرتبه وجود دارند و امتیازی از یکدیگر و از ذات حق تعالی ندارند، لذا خداوند در آن مرتبه علم دارد و او عالم است در حالی که معلوم، ممتاز از ذات عالم که همان حق تعالی است نیست.

خلاصه این که گفته شد: «المتضائفان متكافئان قوّة و فعلاً» نسبت به علم ذاتی هم مانند علم فعلی درست است. اینجا اشکال نکنید که چطور حضرت نسبت به علم ذاتی می‌گوید عالم هست و معلوم نیست، در جواب می‌گوییم معلوم خارجی نیست، اما معلوم در صقع ذات حق تعالی به نحو وحدت و بساطت هست و او در آن مرتبه عالم بالفعل است، و معلوم او نیز بالفعل است.

### علم فعلی خداوند، و توضیحی درباره چند آیه

نکته دیگری که باید در اینجا توضیح داده شود این است که گاهی در آیات و روایات تعبیراتی نظیر: ﴿لِيَعْلَمَ اللَّهُ﴾<sup>(۱)</sup> «تا خدا بداند» آمده است. اینها به چه معناست؟ برای روشن تر شدن مسأله ابتدا به چند آیه اشاره می‌کنیم و بعد مقصود از دانستن خدا در این آیات و مانند آنها را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- در سوره بقره آمده است: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ﴾<sup>(۲)</sup> «قبله و جهتی را که بر آن بوده‌ای برنگردانده‌ایم مگر برای آن که کسی را که از پیامبر پیروی می‌کند از کسی که بر دو پاشنه‌اش برمی‌گردد بازشناسیم.»

۱- سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۴۰؛ و سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۵.

۲- سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۳.

با این که خداوند همه را می‌شناسد این تعبیر ﴿لِنَعْلَمَ﴾ به چه معناست؟ اگر خداوند نمی‌دانست تعبیر صحیح بود، ولی با این که خداوند نسبت به همه چیز آگاهی دارد آیه را چگونه باید تفسیر کرد؟

۲- در سوره عنکبوت می‌خوانیم: ﴿فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ﴾<sup>(۱)</sup>

«تا خداوند بشناسد کسانی را که راست گفته‌اند و نیز دروغگویان را بشناسد.»

سؤالی که در آیه شریفه پیشین مطرح بود در اینجا هم مطرح است. برای این که خداوند راستگویان و دروغگویان را می‌شناسد، بنابراین تعبیر ﴿فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ﴾ به چه معناست؟

۳- در سوره انفال می‌فرماید: ﴿لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ﴾<sup>(۲)</sup> «تا خدا ناپاک را از

پاک تمییز دهد.»

در این آیه نیز سؤال قبلی تکرار می‌شود.

در پاسخ باید گفت که آنچه با ذات خداوند عینیت دارد و همراه و در مرتبه ذات می‌باشد همان علم ذاتی خداوند است که حضرت علی علیه السلام فرمودند: «عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ». علم ذاتی حق تعالی با عدم فعلی وجود ممکنات و جهان خارج هیچ منافات ندارد. ولی همان طور که گفتیم خداوند افزون بر آن علم ذاتی، یک علم فعلی نیز دارد که از مرتبه ذات متأخر است و همراه با وجود موجودات تحقق می‌یابد بلکه عین این موجودات است، و این علم فعلی جلوه ذات خدا و بنابراین زائد بر ذات نیز می‌باشد. آن علمی که با ذات عینیت دارد علم ذاتی است، ولی علم فعلی با ذات عینیت ندارد و در مرتبه متأخر از ذات می‌باشد.

خلاصه علمی که در این آیات و امثال آن آمده است با علمی که در فرمایش حضرت علی علیه السلام آمده بود تفاوت دارد. معنای آیه اول این است که خداوند قبله را

۱- سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۳.

۲- سوره انفال (۸)، آیه ۳۷.



تغییر داد تا پیروان واقعی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دیگران در عالم خارج مشخص و معلوم گردند. این دانستن خدا که علم فعلی حق تعالی است همراه با تحقق معلوم خارجی آن در ظرف زمانی مشخص، تحقق می‌یابد؛ بلکه عین معلوم خارجی است.

مقصود از آیه دوّم نیز همین است. به این معنا که خداوند می‌فرماید: ما انسانها را آزمایش می‌کنیم و دچار فتنه می‌سازیم تا راستگویان از دروغگویان در عالم خارج و واقع مشخص شوند و خداوند آنان را در این مرتبه که متأخر از مرتبه علم ذاتی است بشناسد.

جدا شدن و تمییز بین پاک و ناپاک یا خبیث و طیب نیز (آیه سوم) به همین صورت است. به تعبیر دیگر باید خداوند شرایطی را پدید آورد تا استعدادها در جهان خارج شکوفا شود و خوبان از بدان جدا و شناخته شوند.

خداوند از اوّل به همه علم ذاتی دارد اما منظور از علم در این آیات و روایات علم فعلی که همان وجود خارجی شان است می‌باشد، این علم جلوه ذات خداست. پس باید توجه داشت که مقصود از این «دانستن‌ها» که به خداوند نسبت داده می‌شود «علم فعلی» خداوند است که در مرتبه متأخر از ذات می‌باشد؛ و اشکالی هم ندارد که این علم، زائد بر ذات باشد؛ و فرمایش علی عَلَيْهِ السَّلَام در اینجا مربوط به این نوع از علم خداوند نیست بلکه مربوط به علم ذاتی خداوند می‌باشد.

### درخشش علی عَلَيْهِ السَّلَام در جایگاه حاکمیت

«قَدْ طَلَعَ طَالِعٌ، وَ لَمَعَ لَامِعٌ، وَ لَاحَ لَائِحٌ»

(به تحقیق طلوع‌کننده‌ای طلوع کرد، و درخشنده‌ای درخشید، و آشکار شونده‌ای آشکار شد.)

از اینجا بخش دیگری از خطبه شروع می‌شود که سید رضی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ آن را با عبارت «مِنْهَا» از دیگر بخش‌های خطبه جدا و مشخص کرده است.

ابن ابی‌الحدید و برخی دیگر از شارحان نهج‌البلاغه می‌نویسند که حضرت علی علیه السلام این خطبه را زمانی ایراد فرمودند که مردم عثمان را کشته و با حضرت بیعت کرده بودند.<sup>(۱)</sup> به نظر می‌رسد این اولین خطبه‌ای است که حضرت در آن شرایط حساس ایراد فرمودند و طی آن می‌خواهند به مردم گوشزد نمایند که: اسلام و دین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس از رحلت آن حضرت از مسیر خود منحرف شده و همه حقایق آن دگرگون گشته بود؛ ولی با بازگشت خلافت اسلامی به جایگاه اصلی خود و بیعت آزادانه مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام حق به مسیر خود برگشت.

برخی از شارحان نهج‌البلاغه می‌گویند که مضمون این سه جمله یکی است و حضرت می‌خواهند یک مطلب را توضیح بفرمایند؛ و برخی دیگر بین مضمون این سه جمله تفاوت قائل هستند.<sup>(۲)</sup> اما به هر حال این جملات مربوط به خلافت خود آن حضرت می‌باشد که می‌فرماید: «قَدْ طَلَعَ طَالِعٌ»: به تحقیق طلوع‌کننده‌ای طلوع کرد «وَلَمَعَ لَامِعٌ»: و درخشنده‌ای درخشید «وَوَلَّاحَ لَائِحٌ»: و ظاهر شونده‌ای ظاهر گشت. مراد از «طالع» خود حضرت است که ایشان بر مسند قدرت قرار گرفتند و پس از آن حق درخشید و آشکار شد. اینجا بعضی گفته‌اند: حضرت می‌خواهد خلافت خودش را بگوید و بفرماید: خلافت من چیزی بود که طلوع کرد و درخشید. البته صاحب «منهاج البراعة»<sup>(۳)</sup> می‌نویسد: «طَلَعَ طَالِعٌ» مربوط به اصل بازگشت خلافت به حضرت می‌باشد که در حقیقت خلافت علی علیه السلام چیزی بود که طلوع کرد، ولی «لَمَعَ لَامِعٌ» معنای بیشتری را می‌فهماند؛ با این توضیح که حضرت می‌خواهند بفرمایند: علاوه بر این که خلافت بر مدار اصلی خود قرار گرفت برای مردم هم این حقیقت آشکار شد و فهمیدند که حق به حقدار رسید و جایگاه اصلی خلافت اینجاست. برای این که گاهی حق به حقدار می‌رسد ولی برای مردم حقیقت روشن نمی‌شود. از این رو

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۵۳؛ منهاج البراعة، ج ۹، ص ۱۸۴.

۲- همان، و شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۲۳۵. ۳- منهاج البراعة، ج ۹، ص ۱۸۴.

می‌فرماید: خلافت من طلوع کرد و درخشید و ظاهر شد، یعنی حقیقتش هم برای همه منکشف شد. «وَلَا حَ لَآئِحُ»: و یک چیزهایی هم در ضمن ظاهر شد. به این معنا که یک عده مخالفت کردند و بعد جنگ جمل و غیره می‌آید. «وَلَا حَ لَآئِحُ» را به معنای حوادثی گرفته‌اند که پس از خلافت حضرت علی علیه السلام بتدریج ظاهر شد. جنگ جمل، جنگ صفین و جنگ نهروان از آن حوادث و اتفاقاتی بود که پس از به دست گرفتن خلافت توسط امیرالمؤمنین علیه السلام پیش آمد.

اما به نظر می‌رسد که این مطلب صحیح نباشد. برای این که اگر حضرت می‌خواستند با این جمله اشاره به آن حوادث نمایند، باید می‌فرمودند: «وَلَوْ حَ لَآئِحُ». زیرا اگر خطبه اول امام علیه السلام بوده است هنوز جنگ جمل و صفین و حوادث دیگر پیش نیامده بود. بنابراین بعید نیست که مضمون سه جمله فوق یکی باشد و حضرت با عبارات مختلف بفرمایند که آنچه حق و حقیقت بود طلوع کرد و درخشید و آشکار گشت.

### آغاز اعتدال حاکمیت و جایگزینی حاکمان

«وَ اعْتَدَلَ مَائِلٌ، وَ اسْتَبَدَلَ اللَّهُ بِقَوْمٍ قَوْمًا وَ بِيَوْمٍ يَوْمًا»

(و ناراست معتدل شد، و خداوند گروهی را به جای گروهی و روزی را به جای روزی جایگزین

نمود.)

«وَ اعْتَدَلَ مَائِلٌ» یعنی: خلافت مسلمانان که از مسیر خود منحرف شده بود با انتخاب امیرالمؤمنین علیه السلام و خلیفه شدن او معتدل شد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علیه السلام را به خاطر کمالات و شایستگی‌هایی که داشت برای خلافت بر مسلمانان تعیین و معرفی فرمودند؛ ولی مسیر خلافت را منحرف کردند و ابوبکر و عمر و عثمان در این مسند قرار گرفتند و در نتیجه خلافت کج و از راه حق منحرف

شده بود. ولی اکنون که خلافت در اختیار علی علیه السلام قرار گرفته حق به جایگاه اصلی خود بازگشته است و گروهی جانشین گروهی دیگر شدند. تاکنون عثمان و مروان و امثال آنان بر مردم حکومت می کردند ولی اکنون امیرالمؤمنین علیه السلام و عمّار یاسر و مالک اشتر و مانند آنان عهده دار اداره جامعه شده اند. از این رو می فرماید: «وَاسْتَبَدَلَ اللَّهُ بِقَوْمٍ قَوْمًا»: خدا عوض کرد به وسیله قومی قوم دیگری را. اساساً در همه انقلاب ها و تغییر حکومت ها چنین شرایطی پیش می آید. انقلاب که می شود یک گروه می روند و گروهی دیگر می آیند. «وَ بَيَوْمٍ يَوْمًا»: و خداوند روزی را به روز دیگری بدل کرد. یک روز عثمان و مروان همه کاره بودند و علی علیه السلام خانه نشین بود؛ ولی اکنون علی علیه السلام از خانه نشینی بیرون آمده است و حق و عدالت حکومت می کند.

### انتظار طبیعی چنین تغییرات

«وَ انْتَظَرْنَا الْغَيْرَ انْتَظَارَ الْمُجْدِبِ الْمَطَرِ»

(و ما مانند انتظار خشکسالی زده نسبت به باران منتظر دگرگونی ها بودیم.)

«غَيْر» به معنای دگرگونی است. «جَدْب» یعنی قحطی و خشکسالی، در مقابل «خُصْب» که به معنای حاصلخیزی و فراوانی رزق و روزی است. حضرت می فرمایند: این تغییرات و دگرگونی ها دور از انتظار نبود و ما خود در انتظار این گونه دگرگونی ها بودیم. برای این که در عالم طبیعت هیچ چیز دوام ندارد و مسائل اجتماعی و سیاسی نیز دائماً در حال تغییر و دگرگونی است. و براساس قاعده «كُلُّ مَا جَاوَزَ حَدَّهُ انْعَكَسَ إِلَى ضِدِّهِ»<sup>(۱)</sup> «هر چیز که از حدّ خود تجاوز کند به ضدّ خود تبدیل می شود» وقتی که ظلم و انحراف بسیار گسترده و طولانی شود، بالاخره افرادی پیدا می شوند و سر و صدا کرده و انقلابی را به وجود می آورند؛ مثالی در بین مردم

۱- إحياء علوم الدّين، غزالی، ج ۴، ص ۱۳۹.

وجود دارد که می‌گویند: دیر و زود دارد اما سوخت و سوز ندارد. وقتی که امثال مروان حکم یا خود حکم که طرید و رانده شده پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و اساساً اسلام را قبول نداشتند، یا امثال ابوسفیان و معاویه بخواهند حکومت اسلامی را در اختیار خود بگیرند، کسانی هم پیدا می‌شوند که به حق و حقیقت و فرمایشات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علاقه دارند و به سابقه امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام نظر می‌کنند و در راه حق جانفشانی می‌نمایند و بالاخره تغییراتی ایجاد می‌شود. این است که حضرت می‌فرماید: «وَ اَنْتَظِرُنَا الْغَيْرَ»: و ما انتظار این تغییرات و دگرگونی‌ها را داشتیم، یعنی ما این تغییرات را پیش‌بینی می‌کردیم؛ «اَنْتِظَارَ الْمُجْدِبِ الْمَطْرَ»: انتظار ما مانند انتظار کسی بود که قحطی زده است و در انتظار باران می‌باشد. ممکن است مدتی باران نبارد ولی بخارهای آب دریاها بتدریج متراکم می‌شوند و بالاخره یک روزی باران می‌بارد.

### امامان معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَام تنها قائم‌مقامان خداوند بر خلق اند

«وَ اِنَّمَا الْاِئِمَّةُ قَوْمٌ اللّٰهُ عَلٰى خَلْقِهِ»

(جز این نیست که امامان، قائم‌مقامهای خداوند بر خلق اویند.)

«اِئِمَّة» برای انحصار است. «اِئِمَّة» نیز جمع «امام» به معنای پیشوا می‌باشد. حضرت می‌فرماید: امام قائم مقام و جانشین خدا بر خلق خداست؛ و طبعاً باید مردم را به راه راست وادارد و برطبق عدالت و قسط عمل کند. هرکسی نمی‌تواند امام مسلمانان باشد و پیشوایی آنان را برعهده گیرد. کسانی که خودسرانه حکومت می‌کنند و بیت‌المال را ملک شخصی خود می‌دانند و خراج بخش بزرگی از سرزمین‌های اسلامی را به نزدیکان خود و دیگران می‌بخشند، نمی‌توانند امام و پیشوای به‌حق مسلمانان باشند. بلکه امامان واقعی و شایسته، تنها کسانی هستند که خداوند آنان را به عنوان خلیفه خود برای به‌پاداشتن مردم بر عدل و قسط معین فرموده است.

البته مردم اختیار تکوینی و قدرت انتخاب دارند و به همین دلیل ممکن است به عمد یا به اشتباه افراد بی‌لیاقت و ناشایسته‌ای را برای پیشوایی خود انتخاب کنند، ولی همین مردم گاهی نیز به ستوه می‌آیند و انقلاب می‌کنند و به دنبال افراد شایسته می‌روند. در هر صورت پیشوایان شایسته کسانی هستند که خداوند آنها را معین کرده است که مردم را به راه حق سوق دهند. قرآن کریم می‌فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»<sup>(۱)</sup> «به راستی که پیامبران خود را با نشانه‌های روشن فرستادیم و با آنان کتاب و میزان فرستادیم تا مردم به قسط و دادگری برخیزند.» قیام به قسط باید باشد، اسلام هم برای برپایی قسط در جامعه و مردم آمد.

### امامان معصوم علیهم‌السلام و اسطه‌های هدایت مردم

«وَعَرَفَاؤُهُ عَلَى عِبَادِهِ»

(و کارشناسان کارگزار وی بر بندگانش هستند.)

«عُرفا» جمع «عریف» است که به معنای رئیس قبیله و عشیره و سخنگوی آنان می‌باشد. در گذشته هر قبیله و عشیره‌ای یک شخصیتی را برای خود انتخاب می‌کردند که رئیس و سخنگوی آنان بود، این افراد که به عنوان «عریف» یا «عُرفا» شناخته می‌شدند معرف جمعیت، گروه یا قبیله و عشیره خود بودند. بنابراین وقتی حاکم مسلمانان تصمیم می‌گرفت که به یک قبیله یا عشیره‌ای دستوری صادر کند یا کمکی بخواهد و یا حتی کمکی به آنان بدهد با این عُرفا و نُقبا تماس می‌گرفت و از این طریق اقدام می‌کرد. زیرا تماس گرفتن با یک‌ایک افراد قبیله بسیار مشکل یا غیرممکن بود. البته عُرفا و نُقبا معمولاً کسانی بودند که مردم آنان را قبول داشته و ریش سفیدشان محسوب می‌شدند. نظیر آن امروزه رؤسای احزاب هستند. عشایر و

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۵.

قبایل در آن زمان به منزله حزب بودند. در جنگ‌ها هم این گونه بود که رؤسای آنان می‌آمدند بیعت می‌کردند و مردم پیروی می‌کردند؛ طوری نبود که مانند فرمانداران و حاکمان، مورد قبول مردم نباشند.

حاکم مسلمین معمولاً با عرفا و این شخصیت‌های برجسته در تماس بود و آنان نیز با مردم و قبیله خود در تماس بودند. برای برگزیدن آنان نیز یک نحوه انتخاباتی در میان قبایل بود و به گونه‌ای بود که ریش سفید و کدخدای آنان محسوب می‌شد و همه او را قبول داشتند. حاکم با اینها سروکار داشت و آنان با مردمشان.

### اشاره‌ای به موقعیت ممتاز شهر کوفه

نکته‌ای که در اینجا به مناسبت بحث به آن اشاره می‌شود این است که چرا شهر کوفه در زمان علی علیه السلام و پس از آن، این همه شخصیت‌های برجسته داشت؟ شخصیت‌هایی که در شهرهای دیگر حتی در مکه و مدینه مانند آنان را کمتر می‌یابیم. در پاسخ باید گفت که برای جنگ با ایران، سران قبایل و نیروهای نظامی و جنگجو و برجسته زیادی در مکانی که بعد شهر کوفه در آن ساخته شد گرد آمدند؛ و بعد به دستور خلیفه دوم عمر، سعد بن وقاص شهر کوفه را ساخت. <sup>(۱)</sup> پس از آن در حقیقت شهر کوفه یک شهر نظامی شد که همه رؤسای قبایل، سپهبدان، سرلشکرها و جنگجویان رده‌های بالا در آن متمرکز شدند و زندگی می‌کردند. این است که شهر کوفه تقریباً پایگاه همه قبایل و عشیره‌ها شد و علاوه بر موقعیت نظامی از موقعیت سیاسی مهمی برخوردار گشت.

در هر صورت حضرت علی علیه السلام امامان راستین و پیشوایان شایسته را تشبیه به رؤسای قبایل و عشایر کرده است که واسطه بین مردم و خلیفه مسلمانان بودند. در اینجا هم امامان واقعی همین نقش را به عهده دارند و واسطه بین مردم و خدا

۱-ر.ک: معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۹۰ تا ۴۹۴.

هستند. ائمه علیهم السلام در حقیقت عُرْفای خدا در نزد مردم می باشند و خداوند آنان را قرار داده و تعیین کرده است که مردم با تاسی به آنان به خداوند نزدیک شده، و به علاوه حاجات خود را با آنان در میان گذاشته و به آنها متوسل شوند، و آنان نیز حاجات مردم را از خداوند بخواهند.

### تطبیق «رجال» آیه اعراف به امامان معصوم علیهم السلام

در اینجا به مناسبت، اشاره ای کنیم به این آیه شریفه و تفسیر آن که می فرماید:

﴿وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «و بر بلندای بارو، مردانی هستند که هر کس را با چهره اش بازشناسند.»

در تفسیر این آیه شریفه روایاتی وجود دارد که در آنها «رجال» - که همان مردانی هستند که بر «اعراف» قرار دارند - به ائمه علیهم السلام تفسیر شده است. در اینجا تنها یکی از آن روایت ها را بیان می کنم که می فرماید:

عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله - عز وجل - : ﴿وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ﴾ قال: «نَحْنُ أَوْلِيَاكَ الرَّجَالُ، الْأَيْمَةُ مِنَّا يَعْرِفُونَ مَنْ يَدْخُلُ النَّارَ وَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ كَمَا تَعْرِفُونَ فِي قَبَائِلِكُمُ الرَّجُلَ مِنْكُمْ يَعْرِفُ مَنْ فِيهَا مِنْ صَالِحٍ أَوْ طَالِحٍ». (۲)

امام باقر عليه السلام در تفسیر آیه شریفه ﴿وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ...﴾ فرمودند: «آن مردان ما هستیم، امامان از ما، هر کس را که داخل دوزخ یا داخل بهشت شود می شناسند همان گونه که شما در قبایل و عشیره های خود کسی را می شناسید که فرد شایسته یا ناشایسته و زشتکار قبيله را می شناسد.»

مطابق این روایات که در آن «رجال» در آیه، تفسیر به ائمه علیهم السلام شده است، «اعراف» جایی است مُشْرِف بر بهشت و جهنم، و ائمه علیهم السلام از همان جا دوستان و دشمنان خود

۱-سوره اعراف (۷)، آیه ۴۶.

۲-بصائر الدرجات، صفار، ص ۴۹۵، حدیث ۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۲۵۰، حدیث ۵.



را می‌شناسند. روایات دیگری هم در این زمینه وجود دارد که ما به همین روایت بسنده می‌کنیم.

### پیامد شناخت و انکار ائمه علیهم‌السلام

«لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ»

(داخل بهشت نمی‌گردد مگر کسی که آنان را شناخت و آنان او را شناختند.)

بر اساس این فرمایش، شناخت امامان راستین، شرط داخل شدن در بهشت است؛ و البته آنان هم باید آن فرد را بشناسند و شایستگی او را برای ورود به بهشت تأیید فرمایند. «لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ»: داخل بهشت نخواهد شد مگر کسی که آن قوام و ائمه را شناخت و ائمه هم او را شناختند.

«وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَأَنْكَرُوهُ»

(و داخل آتش نمی‌شود مگر کسی که آنها را نشناخت و آنان او را نشناختند.)

در روز قیامت وقتی ائمه معصومین علیهم‌السلام از کسی تبری کنند و بگویند ما او را نمی‌شناسیم رستگار نخواهد بود. همچنین کسی که از روی عناد آنان را قبول نداشته باشد و مثلاً به جای علی علیه‌السلام معاویه را قبول کند داخل جهنم می‌شود. خلاصه حضرت می‌فرماید: امامان به حق باید در روز قیامت شفیع افراد باشند و مردم با معرفی آنان به بهشت یا دوزخ وارد شوند. برای این که مطابق آیه شریفه قرآن، در روز قیامت هر کسی را با پیشوای خود فرامی‌خوانند. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾<sup>(۱)</sup> «روزی که هر گروه از مردم را با امام و پیشوای خود فرامی‌خوانیم.»

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سورةٔ اسراء (۱۷)، آیه ۷۱.

﴿ درس ۲۴۸ ﴾

## خطبه ۱۵۲

(قسمت هفتم)

نگاهی به مباحث گذشته

امتیاز شما به اسلام، و اعطای فقط اسلام به شما

دلایل گزینش اسلام نه دین دیگر

تناسب آموزه‌های اسلام با مراحل وجودی انسان

مراحل وجودی انسان در روایت نبوی

ادامه دلایل گزینش اسلام نه دین دیگر

ضرورت تخصصی شدن بخش‌های فقه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۵۲ - قسمت هفتم »

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَصَّكُمْ بِالْإِسْلَامِ، وَاسْتَخْلَصَكُمْ لَهُ، وَذَلِكَ لِأَنَّهُ اسْمُ سَلَامَةٍ وَجَمَاعِ كَرَامَةٍ، إِصْطَفَى اللَّهُ تَعَالَى مِنْهُجَهُ وَبَيَّنَّ حُجَجَهُ مِنْ ظَاهِرِ عِلْمٍ وَبَاطِنِ حِكْمٍ، لَا تُفْنِي غَرَائِبُهُ، وَلَا تُنْقِضِي عَجَائِبُهُ، فِيهِ مَرَايِعُ النِّعَمِ وَ مَصَائِبُ الظُّلْمِ، لَا تُفْتَحُ الْخَيْرَاتُ إِلَّا بِمِفَاتِيحِهِ، وَلَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِمَصَائِبِهِ، قَدْ أَحْمَى حِمَاهُ وَ أَرْعَى مَرْعَاهُ، فِيهِ شِفَاءُ الْمُسْتَشْفِي (الْمُسْتَشْفِي) وَ كِفَايَةُ الْمُسْتَكْفِي (الْمُكْتَفِي)».

### نگاهی به مباحث گذشته

در درس گذشته حضرت ابتدا از بازگشت خلافت به مسیر اصلی خود سخن گفتند و پس از آن شرایط امامان و پیشوایان راستین را بیان کردند و ضمن آن فرمودند که پیشوایان و امامان واقعی و شایسته کسانی هستند که خلفای خداوند بر بندگانش می‌باشند، و کسی داخل بهشت نشود مگر این که آنان را بشناسد و آنان نیز شایستگی او را شناخته و تأیید نمایند؛ همچنین کسی داخل دوزخ نگردد مگر این که آنان را انکار کند و آنان نیز او را پیرو خود نشناسند.

حالا در ادامه امام علیه السلام به توصیف دین اسلام می‌پردازند و ویژگی‌های آن را بیان

می‌کنند:

### امتیاز شما به اسلام، و اعطای فقط اسلام به شما

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَصَّكُمْ بِالْإِسْلَامِ»

(همانا خداوند متعال شما را به اسلام مخصوص کرده است.)

دین اسلام کامل‌تر از ادیان گذشته است. برای این که امتیازات و کمالات آنها را دارد و افزون بر آن، آموزه‌های دیگری را که در ادیان پیشین وجود نداشت شامل است. اسلام دینی است که در آن افراط و تفریط وجود ندارد. بعضی از ادیان گذشته مانند دین یهود، بسیار سخت بود و احکام و دستورات سختی داشت؛ این سختی‌ها و تندی‌ها در تورات آمده است. از طرف دیگر، بسیاری از احکام دین مسیح از دست رفته و یا بر آن تأکید نمی‌شود. علاوه بر آن جامعه بشری زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و انسانهای آن دوران که شریعت اسلام برای آنها آمد، از نظر عقل و کمال نسبت به انسانهای دوران پیش از خود در مرتبه بالاتری قرار داشتند و طبعاً می‌بایست دینی که برای آنان تشریح می‌شود برتر از ادیان گذشته باشد.

اینجا اشکال نکنید که چگونه شما عرب‌های زمان پیامبر را کمال یافته‌تر از انسانهای دوران قبل از بعثت پیامبر می‌دانید. زیرا ما درباره عرب‌ها و یا منطقه و افراد خاصی بحث نمی‌کنیم. بلکه اولاً: اسلام تنها برای عرب‌ها و یا زمان بعثت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیامده است؛ و ثانیاً: عقل بشری در زمان بعثت نسبت به دوران پیش از آن بالاخره تکامل یافته‌تر بود. به عنوان مثال کسانی که تحصیل می‌کنند و در کلاسهای ابتدایی و یا بالاتر قرار دارند همه نیازمند به معلم می‌باشند ولی وقتی که به دانشگاه رفتند و مدرک دکتر گرفتند معنایش این است که این افراد نیاز به استاد جدید ندارند و به درجه‌ای رسیده‌اند که مشکلات علمی خود را می‌توانند با مطالعه و تحقیق براساس منابع موجود و داده‌های علمی حل کنند.

اسلام نیز به عنوان خاتم ادیان به این معناست که صرف‌نظر از استثناها، عقل اجتماعی یا عقل جمعی بشر به حدی از تکامل رسیده است که خودش با دقت در کلیاتی که دین اسلام عرضه کرده است می‌تواند برای مشکلات فکری و عقیدتی خود راه حل پیدا کند.

مردم زمان حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ یا حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ آن استعداد و بلوغ فکری و عقلی را نداشتند که بتوان دین آنان را کامل و خاتم ادیان قرار داد. آنان در زمان خود مانند کسانی بودند که هنوز در کلاسهای پیش از دانشگاه یا سالهای اول دانشگاه درس می‌خوانند، لذا انتظاراتی که از پیامبران خود داشتند با آنچه می‌بایست از یک پیامبر انتظار داشت تناسبی چندان نداشت. آنان از پیامبر خود درخواست پیاز و عدس و یا شفای بیمار می‌نمودند، در حالی که مردم زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و پس از آن از پیامبر خود شفا و درمان مرضهای روحی و ارزاق معنوی را مطالبه می‌نمودند و برای اعلای کلمه توحید سر از پا نمی‌شناختند و جانفشانی می‌کردند. آنها به مرحله‌ای از بلوغ فکری و تکامل عقلی رسیدند که خداوند کامل‌ترین ادیان را به آنان ارزانی داشت و اسلام را ویژه آنها قرار داد.

«وَ اسْتَخْلَصَكُمْ لَهُ»

(و انحصاراً اسلام را در اختیار شما قرار داد.)

بعضی نسخه‌ها «استخصکم له» نوشته‌اند، که معنایش با جمله قبل چندان تفاوتی ندارد؛ ولی اگر عبارت «استخلصکم له» باشد معنایش متفاوت است و نیز صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

حضرت در جمله قبل می‌فرماید: خداوند شما را مخصوص به اسلام کرد و آن را به پیشینیان شما عطا نکرد. زیرا عقل جمعی شما کامل‌تر از پیشینیان است؛ اما در این

عبارت نکته جدیدی را گوشزد می‌کند و می‌فرماید: خداوند به شما اسلام را عطا فرمود نه دین دیگری را. دینی که همه کمالات را دارد و پاسخگوی تمامی نیازهای فکری بشر است و همه فضائل در آن وجود دارد؛ به تعبیر دیگر خداوند فقط اسلام را برای شما قرار داد و راضی نشد دین دیگری را برای شما قرار دهد. زیرا نسل جدید تکامل یافته نیازمند معارفی است که در اسلام وجود دارد؛ در حالی که در ادیان دیگر چنین معارفی وجود ندارد.

### دلایل گزینش اسلام نه دین دیگر

«وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ اسْمٌ سَلَامَةٌ وَ جَمَاعٌ كَرَامَةٌ»

(و آن برای این است که اسلام نام سلامتی و گردآوری بزرگواری است.)

عبارت «وَ ذَلِكَ...» بیان دلیل است که چرا خداوند دین اسلام را به شما عطا فرمود و دین دیگری را عطا نفرمود. حضرت در بیان علت آن می‌فرماید: «وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ اسْمٌ سَلَامَةٌ»: برای این که اسلام نام سلامتی است «وَ جَمَاعٌ كَرَامَةٌ»: و گردآورنده کرامت و بزرگواری می‌باشد. به این معنا که هر چه بزرگواری و کرامت بخواهید در اسلام وجود دارد.

ظاهر عبارت حضرت علی علیه السلام در اینجا می‌رساند که کلمه «اسلام» از «سلامت» گرفته شده است. در صورتی که اسلام به معنای تسلیم و انقیاد می‌باشد و از سلامت گرفته نشده است. بنابراین باید گفت مقصود حضرت در این عبارت این نیست که اسلام از سلامت گرفته شده باشد؛ بلکه مقصود این است که در اسلام، سلامت و کرامت و بزرگواری وجود دارد. و منافاتی ندارد که «اسلام» به معنای «تسلیم و انقیاد» باشد و در عین حال دارای کرامت و سلامت نیز بوده و همه بزرگواریها را در خود جای داده باشد.

«إِصْطَفَى اللَّهُ تَعَالَى مِنْهُجَهُ وَ بَيَّنَّ حُجَجَهُ مِنْ ظَاهِرِ عِلْمٍ وَ بَاطِنِ حِكْمٍ»

(خداوند متعال روش اسلام را برگزید و دلایل آن را که عبارت از علم ظاهر و حکمت باطنه

است آشکار نمود.)

«صَفَى» وقتی که به باب افتعال می رود «إِصْطَفَى» می شود و «تأی آن تبدیل به «ط» و

می شود «إِصْطَفَى».

نکته دیگر این که «بَاطِنِ حِكْمٍ» را بسیاری از شرح کنندگان نهج البلاغه «بَاطِنِ حُكْمٍ» خوانده و معنا کرده اند؛ ولی عبارت ما «بَاطِنِ حِكْمٍ» دارد که بعید نیست همین عبارت دوّم صحیح باشد. و «مِنْ» در عبارت «مِنْ ظَاهِرِ عِلْمٍ» بیانیه می باشد.

حضرت می فرمایند: «إِصْطَفَى اللَّهُ تَعَالَى مِنْهُجَهُ» یعنی: خداوند راه و روش اسلام را برگزیده و انتخاب کرده است «وَ بَيَّنَّ حُجَجَهُ»؛ و استدلالهای آن را روشن فرموده است. به این معنا که خداوند با دلایل روشنی حقایق اسلام را برای شما ثابت نموده است. «مِنْ ظَاهِرِ عِلْمٍ وَ بَاطِنِ حِكْمٍ»: حال این دلایل واضح از ظاهر علم - مانند ظاهر قرآن و روایات - می باشد، و از حکمت های باطنی است؛ یا اگر «بَاطِنِ حُكْمٍ» بخوانیم یعنی از حُکَم های باطنی است. اینها همه بیان این است که می خواهد بگوید در اسلام همه معارف هست.

پس اسلام هم ظاهر را رعایت کرده است و هم باطن را. ما در اسلام هم احکام ظاهری مانند وجوب نماز داریم و هم حکمت های باطنی و عقلی و یا حُکَم های باطنی؛ حکمت های باطنی یعنی آنهایی که باطن قرآن است یا این که عقل بر آن دلالت دارد. حکمت ها بیشتر از راه عقل است و عقل را هم خدا حجت قرار داده است. احکام باطنی را هم می توانیم به معنای احکام واقعی و عقلی بدانیم. بالاخره اسلام همه اینها را دارد، هم حکم ظاهری دارد و هم احکام واقعی و عقلی دارد.



### تناسب آموزه‌های اسلام با مراحل وجودی انسان

برای توضیح بیشتر باید عرض کنیم که دین مقدّس اسلام و نیز سایر ادیان الهی به طور کلی به لحاظ مراحل وجودی انسان - که سه مرحله می‌باشد - به سه بخش تقسیم شده است. سه مرحله وجودی انسان عبارت است از:

**الف -** مرتبه عقل؛ عقل با علوم و افکار و کلیات سروکار دارد و انسانهای کامل دارای عقل کامل می‌باشند. این مرحله از بالاترین مراحل وجودی انسان است.

**ب -** مرتبه غرائز، عواطف و احساسات؛ این مرتبه از مراتب متوسطه انسان می‌باشد. این که انسان از یک چیزی یا فردی خوشش می‌آید یا از آن متنفر است، و نسبت به چیزی یا کسی محبت می‌ورزد یا از آن در خشم و غضب می‌شود، مربوط به این مرحله از وجود انسان است.

**ج -** مرتبه بدن و اعمال مربوط به آن؛ این مرحله پایین‌ترین مراحل وجودی انسان می‌باشد.

انسانها با حیوانات در مرتبه دوّم و سوّم مشترک هستند. به این معنا که حیوانات نیز دارای حبّ و بغض می‌باشند؛ از یک چیز خوششان می‌آید و از یک چیز بدشان می‌آید؛ غضب و محبت دارند. حیوان بچه‌اش را دوست می‌دارد و از دشمنش فرار می‌کند. ولی حیوانات دارای مرتبه عقل نمی‌باشند، لذا تکلیف هم ندارند؛ برای این که معیار تکلیف عقل است و حیوانات عقل ندارند.

در اسلام برای تکامل و رشد همه این مراحل، برنامه و دستور و آموزش وجود دارد. اعتقادات مربوط به مرحله اوّل می‌باشد. این که انسان ایمان به خدا، غیب، قیامت، نبوت، معاد، ملائکه الله و... داشته باشد همه از امور اعتقادی و مربوط به بالاترین مرحله وجودی انسان و قوه عاقله می‌شود.

خداوند در آیه شریفه ذیل، که ناظر به امور اعتقادی است، می فرماید:

﴿أَمِنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ﴾<sup>(۱)</sup> «پیامبر به هر چه از پروردگارش بر او نازل شده ایمان آورده است؛ مؤمنان نیز هر کدام به خدا و فرشتگان او و کتابها و پیامبرانش ایمان آورده اند.»

تکامل قوه عاقله به این است که انسان، مؤمن به حقایق و واقعیات باشد؛ به خدا و قیامت ایمان و باور داشته باشد.

از طرف دیگر علم اخلاق برای تکامل و رشد مرحله دوم وجود انسان قرار داده شده است که مربوط به غرائز و عواطف و احساسات انسان می باشد. البته متأسفانه ما معمولاً علم اخلاق را با همه اهمیتی که دارد جزء علوم به حساب نمی آوریم.

در اهمیت اخلاق همین نکته کافی است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»<sup>(۲)</sup> «جز این نیست که من برای رشد و کمال بخشیدن به مکارم و فضائل اخلاقی مبعوث شدم.»

مکارم اخلاق به این است که انسان عجب و تکبر نداشته باشد. خودخواه و مغرور نباشد. نسبت به جامعه و زن و بچه خود با محبت و عاطفه باشد. حسادت نداشته و نسبت به جامعه و دیگران خوش بین باشد. این جهات اخلاقی و رعایت آنها موجب کمال انسان می شود. به همین جهت خداوند وقتی می خواهد از پیامبر خود تعریف کند و عظمت آن حضرت را گوشزد نماید سراغ عقاید او نرفته و نفرموده است که تو دارای عقاید بسیار محکمی هستی، بلکه می فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾<sup>(۳)</sup> «و به درستی که تو بر اخلاق و خوبی والا هستی.» البته خلق نیکو زائیده اعتقاد و ایمان قوی است.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۵.

۲-بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰.

۳-سوره قلم (۶۸)، آیه ۴.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با همه سختی‌ها و فشارهایی که در راه گسترش اسلام با آن مواجه شد باز هم - علاوه بر دوستان - نوعاً نسبت به دشمنان خود هم محبت و عاطفه داشت؛ گرچه نسبت به کفار که رو در روی اسلام می‌ایستادند به شدت برخورد می‌نمود.

خلاصه اصول عقاید مربوط به مرتبه عقل و والاترین جنبه وجودی انسان است؛ و علم اخلاق مربوط به غرائز و احساسات یا مرتبه متوسطه وجود انسان می‌باشد که در مورد کنترل غرائز و پرهیز از افراط و تفریط بحث کرده و انسان را در این زمینه تعدیل می‌کند و تکامل می‌بخشد؛ و در مرحله سوم علم فقه قرار دارد که درباره اعمال ظاهری و تنظیم آنها بحث می‌کند. علم فقه با همه اهمیتی که نزد ما دارد و احیاناً باعث شده که ما به خاطر آن اصول عقاید و اخلاق را فراموش کرده‌ایم، مربوط به نازلترین مراتب وجودی انسان می‌باشد. در فقه اعمال ظاهری ما تنظیم می‌شود و بر اساس آن مثلاً می‌گویند: نماز واجب است؛ ربا، زنا، دزدی و... حرام است. تمام اینها مربوط به اعمال ظاهری و اعضاء و جوارح انسان می‌باشد.

### مراحل وجودی انسان در روایت نبوی

شاید آن روایتی که علم را به سه بخش تقسیم می‌کند بر اساس همین واقعیت و به خاطر مراتب وجودی انسان باشد. در آنجا پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ»<sup>(۱)</sup>.

علم و دانش تنها سه بخش است:

**الف - آیه محکمه؛** مقصود آیات و نشانه‌های استواری است که موجب تقویت و کمال باورهای اعتقادی انسان می‌شود.

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۲، حدیث ۱.

ب - فریضه عاده؛ مقصود واجبات اخلاقی می باشد که انسان و غرائز و احساسات او را از افراط و تفریط باز می دارد و تعدیل می کند.

ج - سنت قائمه؛ سنت عبارت است از قول و فعل و تقریر معصوم. بنابراین می توان گفت که سنت قائمه مربوط به فقه است که براساس آن احکام الهی را می آموزیم.

بنابراین دین مقدس اسلام که ما آن را دین کاملی می دانیم عبارت از سه رشته علم است و اسلام جامع همه کمالاتی است که انسان نیازمند آنها می باشد. البته این که ما مسلمانان بعضی از مسائل اسلامی را نفهمیم یا آنها را عوضی متوجه شویم و مثلاً آیات و روایاتی را که مربوط به خشونت با اهل عناد و تضلیل است تا گاو و ماهی برانیم و بخواهیم آنها را پیاده کنیم ولی آیاتی را که مربوط به عواطف انسانی است فراموش کنیم، مسأله دیگری است که به اسلام و حقایق آن مربوط نمی شود.

به عنوان نمونه خاطره ای را نقل می کنم. دختر دکتر نفیسی را در اوایل انقلاب به اعدام محکوم کرده بودند که آبستن نیز بود. پدرش که همان دکتر نفیسی معروف بود پیش من آمد و گفت: «همه مرا می شناسند (که البته حرف درستی می زد و همه او را می شناختند و فرد خدمتگزاری بود)؛ از قول من خدمت امام بگوئید: قرآن صد و چهارده سوره دارد که تنها ابتدای یکی از آنها ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ ذکر نشده است و صد و سیزده سوره با ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ شروع می شود و هیچ کدام از سوره ها یا آیات قرآن با «بِسْمِ اللَّهِ الْمُنْتَقِمِ الْجَبَّارِ» شروع نشده است.» من به ملاقات امام رفتم و پیام آقای دکتر نفیسی را به ایشان رساندم. مرحوم امام علیه السلام همان جا دستور دادند که دختر آقای نفیسی را آزاد کنند.

منظور این است که ما گاهی اوقات افراط و تفریط می کنیم و در برخی شرایط عفو و گذشت و رحمت را کنار می گذاریم و نادیده می گیریم، و گاهی اوقات هم فقط

می‌خواهیم همهٔ مسائل را با عفو و گذشت حل کنیم. در صورتی که باید بین افراط و تفریط معتدل باشیم؛ «فريضة عادلة» یعنی: اخلاق معتدل. بنابراین اسلام هم مسائل اعتقادی دارد و هم اخلاق و هم احکام، که در روایت فوق به آنها اشاره شده است.

### ادامهٔ دلایل گزینش اسلام نه دین دیگر

«لَا تَقْنِي غَرَائِبُهُ، وَلَا تَنْقِضِي عَجَائِبُهُ»

(مطالب دور از ذهن آن از بین نمی‌رود، و شگفتی‌های آن پایان نمی‌پذیرد.)

مقصود از «غرائب» حقایق و مطالبی است که ابتدا دور از ذهن به نظر می‌رسد ولی روز به روز با پیشرفت علم و تکامل بشر کشف می‌شود. این موارد به فرمایش حضرت در اسلام نابود نمی‌گردد. «لَا تَقْنِي غَرَائِبُهُ»: مطالب غریب و دور از ذهن اسلام فانی نمی‌شود «وَلَا تَنْقِضِي عَجَائِبُهُ»: و عجایب و شگفتی‌های آن نیز منقضی نمی‌گردد؛ و در طول زمان، احکام و حقایق شگفتی از اسلام که مطابق عقل و منطق است کشف می‌شود.

«فِيهِ مَرَابِيعُ النُّعْمِ وَ مَصَابِيحُ الظُّلْمِ»

(بارانهای بهاری نعمت‌ها و چراغهای تاریکی‌ها در آن موجود است.)

«مَرَابِيعُ» جمع «مَرْبَاع» به معنای باران بهاری است. «مَصَابِيحُ» نیز جمع «مِصْبَاح» به معنای چراغ است.

از آنجا که باران به‌ویژه باران بهاری رحمت است و موجب رشد گیاهان و زندگی می‌شود، حضرت علی عليه السلام می‌فرماید: در اسلام که سبب آن قرآن است بارانهای بهاری نعمت وجود دارد؛ و همچنین چراغهای تاریکی؛ یعنی چراغهایی که انسانها را از تاریکی‌ها نجات دهد در اسلام و قرآن یافت می‌شود.

«لَا تُفْتَحُ الْخَيْرَاتُ إِلَّا بِمَفَاتِيحِهِ، وَلَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِمَصَابِيحِهِ»

(نیکی‌ها گشوده نمی‌گردد مگر با کلیدهای اسلام، و تاریکی‌ها برداشته نمی‌شود مگر با چراغهای آن).

«قَدْ أَحْمِي حِمَاهُ وَ أُرْعِي مَرْعَاهُ»

(به تحقیق خداوند قرقگاه آن را قرق کرده و چراگاهش را رها نموده است.)

ضمیر در «أَحْمِي» و «أُرْعِي» به خداوند برمی‌گردد.

حضرت علی علیه السلام در این عبارت، دنیایی را که خداوند در اختیار مردم قرار داده تشبیه به قرقگاه و چراگاه کرده است. برای این که مردم به ویژه عرب‌های آن زمان بیشتر با شتر و گوسفند و چراگاه سروکار داشتند و زندگی‌شان از این طریق می‌گذشت؛ و لذا حضرت از این تشبیهات استفاده می‌فرمایند. چیزهایی را که خدا حرام نموده اینها قرقگاه است، نباید سراغ آنها رفت؛ چیزهایی هست که ضرر دارد و خداوند نهی کرده مثل زنا، شراب، غیبت، تهمت و محرمات دیگر؛ و چیزهایی را که خداوند آزاد گذاشته چراگاه است. قرقگاه یعنی این که جایی را قرق می‌کنند و می‌گویند کسی نزدیک آنجا نشود؛ اما در چراگاه می‌گویند بروید و بچرانید. «قَدْ أَحْمِي حِمَاهُ» یعنی: خداوند قرق قرار داده است؛ قرقگاه اسلام همان محرمات است. «وَأُرْعِي مَرْعَاهُ»: و چیزهایی چراگاه است؛ خدا انسانها را در آنجا آزاد گذاشته است. در گذشته گاهی چراگاهها را هم قرق می‌کردند و نمی‌گذاشتند کسی در آن وارد شود. البته قرق کردن چراگاه معمولاً به دو علت انجام می‌گرفته است: گاهی چراگاه را قرق می‌کردند برای این که ریشه علف‌ها بیرون نیاید و چراگاه نابود نشود و با وارد نشدن افراد و احشام، گیاهان رشد کنند و آماده چرانیدن شوند. گاهی نیز پادشاهان و حکام برخی چراگاهها را قرق می‌کردند که آن را اختصاص به اسب‌ها و شترهای خود بدهند.

در هر صورت آن حضرت دنیا و نعمت‌های آن را به قرقگاه و چراگاه تشبیه کرده است که خداوند برخی استفاده‌ها از دنیا را منع کرده و برخی نعمت‌های آن را آزاد گذاشته و فرموده است: «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ»<sup>(۱)</sup> «امروز برای شما چیزهای پاکیزه حلال شده است.»

در آیه دیگری می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»<sup>(۲)</sup> «اوست آن که آنچه در زمین است همه را برای شما آفرید.»

بنابراین یک چیزهایی را خداوند برای مردم آزاد گذاشته و حلال کرده مثل چراگاه، و یک چیزهایی هم وجود دارد که برای دنیا یا آخرت انسان ضرر دارد و خداوند آنها را حرام کرده است؛ آن چیزهایی که حرام شده، تشبیه به قرقگاهی شده است که ورود به آن ممنوع می‌باشد.

«فِيهِ شِفَاءُ الْمُسْتَشْفِي»

(در آن شفا و بهبودی کسی است که شفا طلب است.)

در برخی از نسخه‌های نهج البلاغه «مُشْتَفِي» دارد که به معنای کسی است که قابلیت شفا داشته باشد؛ ولی در برخی دیگر از نسخه‌ها «مُشْتَشْفِي» آمده است که به معنای طالب شفا می‌باشد، و از جهت معنا مناسب‌تر است.

به هر حال هر کس که قابلیت شفا و بهبودی داشته یا طالب و خواستار آن باشد، می‌تواند با اسلام و قرآن خود را شفا دهد و بهبودی حاصل نماید.

قرآن کریم می‌فرماید: «و نُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ»<sup>(۳)</sup> «ما از قرآن چیزی را نازل می‌کنیم که برای مؤمنین شفا و رحمت است.»

۱-سوره مائده (۵)، آیه ۵.

۲-سوره بقره (۲)، آیه ۲۹.

۳-سوره اسراء (۱۷)، آیه ۸۲.

«وَ كِفَايَةُ الْمُسْتَكْفِي»

(و بی نیازی کسی که خواهان بی نیازی است.)

«مُكْتَفِي» به معنای پذیرش و قبول بی نیازی است، و «مُسْتَكْفِي» به معنای طالب و خواستار بی نیازی می باشد. نسخه ما «مُكْتَفِي» نوشته است، ولی برخی نسخه ها «مُسْتَكْفِي» آمده که مناسب تر است.

از این عبارت به طور ضمنی فهمیده می شود که اسلام برای رفع مشکلات فکری جامعه بشری کافی است، و این که گاهی زمزمه می شود که دین اسلام و دستورات آن برای امروز کافی نیست و باید به فکر دیگری بود صحیح نیست. برای این که به نظر و عقیده ما «حَالُّ مُحَمَّدٍ ﷺ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»<sup>(۱)</sup> «حلال پیامبر اکرم ﷺ تا روز قیامت حلال، و حرام او نیز تا روز قیامت حرام می باشد.»

به نظر ما اسلام آن گستردگی و کشش لازم را دارد که برای همه زمانها و مکانها کافی باشد. البته باید مجتهدین در بیان و کشف احکام الهی مصالح و شرایط زمانی و مکانی را درک کنند و براساس آن فتوا دهند. این نکته را هم باید توجه داشته باشیم که در اسلام احکام و مسائلی وجود دارد که از محکومات اسلام می باشد و مطابق عقل و منطق نیز هست. در این گونه مسائل رعایت مصالح و شرایط زمانی و مکانی لزومی ندارد و شاید بی معنا باشد. به عنوان نمونه ربا در اسلام حرام است؛ بنابراین نمی توان گفت چون در زمان ما جهان ربا را قبول دارد ربا حلال است. حرمت ربا از محکومات اسلام می باشد و تفاوتی نمی کند که جهان و مردم آن را بپذیرند یا نپذیرند. ربا واقعاً برای جامعه و اقتصاد آن زیانبار است و مفسده دارد. ولی در مقابل این احکام و مسائل

۱- بحار الأنوار، ج ۸۶، ص ۱۴۸.



که از محکومات می‌باشند، در اسلام احکام و موضوعات دیگری وجود دارد که خصوصیات زمان و مکان در آن نقش دارد و مجتهدی که می‌خواهد در این گونه مسائل نظر بدهد باید تیزبین و اهل تشخیص و دقت باشد. گاهی لازم است به خاطر دگرگون شدن برخی موضوعات و شرایط، در برخی احکام تجدیدنظر شود؛ و لازم است اهل خبره و کارشناسان نسبت به این موضوعات نظر مشورتی خود را بیان کنند.

### ضرورت تخصصی شدن بخش‌های فقه

چون موضوعات و مسائل در زمان ما بسیار گسترده شده‌اند، می‌توان گفت که اساساً لازم است علم فقه به رشته‌های مختلفی تقسیم شود و هر مجتهد در رشته تخصصی خود فتوا و نظر دهد و مردم هم در همان بخش از او تقلید کنند. همان‌طور که مثلاً علم پزشکی به بخش‌های مختلفی تقسیم شده و هر پزشک پس از فراگرفتن مقدمات عمومی در رشته‌ای از علم پزشکی متخصص می‌شود، فقه نیز به بخش‌هایی تقسیم شود و مجتهدین مختلف هر کدام در بخشی از آن بیشتر تلاش کنند و متخصص شوند؛ و در نتیجه، مسائل مستحدثه هر بخشی به مجتهدین متخصص آن بخش ارجاع شود. این یک مسأله عقلایی و لازمی است که بتدریج باید در حوزه‌های علمیه به آن توجه شود.

مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری با این که در فقه اهل فتوا و متخصص بود و بسیار هم در این زمینه کار و تلاش کرده بود ولی خود ایشان می‌فرمود: «دیات» را من در هیچ کدام از کتابهای شرایع، شرح لمعه و جواهر بررسی نکرده‌ام. در نتیجه معلوم است که ایشان در مسائل دیات، اهل نظر و متخصص نبوده‌اند. بنابراین چه لزومی دارد که مردم زمان مرحوم حاج شیخ عبدالکریم در مسائل دیات نیز از او تقلید کنند؟

خلاصه حضرت می‌فرمایند: در اسلام و قرآن برای کسانی که شفا و بهبودی را طالب باشند و آن را بپذیرند شفا وجود دارد؛ و نیز دین اسلام برای مشکلات فکری بشر کافی است. البته باید مجتهدین و افراد اهل نظری باشند که بتوانند شرایط زمانی و مکانی و دیگر ویژگی‌های موضوعات را درک کنند و براساس آن نظر دهند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ  
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.



## ﴿ كتابنامه ﴾

- ١- قرآن مجيد.
- ٢- الإحتجاج على أهل اللجاج؛ احمد بن على (طبرسى)، ٢ جلد، نشر مرتضى (مشهد)، ١٤٠٣ ق.
- ٣- إحياء علوم الدين؛ أبو حامد محمد بن محمد الغزالي (غزالي)، ٤ جلد، مطبعة الحلبي (مصر)، ١٣٤٧ ق.
- ٤- الإختصاص؛ محمد بن محمد (شيخ مفيد)، كنگره شيخ مفيد (قم)، ١٤١٣ ق.
- ٥- الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد؛ محمد بن محمد بن نعمان عكبري بغدادى (شيخ مفيد)، ٢ جلد، كنگره شيخ مفيد (قم)، ١٤١٣ ق.
- ٦- الاستيعاب في معرفة الأصحاب؛ يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبد البر (ابن عبد البر)، ٤ جلد، دار الجيل (بيروت)، ١٤١٢ ق.
- ٧- أسد الغابة في معرفة الصحابة؛ أبو الحسن على بن محمد الجزري (عز الدين ابن أثير)، ٦ جلد، دار الفكر (بيروت)، ١٤٠٩ ق.
- ٨- اسلام دين فطرت؛ زير نظر: حسينعلى (منتظري)، نشر سايه (تهران)، چاپ چهارم، ١٣٨٨ ش.
- ٩- الإصابة في تمييز الصحابة؛ احمد بن على (ابن حجر عسقلاني)، ٤ جلد، دار احياء التراث العربى (بيروت)، ١٣٢٨ ق.
- ١٠- الأمالي؛ محمد بن حسن (شيخ طوسى)، دار الثقافة (قم)، ١٤١٤ ق.
- ١١- بحار الأنوار، الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار؛ محمد باقر بن محمد تقى (مجلسى)، ١١١ جلد، دار احياء التراث العربى (بيروت)، ١٤٠٣ ق.
- ١٢- البداية والنهاية؛ أبو الفداء اسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (ابن كثير)، ١٥ جلد، دار الفكر (بيروت)، ١٤٠٧ ق.
- ١٣- البدر الزاهر في صلاة الجمعة والمسافر؛ حسينعلى (منتظري)، مكتب آية الله العظمى المنتظري (قم)، ١٤١٦ ق.
- ١٤- البرهان في تفسير القرآن؛ سيد هاشم بن سليمان البحرانى (سيد هاشم بحراني)، ٥ جلد، مؤسسه مطبوعاتي اسماعيليان (قم).
- ١٥- بصائر الدرجات في فضائل آل محمد عليهم السلام؛ محمد بن حسن (صفار)، منشورات مكتبة المرعشى النجفى (قم)، ١٤٠٤ ق.

- ۱۶- تاریخ الخلفاء؛ عبدالرحمان بن أبی بکر (جلال الدین سیوطی)، مکتبه نزار مصطفی الباز (ریاض)، ۱۴۲۵ ق.
- ۱۷- تاریخ طبری (تاریخ الرسل والملوک)؛ أبو جعفر محمد بن جریر (طبری)، ۱۶ جلد، ترجمه ابوالقاسم پاینده (مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی)، چاپ اساطیر (تهران)، ۱۳۶۸ ش.
- ۱۸- تاریخ الیعقوبی؛ احمد بن اسحاق بن واضع (یعقوبی)، ۲ جلد، دار صادر (بیروت).
- ۱۹- تتمه المنتهی؛ عباس بن محمد رضا القمی (شیخ عباس قمی)، کتابفروشی داوری (قم)، ۱۳۹۷ ق.
- ۲۰- تجرید الاعتقاد؛ أبو جعفر محمد بن محمد (خواجه نصیرالدین طوسی)، تحقیق محمد جواد حسینی جلالی، مکتب الاعلام الإسلامی (قم)، ۱۴۰۷ ق.
- ۲۱- تحف العقول عن آل الرسول ﷺ؛ حسن بن علی بن شعبة (ابن شعبة حرّانی)، تصحیح علی اکبر غفاری، مؤسسه النشر الإسلامی (قم)، ۱۴۰۴ ق / ۱۳۶۳ ش.
- ۲۲- تذکرة الخواص؛ شمس الدین یوسف سبط ابن الجوزی الحنفی (سبط بن جوزی)، منشورات الشریف الرضی (قم)، ۱۴۱۸ ق.
- ۲۳- تفسیر الصافی؛ ملا محسن (فیض کاشانی)، ۵ جلد، مکتبه الصدر (تهران)، ۱۴۱۵ ق.
- ۲۴- تفسیر القرآن الکریم؛ صدرالدین محمد شیرازی (صدر المتألهین)، ۷ جلد، انتشارات بیدار (قم)، ۱۴۱۱ ق.
- ۲۵- تفسیر القرطبی (الجامع لأحكام القرآن)؛ أبو عبدالله محمد بن احمد انصاری (قرطبی)، ۲۰ جلد در ۱۰ مجلد، دار احیاء التراث العربی (بیروت).
- ۲۶- التفسیر الکبیر (مفاتیح الغیب)؛ محمد بن عمر بن حسین القرشی (فخر رازی)، ۳۲ جلد در ۱۶ مجلد، دار احیاء التراث العربی (بیروت)، ۱۴۱۱ ق.
- ۲۷- التنبیه والإشراف؛ أبو الحسن علی بن حسین (مسعودی)، تصحیح عبدالله اسماعیل الصاوی، دارالصاوی (قاهره)، افست قم، مؤسسه نشر المنابع الثقافة الإسلامیة.
- ۲۸- تنقیح المقال فی علم الرجال؛ عبدالله المامقانی (مامقانی)، ۸۰ جلد، مؤسسه آل البيت (قم)، ۱۴۲۳ ق.
- ۲۹- التوحید؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، مؤسسه النشر الإسلامی (قم)، ۱۳۹۸ ق.
- ۳۰- تهذیب الأحکام فی شرح المقنعة؛ محمد بن حسن (شیخ طوسی)، ۱۰ جلد در ۵ مجلد، دارالکتب الإسلامیة (نجف اشرف)، ۱۳۷۷ ق.
- ۳۱- الجمل والنصرة لسید العترة فی حرب البصرة؛ محمد بن محمد (شیخ مفید)، کنگره شیخ مفید (قم)، ۱۴۱۳ ق.

- ٣٢- **الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة (الأسفار الأربعة)**؛ صدرالدين محمد شیرازی (صدر المتألهين)، ٩ جلد، المطبعة الحيدرية (تهران)، ١٣٧٩ ق.
- ٣٣- **الخصال**؛ محمد بن علی بن بابويه (شیخ صدوق)، تصحیح و تعليق علی اکبر غفاری، مؤسسة النشر الإسلامي (قم)، ١٣٦٢ ش.
- ٣٤- **دراسات في ولاية الفقيه و فقه الدولة الاسلامية؛ حسينعلی (منتظری)**، ٤ جلد، المركز العالمي للدراسات الإسلامية و نشر تفکر، ١٤٠٨ و ١٤١٥ ق.
- ٣٥- **دعائم الاسلام و ذکر الحلال والحرام والقضايا والأحكام**؛ نعمان بن محمد مغربی (ابن حیون)، ٢ جلد، مؤسسة آل البيت (قم)، ١٣٨٥ ق.
- ٣٦- **ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربى؛ محب الدين احمد بن عبدالله بن محمد (محب الدين طبری)**، مكتبة القدسي، ١٣٥٦ ق.
- ٣٧- **رسالة توضیح المسائل؛ حسينعلی (منتظری)**، انتشارات سرايي (تهران)، چاپ بیست و سوم، ١٣٨٧ ش.
- ٣٨- **سفير حق و صفيير وحی؛ حسينعلی (منتظری)**، انتشارات خردآوا (تهران)، ١٣٨٧ ش.
- ٣٩- **سنن ابن ماجه؛ محمد بن يزيد القزوينی (ابن ماجه)**، ٢ جلد، دار احیاء العربی (بيروت)، ١٣٩٥ ق.
- ٤٠- **سنن الترمذی (الجامع الصحيح)**؛ محمد بن عيسى بن سورة (ترمذی)، ٥ جلد، دارالفکر (بيروت)، ١٤٠٣ ق / ١٩٨٣ م.
- ٤١- **السيرة النبوية (سيرة ابن هشام)**؛ أبو محمد عبد الملك بن هشام (ابن هشام)، ٤ جلد، مكتبة المصطفى (قم)، ١٣٥٥ ق.
- ٤٢- **شرح المنظومة؛ الحاج ملاهادی (سيزواری)**، انتشارات لقمان (قم).
- ٤٣- **شرح فصوص الحکم؛ داوود بن محمود (قيصري)**، خاتمة كتاب (تهران).
- ٤٤- **شرح نهج البلاغة؛ أبو حامد بن هبة الله (ابن أبي الحديد)**، ٢٠ جلد در ١٠ مجلد، دار الكتب العلمية (قم)، ١٣٧٨ ق.
- ٤٥- **شرح نهج البلاغة ابن ميثم؛ كمال الدين ميثم بن علي بن ميثم (ابن ميثم بحراني)**، ٥ جلد، مؤسسة النصر (تهران)، ١٣٧٨ ق.
- ٤٦- **صحيح البخاري؛ محمد بن اسماعيل (بخاري)**، ٤ جلد، دار احیاء الكتب العربية.
- ٤٧- **صحيح مسلم؛ مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (مسلم نيشابوري)**، ٥ جلد، دار احیاء التراث العربي (بيروت)، ١٣٧٤ ق.
- ٤٨- **عبقات الأنوار؛ سيد حامد حسين الموسوي (مير حامد حسين)**، مطلع الأنوار (حيدرآباد هند).
- ٤٩- **عمدة الطالب في أنساب آل أبي طالب؛ جمال الدين احمد بن علي بن حسين الحسيني (ابن عنبة)**، مؤسسة انصاريان (قم)، ١٣٨٢ ش.

- ٥٠- عوالی اللثالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة؛ محمد بن زین الدین (ابن ابی جمهور إحسانی)، ٤ جلد، دار سیدالشهداء للنشر (قم)، ١٤٠٥ ق.
- ٥١- عیون أخبار الرضا؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، ٢ جلد، نشر جهان (تهران)، ١٣٧٨ ق.
- ٥٢- الغدیر فی کتاب والسنة والأدب؛ عبدالحسین امینی نجفی (امینی)، ١١ جلد، دارالکتب الإسلامیة (تهران)، ١٣٧٢ ق.
- ٥٣- فتوح البلدان؛ احمد بن یحیی بن جابر بن داوود (بلاذری)، دار و مكتبة الهلال (بیروت)، ١٩٨٨ م.
- ٥٤- الکافی؛ محمد بن یعقوب بن اسحاق (کلینی)، ٨ جلد، دارالکتب الإسلامیة (تهران)، ١٤٠٧ ق.
- ٥٥- الکامل فی التاریخ؛ أبو الحسن علی بن محمد الجزری (عزالدین ابن اثیر)، ١٣ جلد، دار صادر و دار بیروت (بیروت)، ١٣٨٥ ق.
- ٥٦- کتاب السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی؛ أبو جعفر محمد بن منصور بن احمد بن ادريس الحلی (ابن ادريس)، ٣ جلد، مؤسسة النشر الاسلامی (قم)، ١٤١٠ ق.
- ٥٧- کتاب الفتن؛ نعیم بن حماد (ابن حماد)، ٢ جلد، مكتبة التوحيد (قاهره)، ١٤١٢ ق.
- ٥٨- کتاب المطول فی شرح تلخیص المفتاح؛ سعدالدین مسعود بن عمر (نفتازنی)، انتشارات کوخ (تهران)، ١٣٨٨ ش.
- ٥٩- الکشاف الممتقی لفضائل علی المرتضیؑ؛ کاظم عبود (فتلاوی)، لسان الصدق (قم)، ١٤٢٦ ق.
- ٦٠- کفاية الطالب فی مناقب علی بن أبی طالبؑ؛ محمد بن یوسف (گنجی شافعی)، داراحیاء تراث أهل البيت (تهران)، ١٤٠٤ ق.
- ٦١- کمال الدین و تمام النعمة؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، ٢ جلد، کتابفروشی اسلامیة (تهران)، ١٣٩٥ ق.
- ٦٢- الکنی والألقاب؛ عباس بن محمد رضا القمی (شیخ عباس قمی)، ٢ جلد، انتشارات جامعه مدرّسین (قم)، ١٣٨٦ ش.
- ٦٣- گلستان سعدی؛ أبو محمد مصلح الدین (سعدی شیرازی)، انتشارات خوارزمی (تهران)، چاپ چهارم، ١٣٧٤ ش.
- ٦٤- لسان العرب؛ محمد بن مکرم (ابن منظور)، ١٥ جلد، دارالفکر (بیروت)، ١٤١٤ ق.
- ٦٥- اللطائف والظرائف؛ عبدالملک بن محمد بن اسماعیل (أبو منصور ثعالبی)، دارالمناهل (بیروت).

- ٦٦- مبانی فقهی حکومت اسلامی؛ حسینعلی (منتظری)، ٨ جلد، مترجمین: محمود صلواتی و ابوالفضل شکوری، نشر سراپی (تهران)، ١٣٧٩ ش.
- ٦٧- مثنوی معنوی؛ جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)، کتابفروشی اسلامیة (تهران).
- ٦٨- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول؛ محمد باقر بن محمد تقی (مجلسی)، ٢٦ جلد، دارالکتب الإسلامية (تهران)، ١٤٠٤ ق.
- ٦٩- المراجعات؛ سید عبدالحسین شرف‌الدین الموسوی العاملی (سید عبدالحسین شرف‌الدین)، انتشارات اسوه (قم)، ١٤١٣ ق.
- ٧٠- مروج الذهب و معادن الجوهر؛ علی بن حسین (مسعودی)، ٤ جلد، دارالهجرة (قم)، ١٤٠٩ ق.
- ٧١- المسند؛ احمد بن محمد بن حنبل (احمد بن حنبل)، ٢٠ جلد در ١٠ مجلد، دارالمعارف (مصر)، ١٣٧٧ ق.
- ٧٢- مصادر نهج البلاغة و أسانیده؛ سید عبدالزهراء (حسینی خطیب)، ٤ جلد، دارالأضواء (بیروت)، ١٤٠٥ ق.
- ٧٣- معانی الأخبار؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، مؤسسة النشر الإسلامي (قم)، ١٤٠٣ ق.
- ٧٤- معجم البلدان؛ یاقوت بن عبدالله الرومی الحموی (یاقوت حموی)، ٥ جلد، دار صادر (بیروت)، ١٩٩٥ م.
- ٧٥- مفاتیح الجنان؛ عباس بن محمد رضا القمی (شیخ عباس قمی).
- ٧٦- مفردات ألفاظ القرآن (المفردات فی غریب القرآن)؛ أبوالقاسم حسین بن محمد بن مفضل (راغب اصفهانی)، تحقیق صفوان عدنان داوودی، دارالقلم و الدار الشامیة (بیروت و دمشق)، ١٤١٦ ق.
- ٧٧- من لا یحضره الفقیه؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، ٤ جلد، دفتر انتشارات اسلامی (قم)، ١٤١٣ ق.
- ٧٨- منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة؛ میرزا حبیب‌الله الهاشمی (خوئی)، ٢١ جلد، مکتبة الإسلامية (تهران).
- ٧٩- موعود ادیان؛ حسینعلی (منتظری)، مؤسسه فرهنگی خردآوا (تهران)، ١٣٨٧ ش.
- ٨٠- المیزان فی تفسیر القرآن؛ سید محمد حسین (طباطبایی)، ٢٠ جلد، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات (بیروت)، ١٣٩٣ ق.
- ٨١- نهج البلاغة؛ (صبحی صالح)، انتشارات هجرت (قم)، ١٤١٤ ق.
- ٨٢- نهج البلاغة؛ سید علی نقی (فیض الاسلام)، ٦ جلد در ١ مجلد، مؤسسه چاپ و نشر تألیفات فیض الاسلام (تهران)، ١٣٧٩ ش.



- ۸۳- نهج البلاغة؛ (محمد عبده)، مطبعة الاستقامة (مصر).
- ۸۴- نهج السعادة في مستدرک نهج البلاغة؛ محمد باقر (محمودی)، ۸ جلد، دار التعارف للمطبوعات (بيروت)، ۱۹۷۶ ق.
- ۸۵- نهج الفصاحة؛ أبو القاسم (پاینده)، دنیای دانش (تهران)، ۱۳۳۶ ش.
- ۸۶- وسائل الشيعة؛ محمد بن حسن (حرّ عاملی)، ۳۰ جلد، مؤسسة آل البيت (قم)، ۱۴۰۹ ق.
- ۸۷- وفيات الأعيان؛ شمس الدين احمد بن محمد بن أبي بكر بن خلّكان (ابن خلّكان)، ۸ جلد، دار صادر (بيروت)، ۱۹۷۲ م.
- ۸۸- اليواقيت والجواهر في بيان عقايد الأكابر؛ عبدالوهاب بن احمد (عبدالوهاب شعرانی)، ۲ جلد، مطبعة الأزهرية (قاهره)، ۱۳۲۱ ق.

کتابهای منتشر شده فقیه و مرجع عالیقدر آیت الله العظمی منتظری رحمته الله علیه

● کتابهای فارسی:

- ۱- درسهایی از نهج البلاغه (۱۱ جلد)
- ۲- خطبه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
- ۳- از آغاز تا انجام (در گفتگوی دو دانشجو)
- ۴- اسلام دین فطرت
- ۵- موعود ادیان
- ۶- مبانی فقهی حکومت اسلامی (۸ جلد)
  - جلد اول: دولت و حکومت
  - جلد دوم: امامت و رهبری
  - جلد سوم: قوای سه گانه، امر به معروف، حسبه و تعزیرات
  - جلد چهارم: احکام و آداب اداره زندانها و استخبارات
  - جلد پنجم: احتکار، سیاست خارجی، قوای نظامی و اخلاق کارگزاران حکومت اسلامی
  - جلد ششم: منابع مالی حکومت اسلامی
  - جلد هفتم: منابع مالی حکومت اسلامی، فیء، انفال
  - جلد هشتم: احیاء موات، مالیات، پیوستها، فهارس
- ۷- رساله توضیح المسائل
- ۸- رساله استفتائات (۳ جلد)
- ۹- رساله حقوق
- ۱۰- پاسخ به پرسش های دینی
- ۱۱- احکام پزشکی
- ۱۲- احکام و مناسک حج
- ۱۳- احکام عمره مفرده
- ۱۴- استفتائات مسائل ضمان

- ۱۵- حکومت دینی و حقوق انسان  
 ۱۶- مجازاتهای اسلامی و حقوق بشر  
 ۱۷- مبانی نظری نبوت  
 ۱۸- معجزه پیامبران  
 ۱۹- همآورد خواهی قرآن  
 ۲۰- سفیر حق و سفیر وحی  
 ۲۱- فراز و فرود نفس (درسهایی از اخلاق- شرحی بر جامع السعادات)  
 ۲۲- کتاب خاطرات (۲ جلد)  
 ۲۳- کتاب دیدگاهها (۳ جلد)  
 ۲۴- انتقاد از خود (عبرت و وصیت)  
 ۲۵- درس گفتار حکمت (شرح منظومه) (۴ جلد)  
 ۲۶- مبانی مردم سالاری در اسلام (ترجمه کتاب نظام الحکم فی الاسلام)

● کتابهای عربی:

- ۲۷- دراسات في ولاية الفقيه و فقه الدولة الإسلامية (۴ جلد)  
 ۲۸- کتاب الزکاة (۴ جلد)  
 ۲۹- دراسات في المكاسب المحرمة (۳ جلد)  
 ۳۰- نهاية الأصول  
 ۳۱- محاضرات في الاصول  
 ۳۲- نظام الحکم في الإسلام  
 ۳۳- البدر الزاهر (في صلاة الجمعة والمسافر)  
 ۳۴- کتاب الصلاة  
 ۳۵- کتاب الصوم  
 ۳۶- کتاب الحدود

- ۳۷- کتاب الخمس  
 ۳۸- کتاب الإجارة والغصب والوصیة  
 ۳۹- التعليقة على العروة الوثقى  
 ۴۰- الأحكام الشرعیة على مذهب أهل البيت عليهم السلام  
 ۴۱- مناسک الحجّ والعمرة  
 ۴۲- مجمع الفوائد  
 ۴۳- من المبدأ إلى المعاد (في حوار بين طالبین)  
 ۴۴- الأفق أو الآفاق (في مسألة الهلال)  
 ۴۵- منية الطالب (في حکم اللحية والشارب)  
 ۴۶- رسالة مفتوحة (رداً على دعايات شنيعة على الشيعة و تراثهم)  
 ۴۷- موعود الأديان  
 ۴۸- الإسلام دين الفطرة  
 ۴۹- نظام الحكم الديني و حقوق الإنسان  
 ۵۰- رسالة الحقوق في الإسلام

● کتابهای مربوطه:

- ۵۱- فلسفه سیاسی اجتماعی آیت‌الله منتظری  
 ۵۲- ستیز با ستم (بخشی از اسناد مبارزات آیت‌الله العظمی منتظری) (۲ جلد)  
 ۵۳- سوگنامه (پیامها، بیانیه‌ها، مقالات و اشعار به مناسبت رحلت فقیه عالیقدر) (۲ جلد)  
 ۵۴- بهای آزادگی (روایتی مستند از حصر حضرت آیت‌الله منتظری)  
 ۵۵- جلوه‌های ماندگار (پند، حکمت، سرگذشت)  
 ۵۶- معارف و احکام نوجوان  
 ۵۷- معارف و احکام بانوان







درس‌هایی از



خطبه‌های ۱۲۸ تا ۱۵۲



آیت‌الله العظمی منتظری

فقیه و مرجع عالیقدر  
عبدالله منتظری



«سخن گفتن از کتاب شریف نهج البلاغه و معرفی آن بدان گونه که هست کار دشواری است؛ زیرا این اثر ارزشمند ریشه‌ای از رشحات قدسی انسان والایی است که شناخت ابعاد وجودی او برای انسان‌های معمولی بسیار دشوار می‌باشد...»

هنوز حقایق و رموز نهج البلاغه در بخش‌های معارف اصیل الهی و فلسفه خلقت و اخلاق فردی و اجتماعی و روش حکومت و روابط بین حکام و مردم و ... همچنان ناشناخته و یا در مقام عمل مهجور مانده است.

تفکر و عمل فردی و اجتماعی شیفتگان آن حضرت با اصول و ارزشهای مندرج در این کتاب شریف هنوز فاصله زیادی دارد. تنها نامه مهم آن حضرت به مالک اشتر در روش کشورداری و اداره جامعه اگر مبنا و چارچوبی برای حکومت دینی ما قرار گرفته بود به یقین جامعه امروز ما وضع دیگر و بهتری داشت و ما شاهد این همه ضایعات و دستاوردهای منفی نبودیم.»



درس‌هایی از

خطبه‌های ۱۲۸ تا ۱۵۲

آیت‌الله العظمی منتظری



ISBN: 978-964-7362-18-4



9 789647 362184

Amontazeri.com